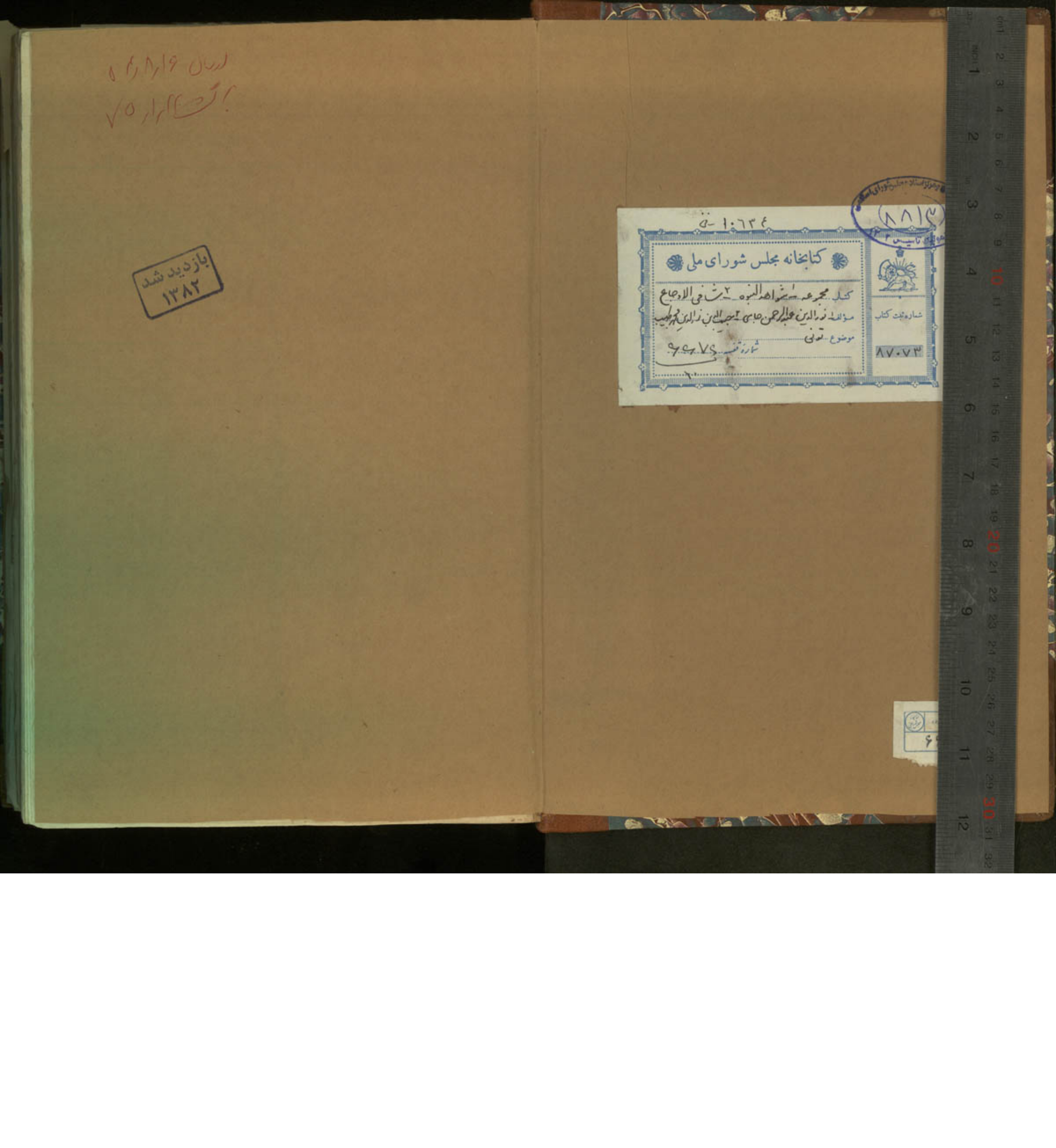


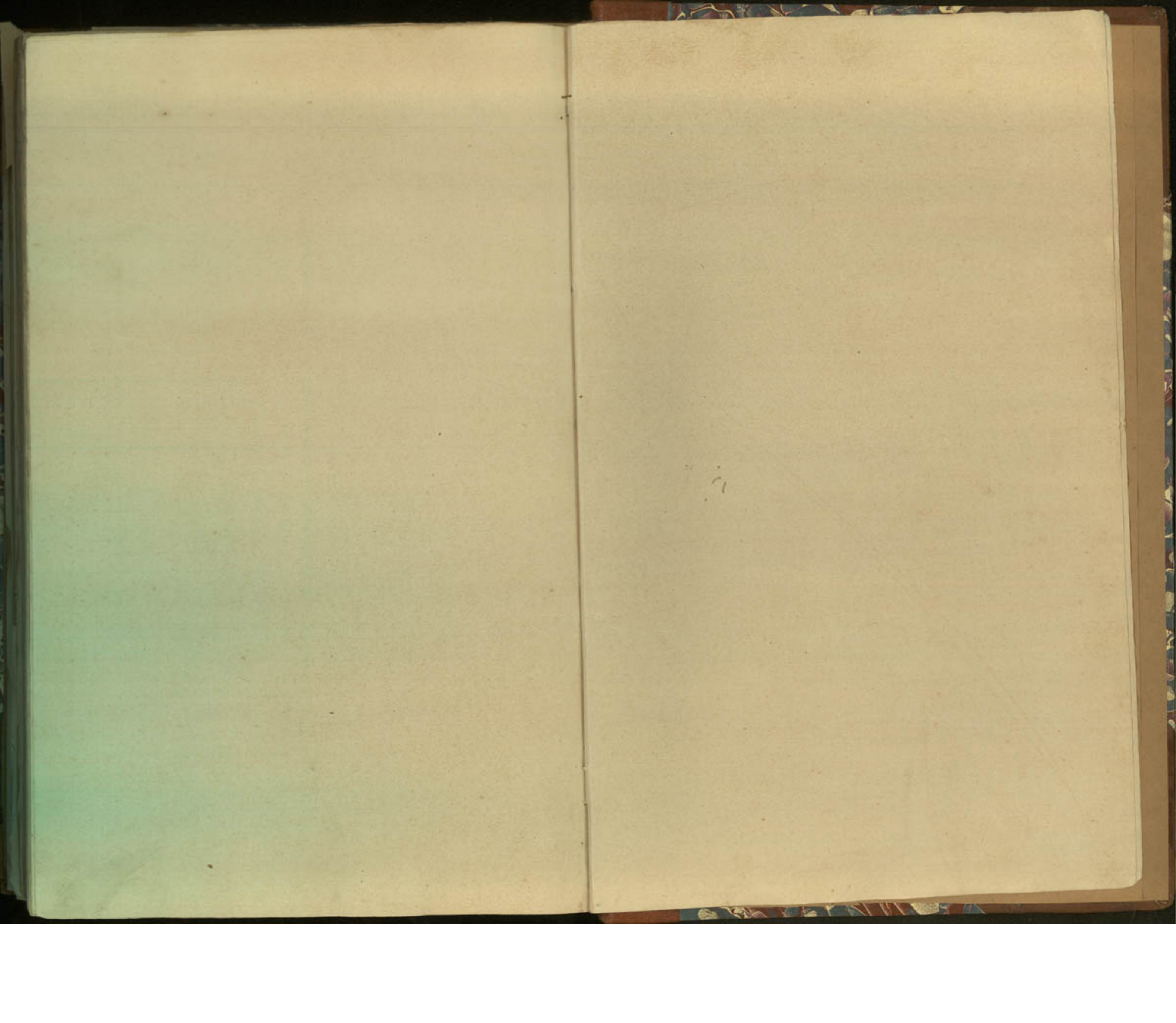

بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۷۰۷۳

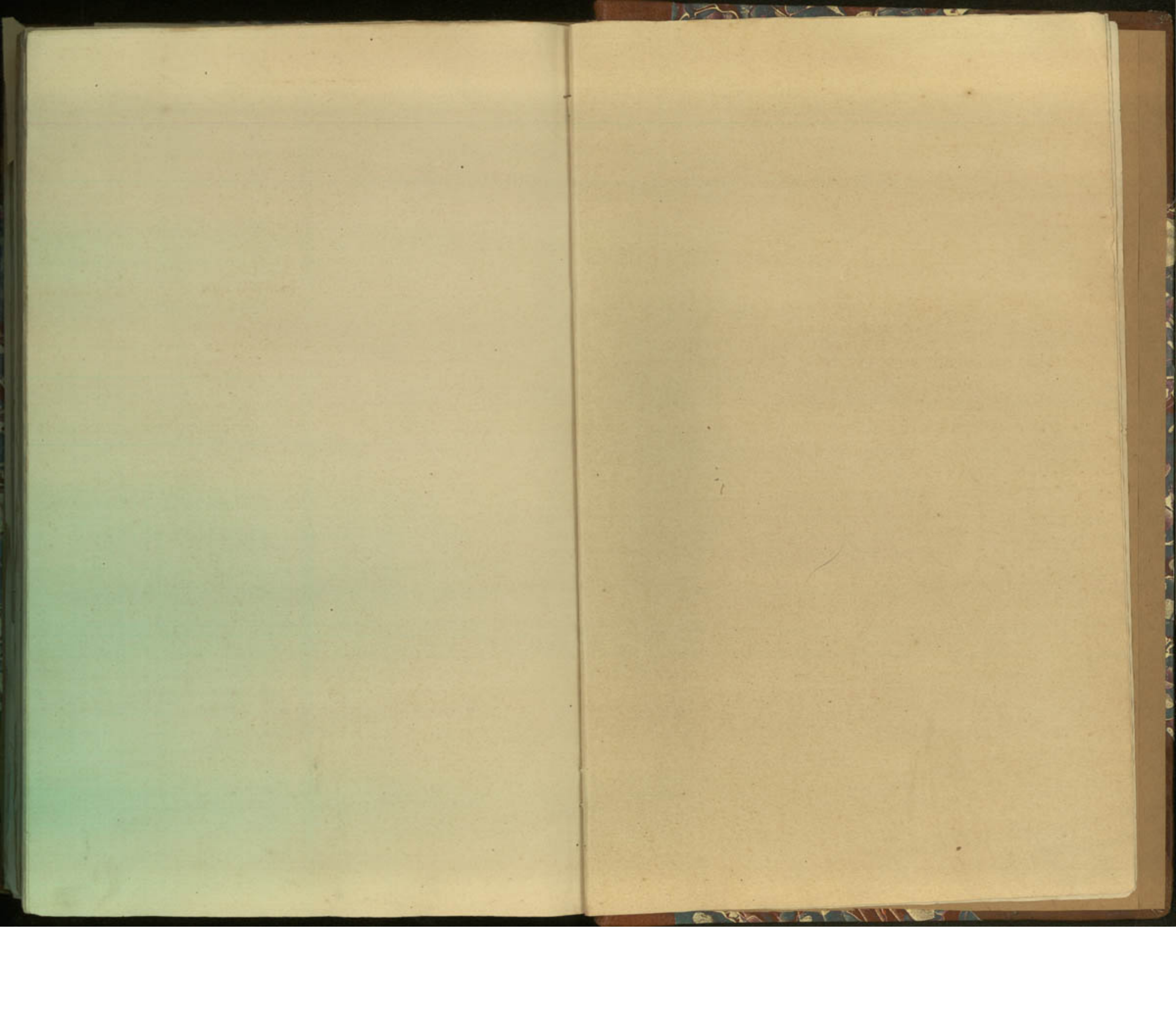
مجموعه ۲ کتاب ——— :

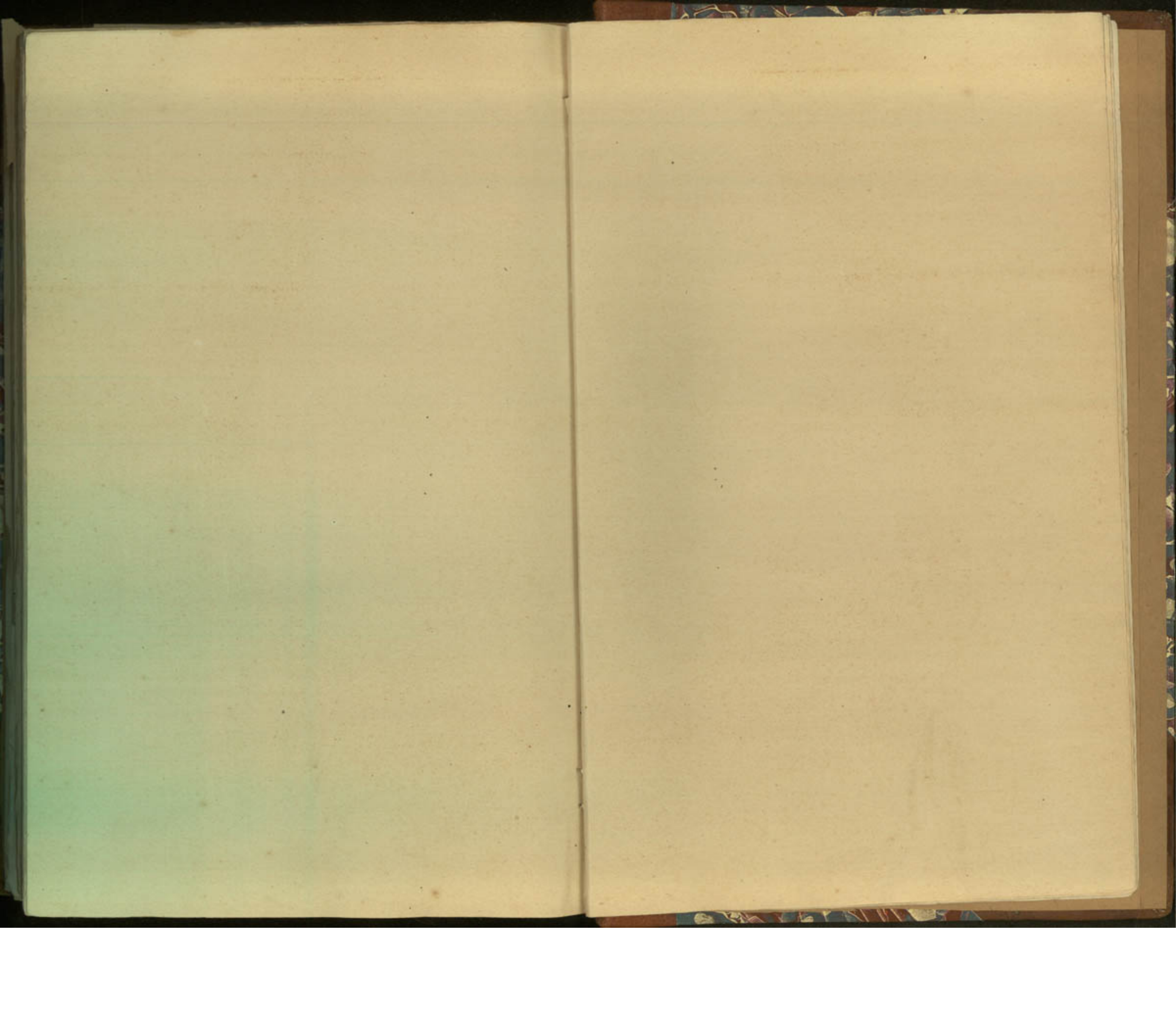
۱- شواهد النبوة جامی

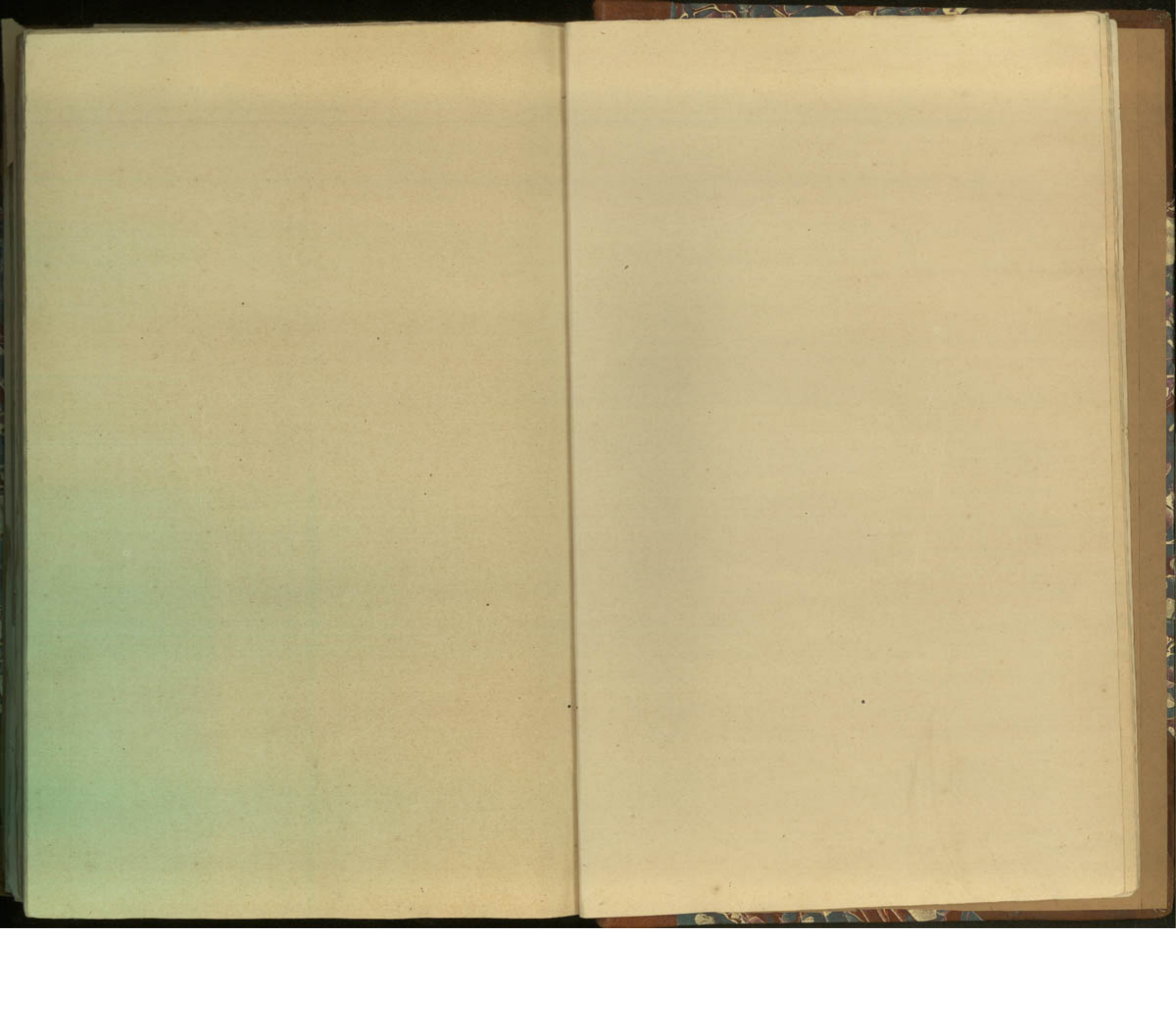
۲- ~~[illegible]~~ : شافی الاوجاع (طب در جداول)

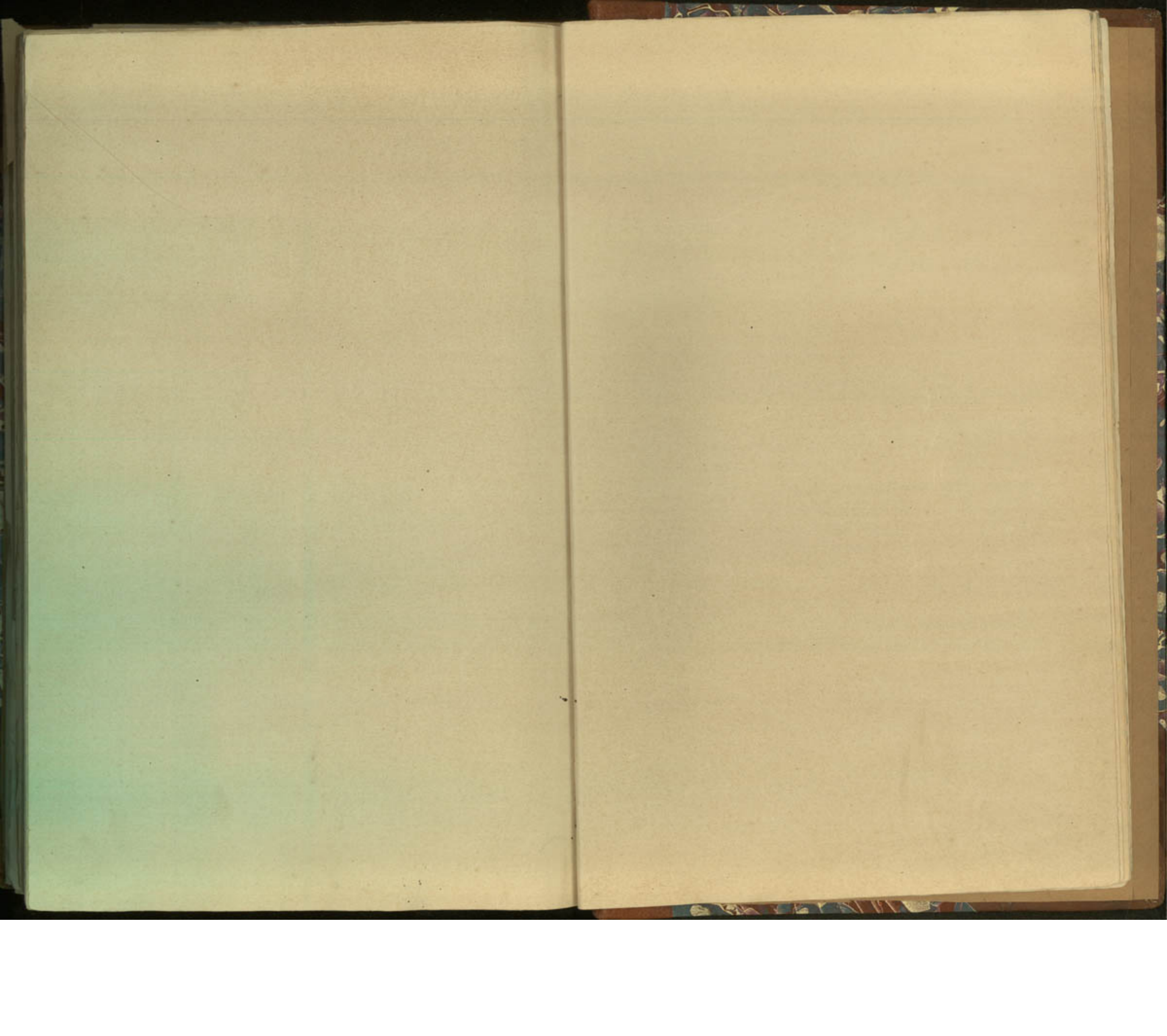


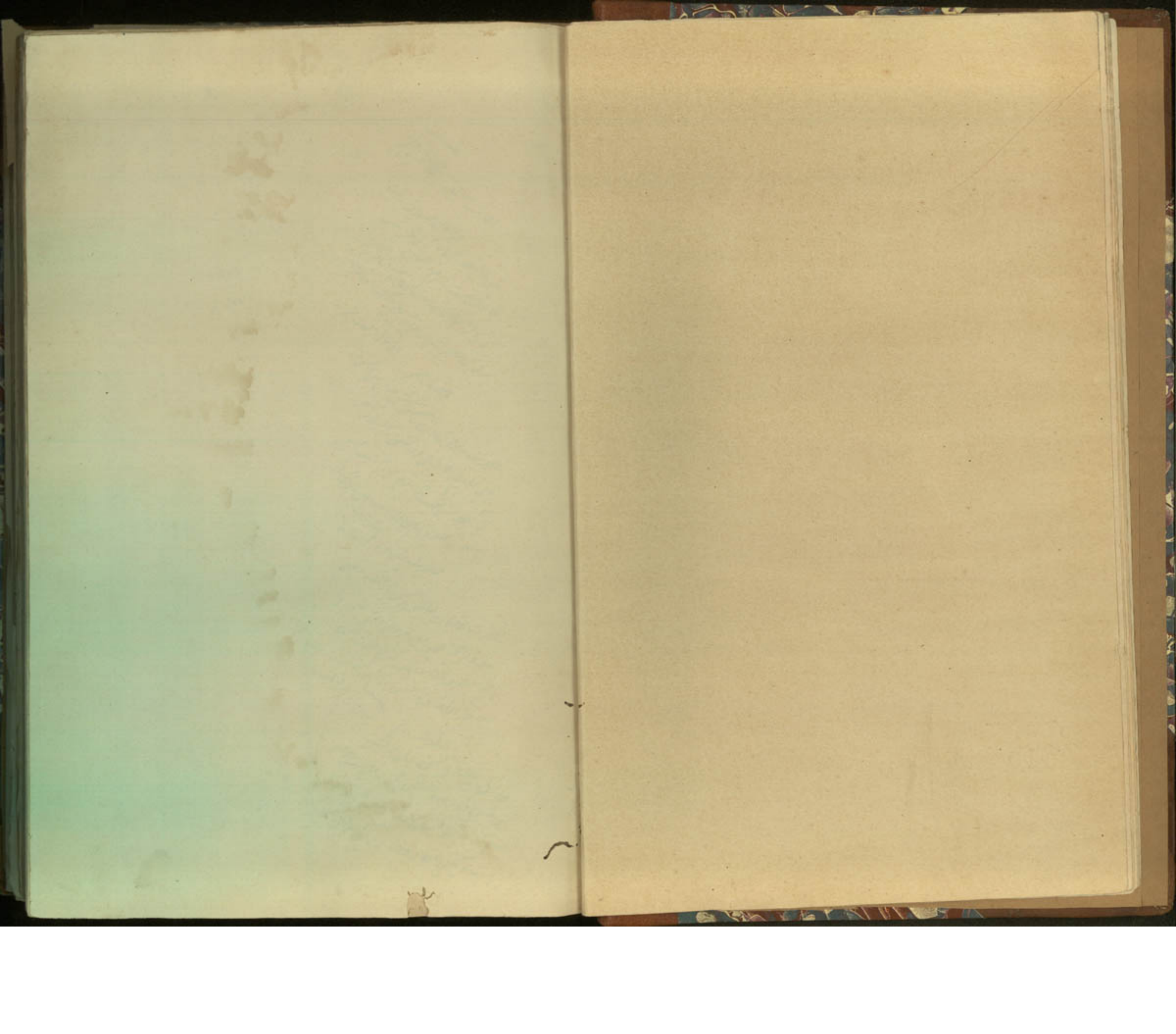


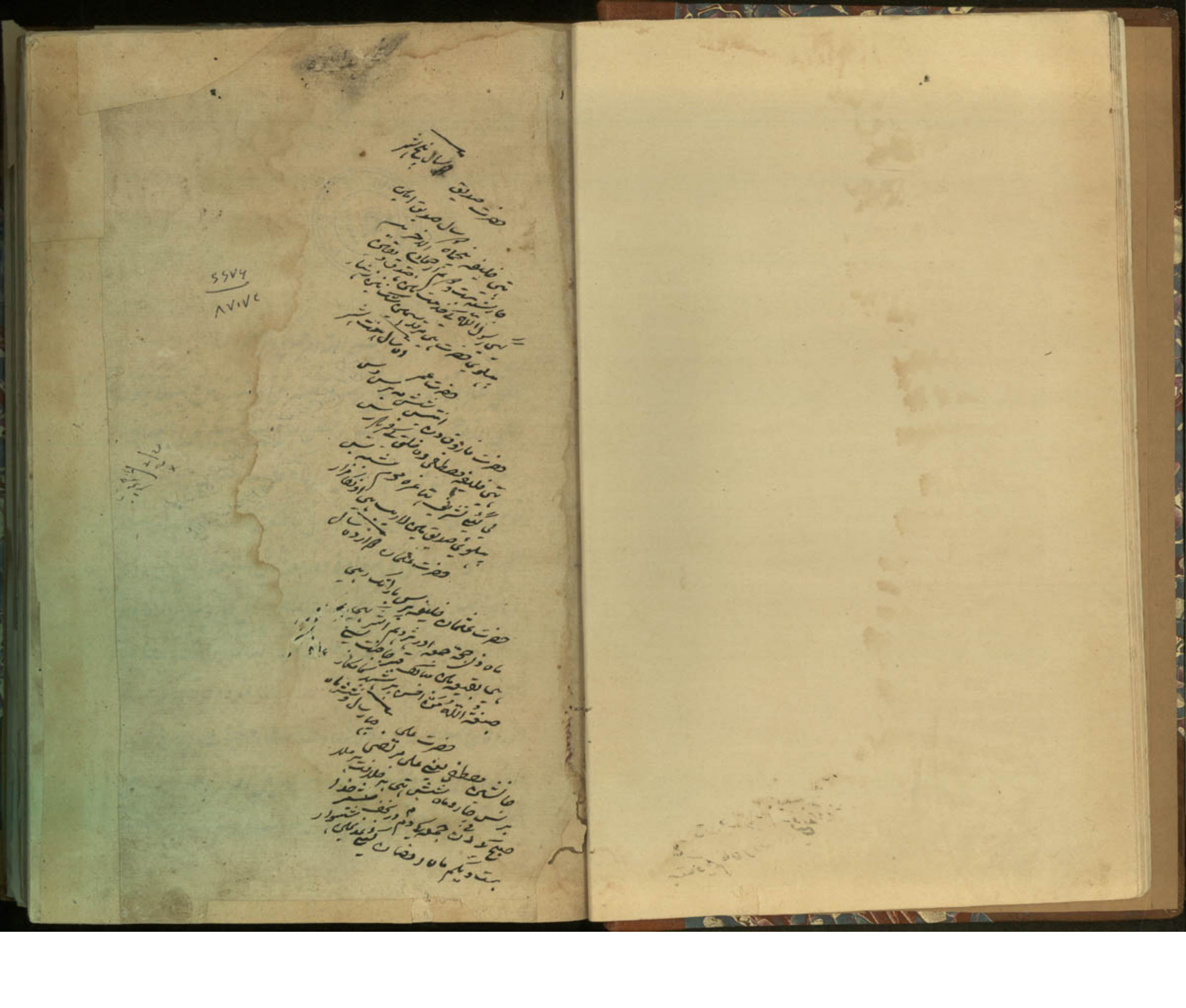














رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله الذی ارسل رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس
علی الله حجة بعد الرسل وخص من بینهم حبیبه محمدا بالهدایة علی
اعدل الطرق واقوم السبل واقام علی نباهته فی نبوته شواهد صادقة
عادلة وعلی جلالة فی رسالته دلایل قاطعة کاملة وجعلها وسیلة الی
محبته التی هی اصل کل سعادة وذریعة الی متابعته التی هی راس کل
عبادة صلی الله علیه وعلی سایر النبیین وال کل وسایر الصالحین بما
ینبغی ان یسال له ان یکونوا کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره
الغافلون وسلم تسلیما کثیرا اما بعد نموده می آید که نخستین رکن
از ارکان اسلام اقرار بکلمه شهادت است وحقیقت ایمان تصدیق بمضمون
مضمون آن و آن مشتمل بر دو امر است یکی اقرار بوحدانیت حق سبحانه
تعالی و گرویدن بآن و دویم اقرار بنبوت و رسالت محمد صلی الله علیه وسلم

وگرویدن بان وامر اول وقتی معتبر است که مقتبس از مشکوة نبوت باشد
واگر بمجرد دلایل عقلی اکتفا کنند چون فلاسفه واز مشکوة نبوت بگریزند
مفید نجات نیست پس سر همه دولتها وسرمایه همه سعادتها اقرار وتصدیق
بنبوت محمد است صلی الله وسلم وان متضمن ایمانست باوردهای وی واصل
درین تصدیق وایمان مناسبت نسبت است بالحضرت دراصل فطرت
وطبقات مردم دراین معنی متفاوت اند بعضی ازان قبیل بودند که
حکم آن مناسبت درایشان چنان قوی بود که بمجرد مشاهدهٔ جمال باکمال
الحضرت بی اقتراح معجزات بسعادت ایمان نبوی مشرف شدند از عبد الله
ابن سلام رضی الله عنه آرند که وی گفت که چون رسول صلی وسلم بمدینه آمد
رفتم تا بوی نظر کنم چون وی را دیدم بشناختم که روی وی نه روی دروغ گوی
است امیر المومنین عمر رضی الله عنه روزی عبد الله بن سلام را رضی الله
عنه از حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید گفت انا اعلم منی بابنی یعنی
معرفت من بصدق نبوت وی از معرفت من بحال پسر من زیادت است
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت این چگونه تواند بود گفت ممکن است که
بر مادر پسر من خیانتی رفته باشد ودرشان محمد وصدق وی قطعا شک و
شبهه را راه نیست امیر المومنین عمر رضی الله عنه سر اورا بوسه داد واز ابو
رمثه تیمی رضی الله عنه آرند که گفت بسوی رسول صلعم امدم وپسرا بمن بودند

چون وی را دیدم گفتم که این پیغمبر خداست عز وجل واز جامع بن شداد
رضی الله عنه آرند که گفته است مردی از ما که وی را طارق نام بود گفت که ما
رسول را صلی الله وسلم درمدینه دیدم ووی را نمی شناختم پرسید که هیچ چیز
فروختنی دارید گفتم آری این شتر را می فروشم گفت بچند گفتم بچندین
وچندین وسق خرما وی مهار شتر گرفت وببرد وچون وی برفت ما بایک
دیگر گفتیم شتر خود را بکسی فروختیم که وی را نمی شناسیم زنی با ما همراه بود
گفت من ضامن این شترم مردی دیدم چون ماه شب چهارده با شما
خیانت نخواهد کرد چون بامداد کردیم مردی مقدار خرما آورد وگفت
من رسول رسول خدایم صلعم مرا بسوی شما فرستاده است وفرموده که
ازین خرما بخورید وبپیمائید وثمن ناقه خود بپیمائید قَالَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ
قَوْلُهُ تَعَالَى يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ این مثلی
است که خدای تعالی برای رسول خود زده است میگوید نزدیک است
که منظر وی دلالت کند بر نبوت وی واگرچه تلاوت قرآن نکند هم
چنان که ابن رواحه رضی الله عنه گفته است لَوْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ آيَاتٌ
مُبَيِّنَةٌ لَكَانَ مَنْظَرُهُ يُنَبِّئُكَ بِالْخَبَرِ وفایده مشاهدهٔ ایات ومعجزات
درحق این گروه تاکید محبت وزیادتی کشف ویقین است قَالَ اللهُ
تَعَالَى لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وبعضی دیگر ازین قبیل بودند که اگرچه

مناسبت تمام با لحضرت داشتند اما بسبب رسوخ رسوم و عادات در طبیعت
ایشان حکم آن مناسبت مخفی مانده مادام که مشاهدهٔ احوال و اقوال و
آیات و معجزات وی نکردند بدولت ایمان وی مشرف نشدند پس مشاهدهٔ
آیات و معجزات در حق این طایفه در اول افادهٔ اصل تصدیق و ایمان
کند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان افادهٔ زیادتی تحسین چنانکه در گروه اول
دیو شده نماند که هم چنانکه مشاهدهٔ آن شواهد نبوت و دلایل رسالت از اهل سعادت
دو گروه بودند هم چنان مستمعان آنها از عدول و ثقات دو گروه اند گروهی
از آن قبیل اند که ایشان را مناسبت و جنسیت با لحضرت چنان قوی
افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال و احوال و اخلاق آنحضرت
شنوند و اگرچه نه از قبیل معجزات باشد به نبوت وی تصدیق کنند بآورد
های وی ایمان آرند و به ثبوت معجزات تصدیق و ایمان ایشان قوی تر
گردد و گروهی از این قبیل اند که مادام استماع معجزات و تصدیق به ثبوت
آن با آن انضمام نیابد بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق
تصدیق و ایمان ملاحظه سایر معجزات نسبت با ایشان موجب ازدیاد
یقین گردد و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که وصف مناسبت از
ایشان منتفی بود و نور جنسیت منطفی هر چند مشاهدهٔ آیات و معجزات
بیش کردند طریق عناد و استکبار بیش سپردند چون صنادید قریش

که اقتراح

که اقتراح معجزات میکردند و بعد از مشاهدهٔ آن میگفتند که این از قبیل سحر
و شعبده است و آن مشاهده در حق ایشان جز شقاوت و بدبختی نیفزود
و ملحق با ایشان اند جماعتی دیگر از ملاحده و زنادقه که در قرنها دیگر انکار
معجزات کرده اند و میکنند و طریق استکبار و عناد سپرده اند و می سپرند
معجزات را بلکه نبوت را مطلقاً منکرند و حشر و نشر و قیامت و دوزخ و بهشت
و غیر آن از آوردهای نبی صلعم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگرچه
بآنچه منقولست از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار میکنند اما همه را تاویل
میکنند و بر معنی‌ها حمل میکنند که اثر از حد اعجاز بیرون می برد و معجزات
بلکه خوارق عادات را مطلقاً منکرند و عجب تر آنکه با وجود این انکار
برای استمالت قلوب عوام و استجلاب منافع از ایشان دعوی کرامات
و خوارق عادت میکنند و بانواع کید و تزویر اجلاف را معتقد خود می
سازند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهدی
الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له و چون مشاهدهٔ آیات و معجزات
باستماع آن از عدول و ثقات چنانکه دانستی نسبت ببعضی از اهل سعادت
موجب اصل ایمان است و نسبت ببعضی دیگر موجب زیادتی ایقان و اذعان
لاجرم علمای دین و مقتبسان انوار سید المرسلین صلعم شفقةً على الامة ترغيباً
فی متابعة سنته در ذکر شواهد نبوت و دلایل رسالت وی کتب ساخته اند

در بیان آن جدا از سایر احوال و آثار و صفات پرداخته چون این فقیر به
مطالعهٔ بعضی از آنها مشرف شد و فایدهٔ مطالعهٔ آنها که قوت محبت و
داعیهٔ حسن متابعت است در خود باز یافت خواست که از آن فایده سایر
مسلمانان منتفع شوند بتخصیص عزیزانی که این فقیر را نسبت بایشان
صدق محبتی و خلوص عقیدتی هست و پیشتر ازین استدعای جمع کتاب
نفحات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال
مشایخ صوفیه است کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتابها پراکنده بود
تسهیلاً للمؤنة در یکجای جمع کرده شد و تعمیماً للفایدة بعبارت فارسی
ایراد افتاده طلباً للاختصار حذف طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرده
آمد و چون کمال که تابعان را بواسطهٔ متابعت حاصل میشود شاهد کمال
متبوعست و کرامت و فضیلتی که از امت ظاهر میگردد از قبیل معجزات
پیغمبر ایشان است ذکر بعضی احوال و آثار آن و اصحاب آنحضرت و
تابعین و تبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه که در بیان احوال ایشان چنان
که گذشت علی حده کتابی جمع کرده شده بود با آن منضم گردانیده آمد
و چون ثبوت نبوت آنحضرت بواسطهٔ تواتر اخبار بنوع معجزه بجائی
رسیده است که هیچ معاند متمردی را در آن دغدغهٔ اشتباه نمانده است
پس فایدهٔ عظمی درین تالیف تقویت راه روان راه طریقت و

جوانمردان اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا شواهد النبوة بتقویت
یقین اهل الفتوة تسمیه کنند دور نمی نماید و ترتیب این مجموع بر مقدمه
و هفت رکن و خاتمه نهاده شد مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و
آنچه تعلق بدان دارد رکن اول در شواهد و دلایلی که پیش از ولادت
آنحضرت ظاهر شده است رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت تا
بعثت ظاهر شده است رکن ثالث در بیان آنچه از بعثت تا هجرت
ظاهر شده است رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وقت وفات
ظاهر شده است رکن خامس در بیان آنچه خصوصیت بیکی از اوقات
نداشته باشد یا معلوم نباشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات
ظاهر شده باشد رکن سادس در بیان شواهد و دلایلی که از صحابهٔ کرام
و ائمهٔ اهل بیت رضی الله عنهم بظهور آمده است رکن سابع در
بیان شواهدی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه ظاهر شده
است خاتمه در عقوبات اعدا مقدمه در بیان نبی و رسول و آنچه باو
تعلق دارد بدانکه ایدک الله تعالی که نبی عبارت از کسی است که
بروی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد
آن شریعت بیان کیفیت پرستش وی مر خدای را عز و جل و چون
مامور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند وی را رسول گویند و فی

الباب الرابع عشر من الفتوحات المكية اعلم ايدك الله تعالى ان النبي
هو الذي يأتيه الوحي من عند الله يتضمن ذالك الوحي شريعة يتعبد
بها في نفسه فان بعث بها الى غيره كان رسولا ٥ و اولو العزم آنانند
که بعد از تبلیغ رسالت مامورند بقتال و جهاد و آنانکه ایمان نیاورند با
ایشان قتال و جهاد کنند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط
نیست چنانکه در اوایل بعثت رسول ما صلعم بود که خطاب وقتی بوی
چنین می آمد که ما عليك الا البلاغ و وقتی چنین که قل الحق فمن شاء
فليؤمن ومن شاء فليكفر و اما در اواخر مامور گشت بقتال و جهاد قال
الله تعالى اقتلوا المشركين كافة و اقتلوهم حيث ثقفتموهم معجزه فعلی
است خارق عادت که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی و بآنکه نه
که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی کرامت اولیاء الله و استدراج
مقهوران و مردودان بیرون نیست رفت زیرا که از اولیاء الله دعوی
نبوت نمی تواند بود و از اصحاب استدراج اگرچه دعوی نبوت متصور است
اما سنة الله بر آن جاری نشد که در چنین دعوی خوارق عادات از ایشان
صادر شود و اگر فرضا صادر شود معاصی خواهد بود که بر نقیض دعوی ایشان
دال گشند و میان انبیا و رسل تفاضل واقع است بعضی از بعضی فاضل
تراند قال الله تعالى تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض و لیکن

بعضی فاضل

بعضی فاضل و مفضول مشروع نیست چنانکه رسول صلعم فرموده که لا تخیروا فی
الانبياء مگر رسول ما صلعم که فضیلت وی بر سایر انبیا بنص و حدیث ثابت
شده است چنانکه گفت انا سيد ولد آدم ولا فخر و صلعم سید المرسلین
و خاتم النبیین است و مبعوث است بکافه ناس یعنی بانس و جن و جمله
ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سایر کتب منزله با وجود قرآن
که بروی منزل گشت زایل و باطل و کمال نبوت و رسالت او مهر زوال و انقطاع
بر در نبوت و رسالت نهاد و بعد از وی طریق نبوت مسدود است و جمله دعوت
ها الا دعوت او مردود و هرکه از طریق متابعت وی روی بگرداند احکام
شریعت وی را بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدو رحمان بود
و از جمله زنادقه و ملاحده خذلهم الله تعالى باشد و اگر از خوارق عادات بر وی
چیزی ظاهر شود باید که مکر و استدراج خوانند نه کرامات فرعون وقتی که بر
کنار نیل میرفت هرگاه که روان شدی نیل با او روان شدی و چون
استادی نیل با او بایستادی و شک نیست که آن نه از جمله کرامات بود اگرچه
قوم او را چنان می نمود که آن محض قدرت و عین اعجاز است بلکه مکر الهی بود
تا او در کفر خود راسخ تر می شد و از قبول ایمان دورتر میگشت و چون عیسی
علیه السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب شریعت پیغمبر ما صلعم عمل خواهد کرد و
بمقتضای آن حکم خواهد راند خمر و خنزیر را حرام خواهد داشت و صلیب را خواهد

كنت و پیغمبر ما صلعم در عالم شهادت اگرچه آخرین پیغمبران بود اما در عالم غیب
اولین ایشان است كما قال علیه السلام كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ
وبیان این آنست که حضرت ذو الجلال و الافضال در ازل آزال حیث كان
الله ولا شیء معه اول تجلی که برخود کردی آنکه وجود غیری در میان باشد به
صورت شانی بود مطلق کلی جامع بر جمیع شئون بی امتیاز بعضی
از بعضی و صورت معلومیت آن شان را تعین اول و حقیقت محمدی
گویند و حقایق سایر موجودات همه اجزا و تفاصیل آن حقیقت اند و
تجلیاتی که بصور انها واقع شده است در غیب علم انتشار و انبعاث
ازه تجلی بصورت آن حقیقت یافته است و صورت وجودی ان حقیقت
اولا در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع معلم تازه ازان بعقل و تازه
بقلم و تازه بروح یا بنور تعبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه وسلم اول
ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله روحی
او نوری و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف عبارات
است زیرا که مرتبه اولیت جز یک جز انمی تواند بود و صورت وجودی سایر
حقایق منشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی
میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه
السلام پس آدم و سایر انبیا علیهم السلام مادام که بصورت جسمانی

عنصری در

عنصری در شهادت ظاهر نشدند بنبوت موصوف نگشتند بخلاف پیغمبر ما صلعم
که چون بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شد و اعلام کرده اند بنبوت
بالفعل و همه شرایع حکم وی را دادند اما بر دست انبیا و رسل که نواب
وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المومنین علی و معاذ بن جبل رضی
الله عنهما بنیابت وی بیمن رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا که نبوت
نبوت نیست جز باعتبار شرع مقرر من عند الله پس همه شرایع شریعت
وی بوده باشد که بر دست نواب وی بخلق رسیده است و چون بوجود جسمانی
عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود زیرا که اختلاف
امم در استعدادات و قابلیات مقتضی اختلاف شرایع است و اجماع است
بر آنکه انبیا علیهم السلام از جمله بشر فاضلترند و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجه
ایشان نرسند اگرچه بلند پایه و قوی مایه بود ابو یزید قدس الله تعالی سره گفته است
که آخر نهایات الصدیقین اول احوال الانبیاء و ابن عطا رحمه الله تعالی گفته
است که ادنی مراتب المرسلین اعلی مراتب انبیاء و ادنی مراتب الانبیاء
اعلی مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء
و ادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین
اعلی مراتب المومنین و آنچه منقول است از بعض اولیاء الله که ولایت از
نبوت فاضلتر است بنا بر آن است که نبی را دو جهت است یکی جهت ولایت

که باطن نبوتست و دیگر جهت نبوت که ظاهر ولایت است و نبی بجهت ولایت
از حق تعالی عطا و فیض می ستاند و از راه نبوت که ظاهر ولایت است به
خلق میرساند و شک نیست که روی در حق است سبحانه اشرف و افضل
است از روی که در خلق است پس مراد وی آنست که جهت ولایت
نبی از جهت نبوت وی افضل است نه آنکه ولایت ولی تابع افضل
است از نبوت نبی متبوع و از اینجا لازم نمی آید چنانچه قاصر انظرا متوهم می
شوند که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را جهت ولایت حاصل
است بر وجه اکمل از ولایت ولی و مرتبه نبوت بران زیادت قال
بعض الکبراء العارفین قدس الله اسرارهم اذا سمعت احدا من اهل الله
او ینقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة فلیس یرید ذلک
الا ان ولایة النبی اعلی من نبوته او یقول ان الولی فوق النبی والرسول
فانه یعنی بذلک فی شخص واحد و هو ان الرسول من حیث انه ولی اتم منه
من حیث انه نبی او رسول لا ان الولی التابع له اعلی منه و اگر سبب مجموع
جهتین ولایت و نبوت نام نهند شک نیست که بآن معنی نبوت افضل خواهد
بود از ولایت و نزاع راجع باصطلاح و آنچه در کلام خواجه محمد بن علی
حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین حموی نیز
بران رفته که نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء زیرا که چون شرایع انبیا

در آخر کار

در آخر کار ایشان بکمال میرسد چنانکه نبی صلعم در آخر کار یافت که الیوم
اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را بکمال نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد
و آنچه نبی را در شرایع باخر کار باشد ولی را در ابتداء کار باشد که اگر کسی بآن
احکام که در مکه نازل شد سلوک کند و بآنچه در مدینه نازل شد التفات ننماید
هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس بدایت ولایت ولی
آنست که آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول کند و متابعت نماید
۱ رکن اول در شواهد و دلایلی که پیش از ولادت ظاهر شده است از آن
جمله آنست که عرباض بن ساریه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلعم فرمود
که نزد خدای تعالی نام من خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم هنوز جسد خاکی
بی روح بود و شمارا از مبداء حال خود خبر دهم دعای ابراهیم علیه السلام بوده ام
ربنا وابعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاتک و دیگر بشارت
عیسی علیه السلام که یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین
یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد
و خوابی که آمنه مادر من دید که نوری از وی ساطع شد که قصرهای شام
۲ بنمود از آن جمله آنست که در جزو ثانی از سفر خامس توریة سبعینی که بنقل
کسی از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند اینست که ترجمه آن
بعربی بدین عبارتست که انی مقیم لهم نبیا من بنی اخوتهم مثلک و اجری

قولي فيه ويقول لهم ما آمره به والرجل الذي لا يقبل قول النبي الذي يتكلم
باسمي فاني انتقم منه خداي تعالى با موسى عليه السلام خطاب ميكند كه هر اينه
من بپاي كنم و برانگيزانم از براي بني اسرائيل پيغمبري از پسران و برادران
ايشان كه آن پيغمبر مثل تو باشد و روان كردانم قول خود را در روي و بر زبان
وي و وي بگويد انچه وي را بآن فرمايم و هر كه قبول نكند قول آن پيغمبر را كه بنام
من گويا باشد هر اينه از وي انتقام كشم وجه استدلال باين آيت آنست كه
وجوب ايمان را به پيغمبري تخصيص فرموده كه موصوف باشد بدو صفت كه آن
هر دو مخصوص است به پيغمبر ما صلعم يكي انكه آن پيغمبر از بني اسرائيل كه فرزندان يعقوب
اند عليه السلام نباشد زيرا كه خبر اخوتهم بمانده به بني اسرائيل است پس حمل ان بر بني
اعمام بايد كرد و از بني اعمام ايشان بغير از پيغمبر ما صلعم كه از فرزندان اسمعيل
است برادر اسحق كه پدر يعقوب است عليهم السلام از هيچكس آيات و علامات
نبوت ظاهر نشده است و ديگر انكه فرموده است كه آن پيغمبر مي بايد كه مثل موسى
صاحب عزم و صاحب شريعت و شوكت باشد و بعد از موسى عليه السلام پيغمبر
صاحب شريعت و شوكت جز پيغمبر ما صلعم مبعوث نشد اگر انصاري گويند كه آن
پيغمبر عيسى عليه السلام بود جواب گوييم كه لفظ بني اخوتهم ازان مانع است **وايضاً**
عيسى عليه السلام صاحب شوكت و صاحب شريعت نبوده است در انجيل
آمده است حكايت عن عيسى عليه السلام اني ما جئت لتبديل شرع موسى بل لتكميله

وازانجمله آنست

٣ **وازانجمله آنست** كه در جزو آخر كه توريه با آن تمام ميشود اينست كه ترجمه آن
بعبري اين ميشود كه جاء الله من سينا و شرف على ساعير و استعلن من
جبال فاران پوشيده نماند كه مراد از مجي الله تعالى و اشراف و استعلان
وي ظهور مظهري از مظاهر اين اسم جامع تواند بود و ان در طور سينا موسى
بود عليه السلام و در ساعير كه موضعي است از جبال شام عيسى عليه السلام كه
٤ مقام وي آنجا بود و در فاران كه كوه مكه است پيغمبر ما است صلعم **وازانجمله آنست**
كه حيقوق نبي عليه السلام گفته است و توريه بان ناطق است كه جاء الله بالبيان
عن جبل فاران و امتلاءت السموات من تسبيح احمد و امته يحمل خيله في البحر
٥ كما يحمله في البر يأتينا بكتاب جديد يعرف بعد خراب بيت المقدس **وازانجمله**
آنست كه در كلام شعيب است عليه السلام رايت راكبين اضاء لهما الارض احدهما
على حمار والاخر على جمل راكب حمار عيسى است عليه السلام و راكب جمل پيغمبر
ما صلعم **وايضاً** في كلامه يا قوم اني رايت صورة راكب البعير صورت
مثل ضوء القمر و در وصاياي موسى است عليه السلام مر بني اسرائيل را سيأتيكم
نبي من بني اخوانكم فله فصدقوا و منه فاستمعوا و از ابن عباس رضي الله
عنهما آرند كه نام و صفت پيغمبر ما صلعم در توريه اينست كه احمد الضحوك القتال
يركب البعير و يلبس الشملة و يجتزي بالكسرة سيفه على عاتقه يعني ضحوك آنست
كه هميشه خندان باشد و نفس كريم وي باآنچه پيش آيد منقبض نگردد و گاه

بخندیدی که دندانهای آخرین وی صلعم ظاهر شدی و وی گفته است صلعم که من
مزاح کنم ولی جز راست چیزی نگویم روزی عجوزه را گفت که عجایز به بهشت در نیایند
آن عجوزه بگریست فرمود که عجایز دختران بکر شوند آنگاه به بهشت درآیند و همانا که
اشارت بمثل این معنی است قوله تعالی فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ
وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ و معنی قتال آنست
که حریص بود بر جهاد با اعداء الله و معنی سیفه علی عاتقه یعنی شمشیر وی باشد
آنست که وی شجاع باشد و بنفس خود مباشرت بجهاد کند امیر المؤمنین علی کرم
الله تعالی وجهه گفته است که وقتی که جنگ سخت شدی ما برسول صلعم پناه بردیمی
و وی از همه با عدا نزدیکتر واز الجمله آنست که داود علیه السلام در زبور گفته است
اَللّٰهُمَّ ابْعَثْ مُقِيمَ السُّنَّةِ بَعْدَ الْفَتْرَةِ بعد از داود علیه السلام هیچ پیغمبری که بعد
از فترت شریعت و سنت توریة اقامت آن کرده باشد جز پیغمبر ما صلعم نبود زیرا که عیسی
علیه السلام موافق سنت توریة بود و مکمل آن نه مقیم آن بعد از فترت واز الجمله آن
است که در انجیل است قول عیسی علیه السلام اِنِّي ذَاهِبٌ اِلَى رَبِّي وَرَبِّكُمْ وَالْفَارْ
قَلِيطَا جَاءَ هُوَ الَّذِي يَشْهَدُ لِي بِالْحَقِّ كَمَا شَهِدْتُ لَهُ بِالْحَقِّ وَهُوَ الَّذِي يُفَسِّرُ لَكُمْ
كُلَّ شَيْءٍ و مراد بفارقلیطا پیغمبر ما است صلعم و معنی آن بمعنی احمد نزدیک است
وانه یوحنا که دوستترین مردمان بود به عیسی علیه السلام بصحبت رسیده است
که گفته است اخبر فی المسیح علیه السلام بدین محمد العربی و بشرلی انه یکون من بعده

فترت به الحواریین فامنوا به واز الجمله آنست که عبد الله بن عمر رضی الله عنه
گفته است که ذکر رسول صلعم در کتب متقدم چنان است عبدی المتوکل المختار
لیس بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الاسواق ولا یجزی بالسیئة مثلها ولکن
یعفو ویصفح ولا یذهب حتی یقیم السنة العوجاء و یشهد ان لا اله الا
الله و عطا بن یسار رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر رضی الله
عنهما پرسیدم که صفت رسول صلعم در توریة چونست گفت چنانکه در قرآن هست
یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و حرزاً للامیین انت
عَبْدِي و رسولی سمیتک المتوکل لست بفظ ولا غلیظ ولا صخاب فی
الاسواق ولا تدفع السیئة بالسیئة ولکن تعفوا و تغفر ولن اقبضک
حتی اقیم بک الملة العوجاء ان یقولوا لا اله الا الله فافتح بک اذاناً صماً و اعیناً
عمیاً و قلوباً غلفاً واز الجمله آنست که جبیر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که
چون رسول صلعم مبعوث شد من مکروه میداشتم از آزار رسانیدن قریش مرا و
مرا گمان آن شد که ویرا زود بخواهند کشت بجانب شام بیرون رفتم چون
بدیری از دیرهای ایشان رسیدم اهل آن دیر مهتر خود را خبر کردند فرمود که
سه روز چند متکاری لایق وی بجای آرید چون سه روز گذشت مهتر خود
را گفتند که وی نمی رود مرا طلب کرد و گفت تو از اهل حرمی گفتم بلی گفت
این شخص را که دعوی نبوت میکند می شناسی گفتم آری دست مرا بگرفت

وبديري درآورد كه دران صورتهاي بسيار كشيده بودند گفت نظر كن كه درميان
اين صورتها صورت پيغمبري كه مبعوث شده است مي بيني نظر كردم صورت
ويرا نديدم گفتم نمي بينم بعد ازان مرا بديري بزرگتر درآورد و درانجا صورتهاي
بيشتر بود از پيشتر گفت نيك بنگر كه درين دير صورت او را مي بيني چون
نظر كردم صورت رسول را ديدم صلعم وصورت ابو بكر را نيز كه عقب وي را
گرفته است از من پرسيد كه صورت ويرا ديدي گفتم آري و باخود گفتم كه با وي
نگويم كه آن كدام است تا به بينم كه وي چه ميگويد گفت صورت وي اينست
واشارت بجثه رسول صلعم كرد گفتم آري گفت خدايا گواهي ميدهم كه اين
صاحب شماست واين خليفه ويست بعد از وي اشارت بصورت ابو بكر
كرد من گفتم هرگز نديده ام كه چيزي بچيزي مانند باشد مثل اين صورت پس گفت
تو مي ترسي كه ويرا بكشند من گفتم گمان من آنست كه اكنون از قتل وي فارغ
شده باشند گفت والله كه ايشان وي را نخواهند كشت و وي خواهد كشت انانرا
كه قتل وي خواهند وهر اينه خداي تعالى ويرا غلبه ونصرت خواهد داد برايشان

١٠ وازانجمله انست كه هشام بن العاص رضي الله عنه گفته است كه امير المؤمنين
ابابكر رضي الله عنه درعهد خلافت خود مرا با شخصي ديگر برسالت پيش هرقل
صاحب روم فرستاد تا ويرا باسلام خوانيم چون بغوطه رسيديم جبلة غساني
از امراء هرقل آنجا بود خواستيم كه ويرا به بينيم رسولي پيش ما فرستاد كه سخني

كه داريد با وي

كه داريد با وي بگوييد گفتيم والله كه ما سخن نمي گوييم مگر با جبلة ما را
بروي درآوردند گفت سخني كه داريد بگوييد هشام گفته است كه من
با وي سخن گفتم و ويرا باسلام خواندم ديدم كه جامهاي سياه پوشيده
است گفتم چرا سياه پوشيده گفت سياه پوشيده ام و سوگند خورده ام
كه انرا از تن خود نكشم تا شمارا از شام بيرون نكنم من گفتم والله كه
اين جاي كه نشسته خواهيم گرفت وبلك ملك بزرگتر را نيز انشاء الله
تعالى ما را پيغمبر ما صلعم باين خبر كرده است گفت شما ان قوم نيستيد كه
اين ملك را خواهند گرفت بلكه ايشان قومي اند كه روز روزه دارند و
شب افطار كنند بعد ازان از كيفيت روزه ما پرسيد ويرا ازان خبر
داديم رنگ وي سياه برامد و گفت برخيزيد و رسولي با ما روان كرد كه
ما را پيش هرقل برد چون نزديك بشهر وي رسيديم ان رسول ما را
گفت كه مثل راحلهاي شما را درين شهر نمي برند اگر خواهند شما را
بر مراكب ديگر سوار كنيم گفتيم لا والله ما بدين شهر در نمي اييم مگر بر
رواحل خود اين سخن را پيش ملك عرضه داشت كردند ما را هم چنان
بر رواحل ما شمشيرها حمايل كرده بشهر درآوردند تا رسيديم بپاي غرفه
كه ملك درانجا بود راحلهاي خود را انجا خوابانيديم و ملك بما نظر ميكرد گفتيم
لا اله الا الله والله اكبر خداي تعالى ميداند كه ان غرفه بجنبش درامد

چون درخت خرمائی که وی را باد بجنباند کسی پیش ما فرستاد که نمی باید که پیش
ما دین خود را اظهار کنند و اذن کرد که در آیند در آمدیم وی بر فرش خود
نشسته بود و جامهای سرخ پوشیده بود و هرچه در آن غرفه بود همه سرخ
بود و جمعی از بطریقان روم پیش وی بودند چون بوی نزدیک رسیدیم
بخندید و گفت چه بیشد اگر بر ما تحیت میگفتید چنانکه بر یکدیگر میگویید
گفتیم سخنی که بر یکدیگر میگوییم روا نیست که بر شما بگوییم و سخنی که شما میگویید
روا نیست که ما بگوییم گفت تحیت شما در میان شما چگونه می باشد گفتیم السلام
علیک گفت ملک خود را چون تحیت میگویید گفتیم همین کلمه گفت وی
چون جواب میگوید گفتیم وی هم همین کلمه گفت کلام بزرگتر شما کدام است
گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون ما این کلمه بگفتیم آن غرفه بجنبش در آمد چنانکه
وی سر خود بالا کرد و سر وی نیز می جنبید پرسید که این کلمه را هرگاه که در خانهای
خود میگویید هم چون این غرفه بجنبش در آمد گفتیم والله که ما این هرگز ندیده
ایم مگر اینجا وی گفت من دوست میدارم که هرجا که شما این کلمه را گفتی بجنبش
در آمدی و یک نیمهٔ ملک از دست من بیرون رفتی گفتیم چرا گفت برای آنکه
آن هنگام نزدیکتر بان بودی که از مقتضیات نبوت بودی بلکه از حیلها
و شعبدهای مردم بودی بعد از آن از هرچه خواست پرسید و جواب گفتیم
پس از نماز و وضوی ما پرسید جواب گفتیم گفت برخیزید و فرمود که برای ما

منزلی نیکو

منزلی نیکو تعیین کردند و اسباب مهمانی مهیا داشتند چون سه روز آنجا بودیم
ما را در شب طلبید و هرچه پرسیده بود باز پرسید ما نیز جوابها را اعاده کردیم
بعد از آن چیزی طلب داشت صندوقی چهار گوشه بزرگ بزر اندوده آوردند
و در آنجا خانهای خرد بسیار بود بر هر یک دری و بر هر دری قفلی یک قفل را
بگشاد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و انرا بگشاد و در آنجا صورت مردی
بود سرخ رنگ فراخ چشم بزرگ سر بدرازی گردن وی هرگز کسی را ندیده
بودیم و مر او را ریش نبود و دو گیسو داشت بهترین آنچه خدای تعالی آفریده است
گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این آدم است صلوة الله علیه بعد
از آن دری دیگر بگشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت
مردی سفید روی زنجیر موی سرخ چشم بزرگ سر محاسن نیکو پس گفت این
را می شناسید گفتیم نی گفت این نوح است علیه السلام بعد از آن دری دیگر
بگشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردی سخت سفید
چشمان خوب روشن پیشانی کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده بوده
تبسم میکرد گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این ابراهیم است
صلوة الله علیه بعد از آن دری دیگر بگشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون
آورد و در آنجا صورتی سفید چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر ماست صلعم
و گریه بر ما افتاد وی بر پای خاست و بعد از آن بنشست پس گفت سوگند

بخدای شما که این پیغمبر شما است گفتیم آری این پیغمبر ماست گویا که حالا ویرا
می بینیم ساعتی نیز تر در وی نگریست پس گفت این آخرین خانهای صندوق
است لیکن من تعجیل کردم و زود بنمودم تا به بینم که شما چه میگوئید بعد از آن
یکیک خانه را در میگشود و بر همان دستور صورت پیغمبری از پیغمبران در وی
تا آخر صورت جوانی بیرون آورد محاسن وی نیک سیاه بسیار موی چشمان
خوب نیکو روی گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این عیسی بن
مریم است صلوة الله علیهما بعد از آن از وی پرسیدیم که این صورتها از کجا
بدست شده است که میدانم که موافق حلیه انبیاست علیهم السلام زیرا که صورت
پیغمبر ما صلعم موافق حلیه وی بود گفت آدم صلوة الرحمن علیه از خدای تعالی
درخواست که صور انبیارا از اولاد وی بوی نماید صورتهای ایشان را بوی
فرو فرستاد و در خزانه آدم بود علیه السلام نزدیک مغرب شمس ذو القرنین
آنرا از مغرب شمس بیرون آورد و بدانیال داد و دانیال علیه السلام آنرا در قطعهای
حریر تصویر کرده این صورتها تصویر دانیال است بعد از آن گفت من
دوست میدارم که از ملک خود بیرون ایم و بندهٔ بدخوی ترین شما باشم تا
بمیرم پس ما را جایزهای نیکو داد و باز گردانید چون پیش امیر المومنین ابو بکر
رضی الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابو بکر رضی الله عنه بگریست و گفت مسکین
اگر خدای تعالی بوی خیری خواسته است هر آینه بکند آنچه گفته است پس گفت که ما

را رسول صلعم

را رسول صلعم خبر کرده است که یهود و نصاری نعت او را در انجیل و توریة می یابند
قال الله تعالی یَجِدُونَهُ مَکْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَیةِ وَالْإِنْجِیلِ و از انجمله آنست
که در اسکندریه سنگی یافتند بر آنجا نوشته اَنَا شَدَّادُ بْنُ عَادٍ اَنَا الَّذِي سَمَکَ
العماد در دریا بنجی نهاده ام که آنرا بیرون نیارد الا امت احمد و از انجمله آنست
که چون اوس بن حارثة تغلبة بن عمرو بن عامر را وفات نزدیک رسید قوم وی
حاضر آمدند و گفتند در جوانی زنی نخواستی وی را فرزندی غیر از مالک نیست و اینک
برادرت خزرج پنج پسر دارد گفت کم کسی جان سپارد که چون مالک بدل بگذارد
خداوندی که آتش از سنگ بیرون آوردن می تواند شاید که نسل مالک
را بسیار گرداند بعد از آن روی بمالک آورد و ویرا وصیتها کرد و در آخر بیتی چند
بخواند که خاتمه آن این دو بیت بود شعر اِذَا ابْعَثَ الْمَبْعُوثُ مِنْ آلِ غَالِبٍ
فِیمَا بَیْنَ زَمْزَمٍ وَالْحِجْرِ هُنَالِکَ فَابْغُوا نُصْرَةً بِبِلَادِکُمْ بَنِي عَامِرٍ اِنَّ السَّعَادَةَ
فِي النَّصْرِ و از انجمله آنست که کعب الاحبار گوید که پدر من مرا تعلیم توریة کرده
مگر یک سفر که آنرا در صندوق نهاده بود و قفل کرده چون پدر من وفات یافت
آن سفر بیرون آوردم در وی نوشته بود که پیغمبری در آخر الزمان بیرون آید که
وی بگذارد دست و پای خود شد بشوید و از ایشان بندد مولد وی مکه باشد و هجرت
گاه وی طیبه امت وی حمد گویندگان باشند خدای تعالی را بر حالی حمد گویند و بهر
بلندی تکبیر گویند ایشان را بر انگیزانند روز قیامت پیشانیها و دستها و پایها

از آتش وضوء روشن و شعیا از الجمله آنست که وهب بن منبه گوید که خدای تعالی
به شعیا که از انبیای بنی اسرائیل بود وحی کرد که در میان قوم خویش خطیب باش
که من زبان ترا بر وحی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی گفت و تسبیح و
تقدیس و تهلیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و ای زمین خاموش
باش و ای کوهها دمسازی و هم آوازی کنید که خدای تعالی میخواهد که باز نماید
حال بنی اسرائیل را که به نعمت خود شان پرورده و از جهانیان برگزیده و
بکرامت خود مخصوص گردانیده بعد از آن خدای تعالی خطابهای عتاب
آمیز بر زبان وی جاری ساخت آن قدر که خواست و در آخر آن بود که من
تقدیر کرده ام روزی که آسمان و زمین را می آفریدم که نبوت در غیر بنی
اسرائیل نهم و ملک و پادشاهی را از ایشان بگردانم و محل آن کردهای
سازم که چرانندگان گوسفند باشند و عزت را در جماعتی نهم که خوار باشند و
قوت را به جماعتی ارزانی دارم که ضعیف و بیمقدار باشند و توانگری را بطایفهٔ
دهم که فقیر و نادار باشند از میان ایشان پیغمبری برانگیزانم که گوشهای کر را
شنوا گرداند و دیدهای کور را بینا سازد و دلهای در غلاف را از غلاف
بیرون آرد مولد وی مکه باشد و هجرتگاه وی طیبه و ملک وی شام بنده باشد
متوکل برگزیده و بدی را به بدی مکافات نکند ولیکن عفو کند و درگذراند
بر مومنان رحیم باشد بگرید بر چهارپایان گران بار و بر بیوگان یتیم در کنار

اگر پهلوی

اگر پهلوی چراغ افروخته بگذرد از باد دامن وی چراغ نشیند و اگر بنیهای خشک
را بزیر قدم سپرد از آنها آواز بر نیاید در اهل بیت وی نهم سابقان و صدیقان
و شهدا و صالحین را و امت وی بعد از وی بحق راهنمائی کنند امر معروف
و نهی منکر کنند نماز گذارند و زکوة دهند و بعهد وفا کنند با ایشان ختم کنم خیری
که آغاز کرده ام و لیتمّ ذالک من فضلی نوتیه من نشاء و انا ذو الفضل
العظیم از الجمله آنست که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیر المؤمنین

عمر رضی الله عنه فتح تستر شد در میان غنایم صندوقی یافتیم و در وی کتابی
نصرانی با ما همراه بود نعیم نام گفت اگر این فروشید نعیم این از کتب الهی
نباشد گفت هست ما مکروه داشتیم که اگر بفروشیم صندوق را فروختیم و کتاب
بوی بخشیدیم بعد از آن در ایام معاویه در بیت المقدس بودم سواری دیدم که
نعیم می مانست وی را آواز دادم که تو نعیم نیستی گفت آری هستم گفتم بر خیال
بر نصرانی گفت نی حنفی شده ام با وی همراه بدمشق رفتیم و با مرافقت کعب
الاحبار به بیت المقدس باز گشتیم چون احبار یهود خبر نعیم و کعب شنیدند
پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را بایشان داد که بخوانند قاری ایشان
بخواند چون باخر آن رسید در غضب شد و آنرا بر زمین زد و نعیم نیز در غضب شد
و کتاب را برگرفت و گفت این کتابیست قدیم و کهنه شده است و شما را نمی
گذارم تا آخر آنرا بخوانند چون بخواندند این کلام بود که وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ

دُنْيا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ آن روز چهل و دو جهود از احبار
مسلمان شدند و معاویه ایشان را تحفها بخشید و عطاها داد و از الجمله آنست که
ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بسعد بن وقاص
نوشت و وی در قادسیه بود که نضلة بن معاویة انصاری را بحلوان عراق فرست
سعد وی را بفرستاد چون نضله نواحی حلوان را غارت کرد و اسیر و غنیمت بسیار
گرفت وقت نماز دیگر در پای کوهی فرود آمد و آغاز بانگ نماز کرد چون گفت
الله اکبر الله اکبر از کوه آواز بر آمد که کبّرت کبیرا یا نضله چون گفت اشهد ان لا
اله الا الله آواز بر آمد که کلمة الاخلاص یا نضله چون گفت اشهد ان محمدا
رسول الله آواز آمد که هو الدین وهو الذی بشرنی به عیسی ابن مریم
وعلی رأس امته یقوم القیمة چون گفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن
مشی الیها و واظب علیها چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که افلح
من اجاب چون گفت الله اکبر الله اکبر آواز آمد که اخلصت الاخلاص
کله یا نضله چون از بانگ نماز فارغ شد گفتند کیستی تو یرحمک الله هم چنان که آواز
خود شنوانیدی صورت خود را با ما بنمای زیرا که ما بندگان خدائیم عز و جل و امت
رسول وییم و جماعت عمر بن الخطابیم ناگاه کوه بشکافت و از آنجا پیری سپید ریش بزرگ
بیرون آمد با موی و محاسن سپید و دو جامه پشمینه در بر گفت السلام علیکم ورحمة
الله گفتند وعلیک السلام ورحمة الله تو کیستی گفت من زریب بن برثملی

وصی بنده صالح

وصی بنده صالح عیسی بن مریم صلوات الله علیه مرا درین کوه نشانده است و دعا کرده
است که مرا چندان زندگانی باشد که وی از آسمان فرود آید و خنزیر را قتل کند
و صلیب را بشکند و از افتراهای نصاری تبرا کند بعد از آن گفت ملاقات محمد را
در نیافتم سلام من بعمر برسانید و وی را گویید که سدد و قارب فقد دنا الامر و سخنان
دیگر گفت پس غایب شد نضله این قصه را بسعد نوشت و سعد با امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه و عمر بسعد رضی الله عنهما نوشت که با آن جماعت مهاجرین و انصار که با تو
اند بآن کوه روید اگر وی را ببینید سلام من برسانید که رسول صلی الله علیه وسلم
ما را خبر داده بود که بعضی از اوصیای عیسی بن مریم علیهما السلام در آن کوه منزل
گرفته اند سعد با چهار هزار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم چهل روز در آن
کوه بودند و در هر وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد از الجمله آنست که
کعب الاحبار گوید که بخت نصر بعد از قتل و اسر بنی اسرائیل خوابی هایل
دید و فراموش کرده کاهنان و ساحران را طلب داشت و تعبیر خواب خود پرسید
گفتند خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم در غضب شد و گفت من شما را از بهر
چنین روزها تربیت کرده ام شما را سه روز مهلت دادم تا تعبیر خواب من کنید
و اگر نه همه را خواهم کشت و این خبر میان مردم مشهور شد و دانیال علیه السلام در حبس وی
بود صاحب سجن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که من خواب وی و تعبیر
آن را میدانم صاحب سجن بخت نصر را خبر کرد و دانیال را طلب داشت پیش وی آمد

سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر هر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون
روند پس دانیال را گفت چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدایی است که مرا علم تعبیر
خوابها داده است بشرط آنکه غیر وی را سجده نکنم ترسیدم که اگر ترا سجده برم آن
علم را از من باز ستاند و از عهدهٔ تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا بکشی از آنکه
که ترک سجدهٔ من ترا آسان تر خواهد بود ازین رنج و اندوه که ورای پس ترک سجده
کردم هم از برای تو و هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز کسی پیش من از تو معتمد
تر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردمان پیش من آنانند که بعهود
خداوندان خود وفا میکنند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر انرا امیدای گفت
اری صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان وی از نقره و سرین
وی از مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال در میان آنکه تو
در وی می نگریستی و از خوبی وی ترا شگفت می آمد ناگاه از آسمان سنگی فرود
آمد و بر تارک سر وی خورد و وی را بکوفت چنانکه گوی آرد شد زر و نقره و مس
و آهن و سفال چنان بهم درآمیخت که چنان گمان بردی که اگر همه انس و جن جمع
شوند اجزا از هم جدا نتوانند کرد و اگر بادی بوزد همه را پراکنده سازد و نظر
کردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد و بزرگ می شود
تا همه روی زمین را فرا گرفت پس چنان شدی که جز آسمان و زمین و آن سنگ
هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم اینست تعبیر

آن چیست

آن چیست گفت صنم امم مختلفه است زر این امتی است که تو در آنی و نقره امتی که
تو بعد از تو مالک ایشان شوند اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال دو زن
که پادشاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که صنم را بآن کوفتند دینی است که در آخر
الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزاند و همه دینها را باطل کند و همه
۱۸ روی زمین را فرو گیرد و از الجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل
از قهر و غلبه بخت نصر در بلاد پراکنده شدند جماعتی از فرزندان هارون علیه السلام
که در کتابهای خود نعت رسول صلعم خوانده بودند و دانسته که ظهور وی در یکی از
دیهای بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خرما بسیار باشد چون از شام بیرون
آمدند بر دهی که میان شام و یمن بود میدیدند یثرب را بآن صفت یافتند آنجا ساکن
شدند و امیدمند گشتند که بلقاء حضرت محمد صلعم مشرف شوند و متابعت وی کنند
پس آن جماعت بمردند و ایمان به محمد صلعم که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را
وصیت میکردند که بوی ایمان آرند و متابعت نمایند اما بعضی فرزندان ایشان ازا
۱۹ وی را یافتند و بشناختند و ایمان نیاوردند و از الجمله آنست که کعب بن لوی بن
غالب که میان موت وی و مبعث رسول صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و در
در خطبهای خود صفات و نعوت وی می گفته و از جمله سخنان وی است این
۲۰ بیت شعر على غفلة يأتي النبي محمد ؛ فيخبر اخبارا صدوق خبيرها ؛ از الجمله آنست
که ابن عدی بن ربیعه را که محمد نام داشت پرسیدند که پدر ترا در جاهلیت چون

نام محمد نهاد گفت من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد
که یکی از ایشان من بودم نزد یک دیری فرود آمدیم و با یکدیگر سخن می گفتیم صاحب دیر
سر بیرون کرد و گفت زبان شما نه زبان اهل این شهر است گفتیم آری ما قومی از عربیم
گفت زود باشد که از میان شما پیغمبری مبعوث گردد بسوی وی شتابید و بهره خود
از وی بگیرید تا راه راست یابید بدرستیکه وی خاتم انبیا است گفتیم نام وی چه خواهد بود
گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی هر یکی را از ما پسری داد محمد نام کردیم

٢١ **و از الجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سطیح غسانی کاهنی بوده که
از اولاد آدم مثل نداشته و در بدن وی هیچ استخوان نبوده است مگر در جمله
سر و دو کف دست وی جز زبان وی حرکت نمیکرده است تختی ساخته بودند از
شاخ و برگ درخت خرما وی را در می نوردیدند و بر آن تخت می نهادند
و هر جائی که می خواستند میبردند وی را بمکه آوردند چهار کس از بزرگان قریش
بدیدن وی رفتند و برای وی هدیه بردند و پنهان داشتند و نسب خویش را
نیز پوشیدند و خود را نسبت بقبیله دیگر دادند وی گفت شما از آن قبیله نیستید
بلکه از قریش اید و هدیهای پنهان داشته را اظهار کرد پیش وی آوردند و وی را
از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در مکه جوانی پدید
آید از عبد المناف که مردمان را براه راست خواند و اصنام را نگون سار گرداند
و خدای یگانه را پرستد و وی را خلفا باشند و نشان هر یک را بتفصیل باز گفت و

همچنان از ملوکی

همچنان از ملوکی که بعد از ایشان باشند خبر داد و تفصیل آن در کتب مبسوطه مذکور است

٢٢ **و از الجمله آنست** که یکی از ملوک یمن خوابی دید که از آن بترسید کاهنان و منجمان را
بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آن را پرسید گفتند ایها الملک خود را خواب
بگوی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا هم بگویید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این
کار ما نیست این کار سطیح و شق است که در آن عهد در میان کاهنان متعین
بودند بطلب ایشان فرستاد اول سطیح آمد و خواب وی را گفت که چنان دیدی
که جمری سوخته چون خاکستر یا انگشت از تاریکی بیرون آمد و همه کس از آن خوردند
و تعبیر آنست که حبشه بر مملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از
شصت یا هفتاد سال گفت آن مملکت ایشان را دایم باشد گفت نه سیف
ذی یزن ایشان را بیرون کند گفت ملک در خاندان این ذی یزن دایم بماند گفت
نی منقطع شود گفت بچه منقطع شود گفت به پیغمبری که مبعوث شود گفت از کدام قوم باشد
گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک در قوم وی بماند تا آخر دنیا گفت دنیا
را آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک از نیکوکاران
و بدکاران بجزای مناسب خود برسند چون سطیح از پیش ملک بیرون آمد شق
رسید و وی هم هر چه سطیح گفته بود بعینه باز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان
فارغ شد فرزندان و اهل بیت خود را بعراق فرستاد و ایشان را بملوک فارس سفارش
نوشت ملوک ایشان را در حیره ساکن گردانیدند و نعمان بن المنذر از اولاد وی است

۲۳ و از الجمله آنست که عبد المطلب گفته است که در حجره در خواب بودم خوابی دیدم که
بسیار بترسیدم پیش کاهنه قریش آمدم چون بمن نظر کرد تغیر مرا دریافت و گفت
سید ما را چه میشود که رنگ وی متغیر است مگر وی را حادثه رسیده است گفتم دوش در
حجره بودم در خواب دیدم که از پشت من درختی بر رست که سر بر آسمان میبرد و شاخهای
آن بمشرق و مغرب رسیده بود و هرگز هیچ نوری از آن درخشانتر ندیدم هفتاد
بار از نور آفتاب بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده میبردند هر
ساعت بزرگی و روشنی و بلندی آن زیادت میشد ساعتی پنهان میشد و
ساعتی درخشان میگشت و دیدم جماعتی از قریش که بشاخهای وی در آویخته
بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که میخواستند آنرا ببرند وقتی که بآن
نزدیک میشدند ایشان را باز میگردانیدند جوانی که هرگز از وی خوب روی تر
ندیده بودم پس پشتهای ایشان را و چشمهای ایشان را میکند من دست خود
بر داشتم تا از آن نصیبی بگیرم و گفتم مر کراست این نصیب آن جوان گفت آن کسانی
را که بآن در آویخته اند و بر تو پیشی گرفته اند پس بیدار شدم ترسناک عبد
المطلب میگوید که روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست
باشد ترا فرزندی باشد که از مشرق تا بمغرب بگیرد و همه مردم مر او را منقاد
شوند پس روی با بوطالب کرد و گفت شاید آن فرزند تو باشد چون رسول
صلعم ظهور کرد ابوطالب آن حدیث را میگفت و می گفت والله آن شجره

ابو القاسم است

ابو القاسم است وی را میگفتند تو ایمان نمی آری میگفت من از دشنام و عار
میترسم ۲۴ و از الجمله آنست که عبد المطلب بیمن رفته بود یکی از علمای یهود
وی را دید گفت از کدام قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم
گفت مرا دستوری میدهی که در هر عضوی از اعضای تو بنگرم گفت آری اگر
اگر عورت نباشد یهودی گفت بینی و هر دو دست ترا میخواهم عبد المطلب وی را
دستوری داد وی در بینی و هر دو دست وی نظر کرد نیکو پس گفت در یک دست
تو ملک و پادشاهی می بینم و در بینی تو نبوت و پیغمبری و سرانجام نمیگیرد
آنچه گفتم مگر به بنی زهره ای عبد المطلب زن کرده گفت نی گفت برو و از
بنی زهره زن خواه عبد المطلب از یمن باز گشت و هاله بنت اهیب را از
بنی زهره نکاح کرد ۲۵ و از الجمله آنست که خارجة بن عبد الله بن کعب بن
مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از پیران قوم ما گفتند که به
قصد عمره بمکه میرفتیم یهودی باسم تجارت با ما همراه شد چون بمکه رسیدیم آن
یهودی عبد المطلب را دید گفت ما در کتب خود که تغییر و تبدیل را بآن راه
نیست یافته ایم که از نسل این مرد پیغمبری بیرون آید که وی و قوم وی ما را
بکشند همچون کشتن قوم عاد ۲۶ و از الجمله آنست که چون آدم علیه السلام که اول
افراد انسانی بود و سایر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت
ذرات اندراج داشتند بواسطه اشتمال صلب وی بر آن جزو ذری که ماده

بدن جسمانی عنصری محمد بود صلعم نوری عظیم از جبهه مبارک وی میتافت و آن
جزوی ذری از صلب آدم علیه السلام برحم حوا و از آنجا بصلب شیث علیهما السلام
هم چنین از اصلاب طاهرین بارحام طاهرات و از ارحام طاهرات باصلاب طاهرین
می آمد و آن نور بتبعیت از جبهه بجبهه انتقال مییافت تا نوبت بعبد الله بن عبد
المطلب بن هاشم رسید چون آن جزوی ذری در صلب وی ودیعت نهاده
شد و آن نور از جبهه وی تافتن گرفت و بر اجمالی ظاهر شد که همه زنان قریش
شیفته و فریفته وی گشتند و استدعای تزویج وی کردند اما آن دولت نصیب
آمنه بنت وهب ابن عبد مناف شد چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی و از الجمله
۲۷
آنست که میگویند در پیش احبار یهود که در شام بودند جبه بود از صوف سفید
بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام آلوده و در کتب سالفه خوانده بودند که هرگاه
که خون از آن جبه متقاطر گردد و تمام سفید شود الوقت ولادت عبد الله بن
عبد المطلب خواهد بود که پدر محمد است صلعم چون آن علامات ظاهر شد
ولادت وی را به تحقیق دانستند و چون یکچند از آن بر آمد جماعتی از قریش
برسم تجارت بشام رفته بودند احبار یهود از ایشان استفسار حال عبد الله
میکردند ایشان صفت بها و جمال و آن نوری که از جبهه وی مییافت کردند
گفتند آن نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی متولد خواهد شد
و تغیر اصنام خواهد کرد چون قریش آن شنیدند بجهت علامات و امارات که

۲۸
مشاهده کرده بودند گفتند سوگند برب الکعبه که احبار راست میگویند و از آن
جمله آنست که چون پیش یهود به تحقیق پیوست که عبد الله متولد شده است
هفتاد تن از احبار و سحره ایشان با یکدیگر بیعت کردند که بمکه روند و تا عبد الله
را نکشند باز نگردند شب میرفتند و روز پنهان میشدند چون بنواحی مکه رسیدند
مترصد میبودند و فرصت نگاه میداشتند تا ناگاه عبد الله را در وادیهای
مکه که بصید بیرون رفته بود تنها یافتند بقصد هلاک وی بگرد وی در آمدند
وهب بن عبد مناف را از آن خبر شد حمیت عرب در وی بجنبید گفت چگونه
روا داریم که یکی از اشراف قریش بر دست طایفه از یهود هلاک شود با جمعی
از اتباع و اشیاع خود باستخلاص وی شتافت دید که گروهی از آسمان فرود
آمدند که هیچ بنی آدم نمی مانستند و بدفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ نمودند
چون وهب آن امر مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود بره را بسوی عبد
المطلب و گفت فرزند خود آمنه را از برای جفت شدن با عبد الله بروی عرضه
کن عبد المطلب آن را قبول کرد گفت دختری بمن عرض کردی که جز وی بمجلس لایق
و مناسب عبد الله نیست پس همدران روز وی آمنه را که در عقب و جمال سیده
۲۹
قریش میخواندند با عبد الله نکاح بستند و از الجمله آنست که چون عبد الله را با آمنه
زفاف واقع شد و مدتی بر آمد هنوز آن نور از جبهه وی لامع بود و صفت آن
در اطراف و اکناف شام شهرتی تمام داشت و دختر پادشاه شام فاطمه نام

در حسن و جمال و حشمت و جلال در غایت کمال بود با اقتباس آن نور عزیمت مکه کرد و
با جمعی از حواشی و حشم و جواری و خدم در جوار بیت الله فرود آمد بعد از چند روز با
عبد الله ملاقات کرد و آن نور در جبهه وی مشاهده نمود و عشق آن بر وی زور آورد و
پرده حیا را از پیش برداشت و استدعای نکاح کرد عبد الله چون آن حسن کامل و شوق
غالب دید استدعای وی را قبول کرد اما گفت بی مشورت پدر عبد المطلب این
کار نتوان کرد فاطمه رای وی صواب نمود چون عبد الله شبانگاه بخانه خود باز آمد
وی را با آمنه میل اجتماع شد و آن جزو ذری محمدی از صلب وی برحم آمنه انتقال
یافت و آن نور از جبهه وی سر بر زد بامداد قصه فاطمه را بعینه با پدر گفت بآن رضا
داد بسوی فاطمه آمد تا رضای پدر را با وی بگوید فاطمه آن نور را در جبین وی ندید
دود از نهاد وی بر آمد گفت ای عبد الله آن نور که در جبین تو احساس میکردم
دیگری اقتباس کرد و آن گوهر که در صدف وجود تو مشاهده می نمودم دیگری بر بود
بدرود باش که ما را با تو من بعد سر این سودا نماند آخر تمنای ما فرو رفت و اختر
آرزو ما فرو مرد و انگاه از نیل مراد مایوس بوطن مالوف و مسکن مانوس خود باز
گشت و در بعضی روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که
آن وقت که عبد المطلب عبد الله را میبرد تا زن دهد بر کاهنه که وی را فاطمه خثعمیه می
گفتند بگذشت نور نبوت را در وی مشاهده کرد گفت ای عبد الله هیچ توانی که
با من در همین زمان جمع آئی و ترا صد شتر بدهم عبد الله گفت اگر حرام میخواهی

قبول ندارم

قبول ندارم و اگر حلال میخواهی چندان باش که فرود آئیم و در این کار اندیشه نمائیم
بعد از آن با پدر از آنجا بگذشت و آمنه را نکاح کرد و سه روز با وی بود ناگاه سخن بعد
خثعمیه بخاطر وی آمد و نفس وی بآن میل کرد پیش وی رفت گفت ای جوان
چون از اینجا گذشتی چه کار کردی گفت پدر من آمنه دختر وهب را بمن داد
و پیش وی سه روز اقامت کردم آن زن گفت والله من زن بدکاره نیستم لیکن
در روی تو نوری دیدم خواستم که آن نور در من فرود آید اما خدای تعالی آنجا فرود
آورد که خواست و از آن جمله آنست که چون نطفه عبد الله که ماده صورت محمد بود ٣٠
علیه الصلوة و السلام در رحم آمنه قرار گرفت همه بتهای روی زمین نگون
سار شدند و همه شیاطین از کار خود باز ماندند ملایکه تخت ابلیس را سرنگون
کردند و وی را در دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند ناگاه از دست
ایشان گریخته بجبل بوقبیس بر آمد و چنان فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند
و جمع آمدند گفت وای بر شما که ولادت محمد بن عبد الله نزدیک شد بعد از این عباد
لات و عزی و سایر اصنام باطل شود و نور توحید جهان را فرو گیرد و هم چنین همه کاهنان
قریش و سایر قبایل عرب از صفت خویش محجوب گشتند و معنی کهانت از ایشان
مسلوب شد و آن شب ندائی از زمین و آسمان شنیده میشد که نزدیک آمد وقت
بیرون آمدن نبی آخر الزمان با هزاران یمن و برکت و نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت
که هیچ وجعی و المی بوی نرسید و ولادت وی روز دوشنبه بوده دوازدهم ربیع الاول بجاه

و نیز و بعد از واقعهٔ فیل که ابرهه اشرم از برای خراب کردن بیت الله را والله تعالی تشریفا و تکریما بمکه آورده بود در ایام ملک عادل نوشیروان و نوشیروان بعد از ولادت وی بیست و هم سال بزیست

٣١

و از الجمله آنست قصه اصحاب فیل است

و آن چنان بود که ابرهه از قبیل نجاشی در یمن مقیم شده بود و بضبط امور یمن قیام می نمود و در صنعای یمن کنیسه بنا کرد و قلیس نام نهاد و بنجاشی نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایام پیشین مثل آن نبوده است میخواهم که حج عرب را بآنجا باز گردانم و نگذارم که کسی بکعبه رود و چون این در میان عرب شهرت گرفت شخصی از قبایل عرب از سر عصبیت بقلیس آمد و در آنجا بقضای حاجت بنشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند و عمارت قلیس از چوب بود که رز اندود کرده بودند باد پارهٔ آتش بآنجا برد و تمام بسوخت ابرهه از سر غضب سوگند یاد کرد که کعبه را خراب کند با لشکر حبشه بیرون آمد و با وی یک فیل بود بروایتی ده فیل و بروایتی هزار فیل چون نزدیک بآنجا رسید عبد المطلب ثلث اموال تهامه بر ایشان عرض کرد تا باز گردند قبول نکردند سوار شدند و فیلی که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را بجانب حرم میراندند نمیرفت و چون بیرون بطرف دیگر میراندند دوان دوان میرفت عاجز شدند و فرود آمدند و کس فرستادند و مقدار دویست شتر از شتران عبد المطلب گرفتند عبد المطلب بطلب شتران بجانب ابرهه رفت چون چشم ابرهه بروی افتاد هیبتی بروی مستولی

لشکر ابرهه را

۲۰

شد پرسید که این کیست گفتند این بزرگ تهامه است استقبال وی کرد و ویرا بر سریر خود بنشاند و پرسید که حاجت چیست عبد المطلب گفت شتران من گرفته اند بفرمای تا باز دهند گفت ای سید قریش من آمده ام که این خانه که عزت و شرف شما بآنست خراب کنم تو از خانه هیچ نمیگوئی و طلب شتران میکنی عبد المطلب گفت اشتران از آن منست من طلب ملک خود میکنم خانه را خداوندیست از همه قوی تر که محافظت وی میتواند کرد اشتران خود گرفت و باز گشت و آنگاه بدر خانه آمد و حلقهٔ در را بگرفت و بمناجات مشغول شد ناگاه نظرش بآسمان افتاد مرغانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی را سنگی از نخود خردتر و از عدس بزرگتر در منقار و دو سنگ دیگر در دو چنگال و بر هر سنگی نام کافر نوشته چون آن سنگ بر سر کافر آمدی از اسفل وی بگذشتی و هلاک شدی و اگر سوار بودی از اسفل مرکوب وی بگذشتی و هر دو هلاک گشتی کفار بگریختند و مرغان در عقب میپریدند و ایشان را می کشتند تا ابرهه بر بدترین حالی کشته شد و وزیر او گریزان قصد تختگاه نجاشی کرد و قصه باز گفت نجاشی پرسید که چگونه مرغان بودند که چندین مبارزان را هلاک کردند وزیر بالا نگریست دید که از آن مرغان یکی گرد سر او میگردد گفت ای ملک اینک یکی از آن مرغان آن مرغ سنگی بر سر وزیر زد فی الحال در نظر نجاشی هلاک شد و این همه بیرکت قرب زمان ولادت رسول صلعم بود و از امارات نبوت و از ابن عباس رضی الله عنهما نقل است که در خانهٔ ام هانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت بآن بازی میکردیم

وچون پنجاه وپنج روز ازین واقعه گذشت حضرت رسالت صلعم متولد شد واز وقت
ولادت وی تا عیسی علیه السلام ششصد وبیست سال بود واز عیسی تا داود علیه السلام
هزار و دویست سال واز داود تا موسی علیهما السلام پانصد سال واز موسی تا ابراهیم
علیهما السلام هفتصد وهفتاد سال واز ابراهیم تا نوح علیهما السلام هزار وچهارصد
وبیست سال واز طوفان تا آدم هزار و دویست وچهل سال که جمله شش هزار
وهفتصد وپنجاه سال باشد **رکن ثانی در بیان آنچه از مولد تا مبعث ظاهر شده**
است واز الجمله آنست که آمنه والده رسول صلعم گفته است که در وقت ولادت ٣٢
وی تنها بودم در منزل خود عبد المطلب در طواف بود وعبد الله پدرش از ولادت
وی صلی الله علیه وسلم چهار ماه در مدینه فوت شده بود وهمانجا مدفون گشته
ناگاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب سقف خانه فرود آمد ومرا هیبتی
عظیم مستولی شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید پر خود بر من مالید وان ترس
از من زایل شد شربت سفید بمن دادند که تصور کردم که مگر شیر است وچون
تشنه بودم از ان شربت خوردم زنانی دیدم بلند بالا وزیبا روی که بدختران
عبد مناف میمانستند گرد من در آمدند وتعهد حال من میکردند ودیباجی دیدم سفید
از آسمان تا زمین آویخته وشنیدم که قایلی میگفت بگیرید او را از چشم مردمان و
جوقی مرغان دیدم که می آمدند ومنقارهای ایشان از زمرد وبالهای ایشان
از یاقوت ودر آن حالت پرده از چشم من برداشتند تا مشارق ومغارب

روی زنانی

روی زمین را دیدم وسه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق ودیگری در مغرب ویکی بر
بام کعبه بعد از ان زنان بسیار گرد من در آمدند چون محمد بزمین آمد سر بسجده
نهاد وانگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از ان پاره ابر فرود آمد چون بر
خواست محمد را غایب گردانید پس شنیدم که منادی میگفت که محمد را گرد همه عالم
برآورند تا همه خلق او را باسم وصورت وصفت بشناسند پس در یک چشم
زدن آن ابر منجلی شد محمد را دیدم در صوفی پیچیده سفید تر از شیر ونرم تر از حریر پس
ابر دیگر برآمد عظیم تر از اول که از وی سخن مردمان وصهیل اسپان می شنیدم
منادی میگفت محمد را گرد همه جن وانس وسباع برآورند واو را عطاها دادند
صفوت آدم ورقت نوح وخلت ابراهیم ولسان اسماعیل وجمال یوسف وبشرای
یعقوب وصوت داود وصبر ایوب وزهد یحیی وکرم عیسی علیهم الصلوة والسلام
٣٣ ودر یک چشم زدن آن ابر نیز منجلی شد **واز الجمله آنست** که عثمان بن ابی
العاص از مادر خود روایت میکند که گفته است من شب ولادت رسول
صلعم در پیش آمنه حاضر بودم در آن شب تاریک بهر چه نظر میکردم چون
آفتاب روشن میدیدم وستارگان را چنان میدیدم که نزدیک می آیند
٣٤ وگمان میبردم که شاید بزمین فرود آیند **واز الجمله آنست** که صفیه بنت
عبد المطلب چنین گفته است که در شب ولادت رسول صلعم قابله وی
من بودم چنان دیدم که نور وی بر نور چراغ غالب گشت ودر آن شب شش علامت

مشاهده کردم یکی آنکه چون بزمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر بر داشت و بزبان فصیح
گفت لا اله الا الله انی رسول الله سیوم آنکه خانه را از نور روی روشن دیدم
چهارم آنکه خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خویشتن را زحمت مده
که ما او را شسته بیرون آورده ایم پنجم آنکه چون خواستم که احتیاط کنم که پسر است یا
دختر دیدم که هم ختنه کرده بود و هم ناف زده ششم آنکه خواستم که او را لفافه پیچم بر
پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان کتف او لا اله الا الله محمد رسول الله
بر آنجا نوشته واز آن جمله آنست که عبد المطلب گفته است که شب ولادت
محمد طواف کعبه میکردم چون از شب نیمه گذشت خانه را دیدم که بجانب مقام
ابراهیم سجده آورد و آواز تکبیر برآمد که الله اکبر الله اکبر بدرستیکه
اکنون پاک گردانیدند مرا از انجاس مشرکان و ناپاکیهای جاهلیت پس از آن
همه اصنام فرو ریختند و من نظر بر هبل داشتم که بزرگترین اصنام بود دیدم سرنگون
بر روی سنگ افتاد و منادی این ندا در داد که آگاه باشید که آمنه محمد را
بزاد بجانب صفا بیرون رفتم صفا را پر غوغا دیدم و چشم من چنان نمود که گویا
طیر و سحاب را بمکه حشر کرده اند پس بطرف خانه آمنه آمدم در را بسته یافتم آواز
دادم در را بگشاده گفت ای پدر محمد متولد شد گفتم بیار تا به بینم گفت دستور
نیست آینده گفت ای آمنه این فرزند را تا ٣ روز هیچکس منمای شمشیر کشیدم
و بخانه درون رفتم مردی دیدم شمشیر کشیده و برقعی بر روی انداخته گفت ای

عبد المطلب باز

عبد المطلب باز گرد تا ملایکه مقربین و ساکنان علیین از زیارت فرزند تو فارغ
شوند لرزه بر من افتاد هم چنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا قریش را خبر دار
سازم زبان من تا هفت روز از کار افتاد که با هیچکس سخن نتوانستم گفت
واز الجمله آنست که مجاهد گوید که از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طیور و سحاب
در ارضاع محمد صلعم نزاع کردند فرمود که بلی جمیع خلق خدای عز و جل درین معنی نزاع
کردند مگر آدمی زاد و سبب آن بود که چون رسول صلعم متولد شد ندا آمد که
ای معشر خلایق محمد بن عبد الله متولد شد خوشا پستانی که ارضاع وی کند لاجرم
میان خلایق نزاع برخاست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی مرضعه
او را هم از جنس انس تقدیر کرده است چون ٣ روز گذشت بروایت ابن
عباس رضی الله عنهما ثویبه که کنیزک ابو لهب بود تا آمدن حلیمه بارضاع وی
قیام نمود و بعد از ان چهار ماه حلیمه آمد واز الجمله آنست که در شب ولادت
رسول صلعم ایوان کسری بجنبید و چهارده کنگره از آن بیفتاد و آتش فارس که
هزار سال بود که بر افروخته بود و هرگز نمرده بود فرو مرد و دریاء ساوه بزمین فرو
رفت و موبدان که اعلم مجوس بود در خواب دید که اشتران سرکش مهار نا کرده
اسپان عربی را می کشند تا از دجله بگذشتند و در بلاد متفرق گشتند کسری از جنبیدن
ایوان و افتادن کنگرها بترسید اما خویشتن داری کرد و با خود نیاورد چون
بامداد شد صبرش نماند بر تخت نشست و آن قصه را با وزیران و دانایان در میان

ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهنان و ساحران و منجمان بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سایب نام که در عیافت مهارتی تمام داشت و در احکام وی خطا کم می افتاد کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکست یافت و بنائی که بر دجله کرده بودم خراب شد و راینباب فکری بکنند که سبب این چه بوده باشد از پیش وی بیرون آمدند تا در آن باب فکری کنند همه راههای سحر و کهانت و نجوم را بر خود بسته یافتند سایب در شب تاریک به پشته بلند بالا رفت و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر میکرد دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و میرفت تا بمشرق رسید چون بامداد کرد و دید که زیر قدم وی مرغزاری سبز شده است با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که تا مشرق باحاطه وی در آید و در عالم خصب و فراخی پیدا گردد چون آن جماعت با یکدیگر اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند بر آن اجتماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما این را با وی نمیتوان گفت که همه را بکشد پیش وی آمدند که انکسار ایوان و خرابی بنائی دجله بجهت آن بوده است که در اختیار وقت بنائی آن خطائی واقع شده بوده است ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود وقتی اختیار کردند دیگر بار بنا کرد چون با تمام رسید با همه ارکان دولت آنجا جشنی ساخت آب دجله زور کرد

اورد و در آن سخن بودند که نامه رسید که آتش فارس فرو مرده و وی زیادت گشت انگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید که ای موبدان این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیت عرب پیدا شود پس کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی را که دانا باشد با آنچه از وی پرسم بفرستد عبد المسیح غسانی را بفرستاد کسری آن واقعه را از وی پرسید گفت این علم پیش خال منست در شام سطیح کاهن گفت برو و این را از وی بپرس عبد المسیح برفت چون بوی رسید مشرف بر موت بود سلام کرد جواب نداد آغاز شعری کرد چون سطیح شعر وی را بشنید چشم بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن ایوان و افتادن کنگرهای آن و خواب موبدان و فرو مردن آتش فارسیان و فرو رفتن دریاچه ساوه آنها همه امارات آنست که نبی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و زمین بلاد را خواهند گرفت و از اکاسره بر عدد کنگرها جمعی پادشاهی کنند انگاه دولت ایشان منقطع شود چون عبد المسیح این خبر را بکسری آورد گفت تا انوقت که چهارده کس پادشاهی کنند بسی است ده کس از ایشان در چهار سال پادشاهی کردند و چهار دیگر تا خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در بعضی روایات چنین آمده است که کسری بر دجله بنائی کرده بود و در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب آن را خدای تعالی میداند یکروز بامداد کرد و در میانه ایوان وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب بر دو در

ستار

علامت دولی

و آن بنا را ویران ساخت و وی را از آب نیم مرده بیرون آوردند بر آن جماعت
قهر کرد و بسیاری را از ایشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا
کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار کردند بنا با تمام رسید کسری ترسان ترسان
گذاره بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای او برفت و وی را نیم مرده از آب بیرون
آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل کرد گفتند سخن راست آنست
که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو شود چون این را
شنید دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد **و از آن جمله آنست** که یهودی
بود ساکن مکه در آن شب که رسول صلعم متولد شد به مجلسی از مجالس قریش آمد و
پرسید که در میان شما دوشنبه هیچ فرزندی متولد شده است گفتند نمیدانیم گفت
اگر از شما در گذشت باکی نیست دوشنبه پیغمبر این امت متولد شده است اگر از
شما در گذشت در فلسطین خواهد بود میان دو شانه وی موی چند است پیاپی
دو شب شیر نخورد زیرا که عفریتی از جن انگشت در دهان وی کند و وی را از شیر باز
دارد پس قریش از آن مجلس متفرق شدند و آن سخن تعجب کنان در خانهای خود می
گفتند ناگاه خبر یافتند که عبد المطلب عبد الله بن را خدای تعالی پسری داده است
و وی را محمد صلعم نام کرده اند آن قصه را با یهودی گفتند یهودی بخانه آمنه آمد و آن
علامت را بر میان دو شانه رسول صلعم بدید بیهوش بیفتاد چون بهوش
باز آمد گفت والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش

آورد و گفت

کرد و گفت شما باین شادمان شدید والله که بر شما غلبه و قهری کند که خبران بمشرق
و مغرب برسد **و از آن جمله آنست** که حلیمه رضیع رسول صلعم گفته است که با جماعتی
از زنان قبیله بقصد دایگی اولاد قریش متوجه مکه شدم و شوهر من با من بود و با خود
دراز گوشی داشتم ماده و ناقه سالیافته و هیچ شیر نمیداد و آن سال قحط بود و خلق
از سختی و گرانی بتنگ آمده بودند و در پستان من چندان شیر نبود که
فرزند من حمزه که رضیع رسول بود صلعم با آن خرسند شود و بنود و از گریه وی مرا
شب خواب نمی آمد چون بمکه رسیدم رسول را صلعم بر من عرض کردند از نادانی
گفتم که از برای احسان دایه پدری باید کریم و وی را پدر نیست تا غایتی که همه
همراهان من فرزند گرفتند و هیچ فرزند دیگر نماند مرا شرم داشتم که بی رضیعی باز گردم
وی را قبول کردم آمنه گفت که پیش از این به سه شب شنیده مرا گفت که دایه
فرزند خود از بنی سعد بگیر کسی را که از آل ذویب باشد من گفتم که من از بنی سعدم
و پدر من ذویب است و شوهر من ابو ذویب آمنه دست مرا گرفت و بخانه
آورد محمد را دیدم صلعم در صوف سفید پیچیده و از وی بوی مشک می آمد و از
طلعت وی پرتو سعادت می تافت بر حریر سبز خفته پستان خویش بر سینه
وی نهادم چشم مبارک بگشاد و نوری میدیدم که از چشم وی باسمان بالا
رفت روان روی وی را ببوسیدم و این را از آمنه مستور داشتم بعد از آن
وی را بر داشتم و پستان راست در دهن وی نهادم مکیدن آغاز کرد بعد

از آن پستان چپ در دهان وی نهادم نخورد ابن عباس رضی الله عنهما گفته
است که در آن حالت خدای تعالی ویرا الهام عدل کرد که در آن شیر شریک
داشت لاجرم یک پستان را برای وی باز گذاشت حلیمه گفته است که پستان
راست را به محمد میدادم و پستان چپ را بفرزند خود ضمره و هرگز فرزند من

٤٠ پیش از محمد شیر نمی خورد واز الجملة آنست که حلیمه گفته است که چون محمد
را شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که محمد را شیر میدادم و ضمره را
شیر میدادم و هم چنان پستان من پر شیر می بود و ناقه من که یک قطره
شیر نمیداد شیر آور شد که هر ظرف که در منزل ما بود همه پر شیر ساخت
شوهر من گفت ای حلیمه برکتی بخانه ما روی آورده است و حق سبحانه نسبت با
ما عنایتی ظاهر کرده و این همه ببرکت وجود این فرزند سعادتمند است واز آن

٤١ جمله آنست که حلیمه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب در مکه بودم
شب سیوم دیدم که مردی جامهای سبز پوشیده بود و نور از جبهه وی میتافت
بر بالین محمد نشسته و روی ویرا می بوسید شوهر خود را از آن آگاه کردم گفت ای
حلیمه این را پنهان دار که هیچ کس سعادتمند تر از ما بدیار باز نخواهد گشت واز آن

٤٢ جمله آنست که حلیمه گفته است که چون عزیمت مراجعت کردیم بر دراز گوش خود
سوار شدیم و محمد پیش خود گرفتم آن دراز گوش را دیدم که سه بار بجانب خانه
کعبه سجده برد و بعد از آن سر برداشت و از همه مرکبهای همراهان در گذشت چنان

و از آن
که هم از

میرفت که همه از وی باز می ماندند و میگفتند ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده
دار آخر این نه همان مرکب است که بهزار حیله از جای نمی جنبید من گفتم همچنان

٤٣ گمان میبرم که این همه از برکت این فرزند است واز الجملة آنست که حلیمه گفته
است که در هیچ منزلی از منازل بنی سعد فرو نیامدیم که نه آنجا سبزه رسته بود
و طراوت و نضارت افزوده و حق سبحانه همه چهار پایان مرا برکت داده و پستان
های گوسفندان مرا پر شیر کرد تا غایتی که همه بنی سعد با شبانان خود عتاب می
کردند که چرا گوسفندان ابو ذویب فربه و شیرناک است و گوسفندان ما

٤٤ لاغر و بی شیر شما نیز بهمانجا چرانید که گوسفندان ابو ذویب میچرند واز آن
جمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجب
تر آن بود که آواز برداشت و گفت اللهُ اکبرُ اللهُ اکبرُ الحمدُ للهِ
ربِّ العالمینَ و چنین آورده اند که رسول صلعم چون دو ماهه شد نشسته
بهر طرف غژغژ میرفت و چون سه ماهه شد بر پای می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست
بر دیوار نهاده میرفت و چون پنج ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون
شش ماهه تمام شد تیز تیز میرفت و در هفت ماهگی بهر طرف خوش میدوید و
چون هشت ماه بروی گذشت چنان سخن میگفت مفهوم میشد و در نه ماهگی
سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه گشت با طفلان بهم تیر می انداخت

٤٥ واز الجملة آنست که هم حلیمه گفته است که در ایام رضاع از تعهد وی در اسایش

۴۶

بودم هرگز بر هیچ چیزی بول نکرد که اثر ا بباید شست بلکه در هر شبانروزی یا در وقتی معین
یکبار بول میکرد و تا روز دیگر آن وقت نمیرسید بول نمیکرد و از الجمله آنست که هم حلیمه گفته
است که چون از مکه بیرون آمدیم بر سر آبی نزول کردیم شیخی از هذیل آنجا حاضر بود و همراهان
مرا گفتند آن غرایب و عجایب را که مادر محمد از وی گفته است از این شیخ سوال کن گفتم
ای شیخ مادر این فرزند گفت که در وقت ولادت وی نوری از من پیدا شد که همه
چیزها بان نور ظاهر گشت و چون بر زمین آمد یک قبضهٔ خاک از زمین بر داشت بعد از آن
سر بر داشت و روی بسوی آسمان کرد شیخ هذیلی فریاد بر آورد که ای آل هذیل
این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین خواهد شد و منتظر آنست که بر وی

۴۷

از آسمان امری نازل شود و از آن جمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون
محمد ﷺ دو ساله شد و وقت فطام وی رسید وی را پیش مادرش بردیم تا بوی
سپاریم اما نمیخواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع شود گفتم هیچ کودک از این
پربرکت تر ندیده ایم و از گرما و وبار مکه ایمن نیستیم وی را هم با ما بسپار وی را باز بما
سپرد و یکسال دیگر با ما بود روزی بر جماعت از نصاری حبشه میگذشتیم محمد را
دیدند و تیز تیز در وی نگاه کردند و کارهای خود را گذاشته روی بتفحص حال وی در
آوردند و در میان کتف وی تامل نمودند و سرخی چشمان وی را دیدند از من
پرسیدند که این فرزند تو از درد چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم
وی هرگز مفارقت میکند گفتم نی گفتند هر چند مال میطلبی بدهیم و صد هزار منت

بر جان خود نهیم این پسر را بما بده تا بحبشه بریم که وی را شانی عظیم خواهد ما در
کتب خود چنین یافته ایم که یک پیغمبر مانده است که مولد وی حرم خواهد بود و همان
میبریم که او بوجود آمده است یا نزدیک است که بوجود آید حلیمه گفته است که از

۴۸

ایشان ترسیدم و از آنجا شبگیر کردم و از الجمله آنست که هم حلیمه گفته است
که چون محمد ﷺ سه ساله شد میل کرد که با برادران بمرعای گوسفندان رود هر روز
صباح می رفت و با برادران بذوق و نشاط میرفت و شبانگاه شاد و خرم
می آمد یک روز هوا بسیار گرم شد من تاسف می خوردم که امروز هوا بسیار گرم
است تشویش خواهد یافت خواهر رضاعی وی شیما گفت ای مادر غم مخور که من پیش
وی رفتم وی را در میان بزرگان دیدم پاره ابر بر سر وی سایه کرده بود و بهر طرف

۴۹

که میرفت با وی میگشت و از الجمله آنست که هم حلیمه گفته است که روزی با برادران
بمرعای گوسفندان رفته بود ناگاه در میانه روز برادر وی ضمره گریان آمد و گفت
ای مادر برادر قرشی برادر را دریاب که زنده دریابی و وی را اشکل می بینم قصه چیست
گفت در اثنای آن که با هم بازی میکردیم مردی وی را از میان ما در ربود و
ببالای کوه شتافت و شکم وی را بکارد بشکافت من و ابوی وی بدویدیم
وی را ببالای کوه دیدیم چهره برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش وی بردیم
در افتادم و بوسه بر پیشانی وی دادم و گفتم ای جان مادر حال چیست ترا چه
آزار رسید گفت در آن وقت که با برادران بازی میکردم سه کس آمدند

در دست یکی ابریقی سیمین و در دست دیگری طشتی از زمرد پر برف مرا از میان
برادران در ربودند و ببالای کوه بر آوردند یکی بلطف تمام مرا بخوابانید و سینهٔ
مرا تا ناف بشکافت من نظر میکردم هیچ المی در نمی یافتم دست در درون من
کرد و دل مرا بیرون آورد و بشکافت و از اندرون آن چیزی سیاه خون
آلود بیرون آورد و دور بینداخت و گفت در وجود تو این بهرهٔ شیطان بود
انرا بینداختیم و ترا از وسوسه و فریب وی ایمن ساختیم پس دل مرا بجای
باز نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد و من هنوز سردی آن خاتم را در عروق و مفاصل
خود احساس میکنم مرد سیم برخاست و گفت شما دور شوید که کار خود کردید
پس نزدیک من آمد و دست بر شکاف سینه من نهاد و آن شکاف فراهم امد پس
با یکی از ان دو کس گفت که وی را با ده کس از امت وی برکش برکشیدند من بچربیدم
پس گفت او را با هزار کس از امت وی برکش برکشیدند من بچربیدم پس گفت بگذار
که اگر با همه امتش برکشی بچربد پس دست مرا گرفت و باز نشاندند پس
بر سر و پیشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب خدای هیچ ترس مباد اترا
اگر دانی که چه سعادتها و کرامتها خواسته اند ترا هر اینه روشنائی چشم تو به
یفزاید پس بسوی بالا پرواز کردند و بمیان آسمانها در آمدند اگر خواهید موضع
در آمدن ایشان را بشما بنمایم **و از الجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که چون
این احوال را مشاهده کردم و با مردم گفتم مرا گفتند وی را بکاهنی باید برد

هنهاد

پس گفت وی را با صد کس از امت وی برکش
برکشیدند من بچربیدم [illegible]

که همانا طایفه

که همانا طایفه از جن بر وی گذشته اند و از ایشان بوی اثری رسیده وی را
بکاهنی بردم و صورت حال وی را بتمامی باز نمودم ان کاهن فی الحال از جای
خود بجست و محمد را بسینه خود بر داشت و فریاد بر آورد که ای آل عرب بیائید
و بلائی که بشما روی داده و ظهور آن نزدیک رسیده است دفع کنید این پسر
را بکشید و مرا با آن بنیز بکشید که اگر او را بگذارید و بمبلغ رجال برسد هر اینه
دین شما را بر اندازد و بدینی خواند که هرگز نشنیده اید و نشناخته حلیمه گفته است
چون سخن وی شنیدم محمد را از دست وی کشیدم و گفتم ترا الکاهن باید برد که تو دیوانه
تو نو بسد که دیوانه شده اگر من دانستم که گوئی ترا امید ا نستم بسوی تو نمی امدم من فرزند خود
بکشتن نمیدهم تو کسی پیدا کن تا ترا بکشد پس وی را بر داشتم و بمنزل خود امدم و
از الجمله آنست که هم حلیمه گفته است که بعد از مشاهده این احوال بترسیدم و خواستم
که محمد را بمکه باز برم و از عهدهٔ امانت بیرون آیم چون عزیمت کردم از منادی
شنیدم که گفت هنیئا لک یا بطحاء مکه امروز نور یقین و جمال دین و کمال اقبال
و بهاء و عز و جلال بتو باز خواهد گشت و بعد از این ابد الآبدین حزن و آلام و کفر و
ظلام بساحت احوال تو راه نخواهد یافت بدر از گوش خود برنشستم و وی را بمکه رسانیدم
جماعتی دیدم محمد را پیش ایشان گذاشتم و جهت بعض کارها که داشتم برفتم ناگاه آواز
سهمگین بگوش من امد بتعجیل باز گشتم محمد را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودکی که

اینجا گذاشته بودم کجا شد گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که وی را
آورده بودم تا بجدش بسپارم بمجلس نشانی باز ندادند ایشان را بگذاشتم و ناله و فریاد
برداشتم که وا محمداه وا محمداه ناگاه پیری دیدم ضعیف نحیف گفت ای سعدیه
من ترا بکسی نشان دهم که داند که فرزند تو کجاست و اگر خواهد بتو باز گرداند گفتم
روحی فداک آن کیست گفت آن صنم بزرگتر که نام وی هبل است وی را دعائی
بد کردم و گفتم تو مگر ندانسته آنچه در شب ولادت وی بر هبل و سایر اصنام گذشت
گفت ای سعدیه تو دیوانه گشته حالی بر هبل در آیم و از وی در خواهم که فرزند
ترا بتو رساند برفت و هفت بار گرد هبل طواف کرد و بوسه بر سر وی داد
و گفت ای سید من هرگز لطف و احسان و فضل و امتنان تو از قریش منقطع
نشده است این ضعیفه سعدیه میگوید که فرزند وی محمد صلعم گم شده است چون نام محمد
بر زبان راند هبل و سایر اصنام سرنگون بر زمین افتادند و گفتند ای شیخ
هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد شیخ گریان و لرزان باز گشت و گفت ای سعدیه
فرزند ترا پروردگاریست که وی را ضایع نگذارد و دل تنگ مباش و با آهستگی طلب
کن حلیمه گفته است ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد پیش وی رفتم و قصه باز
گفتم وی را گمان شد که مگر قریش کیدی کرده اند شمشیر بر کشید و ببانگ بلند گفت ای
آل غالب همه پیش وی جمع شدند و بموافقت وی در همه اطراف و جوانب طلب

۱۵

وی کردند

وی کردند هیچ جائی از وی نشان نیافتند عبد المطلب همه را بگذاشت و تنها به
حرم در آمد و هفت بار طواف کرد و مناجات در گرفت که خداوندا محمد صلعم را
بمن باز گردان ناگاه از میان زمین و آسمان هاتفی آواز داد که محمد را پروردگار
یست که وی را ضایع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف محمد صلعم کجاست گفت در
وادی تهامه نزدیک فلان درخت عبد المطلب بسوی آن وادی تاخت و ورقة
بن نوفل وی را در راه پیش آمد همرهی باتفاق آنجا رسیدند وی را دیدند در زیر درختی
استاده و با شاخ و برگ آن بازی میکند عبد المطلب گفت ای پسر تو کیست
کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفت ای فرزند من جد توام
وی را پیش زین نشاند و بمکه رسانید و بعد از آن حلیمه را بانواع اکرام و انعام به
قبیله خود باز گردانید و امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در بعضی از مدحهائی
نبی صلعم باین قصه اشارت کرده است آنجا گفته است **شعر** من قبلها
طبت فی الظلال وفی مستودع حیث یخصف الورق **واز الجمله آنست** که امیر ٥٢
المؤمنین عباس رضی الله عنه با رسول الله صلعم گفته است که مرا بدین تو خواند که تو در
گهواره بودی و با ماه سخن میگفتی و بسوی وی بانگشت خود اشارت میکردی بهر جانب
که اشارت میکردی میل میکرد رسول صلعم فرمود که من با وی حدیث میکردم
و وی با من حدیث میکرد و مرا از گریه باز میداشت و آواز ازآنکه وی در تحت
العرش بسجده در می افتاد می شنیدم **واز الجمله آنست** که چون آمنه رسول الله صلعم ٥٣

بمدینه برد پیش اخوال وی وام ایمن با ایشان بود و یکماه آنجا اقامت نمودند چون
رسول صلعم بعد از هجرت بمدینه رسید بعضی امور برا که در وقت اقامت بروی
گذشته بود یاد میکرد و میگفت که یهودی بمن می نگریست روزی مرا تنها دید
و گفت که ای غلام نام تو چیست گفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که میگفت
این پیغمبر این امت است بعد از آن پیش اخوال من رفت و این خبر را با ایشان
گفت مادر من ترسید از مدینه بیرون آمدیم وام ایمن گفته است که در آن وقت در
مدینه بودیم دو مرد از یهود در میانه روز آمدند و گفتند احمد را بیرون آور بیرون
آوردم بوی نظر کردند و در پشت و روی وی بسیار نگریستند پس یکی از ایشان
مر دیگر را گفت که این پیغمبر امت است و این بلده دار هجرت وی خواهد بود و
زود باشد که در این بلده از قتل و اسر کاری عظیم واقع شود واز الجمله آنست که

چون در وقت مراجعت بمکه بموضع ابوا که میان مکه و مدینه است رسیدند
آمنه بیمار شد رسول صلعم بر بالین وی نشسته بود ناگاه بیهوش شد و بعد از آن
به هوش آمد و بروی رسول صلعم نظر کرد و بیتی چند بخواند که این ابیات از الجمله
است شعر بَارَکَ اللّٰهُ فِیکَ مِنْ غُلَامٍ :: اَنْ صَحَّ مَا اَبْصَرْتُ فِي الْمَنَامِ ::
فَاَنْتَ مَبْعُوثٌ اِلَی الْاَنَامِ :: مِنْ عِنْدِ ذِي الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ :: بعد از آن
گفت هر زنده میرنده ایست و هر نوی کهنگی پذیرنده است اگر من میرم ذکر من
زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهاد بزادم و نیکوکاری یادگار گذاشتم چون وی به

والاکرام

مرد آواز نوحه جن می آمد که بروی میگریستند و میگفتند نظم تبکی الفتاة البرة
الامینة :: زوجة عبد الله والقرینة :: ام نبی الله ذی السکینة :: و
صاحب المنبر بالمدینة :: واز الجمله آنست که چون سیف ذی الیزن بعد از

مولود رسول صلعم بر حبشه مستولی شد و سلطنت آنجا بر وی قرار گرفت
عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سایر اشراف قریش بتهنیت
وی بصنعای یمن رفتند و بعد از اذن درآمدن بروی در آمدند عبد المطلب
نزدیک وی نشست و اذن کلام طلبید و در تهنیت و دعا و ثنا وی داد
فصاحت داد و ویرا خوش آمد پرسید که تو کیستی گفت من عبد المطلب بن
هاشم ویرا ابن اخت خواند و نزدیکتر نشاند و بروی و بر سایر اشراف قریش اقبال
نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافه فرود آورد و نزلهای لایق ایشان تعیین
کرد ماهی آنجا ماندند که نه ویرا دیدند و نه اذن باز گشتن یافتند بعد از یکماه
بحال ایشان التفات کرد و کسی پیش عبد المطلب فرستاد و ویرا بخواند و بخلوت
پیش خود نشاند و گفت ای عبد المطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان
می نهم و ترا از امری خبر میدهم که اگر بجای تو دیگری بودی آنرا نگفتمی اما چون
تو معدن آنی ترا بران مطلع میگردانم باید که آنرا پوشیده داری که چون وقت
آن در آید خدایتعالی آنرا بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت در کتاب مکنون
و علم مخزون که آنرا از برای خود اختیار کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خیر تو

وعائنه ناس در آن خواهد بود و آن خبر آنست که مولود شده است یا درین زودی
مولود خواهد شد در تهامه کودکی که نام وی محمد باشد پدر و مادر وی بمیرند و جد و
عم وی کفالت وی کنند خدای تعالی وی را برانگیزاند و ما را انصار و اعوان وی
گرداند دوستان خود را بوی عزیز سازد و دشمنان را بوی براندازد پس وی به
معاونت آن دوستان از هر طرف که خواهد در آید و هر که خواهد بزند ذخایر
و نفایس را بتصرف خود در آرد آتشهای کفر بسبب وی فرو میرد و هر کس طریق
پرستش خدای تعالی گیرد شیاطین مرجوم و مدحور گردند و اوثان منحور و مکسور
قول قول وی فصل باشد یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد
یعنی در راستی قوی باشد و کامل بمعروف امر کند و خود ارتکاب آن نماید
و از منکر نهی کند و خود را از آن اجتناب فرماید عبد المطلب چون این بشنید
دعا و ثنا گفت و گفت ای ملک این سر را روشن تر بگوی ابن ذی یزن
سوگند عظیم خورد و گفت یا عبد المطلب انک لجده من غیر کذب عبد
المطلب چون آن بشنید بسجده در افتاد و ابن ذی یزن گفت سر بردار که دل تو
آرام گرفت و کار تو ارتفاع یافت پس گفت در نتیجه آن کیست گفت بلی
مرا پسری بود شایسته دختر وهب را از قوم خود بوی دادم از وی پسری آمد ویرا
محمد نام کردم پدر و مادر وی وفات کردند من و عم وی تربیت وی میکنیم ابن ذی
یزن گفت هرچه با تو گفتم چنانست که گفته ام حال او را پنهان دار و با قوم یهود و پیش

ملکدار که دشمن وی اند اما حق تعالی ایشان را بر وی ظفر نخواهد داد و این سخن را
نیز با این جماعت که با تو همراه اند آشکارا مکن که از کید ایشان ایمن نیستیم مبادا
که چون بدانند که شما را بسبب محمد بر ایشان ریاستی خواهد بود هلاکت وی
خواهند و ایشان یا فرزندان ایشان البته این خواهند کرد پس گفت اگر دانستمی
که پیش از بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید سوار و پیاده خود را به یثرب بردمی
و آنرا دار الملک خود ساختمی و کمر معاونت وی بر بستمی زیرا که در علم سابق
و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک وی مدینه خواهد شد و کار وی آنجا استحکام
خواهد پذیرفت و اعوان انصار وی از آنجا خواهند خواست و مدفون وی همان
جا خواهد بود اگر نه بر وی از آفات ترسیدمی حال ویرا اظهار کردمی و عرب مطیع و
منقاد وی گردانیدمی و لیکن این معنی را با تو باز گذاشتم که از تو تقصیری نخواهد بود
بعد از آن هر یک از آن قوم را ده غلام و ده کنیزک و دو حله برد و صد شتر و پنج
رطل نقره و ظرفی پر از عنبر عطا داد و عبد المطلب را ده برابر همه و گفت بیاید
که سال دیگر بیائی و وی خود در همان سال بمرد پس بعد از آن عبد المطلب همیشه
با قریش گفتی بر من حسد مبرید با نکه عطای ملک مرا بیشتر بود که آن نیست
باشرف و ذکری که مرا و فرزندان مرا خواهد بود و اندک است چون از وی پرسیدندی
که آن کدام است اظهار نکردی **و از الجمله آنست** که روزی رسول صلعم با کودکان
بازی میکرد قومی از بنی مدلج ویرا دیدند و پیش خود خواندند و در قدمی وی نظر

زر و ده رطل

٥٦

کردند واثر قدم وی را احتیاط کردند بعد از آن بر عبد المطلب بگذشتند دیدند که وی را در
کنار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند وی را محافظت
کن که ما هیچ کس نمی بینیم که قدم وی اشبه باشد بقدمی که در مقام ابراهیم است و از آن
جمله آنست که روزی عبد المطلب در حجره نشسته بود و اسقف نجران که دوست
وی بود پیش وی نشسته بود و میگفت که ما می یابیم در کتب خود صفت پیغمبری که
باقی مانده از اولاد اسمعیل علیه السلام که این زمان ولادت اوست صفت
وی چنین و چنین است در این سخن بود که رسول صلعم آنجا رسید اسقف بوی
نظری کرد و به چشم و پشت و قدم وی را احتیاط نمود و گفت آن پیغمبری که گفتم اینست
این فرزند کیست عبد المطلب گفت این فرزند من است اسقف گفت می باید که
پدر وی زنده نباشد عبد المطلب گفت وی پسر پسر من است مادر وی هنوز بوی
آبستن بود که پدر وفات یافت عبد المطلب فرزندان را گفت برادر زاده خود
را محافظت نمایید می شنوید که درشان وی چه میگویند و از آن جمله آنست که ابن
عباس رضی الله عنهما گفته است که برای عبد المطلب در سایه کعبه فرشی بنهادندی
و تعظیم و احترام وی را کسی بر آن نه نشستی و پسران وی گرد آن نشستی تا وی
بیرون آمدی و بر آن نشستی پس رسول صلعم کودک بود و پیش در می آمد و میخواست
که بر آنجا نشیند اعمام وی نمیگذاشتند عبد المطلب میگفت دعوا ابنی فوالله ان
له شأناً عظیماً یعنی پسر مرا بگذارید که هرجا خواهد بنشیند که مرا او را کاری بزرگ

خواهد یعنی

خواهد و گفتی می بینم که روزی پیش آید که او سید شما باشد و این نور که در جبین وی
می بینم نور جبین کسی است که از وی سروری و مهتری مردم آید پس روی با ابوطالب
کردی که تو و عبد الله از یک مادر بودند و گفتی یا ابا طالب این کودک را کاری
عظیم در پیش است او را نگاه دار تا مکروهی بوی نرسد و او را بر گردن خود نشاندی
و طواف کردی و چون دانستی که او را ایشان را مکروه میدارد وی را پیش ایشان
نبردی و چون عبد المطلب در هشتاد و دو سالگی و بروایتی در صد و ده سالگی
وفات یافت ابوطالب بموجب وصیت پدر بتعهد و تربیت وی قیام نمود
چنانکه مشهور است و از الجمله آنست که رسول صلعم بعد از وفات عبد المطلب با
ابوطالب بود و آن وقت هشت ساله بود و ابوطالب وی را بسیار دوست میداشت
و چنانکه عیال ابوطالب با یکدیگر یا تنها طعام خوردندی سیر نشدندی و چون با رسول
صلعم طعام خوردندی سیر شدندی پس ابوطالب وقتی که خواستی که عیال خود را طعام
دهد با ایشان گفتی باشید که محمد حاضر شود و چون حاضر شدی و با ایشان طعام خوردی
همه سیر شدندی و چیزی از طعام نیز افزون آمدی و اگر چنانچه شیر بودی اول
رسول صلعم بیاشامیدی پس کاسه شیر را بعیال و فرزندان ابوطالب دادی
همه سیر شدندی و اگر چه آن کاسه را هر یک تنهایی توانستی آشامید پس ابوطالب
وی را گفتی که ای فرزند تو بس مبارکی و از الجمله آنست که چون رسول صلعم
بامداد از خواب برخواستی و مجمع فرزندان ابوطالب را بجمال خود بیاراستی

همه را سو بهادر هم شکسته بودی و مژگان برهم بسته و وی را موی عنبرین در چشم جهان بین
بی شانه شانه کرده و بی سرمه سرمه ناک ⁂ که رسول صلعم بسن دوازده سالگی
رسیده بود که ابوطالب را عزیمت سفر شام شد بر رسول صلعم مفارقت عم
دشوار آمد باوی گفت عم من مرا باینجا باعتماد که میگذاری چون مادر و پدر مشفق ندارم
مرا بکه می سپاری ابوطالب را رقتی پیدا شد سوگند خورد که او را با خود ببرد برادران و
خواهرانش ملامت کردند که وی خورد سال است و طاقت سفر ندارد متردد شد و
خواست که وی را نبرد روزی رسول را صلعم دید که تنها میگریست از وی پرسید که
سبب گریه چیست رسول صلعم خاموش شد شاید که گریه تو از اندیشه مفارقت
من باشد گفت آری ابوطالب سوگند خورد که بعد ازین هرگز مفارقت تو
اختیار نکنم وی را با خود ببرد و همواره مراقب حال وی می بود تا بموضعی فرود آمدند
از زمین شام که آنرا بصری گویند و آنجا راهبی بود که وی را بحیرا می خواندند و اعلم نصاری
بود و آن قافله بسیار بروی گذشته بودند و وی هرگز التفات نکرده بود مگر آن
سال زیرا که چون قافله نزدیک رسیدند دید که در آن قافله شخصی است که ابری
سفید بروی سایه کرده هر جا که میرود با وی میرود و چون در پای درختی نزول کرد
آن ابر بالای درخت بایستاد و شاخهای درخت نیز ببالای سر وی میل کردند
تا وی در سایه آنها باشد چون بحیرا آن بدید طعامی ساخت و قافله را طلب کرد
که بطعام وی حاضر شوند و هیچکس از خورد و بزرگ تخلف نکند چون جماعت حاضر

شدند بحیرا بهر چند نظر کرد مقصود خود را ندید با ایشان گفت میبایدکه هیچ کس از
شما تخلف نکند گفتند نکرده است مگر کودکی بحیرا گفت وی را نیز حاضر کنید چون
حارث بن عبد المطلب این را بشنید بلات و عزی سوگند خورد که از کرم و مروت
دور است که محمد بن عبدالله بن عبد المطلب را در منزل بگذاریم و ما بطعام حاضر شویم
چون بحیرا نام محمد بشنید در احضار وی استعجال نمود و حارث در طلب وی رفت
و بحیرا می نگریست دید که چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سفید با وی روان
شد چون نزدیک به مجلس رسید بحیرا برخاست و به تعظیم تمام وی را التقدیم کرد و تیز
تیز در روی می نگریست و مشاهده نشانهای که در کتب سابقه دانسته بود می نمود
چون از جماعت از طعام فارغ شدند و متفرق گشتند بحیرا با وی گفت ای کودک
بلات و عزی که هر چه ترا بپرسم مرا خبر دهی در آن سوگند تقلید آن جماعت کرد
رسول صلعم گفت بر من بلات و عزی سوگند مده که پیش من هیچ چیز مبغوض تر از
لات و عزی نیست پس بحیرا گفت بخدای بر تو که از هر چه بپرسم ترا مرا
خبر دهی رسول صلعم فرمود که از هر چه خواهی بپرس بحیرا از خواب و بیداری
و سایر احوال وی سوال کرد رسول صلعم جواب گفت همه را با آنچه از صفات
و سمات وی دانسته بود موافق یافت بعد از آن خواست که مهر نبوت را
مشاهده کند رسول صلعم کتف مبارک را نمی گشاد ابوطالب گفت ای
فرزند کتف خود را بگشای چون بگشاد مهر نبوت را بهمان صفت که در کتب

الهي خوانده بود شاهده کرد از ابوسه و او دو گریان گریان با ابوطالب گفت این
کودک با تو چه نسبت دارد گفت پسر من است بحیرا گفت او پسر تو نیست باید
که پدر و مادر او زنده نباشد ابوطالب گفت برادرزادهٔ من است بحیرا گفت راست
میگویی پس گفت این سرخی چشم وی هرگز دور نشود ابوطالب گفت آری
بحیرا گفت راست میگویی بعد از آن با ابوطالب گفت این برادرزادهٔ تو پیغمبر
این امت خواهد بود وی را زود بشهر خود برو وی را از یهود نگاهدار که اگر
آنچه من دانستم ایشان بدانند قصد وی کنند و بر مادر باب این کودک
عهد و میثاق بسیار است ابوطالب گفت آن عهد و میثاق از شما که گرفته
است بحیرا تبسم کرد و گفت که خدای تعالی در کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده
است چون ابوطالب از آن سفر بمکه باز آمد دیگر وی را بسفر نبردی و اگر از وی
٦١ احساس الم مفارقت کردی خود نیز بسفر نرفتی **و از الجمله آنست** که چون
رسول صلعم در سن بیست و پنج سالگی از تزویج خدیجه رضی الله عنها با غلام وی
میسره نام بسفر شام بیرون رفت ببصری رسید در سایهٔ درختی که نزدیک
نسطور راهب بود نزول کرد میسره را می شناخت گفت ای میسره این
کیست که در سایهٔ این درخت فرود آمده است گفت مردیست از اشراف
قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که در زیر این درخت جز پیغمبری نزول
نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرخی هست که نه از درد است و هرگز

دور نشود

دور نشود میسره گفت هست سوگند خورد که وی پیغمبر آخر الزمان است و
خاتم الانبیا است کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودمی تا در ملت
٦٢ اسلام متابعت وی نمودمی **و از الجمله آنست** که چون رسول صلعم در این
سفر بخرید و فروخت مشغول شد میان وی و شخصی در بیع و شری خلافی
افتاد آن شخص رسول صلعم را گفت اگر راست میگویی بلات و عزی سوگند
یاد کن رسول صلعم گفت من هرگز بلات و عزی سوگند نخورم و هیچ چیز را
از ایشان دشمن تر نمیدارم آن شخص گفت قول قول تست پس پرسید که تو
از اهل حرم است گفت بلی پس آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت والله
که این همراه تو پیغمبر خدا است و خاتم انبیا است میسره بموجب فرمودهٔ راهب و آن
شخص در اکرام و احترام وی افزود و در مراقبهٔ احوال وی زیادت اهتمام
٦٣ نمود **و از الجمله آنست** که چون در مراجعت از این سفر بمر ظهران رسیدند ابوبکر
رضی الله عنه در آن کار آن بود با میسره گفت که از برای بشارت و قدوم قافله
محمد را بخدیجه فرست میسره قبول کرد چون وی را روان می ساخت ابوجهل نیز در
آن قافله بود گفت ای میسره وی خورد سال است مبادا که راه گم کند دیگر
را بفرست میسره گفت اگر سال خورد است بعقل بزرگ است وی را روانه
ساخت چون مقداری برفت وی را بر بالای شتر خواب آمد شتر از راه بیرون
رفت حق سبحانه تعالی جبرئیل را امر کرد که مهار شتر وی را بگیرد و براه راست

درآن سه روزه راه را بیک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد و اشارت باین
معنی است قوله تعالی ووجدک ضالا فهدی رسول صلعم پس در همان
روز نامه میسره را بخدیجه رسانید و در همان روز باز گشت وچون بکاروان نزدیک
رسید ابوجهل وی را دید شادمان شد وگفت ای میسره سخن من شنیدی
انکه محمد راه غلط کرده است وباز گشته ابوبکر رضی الله عنه ومیسره غلامی رسول
صلعم بکاروان رسید ومکتوب خدیجه رسانید میسره ابوجهل را گفت معلوم شد
که تو راه غلط کرده که محمد غلط نکند ابوجهل شرمنده شد گفت من برین نامه
اعتماد ندارم که چندین روزه راه را در یکروز قطع کردن محال است من غلام
خود را میفرستم غلام خود را فرستاد وموجب زیادتی شرمندگی شد واز الجمله است
قصة قس بن ساعدة الایادی چون وفد ایاد پیش رسول صلعم آمدند از ایشان
پرسید که کدام یک از شما قس بن ساعده را می شناسد گفتند یا رسول الله ما همه
وی را می شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات کرد فرمود که گویا دی روز
بود که در سوق عکاظ بر اشتری سرخ موی نشسته بود و خطبه میکرد و مواعظ و نصایح
نیکو میگفت و بتوحید خدای تعالی وایمان بوی دلالت میکرد و بیتی چند میخواند که یاد
من بآن روان نمی شود مردی برخواست وگفت یا رسول الله من آن ابیات را از وی
شنیده ام مرا آگاهی نخواهد بود که انرا بخوانم رسول صلعم فرمود که الشعر الکلام فحسنه
حسن وقبیحه قبیح پس آنمرد گفت که از وی شنیدم که میگفت نظم فی الذاهبین

الاولین من القرون لنا ، بصایر لما رایت مواردا للموت لیس لها
مصادر ، ورایت قومی نحوها یسعی الاکابر والاصاغر ، لا یرجع الماضی
الی ولا من الباقین غابر ، ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صایر ، بعد
ازان رسول صلعم فرمود که کیست که زیادت کرد اند امارات ایمان قس بن
ساعده را مردی دیگر از میان قوم برخواست وگفت یا رسول الله روزی در
دیار خود بکوهی بر آمدم ودیدم که در وادی وحش وطیر بسیار جمع آمده اند و
قس بن ساعده عصای بدست بر سر چشمه ایستاده ومیگوید سوگند بخدای
آسمان که نخواهم گذاشت که قوی پیش از ضعیف آب خورد بلک می باید
اول ضعیف آب خورد بعد ازان قوی سوگند بخدای که ترا براستی بخلق
فرستاده است که من دیدم که انچه قوی بود از وحش وطیر باز می استاد تا ضعیف
آب میخورد و بیک جانب میرفت پس قوی آب میخورد چون وحش وطیر از
گرد و دور شدند پیش وی رفتم در میان دو قبر ایستاده بود ونماز میگذارد
گفتم این چه نماز است که می گذاری که عرب این را نمیدانند گفت این نماز نیست
که از برای خدای آسمان میگذارم من گفتم که آسمان را غیر از لات وعزی خدای
هست بلرزید ورنگ وی متغیر شد وگفت دور شو ازمن ان للسماء الها
عظیم الشان هو الذی خلقها فسواها وبالکواکب زینها وبالقمر
المنیر والشمس اشرقها بعد ازان از وی پرسیدم که چون خدای آسمان را در این

موضع مي پرستي گفت صاحبان اين دو قبر ياران من بودند من اينجا منتظرم تا اگر
با ايشان رسيده است از موت بمن نيز برسد بعد ازان گفت زود باشد که فرا رسد
شما را حقي ازينجانب واشارت بجانب مکه کرد پرسيدم که آن حق چه خواهد بود
گفت رجل من ولد لوي بن غالب يدعوکم الى کلمة الاخلاص وعيش الابد
ونعيم لا ينفد فاحسوه پس گفت اگر حيات من تا وقت ظهور وي رسيدي اول کسي
که بوي ايمان آوردي من بودمي و پيش از همه با وي بيعت کردمي رسول صلعم
فرمود که شنيده است آنچه گفتي قس بن ساعده امتي بود خدا يتعالى فردا ي
قيامت وي را تنها برخواهد انگيخت در روايت ديگر چنين آمده است که يکي از
انصار برخاست و گفت من شتري گم کرده بودم بطلب وي در کوه و بيابان مي
گشتم شب درآمد و من در موضعي هولناک بماندم نزديک بصبح هاتفي آواز داد که

يا ايها الراقد في الليل الاحم قد بعث الله نبيا في الحرم ؛ من هاشم اهل الوفا
والکرم يجلو دجنات الدياجي والبهم هرچند که در جوانب و اطراف نگاه کردم
هيچ کس نديدم گفتم يا ايها الهاتف في داجي الظلم اهلاً وسهلاً بک من طيف
الحرم بين هداک الله في لحن الکلم ماذا الذي تدعوا اليه يغتنم نا
گاه آوازي برآمد که کسي ميگويد شعر ظهر النور وبعث الله محمدا بالحبور ؛ صاحب
النجيب الاحمر والوجه الاغر والحاجب الاقمر والطرف الاحور ؛ بعد ازان
گفت الحمد لله الذي لم يخلق الخلق عبث ؛ ولم يخلنا سدى من بعد

٦٥

عيسى والنمرث ؛ ارسل فينا احمد اخير نبي قد بعث صلى عليه الله
ما حج له راکب وحيث چون بامداد شد از شادي و سرور شتر خود را فراموش
کردم وروان شدم ناگاه بجاي رسيدم ديدم که قس بن ساعده در سايه درختي
نشسته است و چوبي بدست گرفته و بر سنگي ميزند در خبري ميگويند نزديک وي رفتم
وسلام گفتم جواب داد و ديدم که آنجا چشمهٔ است و مسجد يست ميان دو قبر و دو شتر
بزرگ آنجا نيند خود را بر وي ميمالند و بوي تبرک ميجويند يکي ازان هر گاه بسوي چشمه آب
روان شد تا آب خورد ديگري در عقب وي برفت قس بن ساعده چوبي که در
دست داشت بروي زد و گفت چندان باش که آنکه پيش از تو رفته است باز
گردد چون وي باز گشت ديگري رفت و آب خورد بعد ازان از وي پرسيدم که اين
قبرها ازان کيست گفت من دو برادر داشتم که در اين مکان با من خداي را مي پرستيدند
و بوي شرک نمي آوردند وفات کردند اين قبرهاي ايشان است من نيز انتظار مي
برم تا با ايشان برسم وازانجمله است قصه زيد بن عمر بن نفيل زيد بن عمرو و ورقه
بن نوفل سفر کردند در طلب دين در موصل براهبي رسيدند ورقه نصراني شد اما
زيد را نصرانيت ملايم نيفتاد و قبول نکرد چون ازانجا سفر کرد براهبي ديگر رسيد
راهب از وي پرسيد از کجا مي آيي گفت از خانه ابراهيم عليه السلام بنا کرده است
يعني کعبه پرسيد که براي چه بيرون آمده گفت بطلب دين گفت باز گرد که
آنچه تو مي طلبي نزديک آمده است که در ديار تو ظاهر گردد و وي را اشعار بسيار

٦٦

است مشتمل بر توحيد و تمجيد خداي تعالى و ايمان بروز جزا و وي پيش از مبعث رسول
صلعم مقتول شد و عن سعيد بن زيد رضي الله تعالى عنه قال سالت انا و عمر بن
الخطاب رسول الله صلعم عن زيد بن عمرو بن نفيل فقال ياتي يوم القيمه امة
وحدة واز الجمله آنست كه امير المومنين عمر رضي الله عنه گويد كه روزي در مجلس مسجد قبا
با رسول صلعم نماز گذارده بوديم روي مبارك با ما كرد ناگاه ديد كه اعرابي شتر سوار با جامه
سياه شمشير حمايل كرده روي بربسته از بالاي كوه فرود مي ايد فرمود كه مي بينيد انچه من
مي بينم گفتيم تو داناتري يا رسول الله فرمود كه اعرابي از دروه كوه مي آيد نزديك
است كه عبد الله خفاف باشد هنوز رسول صلعم كلام خود تمام نكرده بود كه ان اعرابي
بدر مسجد رسيد و شتر خود را انجا بخوابانيد و آستين افشان و دامن كشان پيش
رسول صلعم آمد و تحيت نبوت گفت رسول صلعم گفت لا فض الله فاك و لا
واذل اباك پس وي اذن كلام خواست اذن يافت گفت يا رسول الله با نوي
از قوم خود قصد حضرموت داشتيم در شب مهتاب ميرفتيم و بنور ماه راه بيرون مي برديم
ناگاه ماه فرو رفت و ما بوادي هولناك رسيده بوديم كه غلغله و ولوله بر امد از آواز
شتران و گوسفندان و صهيل اسپان و فرياد زنان و گريه كودكان و بانگ سگان
ناگاه هاتفي اواز داد كه يا ركب الهمامه والله كه قيامت نزديك آمده است و
پيغمبري ظهور كرده است كه بتها را مي شكند و دينهاي باطل را محطل ميكرداند
نيكبخت آن كسي است كه متابعت وي ميكنند و بدبخت آنكسي كه در مي لغت

وي ميكوشد ما گفتيم خداي تعالى بر تو رحمت كناد تو كيستي گفت كلان جني ام
از وي پرسيديم كه اين آواز ها چه بود گفت نفري چند از جنيان اند كه پيغمبري كه از
قريش مبعوث شده است ايمان آورده اند بعد از ان كلام منقطع شد چون بامداد
كرديم و به بيابان در آمديم در اثناي رفتن ديديم كه شخصي از دور مينمايد همراهان را
گفتم شما باشيد تا به بينم كه ان كيست بر جنيبتي كه داشتم سوار شدم و شمشير حمايل كردم
و بجانب وي رفتم پيري ديدم كبر سن كوزه پشت شده و زبان را ميكند چون اواز
پاي جنيبت من بشنيد سر بالا كرد از وي هيبتي بر من مستولي شد با يات قراني
تعوذ كردم و بر تو صلوات فرستادم پس گفتم يرحمك الله ما جماعت مسافرانيم
كه راه گم كرده ايم ما را بشاهراهي ده و با شرابي كه بان دفع تشنگي كنيم يا راهي بنماي گفت
من نه خانه دارم و نه خيمه كه شما را پناه دهم و نه شير و نه آب كه شما را بيا شامانم انك
راه پيش شماست بر فلان درغاله كوه بيرون رويد پس گفتم تو كيستي گفت من
عبد كلال بن يغوث الحميري گفتم حال قوم تو چه شد گفت اكنون ششصد سال است
كه از ايشان خبري ندارم و در قبيله مازن فرود آمده ام و در ميان ايشان ميزيست
كه ميگويد سال عمر من هزار و پانصد سال است و وي مرا خبر داده است كه قوم عاد را
در اين وادي جوي آبي بوده است كه مسدود شده است و اكنون ششصد سال است
كه زبان ميكنم و انرا مي جويم و از ان هيچ نشاني نيافته ام اما سه لوح يافته ام و بر ان خطها
نوشته تو خط مي تواني خواند گفتم اري بيار يك را بمن داد و بر انجا در دفت قوم

عاد دو بیت نوشته و بر لوح دوم در مذمت قوم صالح و عقر ناقه دو بیت دیگر نوشته
و بر لوح سیوم مثل آن بعد از آن دست مرا بگرفت و مرا بجایی برد سریری از زر
سرخ نهاده و بر آنجا شخصی به پشت افتاده و بر میان دو چشم وی نبشته که منم شداد
بن عاد صاحب ارم ذات العماد هزار سال زیستم و هزار شهر بنا کردم و با هزار دختر
بکر صحبت داشتم و مالک هزار قنطار شدم و هزار لشکر بشکستم و سلطنت شرق
و غرب بر من قرار گرفت نه دنیا بر من باقی ماند و نه من بر دنیا باقی ماندم باید
بعد از من هیچ کس بدنیا مغرور نگردد بعد از آن دست مرا بگرفت و بجایی دیگر
برد آنجا سریری از نقره دیدم که نهاده و بر بالای آن جاریه به پشت افتاده و بر پیشانی
وی نوشته که منم ضبیعه دختر شداد بن عاد هر که مرا دید می باید بچشم اعتبار نظر کند
بعد از آن مرا بجانب سنگی برد و از زیر آن صحیفه بیرون آورد و گفت این را
خوان در آنجا نوشته بود که و اذا ظهر النبي الامي على الجبل الاحمر يدعو الى العزيز
الاكبر فليس البلاد ولمن خلفه ببلاد ولا بود به جبيل ولا واد خلو وجه من ارض
تهامة كان بدر يتجلى على تهامة ان قال صدق وان سكت وفق بدرك
له الملوك ويوضع له السلوك بعد از آن خواست که باز گردد بوی در آویختم
و گفتم بحق آن کسی که میان من و تو جمع کرد که بگویی که طعام و شراب تو از کجاست
گفت طعام من گیاه این پشتهاست و آب من باران بعد از آن وی را وداع کردم
و برفتم و دو سال در حضرموت بودم چون در وقت مراجعت بآنجا رسیدم زمینی

دیدم سبز و خرم

دیدم سبز و خرم و جوی آب روان و آنجا قبری نهاده و جمعی زنان گرد آن در آمده
پرسیدم که حال عبد کلال بن یثوب چه شد گفتند مرد و این قبر وی است فرود آمدم
و زیارت وی کردم بالای سنگی دیدم بر وی نوشته **شعر** نازلت احقر بهر عاد
جاهدا ∴ حتى بلغت القهر بعد اياس ∴ وكشفت عن ما كان مذاقه ∴ على
مصفى لذة للناس ∴ وقضيت نحبي بعد ذاك وليد اقد ∴ وجفان اخواني
ونل موانس ∴ وثويت باين جنادل وصفايح ∴ اكل التراب محاسني والراس ∴
چون این بگفتم رسول صلعم بگریست و گفت رحم الله عبد كلال بن يثوب بن
سرح يحشر يوم القيمة امة واحدة **رکن ثالث در بیان آنچه از بعثت تا هجرت
ظاهر شده است و از آنجمله آنست** که چون ایام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام نزدیک
رسید از جابر بن سمره روایت است گاهی که رسول صلعم از مکه بیرون آمدی بر
هر سنگی که بگذشتی از آن سنگ آواز آمدی که السلام علیک یا رسول الله
رسول صلعم از مکه بیرون آمدی بر هر سنگی که بگذشتی از آن سنگ آواز آمدی که
السلام علیک یا رسول الله رسول صلعم بهر طرف نگاه کردی و هیچکس ندیدی
و در صحیح بخاری مذکور است که ابتدای کار رسول صلعم خوابهای راست بود که هرچه
دیدی همچون روشنایی صبح ظاهر شدی بعد از آن خلوت دوست میداشت و
و شبهای بسیار در غار حرا العبادت بسر میبرد و چون بسوی خدیجه رضی الله عنها باز
گشتی زاد چند روزه برای وی آماده کرده بودی اثر اهمراه وی روان

کردی در ماه رمضان بغار حرا اتکیه کرده بود که مردی امد چادر شبی مرا داد از جبرئیل است
که یکبار یک جبرئیل از خلف انحضرت آواز داد و خبردار کردانید انحضرت چپ و راست
نظر کرد و هیچ نظر نیامد باز جبرئیل آواز داد و گفت قم یا محمد الوقت حکم رسانیدن خبر لیلة
القدر بیامد و بزرگ شد که پایی وی در زمین بود و سر وی در آسمان و پرهای خویش
بگشاد و از مشرق تا مغرب احاطه کرد و پیشانی جبرئیل با جلا و صفا و رخسار تابان
نورانی و دندانهای سفید و موی سر سرخ برنگ مرجان و گلوبند از یاقوت و در میان
دو چشم وی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و مر او را هشتاد گیسو مجعد و چشمهای
مبارکش مکحل و نور وجود او در ملایکه مانند افتاب و مر او را ششصد بال بازو
و هر بازو را چند هزار پر که خورد ترین پرهای وی از مشرق تا مغرب بپوشید و تاجی
بود جبرئیل را بر سر از جواهرات قدرت مکلل چون جبرئیل انحضرت را دید و پرسید
مَنْ اَنْتَ لَمْ اَرَی شَیْئًا قَطُّ اَعْظَمَ مِنْکَ خَلْقًا وَلَا اَحْسَنَ قَالَ اَنَا رُوحُ
الْاَمِیْنُ اُنْزِلُ اِلَی جَمِیْعِ النَّبِیِّیْنَ وَالْمُرْسَلِیْنَ از دیباج در دست رسول صلعم گفت
بخوان رسول صلعم گفته است که من گفتم من خواننده نیستم آن چادر شب را بر سر من
انداخت و چنان سر و روی مرا گرفت که پنداشتم هنگام مردنست پس آن چادر شب را از
من باز گرفت و گفت بخوان من گفتم من خواننده نیستم دیگر بار آن چادر شب را
بر سر من انداخت و بدستور پیشتر معامله با من کرد و باز بگشاد و گفت اقْرَاْ بِاسْمِ
رَبِّکَ الَّذِیْ خَلَقَ خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَاْ وَرَبُّکَ الْاَکْرَمُ

الذی علم

الَّذِیْ عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ بعد از ان باز ایستاد و آنچه از وی شنیده
بودم در دل خود مسطور یافتم پس پای خود را جبرئیل بر زمین زد چشمه آبی پیدا شد وضو
ساخت خدیجه مضمضه و استنشاق و روی و دستهای و پایها بشست و مسح سر نمود و آن
حضرت را هم وضو اموخت و دو رکعت نماز بگذارد و انحضرت صلعم با وی اقتدا
کرد پس جبرئیل با انحضرت گفت که نماز همچنین است و گفت جبرئیل که اشهد ان لا اله الا
الله وحده لا شریک له و انک رسول الله بالحق انحضرت فرمود که ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت
کنند و مجلس چون مجنون و شاعر مبغوض من بود خواستم که خود را از سر کوه به
یندازم بکوهی بر آمدم و در آن اثنا از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد
تو رسول خدائی و من جبرئیل ام نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت
مردی دیدم و قدم خویش بر افق آسمان نهاده و میگوید که ای محمد تو رسول خدائی
و من جبرئیل ام پس در میانه راه بیستادم و از خاطر انداختن خود از سر کوه باز آمدم
بهر طرف و از اطراف آسمان که روی میتافتم آن صورت را برابر خود می یافتم
تا نماز شام بدین احوال در مقام حیرت بودم و در ینوقت خدیجه بهر طرف کسان
بطلب من فرستاده بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل غایب
شد من بسوی خدیجه باز گشتم وحشت زده و لرزه بر اعضا افتاده تکیه بر
زانوی او کردم و واقعه خود را با وی در میان نهادم و گفتم می ترسم که ناگاه کاهنی
شوم خدیجه گفت معاذ الله که حضرت حق سبحانه و تعالی در حق تو جز خیر نخواهد امید

میدارم که پیغمبر این امت باشی بعد از آن خدیجه برخواست و بسوی ورقه بن نوفل
که ابن عم خدیجه و قاری کتب سالفه بود رفت و احوال رسول صلعم با وی گفت
ورقه گفت بحق خدایی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر در این کلام
صادقی محمد پیغمبر این امت است و ناموس اکبر که بموسی علیه السلام می آمد بوی خواهد
آمد بعد از آن ورقه رسول را صلعم در طواف بیت الله دید گفت ای فرزند من از آن
چه دیدی خبر باز ده چون خبر باز داد ورقه سوگند یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام
الهی بتو خواهد آورد چنانکه بموسی علیه السلام آورد و تو پیغمبر این امتی و به تو از
قوم تو آزارها خواهد رسید و ترا از وطن تو بیرون خواهند کرد و طایفهٔ توفیق
نصرت و فتح تو خواهند یافت و اگر عمر من وفا کردی هر آینه بدست و زبان و مال و
جان بیاری دادن تو برخواستمی بعد از آن بوسه بر تارک مبارک رسول صلعم
٦٩ داد و رسول صلعم باطمینان خاطر بخانهٔ خدیجه رضی الله عنها رفت **روایت است**
که اول ایمان بر رسول خدا آورد خدیجة الکبری رضی الله عنها است و آن آنست که
گفت ای ختم رسالت من یقین دانستم که تو پیغمبر خدایی و خاتم انبیائی و بزبان
فصیح گفت که لا اله الا الله محمد رسول الله پس آنحضرت صلعم برخاست و او را به
چشمه که جبرئیل از برای آب برای وضو بیاورده بود و خدیجه را آنحضرت همراه خود
برد و آنچه تعلیم وضو و نماز که جبرئیل آنحضرت را آموخته بود تمام خدیجه را بیاموخت
پس خدیجه از اسلام سرفرازی یافت و شاد شد و گفت یا رسول الله تو خاطر جمع دار

که او سبحانه مددکار

که او سبحانه مددکار ماست و خوف کافران هیچ مکن پس اول از مستورات ایمان آورد
٧٠ خدیجه است و اول از مردان ایمان آورد صدیق اکبر است رضی الله عنه **و از الجمله آن**
است که چون خبر بعثت رسول صلعم بوی رسید خواست که پیش رسول صلعم آید
قوم وی گفتند که تو بزرگ ترمائی سبکی مکن دو کس را از قوم خود پیش رسول صلعم
فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال وی را معلوم کنند چون آن دو کس باز گشتند
و آنچه دانسته بودند بوی گفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان بوی سبقت
گیرند بر دیگران شریف آنکس است که در ایمان بوی سبقت گیرد و بعد از آن
٧١ باندک وقتی وفات کرد **از الجمله آنست** که ابو سفیان گفته است که امیة بن
ابی الصلت در شام از من استفسار احوال و اخلاق عتبة بن ابی ربیعه میکرد
و من جواب میگفتم و وی استحسان میکرد چون از سن وی پرسید گفتم بکبر سن
رسیده است گفت اینست عیب وی گفتم چنین مگوی که بکبر سن وی را افزوده
است مگر شرف و فضل گفت خاموش باش تا سر این را بگویم ما در کتب
خوانده ایم که از زمان ما پیغمبری مبعوث خواهد شد و شک نداشتم که آن من
خواهم بود و چون با اهل علم گفت و گوی آن کردم دانستم که وی از بنی عبد مناف
ابن خواهد شد هر چند در بنی عبد مناف نظر کردم هیچکس را صالح امر نیافتم مگر عتبه
بن ربیعه را چون تو گفتی که بکبر سن رسیده است دانستم که وی نیست زیرا که
از اربعین تجاوز کرده و مبعوث نگشته چون از این سخن روزگاری برآمد

درسول صعلم مبعوث شد باسم تجارت بجانب یمن میرفتم به امیه بن ابی الصلت
بگذشتم بر سبیل استهزا گفتم پیغمبری که انتظار می برد مبعوث شده است گفت بدان
که وی حق است و راست میگوید متابعت وی کن گفتم تو چرا متابعت وی نمی
کنی گفت از زنان قبیلهٔ خود شرم میدارم که همیشه با ایشان میگفتم که آن پیغمبر من
خواهم بود و اکنون مرا ببینند که متابعت غلامی از عبد مناف میکنم و گویا که
می بینم ترا ای ابوسفیان که با وی مخالفت کنی که ریسمان در گردن تو کرده
اند همچنان که در گردن بزغاله کنند و پیش وی آورده اند و بر تو حکم میکنند بهر چه
میخواهد و آورده اند که وی پیش رسول صعلم آمد و قصیدهٔ آورد و در وی ذکر از
ابتدای خلقت آسمانها و زمینها کرده و از احوال انبیا علیهم السلام خبر باز
داده و ختم آن بر مدح رسول صعلم و برادران تصدیق کرد و سورهٔ طه بر وی
خواند امیه گفت من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست ولیکن من برادران
دارم نمی خواهم که بی مشورت ایشان هیچ کار کنم رسول صعلم فرمود که ویحک
بمن ایمان آور و متابعت راه راست کن گفت زود بتو باز گردم و شتر خود را
سوار شد و به تعجیل تمام بشام متوجه شد تا بکلیسائی که جمعی راهبان بعبادت
مشغول شده رسید و صورت حال را باز گفت یکی از ایشان گفت اگر این
کس را میگوئی نبی بشناسی گفت آری وی را خانه بود که بر دیوارهای وی صور
انبیا را علیهم السلام تصویر کرده بودند امیه را با آن خانه درون برد و یکیک صورت

را بر وی عرض کرد چون آن صورت رسول صعلم رسید امیه گفت این وی است راهب گفت
ویحک زود بر گرد و بوی ایمان آور که وی رسول خدا تعالی و خاتم النبیین است چون
باز گشت و به حجاز رسید غزوهٔ بدر واقع شده بود و اشراف قریش کشته شده بودند
گفت اگر وی پیغمبر بودی اشراف قوم خود را نکشتی و برای کشتگان بدر مرثیه گفت
و به طایف رفت و چندگاه آنجا بود یکبار در میان روز در خواب شد و خواهر وی
پیش وی بود دید که سقف خانه شکافته شد و دو مرغ سفید فرود آمدند و
یکی از آن دو بر شکم وی نشست و جامهٔ وی را از شکم وی دور کرد آن دیگری
وی را گفت وعی شنیده است گفت نی گفت ابعده الله جامهٔ وی را بر شکم وی
راست کرد هر دو برفتند و سقف خانه فراهم آمد خواهر وی وی را بیدار ساخت
و آنرا با وی بگفت گفت بمن خیری خواسته بودند از من گردانیده شد بعد
از آن بشام رفت پیش آل جفنه و بمداحی ایشان مشغول شد و وی زبان
مرغان میدانست روزی با ایشان بشرب خمر مشغول بود ناگاه غرابی برانجا
بگذشت و بانگی کرد رنگ امیه متغیر شد گفتند ترا چه شد گفت اگر آنچه غراب می
گوید راست آید من چندان نخواهم زیست که دور شراب بمن رسد از برای
تکذیب وی در شراب در دادن استعجال نمودند چون دور بامیه رسید
پهلوی امیه نشسته بود امیه بر زمین افتاد جامهٔ وی را بر وی پوشیدند چون بعد
از آن جامه را بر داشتند مرده بود و نبض وی حرکت نمیکرد و بعد از آن مردن

این دو بیت بر زبان وی گذشت شعر کلا میش وان تطاول دهرا ۞ صایر مرة
الی ان یزولا ۞ لیتنی کنت قد قبل ما قد بدا لی ۞ فی قلال الجبال ادعی لو عولا ۞
از انجمله آنست که عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت
رسول صعلم بقصد تجارت به یمن رفته بودم بر عسکلان بن ابی العوام فرود آمدم
و وی پیری بود سال یافته و از ضعیفی چون جوزه شده بود و هر گاه به یمن میرفتم
بر وی فرود می امدم هر بار از من میپرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است
که ویرا شرفی و شهرتی باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد میگفتم نی چون این
بار بر وی فرود آمدم از پیشتر ضعیف تر شده بود و گوش وی گران گشته فرزندان
وی و فرزندان فرزندان وی جمع آمده بودند و وی را باز پس نشاندند مرا گفت نسبت
خود را بیان کن گفتم انا عبد الرحمان بن عوف بن عبد مناف عوف بن الحارث
بن زهره گفت بهمین بسنده است ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت خدا
تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته و ویرا از همه خلق برگزیده و کتابی
بر وی فرو فرستاده و از پرستیدن اصنام نهی میکند و باسلام میخواند بحق میفرماید
و از باطل باز دارد گفتم وی از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما اخوال
وی اید ای عبد الرحمان سبک باش زود باز گرد و با وی موافقت کن و ویرا راست
گوی دار و مدد کاری نمائی و این چند بیت از من بوی رسان و از جمله آن ابیات
است این سه بیت شعر اشهد بالله ذی المعالی ۞ وفالق اللیل بالصباح

اشهد بالله رب

اشهد بالله رب موسی ۞ انک ارسلت بالبطاح ۞ فکن شفیعی الی
ملیک ۞ یدعو البرایا الی الصلاح ۞ به تعجیل هر چه تمامتر کفایت مهمات
خود کردم و مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم با ابو بکر رضی الله عنه ملاقات کردم
و سخن حمیری را با وی گفتم گفت آری خدا تعالی محمد بن عبد الله را برسالت
به خلق فرستاده است پیش وی روی رسول صعلم در خانه خدیجه بود رضی الله تعالی
عنها انجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن داد در آمدم چون مرا بدید بخندید و فرمود که
روی میا بینم که از وی امید خیر میدارم گفتم آن کدام است ای محمد فرمود که حمل
هدیه کرده یا از پی رسالت آورده بیار آنرا . بدان که آن حمیری از خواص
مومنان است من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری را بر وی
خواندم و از سخنی که گفته بود خبر دادم فرمود که رب مومن بی و ما رانی و مصدق
بی و ما شهد زمانی اولیک صفا اخوانی و عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنه
راوی بیان این قصه بیتی چند است که در کتب مبسوط گفته است و از انجمله
آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که با رسول صعلم بصفا بیرون
آمدم و مشرکان همه انجا جمع بودند و ابو جهل نیز در میان ایشان بود و انجا
صنمی بود که انرا می پرستیدند رسول صعلم بمیان ایشان در آمد و گفت ای
معشر قریش بگوئید لا اله الا الله ولید بن مغیره با ابو جهل گفت میخواهی که
امروز محمد را خجل سازم ابو جهل گفت بوی داد که البته چنان کن ولید آن

صنم را بر گردن خود گرفت و روی به رسول صلعم کرد و گفت ای محمد تو میگویی که خدای
من نزدیکتر است بمن از حبل الورید اینک خدای من بر گردن منست خدای
تو کجاست تا به بینیم بعد از آن ولید آن صنم را بجای نهاد و قریش وی را سجده کردند و
مناجات در گرفتند که ای خدای ما و سید ما ما را مدد کاری کن بر قتل محمد ناگاه از
درون آن صنم آواز برآمد و بیتی چند در مذمت رسول صلعم و مذمت اسلام و
اهل آن خواندن گرفت رسول صلعم باز گشت ابن مسعود رضی الله عنه گفته است
که من نیز در عقب رسول صلعم باز گشتم و گفتم فداک ابی و امی یا رسول الله
شنیدی که آن صنم چه گفت فرمود که بلی یا ابن مسعود آن شیطانی است که
بدرون اصنام در می آید و مردم را بر قتل انبیا بر می انگیزاند و هیچ شیطان زبان
بطعن و لعن انبیا دراز نکند مگر آنکه خدا تعالی وی را از و هلاک کند بعد از سه
شب یا سه شب پیش رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه آینده آمد و گفت السلام علیک
یا محمد ما کلام وی را می شنیدیم و وی را نمی دیدیم رسول صلعم پرسید از اهل آسمانی گفت
نی فرمود که از جنیانی گفت آری فرمود که بچه کار آمدی گفت من غایب بودم دی
روز مرا خبر دادند که مسعر رسول خدای را مذمت کرده است من در طلب وی
بودم تا وی را نزدیک به صفا یافتم شمشیر زدم و بکشتم و ترا از وی رهانیدم یا رسول
الله فردا چاشت با دوستان خود در صفا حاضر شو تا بشنوانم ترا آنچه با آن شاد
شوی رسول صلعم از وی پرسید که نام تو چیست گفت سمحج رسول صلعم فرمود که

که میخواهی که ترا نامی بهتر از این نهم گفت بلی یا رسول الله فرمود که ترا عبد الله نام
نهادم بعد از آن برفت ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هرگز هیچ شبی از آن دراز
تر نگذشت چون بامداد کردیم همراه رسول صلعم به صفا بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا
جمع بودند رسول صلعم بمیان ایشان درآمد و فرمود یا معشر قریش قولوا لا
اله الا الله قریش برخواستند و پیش آن صنم بسجده درافتادند و تضرع در گرفتند
و رسول را توهم آن بود که امروز نیز هم چنان آوازی خواهد آمد که پیشتر آمده بود
ناگاه از درون وی آواز آمد که شعر انا عبد الله و ابن الهیجا ؛ انا قتلت
ذا الفجور مسعرا ؛ بشتمه نبینا المطهرا ؛ چون مشرکان این را شنیدند آن صنم را
ناسزا گفتند و گفتند هیچ خدا را پیش از تو بر صفا نپرستیدیم سحر محمد در تو اثر کرد
دیروز وی را مذمت کردی و امروز مدحت میگویی پس وی را برداشتند و بر زمین
زدند و بشکستند پس روی بر محمد رسول صلعم آوردند و دستها وی را زدند و
جبین مبارک وی را خون آلود نمودند ناگاه مردی پیدا شد عصای سنان دار در
دست گفت ای معشر قریش شنیده ام که محمد قوی است مرا نزدیک وی رسانید
تا این عصا بر شکم وی زنم چون عصا را بلند کرد دست وی در هوا خشک شد
و رسول صلعم از شر آن ملعونان برست وازانجمله آنست که مغیرة بن سعبه رضی الله
عنه گفته است که در زمان بعثت رسول صلعم با طایفه از تجار از طایف باسکندریه
رفتم آنجا اسقفی بود با انواع عبادات مشغول مردمان بیمار آن خویش را بوی

وي مي بردند و طلب شفا از دعاي وي ميكردند از وي پرسيدم كه هيچ پيغمبري از انبيا
باقي مانده است گفت يكي مانده است كه خاتم انبيا باشد و ميان وي و عيسي اندك
زماني بود و نه بلند بود و نه كوتاه و نه سفيد بود و نه سياه و در چشمان وي سرخي بود و موي
سر فرو گذاشته و شمشير حمايل كرده بود و هر كه پيش آيد باك ندارد و بنفس خود مباشرت
قتال كند و اصحاب وي جان فداي وي كنند و ويرا از فرزندان و مادر و پدر خود
دوست تر دارند و از زمين قرظ بيرون آيد و از حرمي بحرمي رحلت و مهاجرت
كند و وي بزمين باشد شوره كه گياه روياند و متابعت دين ابراهيم كند عليه السلام
مغيره رضي الله عنه گفته است كه ويرا گفتم زيادت كن در وصف وي گفت ازار
بر ميان بندد و هر نبي مبعوث بقوم خويش بود و وي مبعوث لكافة ناس باشد و همه
روي زمين ويرا مسجد بود و چون آب نيابد تيمم كند و نماز بگذارد و مغيره رضي الله
عنه گفته است كه بعد از آن كه در سكندريه بهر كنيسه در آمدم و از هر اسقفي صفات
محمد را صلعم سوال كردم و همه را ياد گرفتم بعد از مراجعت بمدينه همه را پيش رسول
صلعم حكايت كردم رسول صلعم را خوش آمد و دوست ميداشت كه اصحاب
وي بشنوند چند روز انرا در حضور جماعتي بعد از جماعتي حكايت ميكردم و
ازانجمله آنست كه امير المومنين عمر رضي الله عنه گفته است كه با ابو جهل و با جمعي نشسته
بودم ناگاه ابو جهل برخاست و آغاز خطبه كرد و گفت اي معشر قريش محمد خدايان
شما را دشنام ميدهد و بسفاهت و ناداني نسبت ميكند و ميگويد پدران شما

در دوزخ اند

در دوزخ اند و هم چون خران در آتش دوزخ بروي در مي افتند هر كس محمد را بكشد
ويرا صد شتر سرخ موي ميدهم و صد شتر سياه موي و هزار اوقيه نقره من بر خاستم
و گفتم اي ابو الحكم آنچه ميگويي صحيح است گفت آري عاجل است نه آجل من گفتم سوگند
بلات و عزي كه من اين كار را ميكنم ابو جهل دست مرا بگرفت و بخانه كعبه در آورد و
و هبل را بر من گواه گرفت و هبل بزرگترين اصنام ايشان بود و هر وقت سفري يا جنگي يا
صلحي يا نكاحي پيش ميگرفتند پيش وي مي آمدند و با وي مشورت ميكردند و ويرا گواه
ميگرفتند پس من شمشير حمايل كردم و رسول را صلعم مي طلبيدم ناگاه بجايي رسيدم كه
گوساله را مي كشتند آنجا بيستادم تا بنگرم كه چه ميكنند شنيدم كه از درون آن گوساله
آواز آمد كه خوش كاريست مشتمل بر فتح و فيروزي كه مردي بآواز بلند و زبان فصيح
خلق را بآن ميخواند كه گواهي دهند بآنكه خداي يكي است و محمد رسول او با خود گفتم كه
همانا كه باين سخن مرا ميخوانند بعد از آن بر گوسفند بگذشتم از ميان ايشان نيز
آواز آمد كه كسي مثل آن سخن كه از درون گوساله بيايد ميگويد با خود گفتم والله
گمان نمي برم كه مراد بآن غير من باشد چون از آنجا درگذشتم به صنمي رسيدم كه ويرا ضماد
ميگفتند از درون وي هاتفي آواز داد و گفت **شعر** ترك الضماد وكان يعبد
وحده ٭ بعد الصلوة على النبي محمد ٭ ان الذي ورث النبوة والهدي ٭
بعد ابن مريم من قريش مهتدي ٭ سيقول من عبد الضماد ومثله ٭
ليت الضماد ومثله لم يعبد ٭ فاصبر اباحفص فانك امرؤ ٭ ياتيك عز

من بني عدي لا تعجلن فانت ناصح دينه حقا تقيها باللسان وباليد

از زمان به یقین دانستم که مقصود از آن سخنان منم بخانه خواهر خود آمدم و او در آن
وقت آیت قرآن بخویش احباب میخواندند من بر دروازه ایستاده قرائت او
را شنیدم و عاشق گشتم بر آیت کلام الهی چون اندرون خانه رفتم خواهر خاموش
ماند و از من خفیه داشت من از وی پرسیدم که چه بود که بخوان او عذر و خوف
من در میان آورد گفتم لا والله من ترا اجازت دادم که بخوانی هر گاه که خواهر
من بخواند دل من فریفته و عاشق او شد و دریای ایمان در سینه من جوش زد
وضو ساختم خباب بن الارت رضی الله عنه آنجا بود و شوهر وی سعید بن زید
چون مرا دیدند که شمشیر حمایل کردم بترسیدند گفتم باکی نیست خباب رضی الله
عنه گفت و یحک ای عمر اسلام او را آب طلب کردم و وضو ساختم و از رسول
صلعم سوال کردم گفتند که در خانه ارقم بن الارقم است بآنجا رفتم و در خانه نبردم حمزه
رضی الله عنه بیرون آمد چون مرا شمشیر حمایل کرده دید بانگ بر من زد و وی مردی
مهیب بود من نیز بانگ بر وی زدم پس رسول صلعم بیرون آمد چون مرا بدید سر مرا
دریافت فرمود که دعای من در حق تو مستجاب شد ای عمر اسلام آور من گفتم
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّكَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ رسول صلعم و اصحاب
وی مسرور شدند و امروز من چهلم تن شدم از مسلمانان و این آیت نازل شد
که یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ من گفتم یا رسول الله

بیرون ای گویند

بیرون آی گویند بخدای تعالی که دیگر مشرکان هرگز بر ما غالب نمی شوند پس
بیرون آمدیم و تکبیر گفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول صلعم طواف خانه کرد
و بعد از آن همیشه با یکیک از مشرکان مقاتله میکردم تا خدای تعالی دین را غالب
گردانید و از الجمله آنست که سفیان هذلی رضی الله عنه گفته است که با کاروانی
در راه شام میرفتم و در وقت صبح فرود آمدیم تا خواب کنیم ناگاه دیدیم که سواری
در میان زمین و آسمان ایستاده میگوید ای خواب کنندگان برخیزید که وقت
نبوت احمد بیرون آمده است و جنیان همه مردود و مطرود شدند ما ترسیدیم
با وجود آنکه همه دلیر بودیم چون بخانه خود رسیدیم شنیدیم که در مکه اختلافی واقع است
که از بنی عبد المطلب پیغمبری بیرون آمده است نام احمد و از الجمله آنست که عمرو
بن المرة الجهنی رضی الله عنه گفته است که در ایام جاهلیت به حج بیرون رفتم در مکه
خواب دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوههای یثرب را دیدم و شنیدم
که از آن نور آواز آمد که اِنْقَشَعَتِ الظَّلْمَاءُ وَسَطَعَ الضِّیَاءُ وَبُعِثَ خَاتَمُ الْاَنْبِیَاءِ و بعد از آن نوری دیگر ظاهر شد چنانکه قصور حیره و مداین را دیدم و
از آن نور آواز آمد که ظَهَرَ الْاِسْلَامُ وَکُسِرَتِ الْاَصْنَامُ وَوُصِلَتِ الْاَرْحَامُ بیدار
شدم ترسناک با قوم خود گفتم والله که در میانه قریش امری حادث خواهد شد چون
ببلاد خود رسیدم خبر آمد که مردی احمد نام مبعوث شده است پیش وی آمدم
و وی را از آنچه دیده بودم خبر کردم و اسلام آوردم و از الجمله آنست که مردی از

بابل بمکه آمد و چهارپای خود با بوجهل فروخت و ابوجهل در ادای ثمن تأخیر میکرد روزی آن
مرد بابلی به مجلس قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابوجهل از من چیزی خریده است
و ثمن آن نمیدهد کیست که حق من بستاند رسول صلعم در آن نشسته بود قریش از برای
استهزا مرد بابلی را بوی نشان دادند که آن مرد را بگوی که مهم ترا کفایت کند پیش
رسول صلعم آمد و قصهٔ خود باز گفت رسول صلعم برخاست و گفت بیا تا حق ترا به
ستانم قریش دو کس را در عقب ایشان فرستادند تا مشاهدهٔ احوال ایشان کنند
رسول صلعم حلقه بر در خانهٔ ابوجهل زد و گفت کیست رسول صلعم گفت من محمد بن
عبدالله بیرون آی ابوجهل فی الحال در بگشاد رنگ روی او متغیر شده و لرزه
بر اعضای وی افتاده و گفت حق وی را بده گفت بدهم رسول صلعم گفت از اینجا
نمیروم تا حق وی نمیدهی ابوجهل زود بخانه در آمد و حق آن مرد بیرون آورد و تسلیم نمود
رسول صلعم برفت آن مرد بابلی به مجلس قریش آمد و زبان بشکرگذاری حضرت رسول
صلعم بگشاد و گفت خدای خیر دهاد محمد را که حق مرا از آن ظالم بستد بعد از آن آن دو
کس آمدند و قصه باز گفتند ابوجهل در عقب ایشان رسید و گفت در آن حالت
که محمد حلقه بر در زد دل من از جای برفت بیرون آمدم بر بالای سر وی شیری دیدم
بغایت عظیم دهان باز کرده اگر یک لحظه در ادای حق آن مرد توقف میکردم سر از
٧٩ تن من بر میداشت قوم گفتند این نیز از سحرهای محمد است **و از الجمله آنست** که مردی از
بنی اسد سه شتر آورد که بفروشد ابوجهل از وی خریداری کرد و ثمن نداد رسول صلعم در

مسجد نشسته بود آن اسدی پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلعم پرسید که
شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلعم برخاست و به بازار آمد و شتران
وی را برضای وی بخرید و دو شتر را بفروخت و ادای ثمن هر سه کرد و اشتر دیگر را
بفروخت و بر ارامل بنی عبدالمطلب قسمت کرد و ابوجهل در ناحیت بازار
نشسته بود و مجال دم زدن نداشت بعد از آن رسول صلعم روی با بوجهل کرد و
گفت دیگر چنین معامله مکن و اگر نه سزا بتو لاحق شود و آنچه مکرده ترا از آن بناشد
ابوجهل گفت نکنم ای محمد بعضی مشرکان ابوجهل را گفتند در دست محمد خوار شدی
ای ابوالحکم متابعت دین او کردی یا خوفی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز
او متابعت دین نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست وی دیدم و مردی چند بر
دست چپ وی که در دستها نیزهها داشتند و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد نمی
٨٠ کردم مرا هلاک میکردند گفتند این نیز از سحرهای محمد است **و از الجمله آنست**
قصهٔ زنیره رضی الله عنها دختری بزرگ بود رومیه چون اسلام آورد نابینا شد
ابوجهل گفت این عمل سزای لات و عزی است زنیره گفت لات و عزی از
عبادت کننده و ناکننده آگاه نیستند ولیکن این تقدیر الهی است من پروردگار
دارم که بر بینا کردن من قادر است همان شب خدای تعالی چشم وی را بینا ساخت
٨١ اما کوردلان قریش گفتند این نیز از سحرهای محمد است **و از الجمله آنست** که خدیجه
رضی الله عنها زینب را رضی الله عنها در حال حیات بخواهر زادهٔ خود ابوالعاص

داده بود رسول صلعم رقیه با ام کلثوم را بعتبه بن ابی لهب داده بود چون میان
رسول صلعم و قریش خصومت بالا گرفت قریش داماداں رسول صلعم را گفتند شما
دختران محمد را خواستگاری کردید و باری از دل وی بردارید ایشان را بوی رد
کنید تا او در رنج افتد و شما را هر کدام از دختران قریش که خواهید شما دهیم ابو العاص
گفت من از زوجه خود مفارقت نمیکنم و هیچ زن قریش را با وی برابر نمیدانم
رسول صلعم وی را ثنا گفت در این کار عتبه گفت اگر دختر سعید بن ابی العاص
را بمن دهند دختر محمد ص را طلاق دهم دختر سعید را بوی دادند آن بدبخت هنوز
با دختر رسول صلعم ننشسته بود پیش رسول صلعم آمد و گفت این واما دتو لا یومن
بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آب دهان نامبارک خود بجانب
رسول صلعم انداخت و دختر رسول صلعم را رد کرد و سخنان ناخوش گفت و باز
گشت رسول صلعم بر وی دعائی بد کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
ابو طالب حاضر بود عتبه را گفت ای برادرزاده من هیچ حیله از این دعا توانی رست
و بعضی گویند که غمگین شد و با رسول صلعم گفت ای برادرزاده من ترا از این
دعای بد چه فایده عتبه پیش پدر آمد و اثر این دعا با وی بگفت پدر اندوهگین
شد بعد از آن هر دو باسم تجارت عزیمت شام کردند و در منزلی فرود آمدند
راهبی ایشان را گفت واقف باشید که در این موضع سباع بسیار اند ابو لهب
همراهان را گفت مرا مددکاری کنید که از دعای محمد ایمن نیستم جمیع بارها را

بر پلید پدر نهادند

بر پلید پدر نهادند و عتبه را بالای آن بخوابانیدند و گرد اگرد وی بخفتند نیم شب بود
که شیری آمد و هر یک را ببوئید و بر بالای بارها جست و بضربت پنجه اشکم
وی را بدرید عتبه فریاد بر آورد و جان بمالک دوزخ بسپرد و حسان بن ثابت
رضی الله عنه این معنی را در یکی از قصاید خود بنظم آورده است و آزان
جمله است قصه نجاشی رحمهم الله تعالی که دوم بار که اصحاب رسول صلعم بحبشه
هجرت کردند هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن بودند و جعفر بن ابی طالب و ام
سلمه رضی الله عنهما با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفته است که آنجا اقامت
کردیم بخوشترین حالی اظهار دین خود کردیم و بعبادت خدای تعالی مشغول می
بودیم بی آنکه مکروهی بما رسد چون خبر فراغت و رفاهیت ما بمکه رسید قریش
باتفاق عمرو بن العاص و عبد الله بن ابی ربیعه را با هدایا بنجاشی و بطارقه وی یعنی
امرای وی فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند هدایا برسانیدند با بطارقه
گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آبا و اجداد خود کرده اند و متابعت
دین ملک نیز نکرده اند پدران و خویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملک
ایشان را همراه ما بمکه باز گرداند بطارقه گفتند شما صورت حال خود را بملک
باز نمائید تا ما مددکاری کنیم آن دو تن در حضور بطارقه صورت حال پیش نجاشی
باز نمودند بطارقه گفتند حال این طایفه را ایشان می شناسند با ایشان می باید
سپرد تا ببرند نجاشی در غضب شد و گفت بجد نشنیدن این سخن با ایشان

٨٢

شنوان پس و این طایفه پناه بجوار من آورده اند نخست ایشان را بطلبیم و از
حقیقت حال ایشان سوال کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این دو تن تقریر کردند
ایشان را بدینان سپاریم و اگر بر خلاف این باشد رعایت جانب ایشان نمایم
و از تعرض این دو تن نگهداریم ام سلمه گوید رضی الله عنها که بعد از آن نجاشی
اساقفه یعنی علما را جمع کرد همه گرد آمدند و نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس
اصحاب رسول را صلعم طلب کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی
الله عنهم اجمعین حاضر شدند اساقفه برخاستند و جعفر را تقدیم کردند و نجاشی نیز
تعظیم کرد و التفات نمود و از کیفیت حال تفحص فرمود جعفر رضی الله عنه گفت
ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که بت می پرستیدیم و مردار می خوردیم
و قمار میکردیم و انواع کارهای ناپسندیده از ما در وجود می آمد حق سبحانه تعالی
به فضل خود از بهترین قوم ما بر ما پیغمبری برانگیخت بکمال حسب و نسب موصوف و
بنور امانت و دیانت معروف ما را بتوحید خدای تعالی خواند تا وی را پرستیم و در
پرستش وی شرک نیاریم و اقامت صلواة کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعهدهای
خود قیام نمائیم و در ادای امانت و صلهٔ رحم کوشش کنیم ما نیز بوی ایمان آوردیم
و متابعت وی کردیم قوم ما با ما بمعاداة برخاستند و انواع خصومت و شکنجه
پیش گرفتند تا باز ما را بکفر و شرک باز گردانند دیگر طاقت اذای ایشان
نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که دست تعدی ایشان از اینجا کوتاه است نجاشی

جعفر را گفت

جعفر را گفت بخوان از آنچه بر پیغمبر شما فرود آمده است جعفر رضی الله عنه آغاز کرد
کهیعص چون مقداری دو آیت و سه آیت بخواند نجاشی چندان
بگریست که محاسن وی تر شد و اساقفه چندان بگریستند که کتابهای ایشان
تر شد پس نجاشی گفت والله که این نور هم از آن مشکوة است که نور موسی
بود و سرچشمه هر دو یکیست پس نجاشی با آن دو تن گفت والله که من ایشان را
بشما نسپارم چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من
پنهان بر سر اصحاب محمد آرم که همه از بنیاد بر افتند عبد الله بن ابی ربیعه گفت
ای عمر چنین مکن که هرچند چند مخالفت ما کرده اند اما خویشی و صلهٔ رحم در
میان است عمر نشنید و به نجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را بنده می
خوانند نجاشی جعفر را با سایر اصحاب رضی الله عنهم باز طلبید و از ایشان
پرسید که در حق عیسی علیه السلام چه میگویید جعفر رضی الله عنه گفت همان میگوییم
که حضرت حق سبحانه گفته است که عیسی کلمة الله است و روح او که بمریم القا کرده
است نجاشی آن سخن را بشناخت که از حضرت حق سبحانه است گفت سوگند بآن
خدائی که جز باو سوگند روا نیست که عیسی نیز همین میگوید که تو گفتی بروید و در
این مملکت ایمن باشید و هیچ کس متعرض شما نشود و بعد از آن قوم خود را
گفت که هدایای این دو کس تمام باز گردانید که ما را بآن حاجتی نیست پس این دو کس از
پیش نجاشی خوار و خجل مردود الهدایه و مبغوض البرایه بیرون آمدند و جعفر با سایر

۸۳ اصحاب رضی الله عنهم با خویشتن حالی در آن دیار اقامت نمودند واز الجمله آنست
که اساقفه از نجاشی اجازت طلبیدند و بمکه آمدند و ایشان هشت تن بودند پیغمبر
را صلعم در مقام ابراهیم نشسته یافتند پیش وی بنشستند اسقفی که نام وی طابور
بود با رسول صلعم گفت تویی که گمان می بری که رسول خدایی گفت اری طابور گفت
خلق را به چه میخوانی گفت بخدایی که او را هیچ شریک نیست بعد ازان قرآن بر ایشان
خواند همه بگریستند چندان که محاسن ایشان تر شد طابور گفت من گواهی میدهم که
خدا یکیست و تو رسول اویی و باقی اصحاب وی نیز همین گواهی دادند و تصدیق کردند
چون اساقفه از پیش رسول صلعم برخاستند ابوجهل و امیه بن خلف با جمعی از قریش
با ایشان گفتند خدای نومید گرداند کسی را که شما را از برای تفحص دین فرستاده است
شما آمده اید تا خبر این مرد ببرید عقل شما اینست که در مجلس وی نشستید از دین
خود برگشتید و هرچه گفت تصدیق وی کردید مدتی دو سال است که این دعوی
میکند هیچ کس از ما بگو نگرویده است مگر کودکی بی عقل و گدای بی سر و پای اساقفه
گفتند سلامتی بر شما باد حق کسی ضایع نمی گردانیم و بقول جاهلان از حقی که بر ما ظاهر
شده است سر نمی پیچیم بعد ازان قرآن و احکام شریعت اموختند و به زیور
۸۴ اسلام اراسته بولایت خود باز گشتند واز الجمله آنست که چون رسول صلعم
در سال ششم از بعثت قصه معراج را با قریش باز گفت و در انجا مذکور شد که در
آن شب به مسجد اقصی رسیده است چنانچه نص قران بان ناطق است و قریش

میدانستند که وی هرگز انرا ندیده و انجا نرسیده از وی صفت بیت المقدس را
پرسیدند جبرئیل علیه السلام زمانی بیت المقدس را در برابر او بداشت و هرچه پرسیدند
جواب آن از سر مشاهده باز گفت و کاروان شام فرستاده بودند از حال ان پرسیدند
رسول صلعم گفت کاروان در راه است و فرمود که در وقت گذشتن با فلان کس
بر سر شتر نشسته بود و سرپا یافت از غلام خود کلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزه فلان
کس آب خوردم و فلان کس چیزی گم کرده بود و چون ما رسیدیم گم کرده خود را باز یافت
و اشتران کاروانیان از براق ما رمیدند و متفرق گشتند اهل کاروانیان در طلب آنها
روزگار بسر برند باید که فلان روز در وقت طلوع شمس به اینجا رسند قریش ازان اخبار
تعجب کردند و منتظر می بودند چون وقت موعود رسید قریش دو گروه شدند گروهی
چشم بر افتاب داشتند و گروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه آواز برآمد
که اینک کاروان رسید و گروهی دیگر بانگ کردند که اینک افتاب برآمد همه
استقبال کاروان کردند و از قصه کلیم و کوزه آب و رمیدن اشتران و یافتن
گم کرده استفسار کردند همه بر آن نهج بود که آنحضرت صلعم خبر داده بود اما با وجود
قفلهایی که بر دلهای ایشان بود گشاده نشد بلکه و عناد و استکبار می افزودند
۸۵ و در جحود و انکار مبالغه می نمودند واز الجمله آنست که روزی ابوجهل بعد از مناظرات
و مشاجرات بسیار با قریش گفت ما در کار این مرد محمد فرو گشتیم والله که اگر بعد
الیوم به بینم که بدستور گذشته بنماز قیام نماید سنگی بگیرم و سر او را بکوبم تا از شر او

خلاص یابیم می باید که در الحالت دست از بدکاری من ندارید و مرا بدست دشمنان
نسپارید همه سوگند عظیم خوردند که ای ابوالحکم هرگز دست از تو باز نداریم و ترا بدست
دشمنان نسپاریم چون بامداد رسول صلعم بنمازگاه خود آمد آن لعین سنگی بدست
گرفته و عقب وی روان شد چون رسول صلعم در نماز ایستاده بود و وی نزدیک
رسید رنگ روی نامبارکش متغیر گشت و گریزان باز پس آمد قریش گفتند چه شد ای
ابوالحکم گفت واللّه که از جانب وی اشتر مست بر من حمله کرد که من هرگز به بلندی
کوهان وی کوهان ندیده ام و بدرشتی و تیزی دندان وی دندان نشنیده اگر نزدیک
تر آمدی هر اینه مرا هلاک کردی رسول صلعم نیز گفته است لو دنا منه لاخذه یعنی
اگر نزدیک بآن شتر شدی هر اینه او را بگرفتی که جبرئیل مرا چنین مصور کرده بودند

۸۶

و از انجمله آنست که روزی دیگر آن ملعون با قریش گفت که هرگز محمد پیش شما
روی خود را خاک آلود میکند یعنی نماز میگذارد گفتند آری گفت سوگند
بآن کسی که بوی سوگند میخورند که اگر من وی را چنان ببینم هر اینه گردن وی بپای
خود بکوبم گفتند اینک اینجا نماز میگذارد بجانب وی روان شد و بوی نارسیده
قهقرا باز گشت و بدست چیزی از روی خود دور میکرد و وی را گفتند ای ابوالحکم
چه حال شد گفت میان خود و وی خندقی از آتش دیدم پس خدای تعالی این آیت

۸۷

فرستاد که أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى عَبْدًا إِذَا صَلَّى الی آخر السورة **و از انجمله آن
است** که روزی رسول صلعم بر حکم بن ابی العاص میگذشت حکم از پس پشت وی

تقلید وی میکرد

تقلید وی میکرد و خود را بجنبانید رسول صلعم اثر ابنور نبوت دانست فرمود
که هم چنین باش بر همانجا وی را رعشه گرفت و هرگز از وی مفارقت نکرد

۸۸

و از انجمله آنست که روزی رای قریش بران قرار گرفت که کس را پیش احبار
یهود فرستادند و از احوال رسول صلعم استخبار نمودند چون احبار یهود اوصاف
رسول صلعم شنیدند و دانستند که به چه میخواند گفتند وی را از سه چیز سوال کنند یکی
قصهٔ اصحاب کهف و دیگر قصهٔ ذوالقرنین و دیگر آنکه روح چیست اگر از این سه سوال
جواب گوید بدانید که وی نبی مرسل است اتباع وی کنید و اگر نگوید بدانید که
وی دروغ گویست هرچه خواهید با وی بکنید چون قریش این سوالات کردند
رسول صلعم گفت فردا شما را خبر دهم و ان شاء اللّه نگفت و ده روز وحی منقطع
شد قریش آغاز شماتت کردند و آن بر رسول صلعم بغایت دشوار آمد
بعد از آن جبرئیل آمد و سورة الکهف آورد مشتمل بر جواب آنچه پرسیده
بودند رسول صلعم آن سوره را بر ایشان خواند شنیدند یا نشنیدند و همان

۸۹

طریقهٔ کفر و جحود می ورزیدند **و از انجمله آنست** که اسود بن مطلب و عاص بن
الوایل و ولید بن مغیره و ابن الطلاطله در سخریه و استهزا با آنحضرت صلعم مبالغه
بسیار مینمودند روزی جبرئیل آمد و در پهلوی وی رسول صلعم بایستاد و ایشان
جماعت در طواف بیت اللّه بودند ولید بن المغیره بر جبرئیل بگذشت جبرئیل به
زخمی که بر کف دست وی از اثر تیر شده بود و مندمل گشته بود اشارت کرد خون

از آن روان گشت و بر آن هلاک شد بعد از آن عاص بن وایل بگذشت بر کف
پای وی زخمی بود که روزی خاری در آنجا خلیده بود جبرئیل در آنجا نگاه کرد آن زخم
تازه شد بهمان هلاک گشت بعد از آن اسود بن عبد المطلب بگذشت ورقی سبز بر
بروی وی انداخت کور شد بعد از آن ابن طلاطله بگذشت اشارت بسر او کرد ریم
از آن روان شد و بهمان بمرد حق سبحانه تعالی در شان ایشان این فرستاد که
إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ یعنی ما کار اهل استهزا را برای تو کفایت کردیم و

۹۰ از الجمله آنست که روزی رسول صلعم از خوف قریش بیرون آمد از جار
سیاهی دید چون نزدیک رسید گله شتران بود در میان آن شتران در آمد
و نشست شتران رم کردند ابو ثروان که بر سر آن شتران بود گرد شتران برآمد
هیچ ندید بمیان شتران در آمد رسول صلعم را دید گفت کیستی تو که شتران مرا
برمانیدی فرمود که مترس آمدم که در میان شتران تو آرام گیرم باز گفت تو چه
کسی رسول صلعم فرمود که مردی ام که خواستم ساعتی بشتران تو انس گیرم ابو
ثروان گفت ترا آن مردی می بینم که میگویند دعوی پیغمبری میکند رسول صلعم
فرمود که میخواهم ترا بشهادت آن لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ابو ثروان
گفت از میان شتران من بیرون رو که فلاح نیابند شترانی که در میان ایشان
باشی رسول صلعم از میان شتران بیرون کرد و رسول صلعم وی را دعای بد کرد و
گفت اطل بقاه و شقاه پیری کهن سال شد و آرزوی مرگ می برد وی را

۵۰

گفتند نمی بینیم ترا مگر آنکه هلاک شده بجهت دعائی که رسول صلعم بر تو کرده
است گفت کلا که هلاک شده باشم چون اسلام ظاهر شد پیش رسول صلعم
آمدم و ایمان آوردم و مرا دعای خیر کرد و استغفار کرد ولیکن دعای اول
سبقت گرفته است و از الجمله آنست که روزی اهل مکه آزار بسیار بر ۹۱
رسول صلعم رسانیدند و روی مبارک وی را بخون آلوده ساختند جائی به
نشست بسیار اندوهگین جبرئیل علیه السلام بوی آمد و بدرختی از درختان
وادی نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول صلعم آن درخت را به
خواندن درخت روان شد و می آمد تا پیش رسول صلعم بایستاد پس وی را
گفت که باز گرد باز گشت تا بمکان خود رسید رسول صلعم فرمود که همین بس
اند مرا و از الجمله آنست که چون قریش بجهت حمایت ابو طالب از معارضه ۹۲
و مجادله رسول صلعم عاجز آمدند مجمعی ساختند و عهدنامه نوشتند و بنام خدای
در آنجا سوگند خوردند که دیگر با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مراعات صله
رحم نکنند و دختر بایشان ندهند و نخواهند و با ایشان بیع و شری نکنند و
سخن نگویند و آن عهدنامه را در حریر پیچیدند و در موم گرفتند و مهرهای خود
بر آن نهادند و در کعبه بیاویختند چون ابو طالب آنرا شنید با همه بنی هاشم
و بنی عبد المطلب جز ابو لهب بشعبی که مخصوص ایشان بود در میان دو شعب
و آنجا خانها داشتند در آمدند و مدت سه سال در آن شعب بسر بردند که هیچ

کس نبست با ایشان نیکوئی نکرد مگر ابو العاص بن الربیع داماد رسول صلعم
که گاه گاه بشب کاروان گندم و خرما بان شعب بردی و رسول صلعم در آن
کاروان استحسان وی کرده است و محمدت وی گفته چون حال بر ایشان
تنگ شد و سختی به نهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر عهدنامهٔ قریش
گماشت که هر چه نوشته بودند همه را بخورد و جز نام خدای هیچ نگذاشت رسول
صلعم ازان خبر داد و عم خود ابی طالب را ازان خبر کرد ابو طالب با همه بنی
هاشم و بنی عبد المطلب جامهای فاخر پوشیدند و بسوی حجر آمدند و در
مجلس قریش بنشستند ایشان را اکرام و احترام کردند ابو طالب گفت
ای معشر قریش از برای کاری ما بشما آمده ایم باید که در آن بعدل و انصاف
با ما کار کنید گفتند منتظریم گفت محمد مرا خبر داده است که خدای تعالی جانوری
بر عهدنامهٔ شما گماشته است که جز نام خدای در ان هیچ نگذاشته و هر چه از
جنس قطع رحم و ظلم و جور بوده دور کرده من هرگز از وی دروغ نشنیده ام
در آن صحیفه نظر کنید اگر راست میگوید از خدای تعالی بترسید و ازین طریقهٔ
ناپسندیده باز آئید و اگر دروغ میگوید وی را بشما سپارم و دست از حمایت
وی باز دارم تا هر چه خواهید بکنید قریش گفتند ای ابو طالب اندیشهٔ نیکو کردی
کسی را فرستادند تا آن عهدنامه را آوردند و بگشادند در وی جز باسمک اللهم
هیچ نمانده بود ابو طالب زبان ملامت بایشان دراز کرد همه خاموش شدند

و هیچ نگفتند

و هیچ نگفتند و ازان عهد برگشتند پس رسول صلعم با همه قوم خویش ازان
شعب بیرون آمدند و قریش مدتی با ایشان طریق مواسا پیش گرفتند و ازان
جمله آنست که مشرکان پیش رسول صلعم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی
صادقی ماه را بدو نیمه کن رسول صلعم گفت اگر ماه را بدو نیمه کنم ایمان آورید
گفتند آری و در آن وقت شب چهاردهم بود رسول صلعم از پروردگار خود درخواست
که ماه بدو نیمه شود و ماه بدو نیمه شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابو قبیس و یک نیمه بر
کوه دیگر رسول صلی الله علیه و سلم ندا کرد و نام بیک یک می برد که ای فلان و ای
فلان ببینید ببینید چون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند محمد ما را سحر کرده است
گفتند از مسافرانی که از اطراف می آیند این را بپرسید اگر گویند ما نیز این
را مشاهده کردیم راست است و اگر نه سحر است و دروغ از هر مسافر که پرسیدند
خبر داد که ما نیز چنان دیدیم که شما دیده اید و از الجمله آنست که رسول صلعم رکانه
بن عبد یزید را دید فرمود که وقت نشد که ایمان آری میخواهی که معجزه بنمایم گفت
آری نصف فلان درخت را بخوان تا بیاید رسول صلعم نصف آن درخت
را بخواند اندرخت بشکافت و یک نصف وی بیامد بعد ازان وی را گفت
باز گرد باز گشت و بآن نصف دیگر متصل گشت راوی گوید که من درخت را
دیدم محل اتصال دو نصف وی چون رشتهٔ دراز می نمود چون رکانه آنرا
مشاهده کرد گفت من اینها را نمیدانم با تو کشتی بگیرم اگر مرا بیندازی بتو

گوسفندان من آزان تو رسول صلعم وی را بینداخت یکبار دیگر رکانه طلب کشتی
کرد باز بیفتاد پس بار رسول صلعم گفت چون بقریشی رسی چه خواهی گفت گفت
خواهم گفت رکانه را بینداختم و نصف گوسفندان وی را گرفتم رکانه گفت ملوکی
که مرا دشوار می آید بگو که بمن بخشید رسول صلعم فرمود که دروغ چون گویم رکانه
گفت تو هرگز دروغ نمیگوی پس مسلمان شد و از الجمله آنست که شبی دعا
کرد که اللهم اعز الاسلام باحب الرجلین الیک بعمر بن الخطاب او
بابی جهل بن هشام چون بامداد شد عمر رضی الله عنه آمد و اسلام آورد و
آزان جمله آنست که رسول صلعم شبی در میان بطن نخله بتهجد مشغول بود و
قرآن میخواند هفت نفر از جن نصیبین بر وی بگذشتند و قرآن استماع کردند
بعد ازان چون مدتی گذشت باز همان نفرها گروهی دیگر از جن نصیبین بسوی
رسول صلعم آمدند و باعلای مکه نزول کردند و یکی از ایشان بسوی رسول صلعم
آمد و وی با اصحاب نشسته بود فرمود که می باید یکی از شما با من بیاید که در دل
وی مثقال ذرة غل نبود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست و مطهره رسول
را صلعم که پر نبیذ بود و نبیذ گشت که پرآبست با خود ببرد رسول صلعم باعلای مکه
بیرون آمد خطی بکشید و عبد الله را گفت که ازین خط بیرون نیائی و از هیچ
نترسی عبد الله رضی الله عنه گفته است که من در میان آن خط نشستم و از دور
مجلسهائی میدیدم که اشخاص نشسته بودند چون رسول صلعم نزدیک رسید همه برخاستند

ولم ابطا و من

و شرایط خدمت بجای آوردند رسول صلعم تا وقت صبح با ایشان بود بعد ازان
بسوی من آمد و گفت بسی نشستی ای عبد الله بن مسعود گفتم چگونه نشینم و چرا
متابعت فرمان تو نکنم که سعادت دو جهان در موافقت فرمان تست بعد ازان
دو شخص ازان طایفه بسوی رسول صلعم آمدند رسول صلعم فرمود حاجت شما
را کفایت کردم برای چه آمدید گفتند آمدیم تا در نماز بتو اقتدا کنیم رسول صلعم
فرمود که با تو هیچ آب هست گفتم نبیذ تمر هست یا رسول الله فرمود که تمرة
طیبة و ماء طهور وضو ساخت و نماز گزارد و باز گشت گفتم یا رسول الله اینان
کیانند فرمود جن نصیبین اند اسلام آوردند و در چیزها اختلاف داشتند میان
ایشان حکم کردم زاد طلبیدند استخوانها را زاد ایشان ساختم و روث را علف
دواب ایشان گردانیدم بعد ازان از استنجائی و روث نهی کرد و از الجمله
آنست که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که شبی رسول صلعم دست مرا
گرفت و به بطحائی مکه بیرون رفت پس مرا جائی بنشاند و خطی گرد من کشید و
فرمود که ازین خط بیرون میا مردمان پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن مگوی
که ایشان نیز با تو سخن نخواهند گفت بعد ازان رسول صلعم برفت و من به
نشستم ناگاه دیدم که مردمان می آیند چون بمن می رسند بخط درون نمی آیند و
بسوی رسول صلعم می روند چون شب باخر رسید رسول صلعم آمد و تکیه بر زانوی
من کرد و در خواب شد ناگاه دیدم که مردانی جامهائی سفید در بر در جمال و خوبی

بحدی که خدای تعالی داند آمدند بعضی از ایشان بالای سر رسول صلعم بنشستند و
بعضی زیر پای وی بعد از آن با یکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که بوی داده
باشند آنچه باین پیغمبر داده اند چشم وی در خواب است و دل وی بیدار مثل وی
چنانست که پادشاهی قصری بنا کرد و سفره نهاد و مردمان را به طعام و شراب
خواند هر که اجابت کرد از طعام وی خورد و از شراب وی آشامید و هر که اجابت
وی نکرد ویرا عذاب و عقاب کرد پس ایشان برفتند و رسول صلعم بیدار شد
و مرا پرسید که شنیدی آنچه این جماعت گفتند و دانستی که چه کسان بودند گفتم
الله و رسوله اعلم فرمود که ایشان فرشتگان بودند و مثلی که ایشان زدند
آنست که خدای تعالی بهشت را بیافرید و مردم را بانجا خواند هر که اجابت کرد
٩٨ به بهشت در آید و هر که اجابت نکرد معاقب و معذب شد و از الجمله آن
است که از مسروق رحمة الله تعالی پرسیدند که رسول صلعم لیلة الجن که استماع
قرآن کردند از حال جن که آگاه گردانید از یکی صحابه کرام رضی الله عنهم روایت
٩٩ کرد که درختی ویرا آگاه گردانید و از الجمله آنست که ذباب بن حارث
رضی الله عنه گفته است که من در ایام جاهلیت صنمی داشتم که می پرستیدم و دوستی
داشتم از جن که اخبار عرب بمن میرسانید وقتی پیش صنم خود خفته بودم
ناگاه آن دوست جنی آواز داد که یا ذباب یا ذباب اسمع العجاب بعث
محمد بالکتاب یدعوا بمکة فلا یجاب و هو صادق غیر کذاب ذباب گفته است

که آزان در تعجب شدم و بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم ناگاه آینده آمد و خبر
رسول صلعم آورد صنم خود را بشکستم و بشتری سوار شدم و بسوی رسول صلعم آمدم
چون ویرا دیدم کسی را دیدم که هرگز مثل وی ندیده بودم گویا نور از جبین مبارک
وی می درخشید چون نزدیک وی رسیدم فرمود که ترا چه آورد ای ذباب گفتم
آمدم تا به چه فرمائی فرمان برم از قصه صنم و آن جنی خبر دادم و آن روز را التمس کرد
گفتم اشهد انک رسول الله فرمود که اول بگوئی اشهد ان
لا اله الا الله پس بگوی و انک رسول الله بعد از آن انشا کردم و گفتم شعر
وما رایت الله اظهر دینه ٭ اجبت رسول الله حین دعانی ٭ بتبعت
رسول الله اذ جاء بالهدی ٭ وخلفت اصنامی بدار هوانی ٭ شددت
علیها شدة فترکتها ٭ کان لم یکن فی الدهر ذو حدثان ٭ فمن مبلغ
١٠٠ سعد العشیرة انني ٭ شریت الذی یبقی باخر فانی ٭ و از الجمله آنست
که جابر رضی الله عنه گفته است که در وقت بیعت تحت الشجرة شنیدم که
رسول صلعم فرمود که یدخل کل من بایع تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل
الاحمر ما برفتیم تا به بینیم که آن کیست مردی را یافتیم که شتر خود را گم کرده بود گفتیم
بیا بیعت کن گفت اگر من شتر خود را بیابم دوستر میدارم از آنکه بیعت کنم
١٠١ و از الجمله آنست مازن بن العضوبه رضی الله عنه گفته که در میان قوم ما صنمی بود که
ویرا می پرستیدند روزی نزدیک وی قربانی کردم از درون وی آواز آمد که

یا مازن تسر ظهر خیر ** و بطن شر بعث نبی من مضر بدین ** الله الکبیر تدع
نحیتا من حجر تسلم من حر سقر ** از آن بهر سیدم و با خود گفتم این امری عظیم خواهد
بود بعد از چند روز یکبار دیگر نزدیک وی قربانی کردیم دیگر باره از درون وی
آواز آمد که اقبل الی واقبل تسمع ما لا یجهل هذا نبی مرسل یوحی منزل فآمن
به کی یعدل عن حر نار تشعل وقودها بالجندل ** با خود گفتم این خبریست که
بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصی بر ما فرود آمد از وی خبر پرسیدم گفت در
مکه مردی از قریش ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که بوی می آید میگوید
اجیبوا داعی الله مازن میگوید که با خود گفتم که والله اینست بیان آنچه من
درون صنم شنیدم برخاستم و آن صنم را پاره پاره کردم و راحله خود را برنشستم
١٠٢ تا برسول صلعم پیوستم و اسلام آوردم **و هم وی گفته است** که من مردی بودم
بسیار بطرب و استماع غنا و شرب خمر و موافقت با زنان فاحشه مولع و سالهایی
قحط بر من گذشته بود و اموال من هلاک شده بود و مرا فرزندی نبود از رسول صلعم
درخواستم که دعا کن که خدا ایتعالی حرص بر طرب و شرب خمر و میل فواحش را از من
ببرد و در زنان باران بیار و رسول صلعم گفت اللهم ابدله بالطرب قراءة القرآن
و بالحرام الحلال و بالخمر ریا لا اثم فیه و بالعهر عفة الفرج والتهم بالحیاء
وهب له ولدا خدا ایتعالی آن همه دعاها را در حق وی مستجاب کرد
١٠٣ **و هم از وی آورده اند** که مسجدی بنا کرده بود که در آنجا عبادت میکردند

ها ظلم رسیده

هر ظلم رسیده که بآن مسجد رفتی و سه روز در آنجا عبادت کردی و بر ظالم دعای
بد کردی البته آن ظالم بزودی بمردی یا مبروص شدی و آن مسجد را مبرص گفتندی

رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است و آن دو قسم است

قسم اول در بیان شواهدی و دلایلی که اوقات ظهور آن در کتبی که ماخذ
١٠٤ این کتاب افتاده اند مشخص بود **و از الجمله آنست** که چون رسول صلعم هجرت
از مکه بسوی مدینه مامور شد و آن سال چهاردهم بود از بعثت آن شب که از
مکه بیرون آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بخانه وی در آیند
و وی را بکشند چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند و بر در خانه وی صلعم منتظر
می بودند تا در خواب شود و آن شب اول سوره یس نازل شد رسول صلعم مشتی
خاک گرفت و بیرون آمد و آیت **وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ**
خَلْفِهِمْ سَدًّا بر ایشان خواند و خاک بر سر و چشم ایشان خاکساران افشاند
و از میان ایشان چنان بیرون آمد که هیچ کس آگاه نشد شخصی اثر او دیده بود
با ایشان گفت خدا ایتعالی شما را نومید گردانید محمد را ندیدید و آنچه با شما کرد نیز
ندیدید همه برخاستند و خاک از سر و روی خود می افشاندند **و از الجمله آنست** ١٠٥
که چون آن شب رسول صلعم با ابوبکر رضی الله عنه بدر غاری که در جبل ثور بود
رسیدند ابوبکر گفت یا رسول الله من پیشتر در آیم تا ترا گزندی نرسد چون بغار
در آمد هر سوراخی که میدید انگشت در آن میکرد تا بسوراخی بزرگ رسید پای خود در

الحاکرد تا بران رسید پس پای بر دن آورد و بر داشتی پیراهن خود را پاره میکرد و در هر
سوراخی پاره استوار میکرد تا پیراهن وی تمام شد و یک سوراخ ماند پای خود را در انجا نهاد
و بهر تقدیر آن شب وی را مار گزید پس گفت یا رسول الله در آئی که از برای تو جای راست
کرده ام رسول صلعم در آمد و باستراحت مشغول شد اما ابو بکر رضی الله عنه از
زخم مار و درد آن مشوش و ناخوش بود و چون بامداد شد رسول صلعم ورم آن
تن ابو بکر دید گفت این چیست ای ابو بکر گفت مار گزیده است یا رسول الله فرمود
که چرا مرا خبر نکردی گفت نخواستم که خواب ترا تلخ گردانم رسول صلعم دست مبارک
بر تن ابو بکر مالید درد برفت و ورم فرو نشست **واز الجمله آنست** که چون رسول
صلعم با ابو بکر در آن قرار گرفت همان شب بر آن غار درختی از زمین بر رست
و عنکبوت بر در غار پرده تنیده و دو کبوتر وحشی میان پردهٔ عنکبوت و آن
درخت بنشستند پس چون مشرکان از رفتن ایشان خبردار شدند از هر قبیلهٔ از
قریش جوانان با عصاها و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا بجایی رسیدند که
میان ایشان و غار دویست گز ماند و بروایتی پنجاه گز یکی را فرمودند تا بغار در آید
چون نزدیک غار رسید باز گردید گفتند چرا باز گشتی گفت دو کبوتر وحشی بر در غار
دیدم دانستم که در غار کسی نیست رسول صلعم دانست که مشرکان بسبب آن دو
کبوتر بغار در نیامدند در حق آن دو کبوتر دعای خیر کرد حق سبحانه ایشان را
در حرم جائی داد و انجا بیضه نهادند و بسیار شدند **واز الجمله آنست** که سراقه رئیس قوم

١٠٦ — غار

١٠٧

بنی مدلج گفته است

بنی مدلج گفته است که در میان قوم خود نشسته بودم شخصی آمد در ساحل بحر سیاهی
دیدم گمان می برم که محمد است و اصحاب وی من دانستم که محمد است اما گفتم ایشان
نیستند بلکه فلان و فلان اند که چیزی گم کرده اند می طلبند بعد از آن بخانه رفتم
و کنیزک خود را فرمودم تا اسپ مرا بیرون آورد و من نیزه برداشتم و سوار شدم و
بتاختم تا بایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قراءت رسول را صلعم می شنیدم و
رسول صلعم باز نمی نگریست اما ابو بکر بسیار می نگریست ناگاه دیدم که پایهای اسپ
من تا شکم بزمین فرو رفت فریاد کردم که شما در حق من دعای بد کردید دعا
کنید که خلاص شوم و سوگند خوردم که هر که بطلب شما آید من باز گردانم پس دعا
کردند خلاص یافتم و باز گشتم و هر که پیش آمد باز گردانیدم و در روایت دیگر آمده
است که سراقه رسول را صلعم گفت بگوسفندان من خواهی رسید هر چه خواهی بگیر
فرمود که ما عطای مشرکان قبول نمی کنیم **واز آن جمله آنست** که در این سفر بخیمهٔ
ام معبد رسیدند و وی رسول را صلعم نمی شناخت رسول صلعم وی را گفت ای
ام معبد نزدیک تو هیچ شیر هست گفت نی والله که گوسفندان ما دورند رسول
صلعم نظر کرد در خیمهٔ وی میشی دید گفت آن میش چیست گفت میشی است
که از ضعیفی و لاغری از گوسفندان باز مانده است رسول صلعم فرمود که اذن ما
می کنی که از وی شیر بدوشیم گفت والله که هرگز هیچ گوسفند نر با وی جفت نشده
است اختیار تراست رسول صلعم آن میش را پیش خود خواند و دست مبارک

١٠٨

به پستان و پشت آن میش فرود آورد پس ظرفی طلب کرد و چندان شیر بدوشید که
آن ظرف پر شد همه اصحاب را از آن شیر سیر گردانید و یک ظرف دیگر بدوشید و پیش

109

ام معبد بگذاشت و با اصحاب از آنجا کوچ کرد **و از آن جمله آنست** که ام معبد گفته است
که آن گوسفند مبارک با شیر هم چنان در خانهٔ ما بود تا سال رماد زمان امیر المومنین

110

عمر ابن خطاب رضی الله عنه بامداد و شبانگاه می دوشیدیم و در جمله قبایل آن سال شیر
حاصل نمی شد **و از آن جمله آنست** که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است
از هند خواهرزادهٔ ام معبد که وی از ام معبد روایت کرده است که گفت رسول صلعم
در خیمهٔ من خواب کرد چون بیدار شد آب طلبید و هم دست مبارک خود را بشست و
مضمضه کرد و آب مضمضه را در خار بنی که در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردیم
دیدیم که از آن موضع درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده پس بزرگ بوئی
آن چون بوی عنبر و طعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی سیر شدی اگر تشنه خوردی
سیراب گشتی و اگر بیمار خوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ آن را
بخوردی مگر شیر وی بسیار شدی و ما آنرا مبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیه ها به

زوّار

طلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند و از میوهٔ آن زاد می گرفتند یک بامداد کردیم
میوه های آن ریخته بود و برگهای آن خرد شده بسیار فزع کردیم ناگاه خبر وفات رسول
صلعم رسید و چون ازین واقعه سی سال گذشت یک روز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ وی

خار

تا شاخ وی همه خار بر آورده است و میوه های آن ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المومنین علی کرم

الله وجهه رسید

الله وجهه رسید و بعد از آن میوه نداد اما از برگ وی نفع میگرفتیم و یکبار بامداد
کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پژ
مرده شده و در میان آنکه ما بسیار مهموم و محزون بودیم ناگاه خبر مقتل امیر المومنین
حسین رضی الله عنه آوردند بعد از آن درخت خشک شد و ناچیز گشت
زمخشری گفته است عجب است که این قصه ها چو قصهٔ گوسفند شده است

111

و از آن جمله آنست که اهل مکه تا آن روز که رسول صلعم با اصحاب بخیمهٔ ام معبد رسیدند
نمی دانستند که ایشان بکدام جانب توجه نموده اند در آن روز بر بالای کوه ابوقبیس آوازی
شنیدند و آواز کننده را ندیدند بیتی چند بخواند که از جمله آنها این دو بیت است
شعر جزی الله خیرا والجزاء بکفه :: رفیقین قالا خیمتی ام معبد :: هما
استحلا بالحق وانتزلا به :: قد افلح من امسی رفیق محمد :: پس اهل مکه دانستند

112

که ایشان بجانب مدینه رفته اند **و از الجمله آنست** که هم درین راه بریده
اسلمی با هفتاد سوار از قبیلهٔ خود رسول را صلعم پیش آمد چون رسول صلعم بریده
را دید نام وی شنید تفأل کرد و فرمود که برد امرنا و چون دانست که از قبیلهٔ
اسلم است فرمود سلمنا پس بریده از رسول صلعم پرسید که تو کیستی فرمود
که محمد بن عبد الله رسول بریده گفت **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّكَ عَبْدُهُ
وَرَسُولُهُ** و جماعتی که با وی بودند همه اسلام آوردند و چون بامداد شد بریده رسول
صلعم گفت نباید که بی علم بمدینه در آئی و دستار خود را بر نیزه بست و پیش رسول

صعلم می راند تا بمدینه در آمدند و رسول صعلم بریده را گفت تو بعد از من بخراسان
در شهری نزول کنی که اسکندر ذوالقرنین بنا کرده است و آنرا مرو گویند و وفات
تو در ان شهر خواهد بود و در روز قیامت در محشر نور اهل شرق و قاید ایشان
تو باشی پس همچنان که رسول صعلم فرموده بود در بعضی از غزوات بمرو نزول
کرد و همانجا وفات یافت و بعضی از اصحاب گفته اند که از احادیث که در
شان شهرها وارد شده است بصحت نه پیوسته مگر حدیث بریده و قبر
بریده نزدیک بقبر حکم بن عمرو غفاریست که وی نیز از اصحاب رسول است
صعلم و امیر و قاضی مرو بوده و وفات وی به پنجاه سال بعد از هجرت بوده
۱۰۱۳ و وفات بریده بشصت سال رضی الله عنهما **و از انجمله آنست** که سلمان
فارسی رضی الله عنه پیش از اسلام بصحبت چندی از راهبان و خدمت
ایشان رسیده بود و هر یک بصحبت دیگری وصیت کرده بود و چون از ان
آخرین طلب وصیت کرد و گفت بعد از وفات تو در صحبت که باشم وی
گفت حالا در روی زمین کسی نمیدانم که ترا در صحبت وی چیزی باشد اما نزدیک
رسیده است که نبی آخر الزمان مبعوث گردد بدین ابراهیم علیه السلام
و هجرتگاه وی زمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در انجا نخل
بسیار باشد و میان دو کتف وی مهر نبوت بود و هدیه بخورد و صدقه نخورد
سلمان رضی الله تعالی عنه به مقتضای وصیت وی بزمین عرب متوجه شد

واخر بمدینه افتاد

واخر بمدینه افتاد چون رسول صعلم بمدینه هجرت کرد در قبا نزول فرمود سلمان
رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش رسول صعلم برد و گفت این صدقه
است رسول الله اصحاب را گفت بخورید و خود نخورد سلمان رضی الله
عنه با خود گفت یکی از ان علامات ظاهر شد سلمان رضی الله عنه گوید
بعد از ان چون رسول صعلم از قبا بمدینه آمد چیزی دیگر جمع کردم و پیش
رسول صعلم بردم و گفتم این هدیه است رسول صعلم در خوردن ان با اصحاب
موافقت کرد با خود گفتم دو علامت شد بعد از ان یکبار دیگر پیش وی
رفتم و وی در بقیع بجنازه یکی از اصحاب رفته بود و بروی دو شمله بود
یکی را ردا کرده و یکی را ازار ساخته من بر قفای وی گشتم و بایستادم تا
مهر نبوت را مشاهده کنم رسول صعلم ردا را از کتف مبارک خود دور کرد تا
مهر نبوت را مشاهده کردم همچنانکه ان راهب مرا صفت کرده بود بی طاقت
شدم آنرا بوسه میدادم و می گریستم مرا پیش خود خواند پیش آمدم و بنشستم و
قصه خود را حکایت کردم وی را خوش آمد و دوست میداشت که اصحاب
۱۰۱۴ بشنوند **و از انجمله آنست** که سلمان رضی الله عنه بنده یهودی بود رسول صعلم
وی را گفت که از خواجه خود درخواه تا ترا مکاتب سازد سلمان رضی الله خواجه خود
را الحاح بسیار کرد تا وی را مکاتب ساخت بر انکه برای وی سیصد نخل بنشاند که
یک خطا نشود و بر چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد رسول صعلم با اصحاب

گفت که برادر خود سلمان را مدد کاری نمایند هر کدام بآن مقدار که توانستند مدد
کاری نمودند تا سیصد نخل جمع شد رسول صعلم ویرا فرمود که برو و مواضع اینها
را بکن و بعد از ان مرا خبر کن چون مواضع انها بکندند رسول صعلم همه را بدست
مبارک خود بنشاندند سلمان سوگند خورده هست که بآن خدائی که جان من در
قبضهٔ اوست که یکی از انها خطا نشد بعد از ان یکی از اصحاب پیش رسول
صعلم مقدار بیضهٔ زر خالص آورد که در بعض معادن یافته بود رسول صلی
الله علیه وسلم سلمان را طلب داشت و گفت این را بستان و بقیهٔ
کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت یا رسول الله این وفا نخواهد کرد
باداء انچه در ذمهٔ من دارد رسول صعلم فرمود که خدایتعالی باین دین ترا ادا
خواهد کرد و در بعضی روایات چنین امده هست که رسول صعلم آن بیضه را
بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت برو و تمام دین خود را باین ادا
کن سلمان انرا ببرد و وزن کرد موازی چهل اوقیه بر امده و هیچ کم و زیاد

۱۱۵

نیامد **و از الجمله آنست** که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد رسول
صعلم ندانست که وی چه میگوید ترجمانی طلبید تا جری را از یهود آوردند که پارسی
و عربی میدانست سلمان نبی را صعلم مدح گفت و قوم یهود را مذمت کرد
یهودی ازین مغموم شد ترجمه را تحریف کرد با رسول صعلم گفت ترا دشنام
داد رسول صعلم فرمود که این فارسی امده هست و مارا ایذا میکند جبرئیل

فرود آمد ترجمه کلام سلمان کرد رسول صعلم انرا با یهودی گفت یهودی با
گفت ای محمد چون تو این میدانستی چرا مرا ترجمان ساختی گفت که من نمی
دانستم جبرئیل مرا تعلیم کرد یهودی گفت ای محمد ترا پیش ازین متهم میداشتند
اکنون مرا یقین شد که تو رسول خدائی **اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله** بعد از ان رسول صعلم جبرئیل را گفت سلمان را زبان عربی تعلیم
کن گفت وی را بگوی که یکدم چشم خود را بپوشد و دهان بگشاید آب دهان

۱۱۶

در دهان وی انداخت در ساعت عربی گفتن اغاز کرد **و از الجمله آنست**
چون رسول صعلم بقصد آنکه بمدینه در آید ناقهٔ قصوا سوار شد بهر محله و
قبیله که می رسید راه بر ناقهٔ وی میگرفتند و التماس نزول میکردند رسول
صعلم میفرمود که راه بر ناقهٔ من مگیرید که وی مامور هست تا بآن موضع رسید که
اکنون مسجد هست و آن آرامگاه اشتران بود ملک دو یتیم که نام یکی سهل بود
و دیگری سهیل ناقه انجا چوک زد بعد از ان بسوی راست و چپ نگریست و برخاست
و باره برفت و رسول صعلم مهار ویرا گذاشته بود پس بجایی که اول چوک زده بود
نگاه کرد و بانجا باز امد و چوک زد و آرام گرفت رسول صعلم فرود آمد و ابو
ایوب رضی الله عنه رخت و بار شتر را بخانهٔ خود برد و انگاه اشتر جای آن
دو یتیم کردند و آرامگاه ناقه را مسجد ساختند و آورده اند که چون رسول صلی
الله علیه وسلم بمدینه در می امد زنان و کودکان میگفتند **شعر** طلع البدر علینا

من ثنیات الوداع ❊ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ❊ و بروایت

انس رضی الله عنه کنیزکان از بنی النجار بیرون آمدند و دف میزدند و میگفتند

١١٧

شعر نحن جوار من بنی النجار ❊ یا حبذا محمد امن جار **و از الجمله آنست**

که ام المومنین صفیه رضی الله عنها گفته است که من دوست‌ترین فرزندان

بودم پیش پدر خود حیی بن اخطب و پیش عم خود ابویاسر بن اخطب

هرگز با ایشان نرسیدمی که مرا بر ندر نشستندی و تلطف نکردندی امروز

که خبر آمد رسول صعلم در قبا فرود آمد پدر و عم من هر دو بامداد دلگاه که هنوز

تاریک بود بدیدن وی رفتند و باز نگشتند مگر وقت غروب افتاب که

می آمدند مانده و کوفته و اندوهگین و آهسته میرفتند پیش ایشان بعادت

معهود باز دویدم هیچ کدام بمن التفات نکردند از غایت اندوهی که داشتند

شنیدم که عم من با پدر من میگفت که این اوست پدر من گفت آری والله

عم من گفت تو می شناسی او را و اثبات وی میکنی گفت آری والله پس گفت

١١٨

در دل تو چیست پدر من گفت دشمنی وی تا باشم **و از الجمله آنست** که عمارة بن خزیمه

گوید که در میان اوس و خزرج کسی نبود که محمد را صعلم وصف کننده‌تر باشد از ابو

عامر با یهود مخالطت میکرد و از ایشان صفت وی می پرسید صفات رسول را

صعلم با وی میگفتند و خبر میدادند که هجرتگاه وی مدینه خواهد بود و در طلب دین

بشام رفت و انجا نیز از یهود و نصارا صفت رسول صعلم شنید و بمدینه باز گشت

و را بهانیت پیش گرفت و پشمینه پوشید و دعوی وی آن بود که بر ملت

حنفیه است و منتظر بعث رسول صعلم می بود و چون رسول صعلم در مکه مبعوث

شد بانجا رفت و چون بمدینه هجرت کرد حسد و نفاق بیشتر ساخت و پیش

رسول صعلم آمد و گفت بچه چیز مبعوث شده ای محمد گفت بدین حنفی ابو

عامر گفت انرا بخبر آن امیخته رسول صعلم گفت آورده ام انرا روشن و پاکیزه

کجا رفت انکه احبار یهود از صفات من خبر میکردند گفت تو آن نیستی

که صفت میکردند رسول صعلم فرمود که دروغ میگوی ابو عامر گفت خدا تعالی

دروغ گوی را بمیراناد تنها و رانده و غریب و باین سخن تعریض رسول کرد

صعلم یعنی که تو بمدینه چنین امده رسول صعلم فرمود که اری هر که دروغ گوید خدا تعالی

با وی چنین کناد پس آن بدبخت بمکه رفت و تابع مشرکان مکه شد و چون مکه

فتح شد بطایف و چون اهل طایف ایمان آوردند بشام رفت و انجا تنها و

١١٩

رانده و غریب بمرد **و از الجمله آنست** که پیش از اسلام مردی از یهود شام

که وی را ابن هیبان گفتندی بمدینه آمد و انجا متوطن شد و در میان بنی

قریظه می بود یکی از بنی قریظه گوید که من هرگز کسی را که نمازهای خود

را از وی بهتر گزارد ندیدم هرگاه که قحط شدی بطلب باران پیش وی

رفتمی وی ما را بصدقه فرمودی و بعد از صدقه دعا کردی که پیش از آن

که از مجلس خود برخاستی باران بباریدی چون وقت وفات او رسید

و دانست که خواهد مرد گفت ای معشر یهود هیچ میدانند که من از زمین
فراخ عیش شام چرا باین زمین گرسنگی و سختی آمدم گفتند خدا تعالی
به میداند گفت من اینجا که آمدیم انتظار ظهور پیغمبری می بردم که وقت او نزدیک
رسیده است و این بلده هجرتگاه وی است من امید میداشتم که وی را دریابم و
متابعت وی کنم زمان وی نزدیک رسیده است بر شما باد ای معشر یهود که
در ایمان بوی دیگران بر شما سبقت نگیرند وی خونهای مخالفان خواهد ریخت
و زنان و ذریات ایشان را اسیر خواهد گرفت باید که این شما را از ایمان بوی مانع
نیاید که وی باین مامور است در انوقت که رسول صلعم بنی قریظه را محاصره کرده
بود جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده بودند گفتند ای بنی قریظه
والله که این آن پیغمبر است که ابن هیبان گفته بود گفتند وی آن نیست
آن جوانان گفتند والله که این اوست از حصار فرود آمدند و ایمان آوردند
۱۰۲۰
و نفس و مال و اهل و عیال خود را ایمن گردانیدند **و از انجمله آنست** که رافع
بن رافع رضی الله عنه گفته است که من و برادر من خلاد بن رافع در غزاه بدر
بر شتر بچه سوار میشدیم چون بروحا رسیدیم شتر بچه ما مانده شد و بخفت برادر من
گفت بار خدایا نذر کردیم که اگر ما را بمدینه باز گردانی این شتر بچه را قربان کنیم
ناگاه رسول صلعم بر ما بگذشت و ما را بران حال بدید آب خواست و مضمضه کرد
و در ظرفی وضوء ساخت و بعد از ان گفت دهان شتر بچه را باز کنید و آن آب در

دهان او ریخت

دهان او ریخت بعد از ان بر سر آن بعد از ان بر گردن او بعد از ان بر کوهان
بعد از ان بر دم او بعد از ان گفت سوار شوید و برفت پس ما سوار شدیم
و بر رسول صلعم لاحق شدیم و ما را بر داشته دوان می برد تا بان وقت که
از بدر باز گشتیم و بمصلی رسیدیم باز بخفت برادرم وی را بکشت و بر فقرا
۱۰۲۱
قسمت کرد **و از انجمله آنست** که در غزوهٔ بدر پیش از ان که حرب قایم شود
رسول صلعم بدست مبارک خود اشارت بر جای میکرد و می گفت این موضع
هلاک فلانست و این موضع هلاک فلانست پس هلاک هیچ کس از ان موضع
که تعیین کرده بود تخلف نکرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است سوگند بدان
خدای که وی را بحق فرستاد که ازان خطها که کشیده بود و حدها که تعیین کرده بود
در نگذشتند و بر همان جایها هلاک شدند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته
۱۰۲۲
است که آن وقت که بمدینه آمدیم رسول صلعم خبر بدر می پرسید **و از انجمله آنست**
که چون مشرکان ببدر متوجه شدند جمعی از جوانان از ایشان باز ماندند و در مکه
در مهتاب با هم افسانه میگفتند و اشعار بر یکدیگر می خواندند ناگاه در اثنای
آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت
که مضمون آن اخبار از نصرت جماعت حنیفیین بود چون دنبال آن آواز
برفتند هیچ کس را نیافتند از ان بسیار ترسناک شدند بمکه آمدند جمعی بران
جا حاضر بودند صورت حال را باز نمودند گفتند اگر انچه شما میگوئید راست است

محمد و اصحاب وی را صفیه میگویند چون از آن یک شب با هم شب گذشت خبر اهل
بدر و کشته شدن مشرکان بمکه آوردند و از الجمله آنست که عقبه بن ابی معیط
در مکه وقتی که رسول صلعم هجرت کرد این دو بیت بگفت عربیه یا راکب
الناقة القصواء هاجرنا؛ عما قلیل ترانی راکب الفرس؛ اعل رمحی
فیکم ثم انهله؛ والسیف یاخذ منکم کل ملتبس؛ این شعر وی برسول
صلعم رسید فرمود که اللهم اکبه بمنخره واصرعه روز بدر اسپ وی سرکشی
کرد یکی از صحابه وی را اسیر گرفت و پیش رسول صلعم آورد بفرمود تا وی را
گردن زدند و از الجمله آنست که رسول صلعم روز بدر با سیصد و پانزده تن
از مقاتله بعدد اصحاب طالوت بیرون آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت
اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم عراة فاکسهم اللهم جیاع فاشبعهم هیچ
کس از ایشان باز نگشت مگر با یک شتر دو شتر و همه پوشیده و سیر بودند
و از الجمله آنست که در شب سابق بر روز حرب خواب و امنیت بر لشکر
رسول صلعم غلبه کرد هر چند میخواستند که بیدار باشند نمی توانستند زبیر رضی
الله عنه گفته است خواب بر ما مسلط شد تا غایتی که میخواستیم که بنشینیم
خواب مرا بر زمین انداخت و رسول صلعم و اصحاب وی چنین بودند
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفته است خود را دیدم که ریش من میان
دو پستان من بود تا خبر می شدم بر پهلو افتادم و رفاعة بن رافع رضی الله

عنه گفت است

عنه گفته است چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا احتلام افتاد غسل کردم
و مشرکان قریش در پهلوی ایشان فرود آمده بودند ترسی و بیم رسول صلعم
عمار یاسر و ابن مسعود را رضی الله عنهما فرستاد تا ایشان خبری بیارند باز گشتند
و گفتند یا رسول الله چنان خوف بر ایشان مستولی شده است که چون اسپ ایشان
بانگ میکند بر روی اسپ می زنند و از الجمله آنست که در روز حرب ملایکه
نازل شدند امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است که در اثنای آن که از چاه
بدر آب می کشیدیم ناگاه باد قوی آمد که از آن باد قوی تر ندیده بودیم بعد
از آن بادی دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر باد اول بعد از آن
بادی دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر آن دو باد اول باد اول جبرئیل
بود علیه السلام با هزار فرشته و باد دیگر میکائیل بود علیه السلام با هزار فرشته
و باد سیوم اسرافیل علیه السلام وی نیز با هزار فرشته میکائیل بر دست راست
رسول صلعم بیستاد و ابو بکر رضی الله عنه آنجا بود و اسرافیل بر دست چپ
من آنجا بودم ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که یکی از انصار
پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله من در پی یکی از مشرکان می رفتم
و او یک گام پیشتر میرفت ناگاه بر بالای سر خود آواز تازیانه شنیدم و سخن
آنکس که تازیانه بر اسپ خود میزد بگوش من رسید آن مشرک را که در پی
وی میرفتم افتاده دیدم رسول صلعم گفت اری این مدد ملایکه و مدد آسمان

است ابو برده رضی الله عنه در این روز پیش رسول صلعم سه سر در آورد رسول
صلعم وی را گفت ظفرت یمینک یعنی فیروز باد دست راست تو ابو برده گفت یا
رسول الله دو کس را من کشتم اما سیم را مردی سفید خوب روی سر برید و من برداشتم
رسول صلعم فرمود که این از مدد ملایکه است و از بسیاری از اصحاب رسول صلعم
روایت است که گفته اند که ما قصد مردی از قریش میکردیم و پیش از آنکه ما ۱۲۷
شمشیر زنیم سر وی از تن جدا میشد واز الجمله آنست که چون ابو سفیان بن الحرب
از بدر گریخته بمکه رسید ابو لهب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته
بودند و هر جا که میخواستند می زدند و با وجود این مردانی دیدم سفید بر اسپان
ابلق نشسته در میان زمین و آسمان ایستاده که بهیچ وجه ما را طاقت مقاومت
ایشان نبود و ابن عباس رضی الله عنه گفته است که مردی از بنی غفار حکایت کرد
که من و ابن عم من بر تلی ریگ که بر بدر مشرف بود بر آمده بودیم منتظر آنکه هر طایفه
که غالب شوند در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز باسلام در نیامده بودیم
ناگاه پاره ابری پدید آمد و از آنجا آواز اسپان شنیده شد از آن میان یکی گفت
پیش رو ای حیزوم و حیزوم نام اسپ جبرئیل است علیه السلام از این هیبت ابن
عم من هلاک شد و من نزدیک بهلاکت رسیدم اما نجات یافتم واز الجمله آن ۱۲۸
است که ابو الیسر کعب بن عمرو امیر المومنین عباس رضی الله عنهما اسیر کرد و
کعب مردی کردیست بود و عباس بغایت جسیم رسول صلعم پرسید که عباس

را چگونه اسیر کردی

را چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله مردی مرا مدد کاری کرد که هرگز وی را ندیده بودم
و بعد از آن نیز ندیدم و وصف هیات او کرد رسول صلعم گفت ترا ملکی کریم
۱۲۹ مدد کاری کرده است واز الجمله آنست که چون عباس اسیر شد و با او بیست اوقیه
زر بود که از برای اطعام لشکریان برداشته بود زیرا که وی یکی از آن ده کس بود
که متکفل اطعام ایشان شده بود و اما هنوز نوبت بوی نرسیده بود عباس می
گوید که رسول صلعم آن زر را از من بستد گفتم یا رسول الله این را در فدیه من
حساب کن گفت چیزی که بیرون آوردی تا بدان دشمنان ما را یاری دهی از
فدیه محسوب نمی افتد و بر من تکلیف فدیه من و فدیه متعلقان من کرد گفتم
چنان کردی که باقی عمر مرا از مردم چیزی باید خواست فرمود که آن زر که بام الفضل
دادی و گفتی اگر حادثه باشد از آن تو و عبد الله و فضل و قثم من گفتم از
کجا دانستی فرمود که مرا خدای تعالی خبر داد گفتم گواهی می دهم که تو صادقی زیرا که
من آن زر بام الفضل دادم و هیچکس بغیر خدای تعالی بران مطلع نشد من گواهی
۱۳۰ میدهم که هیچ خدای بغیر خدای عالم نیست و تو رسول خدائی واز الجمله آنست که
عکاشه بن محصن در روز بدر مقاتله میکرد شمشیر وی بشکست رسول صلعم
شاخی هیزم بزرگ بوی داد که بوی باین مقاتله میکن چون آن را بدست خود
گرفت و بجنبانید شمشیری شد بغایت خوب و بآن مقاتله میکرد تا اهل اسلام
غالب آمدند بعد از آن همیشه در همه غزوات بآن مقاتله میکرد تا آنروز که در

١٣١ حرب اهل روم شهید شد و آن شمشیر را عون نام کرده بودند واز الجمله آنست
که در این روز امیه بن خلف ضربه بر خبیب زد و یکدست وی را از دوشش
جدا ساخت بعد از آن که خبیب امیه را کشت رسول صلعم دست خبیب را
١٣٢ بجای باز نهاد و خدایتعالی صحت داد واز الجمله آنست که در این روز چیزی بر
چشم قتاده بن النعمان رضی الله عنه آمد که حدقهٔ وی بیرون آمد و بر رخسار
وی افتاد قوم خواستند که آن را ببرند باز گفتند که اول بار رسول صلعم
حدقه مشاورت کنیم رسول صلعم وی را طلبید و نزدیک خود بنشاند و حدقهٔ وی
را بجای باز نهاد و کف دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد که ندانستند
١٣٣ که آن کدام چشم بوده است واز الجمله آنست که سایب بن ابی حبیش در زمان
عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفته است که والله مرا در روز بدر هیچکس اسیر
نکرد و لیکن چون قریش بگریختند من نیز با ایشان بگریختم مرد سفید پوست دراز
و بالا بر اسپی ابلق میان زمین و آسمان بمن رسید و مرا ببست عبد الرحمان
بن عوف رضی الله عنه آمد و مرا بسته دید منادی کرد که این را اسیر کرده است هیچ
کس جواب نداد مرا پیش رسول صلعم آورد از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابن
ابی حبیش من گفتم نمی شناسم وی را و مکروه داشتم که وی را خبر کنم با آنچه دیده بودم رسول
صلعم فرمود که وی را ملکی از ملایکه اسیر کرده است ای ابن عوف ببر اسیر خود را
سایب بن ابی حبیش گفته است که همیشه این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من تاخیر

١٣٤ افتاد و تا بود الخ بود واز الجمله آنست که بعد از واقعهٔ بدر عمیر بن وهب الجمحی با صفوان
بن امیه ذکر مصیبت بدر کرد و پسر عمیر بن وهب در میان اسیران بدر بود
صفوان گفت عیش را خدایتعالی ناخوش گردانید بعد از کشته شدگان
بدر عمیر گفت آری بعد از این در زندگانی هیچ خیر نماند اگر چنانچه قرض مردم در
ذمهٔ من نبودی و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردمی حقا
که از برای قتل محمد بمدینه بیرفتم که شنیدم که محمد تنها در بازار مدینه میگردد
و با همه کس می نشیند و مرا بهانهٔ ظاهر است که پسر من اسیر ایشان است
صفوان گفت ادای دین تو بر ذمهٔ من و تعهد عیال تو در عهدهٔ من در
این کار تقصیر مکن صفوان تجهیز راه او کرد و وی شمشیر خود را تیز کرد و بزهر
آب داد و صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و روی به
مدینه نهاد چون بمدینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راحلهٔ خود ببست و شمشیر
خود را حمایل کرد و بسوی رسول صلعم متوجه شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه با
جمعی نشسته بود ناگاه چشم وی بر عمیر افتاد و گفت بگیرید این سگ را که
دشمن خدا است و در روز بدر قوم را بر حرب ما تهییج وی میکرد و ایشان
را از قلت عدد ما اخبار میکرد آن جمع وی را بگرفتند امیر المومنین عمر رضی الله
عنه پیش رسول صلعم رفت و قصه را باز گفت رسول صلعم فرمود که وی را
بیار امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیک دست بند شمشیر وی را که بر گردن داشت تاب

داده محکم بگرفت و بدست دیگر دسته شمشیر وی را نگاه داشت و پیش رسول
صلعم در آورد و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلعم بنشینید و از تعرض
این سگ ایمن مباشید رسول صلعم گفت ویرا بگذار ای عمر و پیش آی
ای عمیر پس گفت چرا آمدی ای عمیر گفت از برای اسیری که در دست شما
است رسول صلعم گفت شمشیر چرا آویخته گفت روی شمشیرهای ما سیاه
که هرگز برای ما کاری نکرد رسول صلعم فرمود که راستی پیش آر که جز به
راستی نرهی گفت جز این مهم نیامده ام رسول صلعم فرمود که با صفوان
بن امیه نه نشستی و اهل قلیب را یاد نکردی و چون ادای دین و تعهد
عیال تو بر خود گرفت بقتل محمد نیامدی تو از برای این مهم آمدی اما
خدای تعالی میان و مراد تو حایل گشت عمیر گفت گواهی میدهم که تو رسول
خدای و از غایت جهل انکار تو میکردم صدق تو بر من ظاهر شد زیرا که
ازین حال بغیر من و صفوان هیچکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر نداده است
مگر خدای تعالی شکر خدای تعالی را که مرا بدولت اسلام مشرف گردانید
رسول صلعم با اصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و قرآن
تعلیم دهید بعد از آن رخصت مراجعت بمکه طلبید و خلق را بخدای خواند
و جمعی کثیر بواسطه وی بدولت اسلام مشرف شدند و از آنجمله آنست که ۱۳۵
حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلعم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای

فدیه شتری چند

فدیه شتری چند و کنیزکی آورده بود اما در راه پنهان کرد و چون بر رسول صلعم در
آمد و طلب اسیران کرد رسول صلعم پرسید که فدیه چه آورده گفت هیچ
نیاورده ام فرمود که آن شتران و کنیزک که در فلان موضع گذاشتی حارث
گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله با من هیچکس نبود
و هیچکس پیش از من نیامد و از آنجمله آنست که قباث بن اشیم الکنانی ۱۳۶
رضی الله عنه گفته است که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز در نظر
من است قلت مسلمانان و کثرت سواران و پیادگان که با ما بودند و چون
لشکر ما منهزم شد من بگریختم و از هر طرف مشرکان را میدیدم که می گریختند با
خود گفتم ما رایت مثل هذا الامر فر منه الا النساء یعنی هرگز مثل این
امری ندیدم که همه از وی بگریختند مگر زنان چون بمکه رسیدم و چند وقت آنجا
بودم و رغبت اسلام در باطن من افتاد و گفتم بمدینه روم و ببینم که محمد چه می
گوید چون بمدینه رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند اینک در سایه مسجد است
با اصحاب نشسته پیش وی رفتم و ویرا در میان ایشان نمی شناختم پس
سلام کردم فرمود که یا قباث بن اشیم تویی آنکس که روز بدر می گفت
ما رایت مثل هذا الامر فر منه الا النساء گفتم گواهی میدهم که تو رسول
خدایی زیرا که این سخن بزبان نیاورده بودم و با هیچکس نگفته این امری
بود که در خاطر من گذشته بود اگر نه چنانچه تو رسول خدایی نبودی ترا بآن اطلاع

١٣٧ ندادي دست بيار تا با تو بيعت كنم پس مسلمان شدم **و از الجمله آنست** كه عصما بنت مروان از بني امية بن زيد بود و در اذاي رسول صلعم و عيب ملت اسلام جهدي تمام مي نمود در انوقت كه رسول صلعم به بدر رفته بود آن ملعونه در مذمت اسلام و اهل آن بيتي چند گفته بود و آن ابيات بسمع عمير بن عدي الخطمي رضي الله عنه كه اعمي بود بان و سط در مدينه مانده بود رسيد با خدا تعالى عهد كرد كه چون رسول صلعم بمدينه مراجعت نمايد عصما را بكشد همان شب كه رسول صلعم بمدينه رسيد عمير در نيم شب شمشير بر كشيد و بخانه عصما در آمد فرزندانش گرد وي در خواب بودند و پستان در دهان فرزند كوچك خود نهاده بود و بخواب رفته عمير بدست خود مي سود و آن كودك را بيك جانب نهاد و سر شمشير بر سينه عصما نهاد و زور كرد تا از پشت وي گذشت چون با رسول صلعم نماز صبح گذارد رسول صلعم بوي نظر كرد و گفت اي عمير دختر مروان را كشتي گفت آري يا رسول الله رسول صلعم روي باصحاب كرد و گفت اگر دوست مي داريد كه مردي را به بينيد كه غايبانه نصرت خدا و رسول خداي كرد بعمير بن عدي نظر كنيد امير المومنين عمر رضي الله عنه گفت باين اعمي كه شب در طاعت خدا تعالى گذرانيده است رسول صلعم فرمود كه اعمي مگوي كه وي بصير است ١٣٨ **و از الجمله آنست** كه دعثور بن حارث بن محارب با جمعي از بني محارب و بني ثعلبه قصد تعرض اطراف مدينه كردند رسول صلعم با چهار

صد و پنجاه كس

صد و پنجاه كس بيرون آمد و بجانب ايشان روان شد مردي از بني ثعلبه پيش آمد و ايمان آورد و گفت ايشان با شما ملاقات نميكنند پس رسول را صلعم بمواضع ايشان دلالت كرد چون بانجا رسيدند ايشان آنجه در گذشتند در كوهها پنهان گرده بودند و گريخته رسول صلعم بجانب دام توجه نمود و سه روز آنجا اقامت كرد و روز چهارم بجهت حاجت از ميان لشكر بيرون آمد باران مي باريد جامه وي تر شد بيرون آورد تا خشك كند و در زير درختي تنها تكيه كرد اعراب از كوه انرا ديدند و دعثور را آگاه كردند شمشير كشيده دوان شد و بالاي سر رسول صلعم بيستاد و گفت اي محمد ترا از من كه خلاصي مي دهد رسول صلعم گفت خدا تعالى في الحال جبرئيل چنان بر سينه او زد كه شمشير از دست وي بيفتاد رسول صلعم شمشير وي را بر داشت و گفت ترا از دست من كه خلاصي ميدهد گفت هيچكس و كلمه شهادت گفت و عهد كرد كه هرگز براي حرب رسول صلعم لشكر جمع نكند ١٣٩ **و از الجمله آنست** كه چون در روز احد هزيمت بر لشكر اسلام افتاد ابي بن خلف بر اسپي سوار بود روي به پيغمبر صلعم آورد و گفت امروز نجات مباد اگر تو نجات يابي و رسول صلعم در ميان حارث بن صمة و سهيل بن حنيف تكيه بر ايشان كرده بود ابي بن خلف بر رسول صلعم حمله كرد مصعب بن عمير خود را وقايه رسول صلعم ساخت ابي نيزه بر مصعب زد و وي را شهيد ساخت نيم نيزه در دست سهيل

بود رسول صلعم از او بستد و در زیر بغل درع ابی تردانی اسب بدو انداخت تا بقوم
خود رسید همچو گاوان بانگ میکرد ابوسفیان گفت ویلک این همه جزع از
چیست این خراشی بیش نیست نه چیزی که ازان زحمتی رسد گفت ویلک
ای ابن حرب میدانی که مرا نیزه که زده است محمد زده است روز در مکه بودیم
که با من گفت زود باشد که بدست من کشته شوی اکنون دانستم که او قاتل
من است و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا که المی ازین جراحت احساس
میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاک شوند پس همچنانکه نعره می
زد و بانگ میکرد تا بدوزخ رفت **و ازانجمله آنست** که مخیریق از علماء یهود ۱۴۰
مردی توانگر بود و مال بسیار داشت از نخلستان و غیران رسول را صلعم
می شناخت بآن صفاتی که در نسخه بود و اما دوستی دین وی و انس با آن وی را از
ایمان برسول صلعم باز میداشت تا آن روز که حرب احد قایم شد و آن روز شنبه
بود گفت ای معشر قریظه یهود والله که میدانید که نصرت محمد بر شما واجب است
گفتند امروز شنبه است گفت حکم شنبه باقی نمانده است و سلاح خود برگرفت و
بیرون آمد و برسول صلعم رسید در احد و قوم خود را وصیت کرده بود که اگر من
امروز کشته شوم مال من تمام ازان محمد است هرچه خدا تعالی فرماید آن کند و با
مشرکان مقاتله کرد تا کشته شد و رسول صلعم فرموده است که بهترین یهود
مخیریق است و بعد ازان رسول صلعم اموال وی را گرفت و همه صدقات وی در

مدینه ازان بود

۱۴۱ مدینه ازان بود **و ازانجمله آنست** که یکی از اصحاب که وی را قزمان گفتندی از
حرب احد تخلف کرده بود زنان مدینه وی را گفتند تو نیز از زنانی که در این
وقت در خانه نشسته وی را حمیت بران داشت که بیرون آمد و در قتال مشرکان
جد تمام نمود و حال پیش رسول صلعم باز گفتند رسول صلعم گفت وی از اهل
نار است مردم ازین سخن تعجب کردند قزمان گفت مردن از نیکنامی بهتر
و چندان ازان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و جراحتهای وی
قوی شد بعضی از اصحاب بر وی گذشتند گفتند هنیالک الشهادة گفت
والله من از برای دین مقاتله نکردم من نخواستم که قریش نخلستان مارا
بکوبند و چون آزار جراحت وی بیشتر شد سر شمشیر بر سینه نهاد و خود را
بکشت مردمان حقیقت حال وی نادانسته پیش رسول صلعم گفتند که
وی هفت مشرک را بکشت و شهید شد رسول صلعم گفت یفعل الله
ما یشاء بعد ازان چون حقیقت حال او را پیش رسول صلعم باز نمودند گفت
اشهد انی رسول الله بعد ازان فرمود ان الله تعالی یؤید هذا الدین
بالرجل الفاجر یعنی خداوند تعالی و تقدس این دین را بمرد فاجر فاسق یاری
۱۴۲ میدهد **و ازانجمله آنست** که مصعب بن عمیر رضی الله عنه لوای مهاجرین در دست
داشت ابن قمیه وی را رسول پنداشت ضربتی بر وی زد و دست راست وی ببرید
مصعب لوا را بدست چپ گرفت و ندا کرد که ما محمد الا رسول ابن قمیه سوا بعد

باز گشت و ضربتی دیگر زده و دست چپ او را نیز ببرید و با بازوی خود لوا را به علی

١٤٣

داد کرم الله وجهه **و از انجمله آنست** که حنظله بن ابی عامر رضی الله عنه جمیله بنت عبد الله
بن ابی سلول را تزویج کرده بود و شب زفاف آن شب بود که رسول صلعم فرمود
که شب پیش جمیله باشد چون نماز بامداد بگذارد و خواست که برسول صلعم ملحق شود
جمیله دست در دامن وی زد و طلب خلوت کرد و پیشتر کسی فرستاده بود و از قوم
خود چهار کس از برای اشهاد حاضر کرده حنظله با وی بخلوت در آمد و بغسل
حاجت افتاد اما از خوف آنکه مباد از قتال باز ماند غسل ناکرده سلاح پوشید
و روان شد در آنوقت که رسول صلعم صفها راست میکرد به احد رسید و در
مقاتله اجتهاد تمام بجای آورد و بعد از هزیمت بعضی مسلمانان با ابو سفیان
بن حرب در افتاد و ضربتی بر اسب او زد چنانکه ابو سفیان از اسب بیفتاد و
بر سینهٔ او نشست تا بکشد ابو سفیان فریاد برآورد که ای معشر قریش من ابو سفیان
بن حربم وی را اخلاص کردند و حنظله بعد از آن که بسی کافران را بدوزخ فرستاده شهید
شد رسول صلعم چون از مقاتلهٔ مشرکان فارغ شد نظر بدان کوه انداخت پس
گفت ببینید که آن چه کیست که ملایکه صحاف سیمین آورده اند و او را بآب باران
غسل میکنند ابو اسید ساعدی رضی الله عنه میگوید که رفتیم و دیدیم که حنظله بود
و از سر او قطرهای آب می چکید رسول صلعم را خبر دادیم پیش جمیله کس فرستاد
و از وی پرسید جمیله گفت وقت بیرون آمدن بغسل حاجت داشت بعد از آن

قوم جمیله ازوی

قوم جمیله از وی استفسار کردند که چرا مارا بر دخول زوج خود گواه ساختی گفت
از آنکه شب در خواب دیدم که دری از آسمان گشاده شد و حنظله با آنجا در
آمد و باز پوشیده شد من گفتم که آن شهادة خواهد بود و خواستم که بر رسیدن وی

١٤٤

بمن جمع را اشهاد کنم **و از انجمله آنست** که حارث بن صمه رضی الله عنه گفته است
که روز احد در آنوقت که رسول صلعم در شعب بود از من پرسید که عبد الرحمن بن
عوف را دیدی گفتم آری یا رسول الله وی را دیدم که از کوه فرود می آمد و گروهی
از مشرکان گرد وی در آمده بودند خواستم که وی را مدد کاری کنم ترا دیدم سوی
تو آمدم فرمود که ملایکه مدد کاری وی با مشرکان مقاتله میکنند حارث بن صمه
رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز گشتم وی را یافتم میان هفت تن از مشرکان
که کشته افتاده بودند گفتم فیروزی باد ترا این همه را تو کشتی اشارت بدو
تن کرد و گفت این دو تن را من کشته ام و اما دیگران را کسی کشت من ویرا

١٤٥

ندیدم حارث رضی الله عنه گفت صدق الله و رسوله **و از انجمله آنست**
که چون مسلمانان منهزم شدند قتادة بن النعمان از پیش رسول صلعم
غایب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلعم آن را
بجائی نهاد از اول بهتر و بیناتر گشت چنین است در اکثر روایات و در بعضی
روایات آمده که این واقعه در روز بدر بوده است چنانکه گذشت والله اعلم

١٤٦

و از انجمله آنست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از

پیش رسول صلعم منهزم شدند و آواز برآمد که الان محمد اقتل قتیل درمیان کشتگان
رسول را صلعم نیافتیم گفتم والله که رسول خدای فرار نمیکنند و کشته نشده
است همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرد و رسول را از میان برداشت هیچ بهتر از آن
نیست که مقاتله کنم چندانکه کشته شوم و عالم را بی او نه بینم نیام شمشیر خود را بشکستم
و دل بر شهادت نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم
متفرق شدند دیدم که رسول صلعم در میان آن قوم بوده است و فرشتگان وی را

١٤٧

بفرمان خدای تعالی نگه داشته اند تا سلامت مانده است **واز الجمله آنست** که ابو
براء سوی رسول صلعم دو اسب و چهار شتر هدیه فرستاد رسول صلعم فرمود که اگر هدیه
مشرکی قبول میکردم هدیه ابوبراء قبول میکردم گفتند یا رسول الله او را دملهٔ است
طلب شفا را اینها بتو فرستاده است رسول صلعم کلوخ پارهٔ از زمین برداشت و آب
دهان مبارک بر آن انداخت و فرمود که این را در آب انداز و آن آب بخورد

١٤٨

چون بران موجب عمل کرد شفا یافت **واز الجمله آنست** که در غزوهٔ ابرجیع که در سال
چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید شد و دشمنان قصد کردند که سر وی را از
تن جدا کنند و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد پسر وی را
کشته بود و وی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آرد صد شتر بوی بدهد و چون
بر سر وی دست یابد در کاسهٔ سر وی خمر خورد و حق سبحانه تعالی زنبوران را فرستاد
تا گرد عاصم درآمدند و هر که نزدیک می آمد نیش می زدند تا روی او ورم میکرد و هلاک

از دیار می رسید

نزدیک میرسید گفتند چون شب شود زنبوران دور شوند سر وی را جدا کنیم
چون شب آمد ابر و بارانی پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم را در ربود
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن مرا هیچ مشرک مس
نکند و هیچ مشرک نیز تن او را چون بوفای نذر خود قیام نموده بود حق سبحانه تعالی

١٤٩

بعد از وفات وی تن او را از مس مشرکان نگهداشت **واز الجمله آنست** که
خبیب بن عدی رضی الله عنه نیز در غزوهٔ ابرجیع بود و وی را اسیر گرفتند و بمشرکان
مکه بفروختند مشرکان وی را محبوس ساختند روزی وی را دیدند که خوشهٔ
انگور می خورد و در مکه هیچ میوه نبود گفتند این میوه از کجاست گفت رزقی است

١٥٠

که خدای تعالی بمن داده است **واز الجمله آنست** که چون خبیب را خواستند که بر دار
کنند بر اهل مکه دعای بد آغاز کرد معاویه گوید که از خوف دعای او ابوسفیان
خواست که مرا بر زمین خواباند که در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت
دعای بد بپهلو بر زمین خسپد دعا را در وی اثری نیست از بس اضطراب که
که از هیبت دعای بد وی در ابوسفیان پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که مدتها
الم آن از من نرفت و گفته اند که چون سالی گذشت از نظار کیان وی کم کسی
مانده بود امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در حمص علی فرموده بود و او گاه گاه
بیخود می شد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه سبب آن از وی پرسید گفت در وقت
مقتل خبیب و دعای او حاضر بودم هرگاه که آن حالت بخاطر می آرم بیخود میشوم بعد

ازان چون وی را بردار کردند گفت خداوندا ما به تبلیغ رسالت رسول تو چنانکه
فرموده بود قیام نمودیم اینجا هیچکس نیست که پیغام من بوی رساند تو قادری که
سلام من بوی رسانی سلام من بوی رسان اسامه گوید رضي الله عنه که رسول
صعلم در میان اصحاب نشسته بود که آثار وحی بر وی ظاهر شد و گفت وعلیه
السلام ورحمة الله پس آب در چشم آورد و گفت برادرم جبرئیل از خدای
تعالی سلام خبیب بمن می رساند چون خبر خبیب رضي الله عنه برسول
صعلم رسید فرمود که هر که خبیب را ازان چوب فرود آرد جزای او بهشت
باشد زبیر بن العوام و مقداد بن اسود رضي الله عنهما بآن کار بر خاستند شب
می رفتند و روز پنهان می شدند تا بمکه رسیدند شب در حوالی دار چهل
کس از برای نگاه داشتن وی خسپیده بودند آهسته وی را فرود آوردند و دست
وی بر جراحتش بود چون از آن جراحت می نمود امّا رنگ رنگ خون بود و
بوی بوی مشک و هیچ تغیری در بدن وی پیدا نشده بود با وجود آنکه قریب
بچهل روز از شهادتش گذشته بود زبیر رضي الله عنه وی را بر اسب خود
بار کرد و روان شدند چون مشرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان
تاختند چون بایشان رسیدند زبیر و مقداد خبیب را بر زمین نهادند زمین
وی را ابتلاع کرد یعنی فرو برد از این سبب وی را بلیع الارض لقب کردند
بعد از ان زبیر و مقداد رضي الله عنهما بمحاربه مشغول شدند مکیان باز گشتند

زبیر و مقداد رضي

و زبیر و مقداد رضي الله عنهما پیش رسول صعلم آمدند جبرئیل با رسول صعلم گفت
ای محمد فرشتگان باین دو مرد از است تو مباهات میکنند **و از الجمله آنست** ١٥١
که رسول صعلم در سال چهارم از هجرت پنج کس را از اصحاب که ابو قتاده رضي
الله عنه یکی از ایشان بود بخیبر فرستاد که سلام بن ابی الحقیق را قتل کنند
چون شب بخانهٔ وی در آمدند و وی را کشتند و بیرون آمدند ابو قتاده کمان
خود را فراموش کرد باز گشت و کمان را گرفت و پای وی را زخمی رسید بعضی
گفته اند که بشکست بخانهٔ خود آن را ببست و بیاران پیوست پس هر یکی
وی را بنوبت بر میداشتند چون به پیش رسول صعلم رسیدند دست مبارک
خود بر پای وی مالید فی الحال صحت یافت **و از الجمله آنست** که جابر بن ١٥٢
عبد الله رضي الله عنه گوید که در غزوهٔ ذات الرقاع من اشتری ضعیف
چوک زننده داشتم رسول صعلم میگذشت و اشتر من چوک زده بود و مرا
مجال رفتن نبود بپرسید که چه ایستاده قصه باز گفتم عصا طلبید و سه بار عصا
در تن وی خلانید بعد از ان آب خواست و یک کف آب بر روی زد
و گفت بر نشین بر نشستم بحق آن خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده که هر
چند رسول صعلم اشتر خود را تیز می راند اشتر من از وی نمی ماند لاجرم از
همراهی رسول صعلم باز بماندم **و از الجمله آنست** که چون از غزوهٔ ذات الرقاع ١٥٣
فارغ شدند سبیع محاربی بر اسبی نشسته و مهار اشتری گرفته پیش رسول

صلعم آمد و گفت در شکم اسپ من چیست رسول صلعم گفت لا یعلم الغیب الا
الله بعد از آن پرسید که باران کی فرود آید رسول صلعم فرمود که آن امریست حق جل
خدا تعالی می داند باز پرسید که فردا چه کار خواهم کرد فرمود نمیدانم دیگر پرسید که در
کدام زمین خواهم مرد فرمود مرا معلوم نیست پس حضرت حق سبحانه این آیت
فرستاد که ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث الآیه بعد از آن ان ملعون
گفت ای محمد این شتر مرا از خدائی تو دوستر است رسول صلعم فرمود که پروردگار
من مرا از جان دوستر است و از نفس و فرزند عزیزتر است و سر بسجده نهاد
چون سر برداشت فرمود ای محاربی پروردگار من مرا خبر داد که در یک جانب
ریش تو ریشی پیدا شود که همه گوشت و پوست تو از آن بریزد بعد از آن بدوزخ
روی اندک مدتی گذشت وان ریش پیدا شد و روی وی تمام فرو ریخت و
چنان بوی ناخوش پیدا کرد که مردم از گندان می گریختند و آن آمی گفت محمد
سخنی گفت و راست آمد **و از انجمله آنست** که جویریه بنت حارث رضی الله عنها
که رسول صلعم وی را تزویج کرده بود گفته که چون رسول صلعم بغزوهٔ بنی
المصطلق بیرون می آمد و پدر من مهتر آن قوم بود و پیش از آمدن رسول
صلعم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد و در کنار من در آمد
خواب خود را پنهان داشتم و چون آمدن رسول صلعم یقین شد پدرم گفت
ما را لشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم و آن لشکر مردان می

ملعون

دیدم بر اسپان

دیدم بر اسپان ابلق نشسته و لشکر و خیل و اسلاح بسیار مشاهده می افتاد چون
اسلام آوردم و رسول صلعم مرا تزویج کرد در لشکر اسلام نظر کردم دیدم که بدان
استعداد و کثرت که اول دیده بودم نبود دانستم که آن بواسطهٔ امداد الهی بود
و از انجمله آنست که در غزوهٔ خندق که اصحاب حفر خندق میکردند سنگی سخت
پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی الله عنه رسول را صلعم
از آن خبر کرد رسول صلعم بخندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود و بعضی اصحاب
بر کنار ایستاده بودند رسول صلعم تیشه را از سلمان گرفت و بران سنگ
زد پاره شد و از آن برقی جست که همه مدینه را روشن گردانید رسول صلعم تکبیر
فتح گفت و همه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند ضربهٔ دیگر زد برقی دیگر بجست رسول
صلعم تکبیر گفت و همه بموافقت تکبیر گفتند و در ضربت سیم نیز همچنین حال شد
سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که ما دیدیم
که هرگز مثل این ندیده ایم رسول صلعم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید
آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که ضربهٔ اول برقی جست و در
روشنی آن کوشکهای حیره را از ارض کسری دیدم چون انیاب کلاب
و جبرئیل مرا خبر کرد که امت من بران دست خواهد یافت و در ضربهٔ دوم
برقی جست و در روشنائی آن کوشکهای سرخ در زمین روم چون انیاب
کلاب مشاهده کردم جبرئیل مرا خبر داد که امت تو برین ممالک غالب خواهند

آمد و در ضربهٔ سیوم برقی جست چنانکه دیدید در روشنائی آن کوشکهای صنعا را دیدم و جبرئیل خبر داد که امت تو فتح آن بلاد دست خواهد داد او قدی میگوید که رسول صلعم کوشک سفید کسری را وصف کرد سلمان گفت والله که صفت آن همان است که میگوئی من گواهی میدهم که تو رسول خدائی رسول صلعم فرمود که هرآینه شام فتح شود و مرقل باقصای مملکت خود کریزد و بر شام حاکم شوید و هیچکس با شما منازعت نتواند کرد و هرآینه یمن نیز فتح شود و کسری کشته کردد بعد از آن کسری نباشد سلمان کوید

آنچه رسول صلعم فرمود همه را بعد از وی همچنان مشاهده کردم **و از الجمله آنست** که جابر کوید که رسول صلعم از برای شکستن سنک بخندق در آمد و از کرسنکی سنک بر شکم بسته بود و چون اثر او دیدم بی سنک شدم اجازت خواستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله جو را آرد کردم و بزغاله را بذبح آوردم و در دیک انداختم بعد از آن بسوی رسول صلعم باز گشتم اهل خانه گفته بودند که صورت حال را باز نمائی تا شرمسار نشویم من آهسته با رسول صلعم گفت و کیفیت آن طعام را باز نمودم رسول صلعم آواز بر داشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته و ضیافتی کرده همه بیائید که بسیار است و پاکیزه و با من گفت اهل خود را بگوی تا دیک از دیکدان بر ندارد و تا من نرسم نان نپزد من پیشتر رفتم و با اهل خود گفتم که رسول صلعم با همه مهاجرین

وانصار واتباع

وانصار و اتباع و اشیاع می آیند گفت اگر رسول صلعم دانست هیچ باک نیست چون رسول صلعم با جمع بخانه ما رسیدند فرمود که فرقه فرقه در آیند پس فرمود که خمیر را بیار آوردم دهان مبارک بگشاد و از آن سرچشمهٔ همه خیرات و برکات در شیء در آن دمید و از خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود که نان پزنده را بیار تا نان پزد و فرمود تا از تنور نان و از دیک گوشت من میگرفتم و میبردم میدادم تا همه سیر خوردند و مراجعت نمودند و نان و گوشت همچنان باقی ماند **و از الجمله آنست** که هم جابر بن

عبدالله رضی الله عنه گفت که عادت سید عالم صلعم آن بود که هر که او را مهمان خواندی وعده داد که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلعم بدر خانهٔ جابر رسید چون رسول صلعم بدید شادمان شد و از شادی مشک آب بینداخت و غلطان پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله در آئی رسول صلعم در آمده بره در پشت خانه بره را بسمل کرد تا بریان کند جابر را دو پسر بود پسر بزرگ خورد را گفت بیا تا بتو نمایم که پدر ما این بره را چگونه بسمل کرد بچه خورد را به پشت وکارد بر حلق او براند و بنادانی وی را بسمل کرد و سر برادر را برداشت عیال جابر چون آن بدید از پس پسر بدوید بچه بترسید و بر بام گریخت مادر بر اثر وی می آمد از بیم مادر آن دیگر پسر نیز از بام بیفتاد و هلاک شد آن زن فزع نکرد و گفت اگر بنالم و فریاد کنم خاطر پیغمبر صلعم ملول شود صبر کرد و جزع نکرد و هر دو فرزند را بخانه برد و گلیم بر هر دو پوشید و کسی را از آن حال خبر نکرد و روی تازه

م اطعمت اروای ... عبدالله رضی الله عنه رسول الله صلعم ... بخواند

داشت ولیکن بدل خونهای می نمایند تا بره را بریان کرد و جابر را از حال فرزندان خبر نه
چون بره را بیاورد و در پیش رسول صلعم نهاد و جبرئیل امین بیامد و گفت یا محمد خدا
تعالی می فرماید که جابر را بگوی تا فرزندان خود را بیارد تا با تو طعام خورند رسول
صلعم جابر را گفت فرزندان را بیا جابر بیرون آمد و عیال را پرسید که فرزندان
کجا اند عیال او گفت پیغمبر را صلعم بگوی که غایبند رسول صلعم گفت فرمان خدایتعالی
است تا ایشان را حاضر کنی جابر بیرون آمد و عیال خود را گفت که بر رسول فرمان
خدایتعالی آمده که زود ایشان را بخوان آن ضعیفه گریان شد و گفت یا جابر نمی
یارم گفت که چه افتاده است هر دو پسر را بجابر نمود و کلیم از ایشان بر داشت جابر
هر دو را مرده دید گریان شد که از حال ایشان بیخبر بود پس هر دو را بیاوردند و در پای
رسول صلعم افتادند خروش از آن خانه بر آمد خدایتعالی جبرئیل را بفرستاد که
رب العزة میفرماید که تو محمدی بر سر ایشان آمد و دعا کرد هر دو فرزند را رو و از تو
دعا کردن و از ما زنده گردانیدن رسول صلعم برخاست و بر سر ایشان آمد
و دعا کرد هر دو فرزند جابر رضی الله عنه فی الحال زنده شد بفرمان خدای تعالی
١٥٨ و از الجمله آنست که دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من رواحه یک کف خرما به
من داد که این را به پدر خود و خال خود عبدالله بن رواحه ببر تا بخورند من خرما را گرفتم
و رفتم رسول صلعم جایی نشسته بودند گفت ای دخترک من بیا و پرسید که با خود
چه داری گفتم اندکی خرما داشتم او در کف مبارک وی ریختم آنرا بدست مبارک

خود بر بالای

خود بر بالای جامه چید و مردی را فرمود که اهل خندق را نداکن تا همه بیایند همه
جمع شدند و چندانکه بایستند خوردند و باز گشتند و همه سه هزار بودند و هنوز از
اطراف آن جامه از بسیاری خرما خرما میریخت و از الجمله آنست که چون لیلة الاحزاب ١٥٩
حذیفة بن الیمان را رضی الله عنه بجانب لشکر احزاب روانه ساخت تا خبری بیارد
و دست مبارک بر سینه و میان دو کتف وی مالید و گفت اللهم احفظه من
بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و آن شب سرمای سخت بود
بود حذیفه میگوید روان شدم و پنداشتم که بحمام در آمده ام و هیچ سرما در من اثری
نمیکرد تا باحزاب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم و باز گشتم و باصحاب پیوستم بعد از
مخالطت با اصحاب سرما در من تاثیر کرد و اثر آن بظهور آمد و از آن جمله آنست ١٦٠
که حذیفه رضی الله عنه بر نشست رسول صلعم نماز گذارد و بعد از آن مناجات کرد
که یا صریخ المکروبین و یا مجیب دعوة المضطرین اکشف همی و کربی فقد تری
حالی و من معنی جبرئیل فرود آمد و گفت خدایتعالی ترا نصرت داد بادی از
آسمان دنیا بر ایشان فرستاد و بادی دیگر از آسمان چهارم که سنگ می آورد
حذیفه رضی الله عنه میگوید چون آنجا رسیدم بادی سرد در ایشان پیچیده بود و
آتشهای ایشان را میکشت و یکدیگر را ندا می کردند که سرما مارا هلاک کرد بعد
از آن بادی عظیم رسید که سنگهای بزرگ می آورد و چنانکه قوم سر خود را از آن
نگاه داشتند پس هزیمت در ایشان افتاد و به تعجیل تمام بگریختند و اشارت باینست

انکه خدای تعالی میفرماید اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم
ریحا و جنودا لم تروها ۱۰۶۱ واز الجمله آنست که چون قریش بدر بخیمه رسول صلعم گفت
لن یغزوکم قریش بعد عامهم ولکنکم تغزونهم یعنی بعد ازین سال دیگر قریش
با شما غزا نخواهند کرد ولیکن شما با قریش غزا خواهید کرد لاجرم قریش هیچ غزا
نکردند تا فتح مکه میسر شد ۱۰۶۲ واز الجمله آنست که چون لشکر قریش بدر بخیمه روزی ابو
سفیان با گروهی از قریش میگفت که در میان شما هیچکس نیست که فرصتی نگاه
دارد و انتقام ما از محمد بگیرد که میگویند تنها در بازارها می رود و بواسطه مشغولی
بتبلیغ رسالت از حال هر کسی غافل می باشد ناگاه مردی از عرب بمنزل ابو سفیان
در آمد و گفت اگر تو مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راه هموار نیکو
میدانم و خنجری دارم نهایت تیز ابو سفیان وی را زاد و راحله داد و با یکدیگر شرط کردند
که با هیچکس نگویند عرب روان شد و روز ششم را بمدینه رسید و از هر کس رسول را
صلعم پرسید گفتند بسوی بنی عبد الاشهل رفته است زانوی راحله خود ببست و پیاده
بجانب عبد الاشهل رفت رسول صلعم با جمعی از اصحاب سخن میگفت چون
آن عرب را از دور دید فرمود که این مرد اندیشه غدر دارد واما خدای تعالی وی را بمراد
نرساند چون نزدیک رسید گفت ایکم ابن عبد المطلب رسول صلعم گفت انا
ابن عبد المطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلعم رود در آن صورت که گویا
سخنی پنهانی دارد اسید بن حضیر او را کشید و گفت دور باش ای ملعون دست

در کمر وی زد و دید

در کمر وی زد و دید که اندرون جامه خنجری دارد فریاد کرد که یا رسول الله این مرد
غادر است عرب در پای وی افتاد که خون مرا ببخشید رسول صلعم گفت که راست
بگوی که صدق ترا منفعتی رساند واگر دروغ گویی حق تعالی خود مرا بر اندیشه تو
مطلع ساخته است عرب امان طلبید و تمامی احوال باز گفت رسول صلعم وی را با اسید
سپرد و روز دیگر طلب داشت و گفت ترا امان دادم بهر جا که خواهی برو واگر خواهی
ازین بهتر نیز هست گفت بهتر کدامست فرمود که آنکه شهادت بگویی و برسالت
من اقرار کنی عرب گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله
والله ای محمد که من هرگز از هیچکس نترسیدم واز خوف تیغ و تیر بر خود نلرزیدم و
چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا بر اندیشه من اطلاع افتاد و میدانم
که ترا هیچکس خبر نداده پس دانستم که ملهم و محافظ تو رحمانست و حزب ابو سفیان
حزب شیطان رسول صلعم از سخن وی تبسم میکرد و چند روز اقامت کرد و اجازت
طلبید و برفت و دیگر از وی خبری شنیده نشد ۱۰۶۳ واز الجمله آنست که چون در
سال ششم از هجرت رسول صلعم با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه توجه نمودند و در
نواحی حدیبیه که جایی است فرود آمدند آب آن چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند
تمام شد و مردم از تشنگی شکایت بحضرت رسالت صلعم آوردند تیری از ترکش
خود بیرون آورد و گفت این را در تک چاه بخلانید راوی گوید که والله بعد از
خلانیدن تیر هزار و چهار صد کس و چهار پایان ایشان همه سیراب شدند و

در صحیح بخاری بروایت براء بن عازب رضی الله عنه چنان است که در حدیبیه مردم
از کمی آب و تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلعم بکنار چاه آمد و دلوی آب
طلبید و از آن وضو کرد و دهان مبارک بشست و آن آب در چاه ریخت لحظه
بگذشت آن آب چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب شدند و همه شتران را
نیز آب دادند ۱۶۴ و از الجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که
روز حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلعم رکوه بود و از آن
وضو می ساخت همه مردم روی بجانب وی نهادند فرمود که شما را چه بوده
است گفتند که ما را نه آبی است که وضو سازیم و نه آبی که بیاشامیم دست مبارک خود
را در رکوه نهاد و از میان انگشتان وی چنانچه از چشمها بر جوشد جوشید گفت
و روان شد همه سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که چند
کس بودند گفت اگر صد هزار می بودیم بس میکرد اما هزار و پانصد کس بودیم و
۱۶۵ از الجمله آنست که یکی از اصحاب میگوید که چون نزدیک بحدیبیه رسیدیم خبر آمد که
قریش جماعتی را پیش فرستاده اند رسول صلعم فرمود که کیست که ما را از راه به
گرداند و بحدیبیه رساند گفتم من یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد پس در
راه ایستادم و بدان راه بسیار رسیده بودیم و همیشه در آن راه بلندیها و
عقبهای بسیار دیده بودیم زیان ها هموار شد و هیچ عقبه پیش نیامد تا رسول
را صلعم بحدیبیه رسانیدم ۱۶۶ و از الجمله آنست که چون در روز حدیبیه امیر المومنین

علی کرم الله وجهه

علی کرم الله وجهه در باب مصالحه که میان رسول صلعم و میان قریش واقع
شد کتابتی می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله کتابت کرد
سهیل بن عمرو که هنوز ایمان نیاورده بود گفت من رحمان را نمی شناسم
همچنان که رسم کتابت ماست باسمک اللهم بنویس و بجای محمد رسول الله محمد بن
عبد الله بنویس که اگر ما رسالت او معلوم می بود با او مقاتله نمیکردیم بعد از آن
گفت و گوی بسیار میان اصحاب و سهیل بن عمرو که واقع شد رسول صلعم امیر
المومنین علی را رضی الله عنه گفت که آنرا محو کن و چنانکه سهیل میگوید بنویس
امیر المومنین علی رضی الله عنه رعایت ادب را بر محو آن اقدام ننمود رسول
صلعم خود آنرا محو کرد و فرمود که ای علی ترا نیز روزی مثل این واقعه خواهد
شد چون بعد از حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه واقع شد در
کتابتی که در آن باب میکردند کاتب بنوشت که این کتاب مصالحه امیر المومنین
علی است معاویه گفت امیر المومنین منویس که اگر من وی را امیر المومنین
شناختمی با او مقاتله نکردمی چون امیر المومنین علی رضی الله عنه آنرا بشنید
گفت صدق رسول الله علی ابن ابی طالب نویس ۱۶۷ و از الجمله آنست که رسول
صلعم در حدیبیه موی تراشید و موی تراشیده خود را بر سر درختی سبز انداخت
اصحاب بر آن درخت ازدحام نمودند و آن مویها را از یکدیگر ربودند ام عماره
میگوید که من چند تار موی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلعم هر گاه مریضی

بود آن مویها را در آب می‌شستم و بمریض میدادیم خدای تعالی ویرا صحت میداد
١٦٨ و از الجمله آنست که چون بعد از بیست روز که ایشان در حدیبیه اقامت کردند
مراجعت نمودند اصحاب در بعض منازل از قلت زاد شکایت کردند
رسول صلعم بر اهلها اشارت فرمود آن سخن با امیر المؤمنین عمر رضی
الله عنه رسید پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله اگر در میان
مردم اندک چهار پای باشد که بر نشینند بهتر می‌نماید اگر چنانچه اشارت رود
که مردم بقیهٔ زادی که دارند جمع کنند و از فضل و عنایت الهی زیادتی برکت
خواهی شک نیست که ملتمس تو مبذول خواهد بود پس قوم بقیهٔ زادی که داشتند
جمع کردند و بر نطعها بر افکندند بعضی را یک مشت تمر مانده بود و بعضی را یک
کف سویق پس رسول صلعم از حضرت حق سبحانه تعالی برکت خواست و فرمود
که اوعیهٔ خود را بیاورند و چندان زاد بر داشتند که چهار پایان را دیگر
طاقت برداشتن نماند چون از آن موضع کوچ کردند با آنکه تابستان بود و هوا
صافی خدای تعالی بارانی فرستاد که همه سیراب شدند و آبها بر داشتند و از آن
١٦٩ جمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در اواخر ذی الحجه از سال ششم یا اول
محرم از سال هفتم رسولان بارباب ادیان فرستاد دحیة الکلبی را رضی الله
عنه بهرقل صاحب روم فرستاد و کتابی با وی همراه کرد مضمونش بعد از بسمله آنکه
این کتابیست از محمد که بندهٔ خدای و رسول اوست بسوی هرقل که اعظم روم است

سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند اما بعد بدرستی که من ترا برعایت
اسلام میخوانم اسلام آور تا سلامت مانی و خدای تعالی اجر ترا مضاعف گرداند
و اگر ازین دولت روی بگردانی گناه همه اهل روم که محکوم فرمان تواند
بر تو خواهد بود و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد
الا الله ولا نشرک به شیئاً ولا یتخذ بعضنا بعضاً اربابا من دون
الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و دحیة الکلبی رضی الله
عنه در حمص بهرقل رسید و کتاب را بوی رسانید و چون هرقل دید که
عنوان آن عربی است ترجمانی طلب کرد و در صحیح بخاری چنان است
که در آن وقت ابو سفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس
بودند هرقل ایشان را طلب داشت و گفت کدام از شما با این مرد که کتابت
فرستاده است نزدیکتر است ابو سفیان گفت من از همه نزدیکترم هرقل
گفت ویرا نزدیک من آرید و دیگران را در قفای وی بدارید پس ترجمان
را گفت با ایشان بگوی من ازین مرد که دعوی قرابت صاحب کتاب
میکند سخنان خواهم پرسید هر چه دروغ گوید تکذیب وی کنید ابو سفیان گفته
است والله که اگر وهم تکذیب نبودی شایستی که دروغ گفتمی پس اول
سوال که کرد این بود که نسب وی چگونه است گفتم نسب وی شریف دارد
دیگر گفت این دعوی که وی میکند هرگز کسی دیگر در میان شما کرده بود گفتم

نی پس کفت هیچکس از پدران وی ملک بوده است کفتم نی کفت اشراف مردم متابعت وی کردند یا ضعیفان کفتم ضعیفان کفت روز بروز زیادت میشوند یا کم میکردند کفتم زیادت میشوند کفت هیچکس از جهة ناپسندیدن دین از وی برکشته است کفتم نی کفت پیش از آنکه این سخن کوید در هیچ امری وی را متهم بکذب می داشتند کفتم نی کفت هیچ عذر میکند کفتم نی اما ما حالی دوریم از وی از جزئیات احوال وی خبری نداریم ابو سفیان میکوید سوالات وی چنان متعاقب بود که مرا بغیر ازین کلمه زیادت کفتن مجال نبود و بعد از آن پرسید که با او هیچ مقاتله کردید کفتم آری کفت قتال شما با وی چون بود کفتم کاهی ظفر در جانب او بود و کاهی در جانب ما و کفت شما را بچه می فرماید کفتم که خدا را بیکانکی پرستید و هیچ چیز را با او در عبادت شریک مسازید و بصلوة و صدق و عفاف و صلهٔ رحم میفرماید پس ترجمان را کفت با او بکوی که من از نسب او پرسیدم تو او را شریف النسب کفتی و انبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان شما هیچکس این دعوی کرده بود کفتی نی کفتم اکر کسی پیش از وی این دعوی کرده باشند شاید که وی نیز بتبعیت وی کرده باشد کفتم از پدران وی هیچکس ملک بوده کفتی نه اکر از پدران وی کسی ملک بودی شایستی که بجهت ملک پدران این دعوی کردی و دیکر پرسیدم که پیش ازین هرکز متهم بکذب بوده است کفتی نی دانستم که هیچکس چنان نکند که با خلق راست کوید و بر خدا تعالی دروغ

کوید و افترا کنند و دیکر پرسیدم که اشراف متابعت وی کنند یا ضعیفان کفتی ضعیفان اند و دیکر کفتی که زیادت می شوند نه کم همیشه سنت الهی چنین بوده است تا دین تمام شده است و کفتی که هیچکس از دین وی بر نمیکردد و این نشان صفای قلب است بنور ایمان و دیکر کفتی که عذر نمیکنند و بعبادت خدا تعالی میفرماید و از شرک نهی میکنند و بصلوة و صدق و عفاف و صلهٔ رحم می خواند اکر آنچه تو میکوی راست باشد والله که این موضع را که قدم بران نهاده ام در تحت تصرف خود آورد و من یقین میدانستم که چنین کسی مبعوث خواهد شد اما کمان نمی بردم که از شما باشد اکر من دانستمی که بخدمت وی می توانم رسید لقای او را غنیمت شمردمی و خاک پای او را توتیای دیده کردمی بعد از آن کتاب رسول را صلعم که دحیه آورده بود فرمود تا بخواندند چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت و آنچه بخاطر وی رسید تقریر کرد آواز قیل و قال بلند شد اما از آنجا بیرون آمدیم و من با اصحاب خود کفتم که کار محمد بلند شد که ملک بنی اصفر از خوف وی می لرزد و مرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من روز بروز می افزود تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام منور ساخت و از الجمله آنست که روزی در بیت المقدس هرقل از خواب بیدار شد متغیر الحال و اندوهکین بطارقه از وی سوال کردند که موجب ملال چیست کفت دوش در خواب دیدم که ملک

ختنه كنند كمان ظهور يافته بود و بروايتي چنانست كه وي علم نجوم نكو ميدانست
گفتند در نجوم نظر كردم چنان ديدم كه طايفه كه ختنه ميكنند بر ملك من مستولي
خواهد شد بطارقه گفتند كه ما بغير از يهود طايفه نميدانيم كه ختنه كنند وايشان
مطيع تواند همه را قتل كن تا ايمن شوي و در اين انديشه بودند كه شخصي از
پيش حاكم بصري كه نايب او بود آمد و مردي از عرب همراه آورد و گفت
اي ملك اين شخص ميگويد كه در عرب شخصي دعوي نبوت ميكند و جمعي
متابعت وي كرده اند و بعضي مخالف اند و ميان ايشان قتل بسيار واقع
شده هرقل گفت وي را بخلوتي بريد و ببينيد كه مختونست يا ني ديدند مختون
بود پس از حال عرب پرسيد گفت همه مختون اند هرقل گفت والله اينان
آن طايفه اند كه بمن نموده اند كه ظهور خواهند كرد و بعد از ان هرقل
بصاحب خود كه در روم بود و در علوم نجوم ماهر بود كتابي نوشت واز احكام
نجومي استعلام كرد و خود بطرف حمص روان شد چون بحمص رسيد كتاب
صاحب وي آوردند مشتمل بران كه وقت ظهور سلطنت نبي عربي است
١٧١ و از انجمله آنست كه بعد از ان هرقل منادي فرمود كه همه عظماي روم در شاده
ترين معاندي كه داشتند جمع شوند چون جمع شدند فرمود تا همه درها را ببستند با ايشان
خطاب كرد كه اي معشر روم صلاح و سداد و فلاح و رشاد خويش ميخواهيد و دوام
دولت و ثبات سلطنت خود مي طلبيد گفتند آري اي ملك چون نطلبيم گفت

بيائيد تا با اين نبي متابعت كنيم و دين او را متابعت نمائيم چون اين
شنيدند چون حمر وحش همه رميدند و بسوي درها شتافتند چون درها را بسته
يافتند آغاز قلق و اضطراب كردند چون هرقل كمال نفرت ايشان را ديد ايشان
را باز طلبيد و گفت مقصود من از اين سخن امتحان شما بود كه ببينم كه در دين
خود راسخ هستيد همه از وي راضي شدند و سجده كردند و از انجمله آنست ١٧٢
كه در بعض روايات آمده است كه چون ميان هرقل و ابوسفيان آن مقالات
گذشته تمام شد ابوسفيان گفت اي ملك اگر رخصت باشد يكي از سخنان
او باز گويم تا كذب وي پيش ملك ظاهر شود گفت آن كدامست گفت او چنان
ميگويد كه در شب از زمين ما به بيت المقدس آمده است و پيش از صبح باز
گشته ابوسفيان گفته است چون من اين سخن گفتم بطريق بيت المقدس
بر سر او ايستاده بود في الحال گفت من آن شب را دانستم و از علاماتي كه
در آن شب مشاهده افتاد ملك را نيز اعلام كرده ام پس گفت ما را عادت
چنان بود كه پيش از خواب رفتن همه درها را مي بستيم در آن شب يك در
را نتوانستيم بست همه اهل بيت المقدس را جمع كرديم تحريك آن در
نتوانستند كرد چون بامداد شد اثر بستن وابه نزديك آن در ديديم
و از انجمله آنست كه هرقل از ايمان قوم نوميد شد دحيه كلبي را رضي الله عنه ١٧٣
گفت والله كه من ميدانم كه صاحب تو نبي مرسل است وليكن از اهل روم مي

ترسم که مرا هلاک کنند اگر خبا لجه این ترس نبودی هر آینه متابعت وی کردمی و
آنرا سبب سعادت دو جهانی شناختمی اما پیش فلان اسقف برو که وی در
روم از من عظیم‌تر است و باحکام کتب الهی علیم‌تر ببین که چه میگوید دحیه
رضی الله عنه پیش آن اسقف رفت و حال را باز نمود اسقف گفت والله که او
نبی مرسل است ما او را بصفتش می شناسیم بعد از آن بخانه در آمد و جامه سیاه
که در پشت بینداخت و جامه سفید پوشید عصا را گرفت و بسوی اهل روم بیرون
آمد و ایشان در کنیسه بودند گفت ای معشر روم بدرستیکه ما را از احمد
مرسل رسولی آمد که ما را بخدا تعالی میخواند و من گواهی میدهم که هیچ
خدائی بغیر الله که خالق سموات و ارض است نیست و احمد بنده اوست
و رسول اوست همه باتفاق بر وی ازدحام کردند و چندان زدند که کشته
گشت پس چون دحیه بسوی هرقل باز گشت و قصه را باز گفت هرقل
گفت من با تو گفته بودم که از قصد این طایفه ایمن نیستیم والله که این
اسقف پیش ایشان از من اعظم بود و قول او مقبول‌تر با وجود این
بسبب ایمانش قتل کردند **و از انجمله آنست** که رسول صلعم شجاع بن وهب ١٧٤
را برسالت پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرستاد و وی در غوطه دمشق
می بود و شجاع اول پیش حاجب حارث رفت و از سبب آمدن خود
اعلام کرد و حاجب از بعضی احوال رسول صلعم استفسار کرد و ایمان آورد

وگفت انجیل نفقتی بعینه صفت رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت
داده است و شرایط اکرام و احترام بجای آورد و حارث را از آن خبر داد حارث
بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و شجاع را طلبید و چون نامه رسول را صلعم بخواند آنرا
بینداخت و گفت ملک را از من که میتواند ستاند اسپان نعل بندید که
بسوی او لشکر می کشم اگر چه در یمن باشد پس شجاع را گفت برو و از آنچه دیدی
صاحب خود را خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد و گفت سلام
من بحضرت رسول صلعم برسان و اعلام کن که من متبع دین ویم پس شجاع
در آمد و رسول صلعم گفت هلاک شد ملک حارث و عام فتح بود که حارث
وفات یافت و ملک وی بدیگری انتقال یافت **و از انجمله آنست** که فروه ١٧٥
بن عمرو الجذامی که عامل قیصر بود بر عمان چون خبر رسول صلعم شنید ایمان
آورد و از اسلام خود رسول را صلعم اعلام کرد و کتابت نوشت و هدایا
فرستاد و مضمون کتاب آنکه به محمد رسول صلعم اعلام نموده می آید که من باسلام
اقرار کردم و گواهی میدهم که تو همان رسولی که بقدوم تو عیسی علیه السلام
بشارت داده است والسلام علیکم و چون خبر اسلام فروه بقیصر رسید وی را
عزل کرد و حبس فرمود فروه گفت والله که من هرگز از دین محمد اعراض نخواهم
کرد و تو نیز میدانی که او رسول خدا است و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام
بقدوم وی بشارت داده است و عدم انقیاد تو از دوستی دنیا است قیصر

گفت بحق الجلیل که راست میگوی و فروه از اسلام باز نگشت و در حبس هلاک
١٦٦ شد و از الجمله آنست که چون حاطب بن ابی بلتعه کتاب رسول را صلعم به
مقوقس ملک اسکندریه رسانید وی را توقیر و تعظیم بسیار کرد و در جواب
نوشت که من میدانم که پیغمبری باقیمانده است که خاتم انبیا اوست ولیکن گمان
می بردم که وی از شام بیرون آید و همراه کتاب دو جاریه که یکی ماریه بود و
اشتری سفید که بدلدل مشهور است و هدایای دیگر فرستاد و حاطب گفت که
این صفاتی که تو از صاحب خود میگوئی همه صفت آن رسول است که عیسی
علیه السلام بمقدم او بشارت داده است و او بعد ازین ظاهر خواهد شد
و اصحاب او بساحل ما نزول خواهند کرد و چون مراجعت نمود و مقالات وی
را با رسول صلعم بگفت رسول صلعم فرمود که آن خبیث بملک خود بخیلی کرد
اما ملک وی را بقا نخواهد بود و در ایام خلافت امیر المومنین عمر رضی
١٦٧ الله عنه در مصر وفات کرد و از الجمله آنست که چون سلیط بن عمرو بن العاص
کتاب رسول را صلعم بسوی هوذة بن علی الحنفی برد در جواب آن نوشت که من
شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست آنچه خلق را بآن
می خوانی بغایت خوش است عملی بعهده من کن تا اتباع تو کنم رسول صلعم گفت
اگر از من یک خرما طلبد که بر زمین افتاده باشد بدو ندهم خود و آنچه در دست وی
است هلاک شد چون رسول صلعم از فتح مکه باز گشت جبرئیل آمد و از موت هوذة

خبر داد رسول صلعم گفت بعد ازین در یمامه دروغ گوئی پیدا شود که دعوی نبوت کند
و بعد از من کشته شود و تکان کما قال رسول الله و از الجمله آنست که رسول صلعم ١٦٨
عبد الله بن حذافه را بکسری فرستاد و کتابی بوی نوشت کسری آن کتاب را
که نامه سعادت وی بود بدرید چون آن خبر برسول صلعم رسید فرمود که مزق کتابی
والله مزق ملکه یعنی وی نامه مرا پاره کرد زود باشد که خدای تعالی نامه ملکت وی
ویرا پاره گرداند هم دران نزدیکی شیرویه پسر وی ویرا بقتل آورد و از الجمله آن ١٦٩
است که از کتاب رسول صلعم هیبتی بر کسری مستولی شد چون عبد الله بن حذافه
از پیش وی باز گشت حجاب خود را فرمود که بعد الیوم می باید که هیچکس از عرب
را نگذارید که پیش من در آید و چون بخلوت خاص خود که آنجا هیچکس را بار نبود در
آمد دید که مردی ایستاده است و عصائی بدست گرفته میگوید ای کسری
ایمان آور که خدای تعالی رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق میخواند گفت
امروز از پیش من بیرون رو بعد ازان حجاب را طلب کرده سیاست نمود
بعضی را دست و پای ببرید و گفت با وجود این مبالغه که من کرده ام چون میگذارید
که عربی بخلوت خاص من در آید ایشان سوگندان عظیم یاد کردند که ما محافظت
درگاه کرده ایم و هیچکس را نگذاشته ایم بار دیگر ان شخص بهمان طریقه ظاهر شد
و عصا بر سر او زد و گفت پیش ازان که این عصا شکسته شود ایمان آور چون
ایمان نیاورد بار سیم عصا را بشکست و همان شب پسر او شیرویه ویرا قتل کرد

و از انجمله آنست که کسری بعد از آن که کتاب رسول را صلعم پاره کرد بباذان که نایب
وی بود در یمن نوشت که چنان معلوم شد که در آن زمین شخصی پیدا آمده که دعوی
نبوت میکند فی الحال مردی دانا بجانب وی فرست تا آگاهی احوال وی را معلوم کند
بلک وی را مقید ساز زود زود بما برسان باذان دو کس فرستاد چون بمدینه رسیدند
و بملاقات رسول صلعم مشرف شدند گفتند ملک الموت یعنی کسری بباذان نوشت
که ترا بخدمت وی فرستد رسول صلعم تبسم نمود و گفت بنشینید هر کم برابود در آمدند
و رسول صلعم ایشان را دعوت کرد و با سلام خواند ایشان گفتند بر خیز ای محمد و فرمان
ملک را امتثال نمای اگر باختیار خود بروی باذان ترا بملک سپارش نوسد که نافع
باشد و اگر نروی میدانی که کسری کیست و چگونه ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد
ترا ویران کند و آن دو کس اگر چه دلیرانه سخن می گفتند اما از هیبت مجلس رسول
صلعم لرزه بر ایشان افتاده بود و بعد از آن بیرون آمدن بایکدیگر گفتند که پیش
ازین در مجلس خود ما را باز داشتی بینیم آن بود که از هیبت او هلاک شدیمی
بعد از آن از رسول صلعم جواب کتاب باذان طلبیدند رسول صلعم فرمود که
امروز بمنزل خود باز روید و فردا بیائید چون بامداد بیامدند رسول صلعم گفت
بصاحب خود خبر برید که پروردگار من پروردگار او را که کسری است دوش بقتل کرد
اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی ملکی که حالیا در تصرف تست بتو بگذارم و
زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هر چه در تحت تصرف کسری است

مسلط شوند چون

مسلط شوند چون رسولان خبر بباذان رسانیدند باذان گفت اگر وی درین
سخن صادق باشد پیغمبر خدا است عز و جل باید که هیچکس از ملوک در ایمان بوی
بر ما سابق نباشد درین حال بودند که رسول شیرویه خبر قتل کسری آورد باذان
با همه اهل و فرزندان و با جماعت فرس که باوی بودند بدولت اسلام
مشرف شدند **شواهد غزوه خیبر** که چون سال هفتم از هجرت بغزوه خیبر رفتند
آمدند رسول صلعم اول بار علم با امیر المؤمنین عمر داد رضی الله عنه وی با جماعت
مسلمانان برفت و جنگ در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده باز گشتند و
رسول صلعم درد شقیقه داشت بیرون نیامد اما فرمود که مقاتله کنند امیر المو
منین ابابکر رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگی از آن سخت تر کرد
و فتح ناشده باز گردید دیگر بار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه علم برداشت و
برفت و جنگی از آن سخت تر کرد و فتح ناشده باز گشت خبر بحضرت رسالت
صلعم رسید فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله
و رسوله و یحبه الله و رسوله لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه راوی میگوید
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه امروز آنجا حاضر نبود که درد چشم داشت
ابو بکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم مترصد می بودند که آنکس یکی از
ایشان باشد سعد رضی الله عنه میگوید که در برابر هر چشم رسول صلعم بزانو
در آمدم و باز برخاستم و بایستادم بامید آنکه آنکس من باشم و امیر المؤمنین عمر و

رضي الله عنه میگوید که هرگز امارت را دوست نداشتم مگر امروز که از رسول صلعم
شنیدم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا وی را دوست دارند
و باز نگردد تا بر دست وی فتح نشود پس حضرت رسالت صلعم فرمود تا علی را رضي
الله عنه آوردند و درد چشم داشت آب دهان مبارک در چشم وی انداخت در
حال صحت یافت و در باقی عمر هرگز درد نکرد و بعد از آن رایت بوی داد و درع خود
در وی پوشانید و ذو الفقار بدست وی داد و بدعا گفت اللهم اکفه الحر و
البرد امیر المومنین علی رضي الله عنه گفته است که بعد از آن هرگز گرما و سرما در
من اثر نکرد و گویند که در گرمای سخت قبائی پرپنبه می پوشید و هیچ باک نمی
داشت و در سرمای سخت با جامهٔ تنک بیرون می آمد و از سرما متضرر نمی شد
پس امیر المومنین علی رضي الله عنه به تعجیل تمام متوجه حصن شد چنانکه لشکری
که در اثر بود هنوز نرسیده بود که وی بحصن رسید ابو رافع مولی رسول صلعم گوید
که چون نزدیک حصار رسید یهودی چنان ضربتی بر وی زد که سپرش بیفتاد و
در آهنین حصار برکند و سپر خود ساخت و هم چنان در دست وی بود تا فتح کرد و
گویند بعد از آن در را بر پشت خود نهاد و پل ساخت تا همه مسلمانان بحصن در آمدند
و چون فارغ شد در را بینداخت ابو رافع رضي الله عنه گوید ما هفت مرد رفتیم
تا در را منقلب گردانیم نتوانستیم و از آن جمله آنست که در آن غزوه زنی از یهود ۱۸۲
گوسفندی بزهر آلوده بریان کرد و ذراع و کتف آن زهر بیشتر کرد که دانسته بود که

رسول صلعم از آن گوشت

رسول صلعم از آن گوشت بیاورد و پیش رسول صلعم آورد و از آن تناول کرد
و ذراع آن با وی در سخن آمد و گفت یا رسول الله من بزهر آلوده ام پاره در دهان
داشت و می خایید بینداخت و بشر بن البراء از آن چیزی بخورد و بمرد و از آن جمله آن ۱۸۳
است که در آن وقت که بعضی از حصون خیبر را محاصره داشتند شبانی سیاه
پیش رسول صلعم آمد و با وی رمهٔ گوسفند و گفت ای محمد اسلام بر من
عرضه کن رسول صلعم اسلام بر وی عرضه کرد و چون اسلام آورد و گفت یا رسول
الله من مزدور صاحب این رمه ام و این امانت است پیش من با آن
چکنم گفت بزن بروی ایشان که بخداوند خود باز خواهند گشت آن سیاه
مشتی سنگ ریزها برگرفت و در روی آن گوسفندان زد و گفت بخداوند
خود باز گردید که من دیگر با شما نمی باشم آن گوسفندان فراهم آمدند و روی
بحصار نهادند چنانکه گوئی کسی ایشان را میراند تا بحصار در آمدند پس آن
سیاه پیش رفت و با اهل حصار بمقاتله مشغول شد سنگی بروی آمد و
شهید شد وی را در شمله پیچیده آوردند و در پس پشت رسول صلعم نهادند بسوی
وی التفات فرمود بعد از آن روی بر تافت اصحاب گفتند یا رسول الله چرا
از وی روی برتافتی گفت زیرا که اکنون دو زوجه از حور العین با وی اند ۱۸۴
و از آن جمله آنست که اسماء بنت عمیس گفته است که در صهباء خیبر بودیم که سر مبارک
رسول صلعم بر کنار علی بود رضي الله عنه و وحی نازل شد و آفتاب غروب

کرد علی رضی الله عنه نماز عصر بگذارده بود چون وحی منجلی شد رسول صلعم
دعا کرد که الهی اگر علی در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسماء
بنت عمیس گفت بعد از ان که آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع
کرد و بر کوه ها و زمین افتاد و طحاوی گفته است که این حدیث صحیح است و
راویان آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که اهل علم را سزاوار
نیست که از حفظ این حدیث تخلف کنند که از علامات نبوت است
۱۸۵ **و از انجمله آنست** که هم در سال هفتم محلم بن جثامه عامر اشجعی را بعد از ان
که اسلام آورده بود بکشت رسول صلعم محلم را عتاب کرد که مرد مسلمان
را چرا کشتی محلم گفت یا رسول الله صلعم کلمه گفتی او از جهت فرار از موت
بود رسول صلعم فرمود تو دل او را بشکافتی تا بدانی که او چه خواسته بود زبان
ترجمان دل است بعد از ان رسول صلعم بر محلم دعای بد کرد محلم بعد از هفته بمرد
چون وی را دفن کردند زمین وی را بیرون انداخت و حال برین گونه بود تا سه
نوبت آخر وی را در زیر سنگ پنهان کردند چون رسول صلعم را ازان خبر
دادند فرمود که زمین بدتر ازان وی را فرو می برد این از برای آن بود که شرف
۱۸۶ کلمه شهادت را بدانند **و از انجمله آنست** که رسول صلعم وقتی که خطبه میخواند
تکیه بر چوب نخلی میکرد که در مسجد افراشته بودند چون در سال هشتم از
هجرت و بروایتی در سال هفتم از برای رسول صلعم منبر ساختند و روز جمعه

بران خطبه خواند

بران خطبه خواند آن چوب نخل در ناله آمد و چون اطفال می نالید رسول صلعم
فرمود که ناله ازان جهت میکند که خطبه نه بر وی می خوانم پس از منبر فرود آمد و دست
مبارک بر وی مالید تا ساکن شد و باز بمنبر رفت و چون مسجد را از حال خود (بر)
بگردانیدند ابی بن کعب آن چوب را بخانه خود برد و در خانه وی بود تا آنرا خوره
۱۸۷ خورد و فرو ریخت **غزوه موته** که چون رسول صلعم در سال هشتم سریه سه
هزار مرد بموته که دیهی است از بلقاء شام می فرستاد زید بن حارثه را رضی
الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی
طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود عبد الله بن رواحه و اگر
شهید شود بر هر که مسلمانان اتفاق کنند امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار
در موته ملاقات کردند رسول صلعم در موته بمنبر بر آمد و گفت رایت را زید
گرفت و شهید شد و بعد ازان جعفر گرفت و شهید شد و بعد ازان عبد الله
بن رواحه گرفت و وی هم شهید شد خالد بن الولید بی آنکه وی را امیر سازند بر
دست وی فتح شد پس گفت اللهم انه سیف من سیوفک فانت
تنصره یعنی خداوندا و شمشیریست از شمشیرهای تو پس تو نصرت میدهی وی را
و درین روز خالد را رضی الله عنه سیف الله نام نهادند بعد ازان چون یعلی
بن منیه خبر موته بسوی رسول صلعم آورد و فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم
یا تو مرا خبر می دهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلعم از جمیع آن وقایع

چنانکه بود خبر داد بعلی گفت بحق آن خدائی که ترا براستی فرستاده است که از حدیث
قوم حرفی فرو نگذاشتی پس رسول صلعم گفت ان الله تعالی دفع لی الارض
حتی رایت معرکهم یعنی خدای تعالی زمین را بر داشته بر نظر من داشت تا جنگ
گاه ایشان را مشاهده کردم واز الجمله آنست که چون بنی بکر با مداد قریش بر ۱۸۸
خزاعه که در عام حدیبیه بعهد رسول صلعم در آمده بودند شبخون آوردند و بسیاری
از ایشان را کشتند در صباح آن رسول صلعم با عایشه رضی الله عنها فرمود که در
خزاعه امری حادث شده عایشه گفت که قریش در زیر شمشیر فانی شده اند چگونه
بر نقض عهد اقدام نمایند رسول صلعم فرمود که ینقضون عهد الله الامر یدیده الله
بهم گفت عهدی می شکنند از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته است
عایشه رضی الله عنها گفت ان امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر رسول صلعم فرمود که خیر
خواهد بود واز الجمله آنست که چون درین سال رسول صلعم عزیمت مکه کرد دعا ۱۸۹
گفت بار خدایا قریش را غافل گردان چندانکه ما با ایشان رسیم حاطب بن ابی بلتعه
رضی الله عنه که از کبار مهاجرین بود واز اهل بدر بنابر انکه اهل وی در مکه بودند
تا قریش مراعات حال ایشان نمایند بقریش نامه نوشت که رسول صلعم در فلان روز
بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد مکتوب را بساره آزاد کرده ابو لهب داد و
پنهان وی را بفرستاد جبرئیل علیه السلام رسول را صلعم وعلی و زبیر و مقداد را رضی الله
عنهم طلب کرد و فرمود که ساره را دریابند و نامه را از و بستانند در عقب وی برفتند

وباوجود انکه وی

وباوجود انکه وی بزنی رابه رفته بود وی را یافتند و با نامه باز آوردند واز الجمله آن ۱۹۰
است که چون فتح مکه میسر شد رسول صلعم طواف خانه کرد و در حوالی خانه سیصد
وشصت صنم بود و پایهای ایشان برصاص و نحاس محکم کرده رسول صلعم چوبی
که در دست داشت بسوی بتی اشارت کرد و گفت جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا فی الحال انکه چوب بوی رسد بروی در افتاد و همه
بتان دیگر بروی در افتادند و در همه مکه در هر خانه که بتی بود در آن لحظه نگون
سار افتاد واز الجمله آنست که بعضی گفته اند که رسول صلعم با علی رضی الله ۱۹۱
عنه بخانه در آمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست بر نرسید
علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پای مبارک بر پشت من نهید و این بتان
را فرو دارید رسول صلعم فرمود که ترا ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من بنه
علی رضی الله عنه امتثال فرمان را پای بر کتف مبارک رسول صلعم نهاد و
بتان را فرود آورد و در آن حالت رسول صلعم از علی رضی الله عنه پرسید که خود
را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است و چنان می
بینم که سر من بساق عرش می ساید و بهر چه دست دراز میکنم بدست من
می آید رسول صلعم فرمود که خوشا وقت تو که کار حق می کنی و حبذا حال من
که بار حق می کشم واز الجمله آنست که رسول صلعم در روز فتح مکه وقت نماز ۱۹۲
پیشین بلال را گفت ببام کعبه بر آی و بانگ نماز بگوی و قریش سرهای

کوه کرکینه بودند چون بانجا رسید که اشهد ان محمدا رسول الله جویریه بنت
ابی جهل گفت خداوند ابلند است ذکر تو نماز را خود بگذاریم والله که دوست
نخواهم داشت آنکس را که دوستان ما را کشت بدرستیکه پدر من آمد انچه به محمد آمد
از نبوت پدر من انرا رد کرد و دوست نداشت که خلاف قوم خود کند و خالد بن
اسد گفت حمد خدای را که پدرم را بآن گرامی کرد که این بانک را نشنید و پدرش
پیش از فتح بیک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند و هر کس سخنی میگفتند ابو سفیان
گفت من هیچ نمیگویم که هر چه گویم این سنگ ریزها محمد را خبر خواهند کرد رسول صلعم
آمد و بر سر ایشان بایستاد و هر یک را جدا خطاب کرد که تو ای فلان چنین گفتی
و تو ای فلان چنین گفتی ابو سفیان گفت یا رسول الله من هیچ نگفتم رسول
۱۹۳ صلعم بخندید غزوه حنین که شیبه بن عثمان میگوید که چون رسول صلعم بعد از
فتح مکه بغزوه حنین که وادی است میان مکه و طایف عزیمت کرد و آنجا
فرود آمد پدر و عم من که در روز احد کشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود
گفتم امروز فرصتی نگاه دارم و کینه خود را از محمد بکشم قصد کردم که از دست
راست در آیم عباس استاده بود گفتم نخواهد گذاشت بر دست چپ گشتم
دیگری استاده بود از قفای وی در آمدم و کار بدانجا رسید که بر جهم و شمشیر
بر وی زنم ناگاه پاره آتش دیدم که بر آمد چون برقی و میان من و رسول
صلعم حایل شد بترسیدم که آن آتش مرا بسوزد و دست بر چشم خود نهادم و

و بقهقری واپس می رفتم که رسول صلعم بسوی من نگاه کرد و گفت ای شیبه بیا
نزدیک شو پس گفت خداوندا دور کن از وی شیطان را چون دیده بر دیدار
رسول صلعم انداختم مرا از سمع و بصر من خوشتر نمود و گفت ای شیبه قتال با
۱۹۴ کافران کن واز آنجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که
در میان آنکه با رسول صلعم طواف خانه میکردیم ناگاه دیدم که دستی و جامه بر وی
ظاهر شد گفتم یا رسول الله آن دست و جامه بر وجه بود فرمود که شما دیدید انرا گفتم آری
۱۹۵ فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد واز آنجمله آنست که مالک بن عوف
که در غزوه حنین صاحب لشکر کفار بود چون بلشکر اسلام نزدیک رسید جمعی جاسوسی
فرستاد چون مشاهده لشکر اسلام کردند بسوی مالک باز گشتند متفرق الاحوال
مالک از ایشان سبب تغیر پرسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسبان
ابلق نشسته که اگر با ما مقاتله کنند والله که ما را طاقت مقاومت ایشان
نیست و اگر سخن ما می شنوی با قوم خویش باز گرد و خود را و ما را از هلاکت باز
۱۹۶ رهان واز آنجمله آنست که چون اول در غزوه حنین هزیمت بر مسلمانان افتاد
و باز جمع آمدند رسول صلعم دعا کرد که خداوندا بده ظفر و نصرتی که وعده کرده نصرت
الهی در رسید و ملایکه سفید بر اسبان ابلق بجنگ در آمدند و رسول صلعم
گفت هذا حین حمی الوطیس یعنی این هنگام است که گرم شده است تنور
حرب پس مشتی خاک طلبید و در روی کافران افشاند و گفت شاهت

۱۹۷ الوجوه هیچکس نماند که هر دو چشم وی از ان خاک پر نشد بعد ازان کافران پشت
دادند و هزیمت کردند ودر بعض روایات چنین آمده است که رسول صلعم
باعباس رضی الله عنه گفت ای عباس مرا یک کف دست ریگ ده و ناقه شهبا
که رسول صلعم بران سوار بود از انهم کرد خود را پست کردانید چنانکه شکم وی بزمین
رسید رسول صلعم بدست مبارک خود ریگ گرفت و در روی مشرکان افشاند
وگفت شاهت الوجوه ثم لا ینصرون خدای تعالی هزیمت بر ایشان انداخت

۱۹۸ واز انجمله آنست که عابد بن عمرو مزنی رضی الله عنه گفته است که روز حنین پیش
رسول صلعم مقاتله میکردم تیری بر جبهه من آمده خون بر روی و ریش و سینه من
روان شد رسول صلعم ان خون را بدست مبارک خود از روی و چشم من دور
کرد و بسینه من آورد عابد در ایام حیات خود این حکایت میکرد چون وفات
یافت در وقت غسل بان موضع از سینه وی که دست مبارک رسول صلعم
رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غره فرس

۱۹۹ واز انجمله آنست که در سال
نهم از هجرت رسول صلعم سریه به بنی کلاب فرستاد و کتابی نیز نوشت ایشان
انقیاد اسلام نکردند و کتاب را بشستند و آن پوست را که کتابت بر انجا کرده
بودند بر دلو خود دوختند چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلعم رسید
گفت ما لهم اذهب الله عقولهم و چست مر ایشان را خدای تعالی عقلهای ایشان
را ببرد و گویند که ایشان بواسطه دعای رسول صلعم همه شیفته العقل و مختلط الکلام

اند و بعضی چنانند

اند و بعضی چنانند که سخن ایشان مفهوم نمی شود

۲۰۰ واز انجمله آنست که هم در سال
غزوه تبوک واقع شد در منزلی از منازل که شبگیر کرده بودند رسول صلعم نزدیک
صبح در خواب شد تا غایتی که آفتاب برامد از ابو قتاده آب طلبید ابو قتاده گفته
است که مطهره آب داشتم بر دست رسول صلعم آب ریختم تا وضو ساخت و فرمود
که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه مردم پیشتر رفته بودند و در موضعی بی آب
فرود آمده بودند و هر چند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفته بودند که بر سر آبی فرود آییم
التفات نکرده بودند چون بایشان رسیدیم و دیدیم که حرارت هوا در ایشان
اثر کرده است و از تشنگی اشتران خویش قربان میکنند بقیه آبی که در معدهٔ
اشتران می یابند میخورند چون رسول صلعم ان حال را در یافت فرمود که اگر فرمان
ابوبکر و عمر شنیدندی بایشان گزندی نمی رسید بعد از ان آن مطهره را که در وی بقیه
آب مانده بود طلبید و مردم را صلا داد و آب میریخت و مردم میخوردند تا همه
سیراب شدند و ده هزار اسپ و پانزده هزار شتر را نیز آب دادند

۲۰۱ واز انجمله آنست که عبد الله بن خثیمه رضی الله عنه بعد ازان که رسول صلعم بجانب
تبوک رفته بود بخانه خود در آمد و دو زن صاحب جمال داشت و هر یک عریشی
یعنی سایگاهی داشتند از آب زده بودند و فرش نیکو انداخته و طعام حاضر
کرده عبد الله چون انرا دید گفت سبحان الله رسولی که خدای تعالی گناه گذشته
و آینده وی را امرزیده است در چنین هوای گرم سلاح بر خود داشته بقتال کفار

رود و عبد الله در سایه طعام مهیا ساخته با زنان خوب روی معاشرت کند این معامله
از انصاف دور است والله که تا بخدمت رسول صلعم مشرف نشوم هیچ یک از زنان
سخن نگویم باز گشت و بر اشتر خود نشست و براه در آمد هر چند زنان وی با وی سخن گفتند
جواب نداد و چون به نزدیک تبوک رسید رسول را خبر دادند که شتر سواری از دور می
نماید که باین جانب متوجه است رسول صلعم فرمود که امید میدارم که ان ابوخیثمه باشد چون
نزدیک رسید گفتند که والله ابوخیثمه است چون پیش رسول صلعم آمد سلام گفت رسول
صلعم بعد از جواب فرمود که اولی لک یا ابا خیثمه یعنی به نعمت و ناز عالی نیز در جانی
۲۰۲
و انرا در رضای حق سبحانه در باختی مرترا بهتر است **و از الجمله آنست** که ابوحمید رضی
الله عنه گفته است که چون رسول صلعم در سفر تبوک بوادی القری رسید آنجا
زنی بود و نخلستان داشت اصحاب را فرمود که خرماهای نخلستان وی را ببرید چون
چون ببریدند خرمای آن ده وسق بیرون آمد و آن زن را فرمود که تو نیز بیدار این
حساب انرا نگاه میدار که چند خرما بیرون می آید چون مراجعت فرمود سؤال کرد
که بعد از آن خرمای نخلستان تو چند آمد گفت ده وسق همان مقدار که رسول صلعم
۲۰۳
و اصحاب وی بریده بودند **و از الجمله آنست** که چون از وادی القری بجانب
تبوک روان شد فرمود که امشب بادی سخت خواهد آمد باید که هیچ کس از
جای خود برنخیزد و شتران خود را محکم به بندند و در آن شب بادی سخت آمد و
در آن شب دو مرد برخاسته بودند ایشان را باد ببرد و بکوههای که از آنجا دور بود

انداخت و آن

۲۰۴
انداخت **و از الجمله آنست** که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفته است که چون رسول
صلعم بجانب تبوک توجه نمود اشتر من ضعیف و لاغر بود گفتم چند روز انرا تعهد
کنم و در عقب رسول صلعم بروم چند روز آن شتر را علف دادم بعد از آن روان
شدم چون بیکی از منازل رسیدیم اشتر من چوک زد و دیگر از جای برنخاست
متاعی که داشتم بر پشت خویش گرفتم و در آن گرمای سخت راه تبوک پیش گرفتم
چون من از دور ظاهر شده بودم گفته بودند که یا رسول الله پیاده تنها از راه می آید
تنها ازراه
فرموده بود که امید میدارم که ابوذر غفاری باشد چون نزدیکتر آمدم گفتند والله
که ابوذر است چون پیش رسول صلعم رسیدم برخاست و گفت مرحبا بابی ذر
یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده یعنی راحت و فراخ میشی باد
ابوذر را [illegible] رود تنها و خواهد مرد تنها و برانگیخته خواهد شد تنها و همچنان
شد که رسول صلعم فرمود تنها بربذه آمد و آنجا وفات یافت ابن مسعود رضی الله
عنه او را مرده دید گفت صدق رسول الله صاحب مستقصی گفته است که روضه
ابوذر را در ربذه زیارت کردم آنجا اثری یافتم که در مقابر سایر صحابه نیافتم پیش
قبر او نماز گذاردم و سر سجده نهادم رایحه مشک اذفر از نواحی آن تربت معطر
۲۰۵
بمشام من رسید **و از الجمله آنست** که هم درین غزوه در بعضی منازل ناقه رسول
صلعم گم شد یکی از منافقان گفت محمد گمان می برد که پیغمبر است و شما را از آسمان
خبر میدهد و چون است که نمیداند که ناقه وی کجاست این را با رسول صلعم باز گفتند فرمود

٢٠٦

که من نمیدانم مگر آنچه خدای تعالی مرا بران مطلع میگرداند واکنون مرا مطلع گردانید که
در فلان دره است مهارش در درختی بند شده است رفتند ناقه را هم آنجا
بهمان حال یافتند و از آنجمله آنست که جمعی از منافقان با رسول صلعم به تبوک می
رفتند و یکی از ایشان ودیعة بن ثابت بود و با ایشان یکی بود از اشجع نام وی
مخشی بن حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می پندارند که قتال بنی الاصفر
چون قتال دیگران خواهد بود والله که گویا می بینم که فردا ایشان را اسیر کرده
در ریسمانها کشیده اند مخشی بن حمیر گفت والله که دوست میدارم که هر یک
را از ما صد جلد بزنند و در شان ما قران نازل نشود و باین سخن که گفتند رسول
صلعم عمار یاسر را گفت که این قوم را دریاب که بسوختند از ایشان بپرس که
چه گفتند اگر منکر شوند بگوی که چنین و چنین گفتند چون عمار یاسر پیش ایشان
رفت و اثر ابا ایشان بگفت همه بعذر خواهی پیش رسول صلعم آمدند و ودیعه
بن ثابت جهت ناقه رسول را صلعم بگرفت و گفت یا رسول الله انما کنا نخوض
ونلعب و مخشی بن حمیر گفت یا رسول الله مرا نام من و نام پدر من در میان ایشان
نشاندند از مخشی اثر اعفو کردند و نام عبدالرحمان شد و از خدا تعالی سوال
کرد که وی را بشهادت رساند جایی که هیچکس نداند در روز یمامه شهید شد و

٢٠٧

از وی اثری نیافتند و از آنجمله آنست که چون نزدیک بتبوک رسیدند
رسول صلعم با اصحاب گفت که فردا وقت چاشت بتبوک خواهید رسید

باید که تا من نیایم دست باب نرسانید چون قوم بانجا رسیدند آب چشمه بغایت
کم بود دست بآن رسانیدند تا رسول صلعم آمد و دست و روی بآن آب بشست
آن آب چشمه بجوش آمد و بسیار گشت تا همه مردم بقدر حاجت آب بر گرفتند و با
معاذ بن جبل گفت امید است که چندان عمر یابی که آب این چشمه در بساتین

٢٠٨

جاری بینی و از آنجمله آنست که معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته است که چون از
غزوه تبوک باز گشتیم بوادی رسیدیم که آنجا چشمه آب بود که از شکاف
سنگ بیرون می آمد چندانکه یک سوار یا دو سوار بیاشامند رسول صلعم
فرمود که می باید که هیچکس در آن آب بر ما پیشی نگیرد و هر که پیشی گیرد می باید
که آب را بجنباند چهار نفر از اصحاب پیشتر آنجا رسیدند و آبی که جمع شده بود بر گرفتند چون
رسول صلعم با اصحاب آنجا رسید دید که آب را گرفته اند فرمود که این آب را که
گرفته است گفتند که فلان و فلان و فلان ایشان را لعنت کرد و بعد از آن فرود
آمد و آن شکاف سنگ را بانگشت مبارک مسح کرد و تکلم کرد بانچه خدای تعالی
خواست که تکلم کند تا از آن شکاف سنگ روان شد یک کف آب گرفت و بر آن
شکاف سنگ پاشید معاذ رضی الله عنه گوید والله که شنیدیم در آن وادی
که مثل صاعقه آواز آب می آمد پس رسول صلعم فرمود که هر کس از شما چندانی
بزید که این وادی را دریابد و گرد اگرد وی هیچ وادی سبز و خرم تر از وی نه
یکی از سلف گوید والله که میان ما و شام وادی پر گیاه تر و سبز و خرم تر

٢٠٩ آزان نیست وازانجمله آنست که دران راه ماری عظیم سهمگین با شکلی
عجیب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند نزدیک رسول صلعم راحله خود را بسیار
نگاه داشت بعد ازان مار از راه بیرون رفت و سر خود بلند کرد و متوجه اصحاب
گشت و سر فرود آورد پس رسول صلعم فرمود که این ازان نفر جن است که بسوی
ما آمده بودند و استماع قران کرده چون نزدیک مقام وی رسیدم بسلام ما
آمد اکنون شما را سلام میکند جواب وی باز دهید جواب دادند پس
رسول صلعم فرمود که اجیبوا عباد الله من کانوا ای بندگان خدا را دوست
٢١٠ دارید هر که باشند وازانجمله آنست که جوانمردی از بنی سعد گفته است
که رسول صلعم با شش تن از صحابه رضی الله عنهم در تبوک نشسته بودند آنجا
رفتم وگفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول
الله رسول صلعم گفت دولت ابدی یافتی و سعادت سرمدی شتافتی
بعد ازان از بلال طعام خواست بلال رضی الله عنه نطعی بگسترد و از انبانی
مقداری خرمائی بروغن پرورده بیرون آورد و همه ازان خوردیم تا سیر شدیم
گفتم یا رسول الله پیش ازین این همه را من تنها میخوردم و سیر نمیشدم رسول
صلعم فرمود که الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمومن یاکل فی معی واحد دیگر
روز بقصد دریافتن طعام چاشت باز آمدم تا یقین ما در اسلام زیادت شود
رسول صلعم با ده تن نشسته بود بلال را رضی الله عنه گفت که ما را طعام ده

بلال از انبان یک کف خرما بیرون آورد رسول صلعم گفت همه را بیرون آور
واز خداوند تعالی که کفیل روزی خلق است تو نومید مباش بلال آنچه در انبان
داشت بیرون آورد و همان می بردم که مقدار دو دست بود وی رسول صلعم دست
مبارک خویش بران خرما نهاد و گفت کلوا بسم الله قوم می خوردند و من نیز
میخوردم و من بسیار خوار بودم و دیر سیر میشدم چندان خوردم که مجال خوردن
یک مشت خرما نداشتم چون نگاه کردم بر روی نطع همان مقدار خرما که بلال
آورده بود باقی بود تا سه روز بقیه همان خرما را می خوردیم و بلال همان مقدار
که نهاده بود بر میداشت و یقین من در حقیقت اسلام بکمال رسید وازان ٢١١
جمله آنست که چون رسول صلعم در تبوک نزول کرد هرقل بحمص رسیده بود
آنجا توقف کرد و مردی از غسان بسوی رسول صلعم فرستاد تا بر حال و آیات
و علامات نبوت اندیشه کار دار آن مرد آمد و در اخلاق و اوصاف آنحضرت
تامل نمود و سرخی چشم و مهر نبوت را دید و صدقه ناگرفتن وی را دانست پس
بسوی هرقل باز گشت و از آنچه دیده بود و دانسته وی را اعلام کرد هرقل قوم خود را
باسلام دعوت نمود و بمتابعت رسول صلعم فرمود قوم ابا کردند و دست بسلاح
بردند و غوغا برخاست خوف بروی مستولی شد چنانکه از آنجا که نشسته بود
مجال حرکتش نماند بنوعی که توانست ایشان را تسکین داد وازانجمله آنست ٢١٢
که رسول صلعم خالد بن ولید را رضی الله عنه با جمعی از تبوک جانب دومة

الجندل فرستاد از برای محاربه اکیدر که صاحب دومة الجندل بود و نصرانی بود خالد
گفت یا رسول الله حال ما بادی در میان بلاد دشمنان و حالانکه ما جماعتی اندکیم
چون خواهد بود رسول صلعم فرمود که خدا تعالی ترا بروی نصرت خواهد داد در
وقتیکه بصید گاو کوهی مشغول باشد پس خالد رضی الله عنه روانه شد و در شبی
که مهتاب بود بحصین اکیدر رسید اکیدر با خاتون خود رباب نام بر بالائی بام آب
میخورد و زنی مغنیه سرود میگفت و خالد از دور کمین کرده بود و چشم بر ایشان
گماشته ناگاه دید که گاوان کوهی بازی کنان بر در حصن در آمدند و در حصن را
بشاخهای خود می کوفتند رباب با اکیدر گفت که مثل این هرگز دیده گفت نی
گفت کر کسی چنین شکاری از دست دهد اکیدر فرمود اسب وی را زین کردند
و با برادر خود حسان و جمعی دیگر از حصن بیرون آمدند و در عقب گاوان
کوهی تک زدند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد و حسان در محاربه کشته شد
و اکیدر را اسیر گشت و دیگران گریزان بحصن در آمدند **و از الجمله آنست** که جمعی از
بنی سعد بتبوک آمدند و گفتند یا رسول الله ما بسوی تو آمدیم و اهل خود را
بر سر چاهی گذاشته ایم که آب آن اندک است و با اهل ما وفا نمیکند خواهیم که
از خدا تعالی درخواهی که آب آن چاه زیادت شود تا سبب عزت و
رفاهیت ما گردد و مخالفان دین را طمع از ما منقطع شود رسول صلعم یکی از
ایشان را فرمود که سنگ ریزه چند بیار آنکس سه سنگ ریزه بدست مبارک

رسول صلعم داد از

رسول صلعم داد از ا بدست مبارک خود بمالید و بهمان کس داد و گفت این را
ببرید و یکان یکان در آن چاه بیندازید و نام خدا تعالی بر زبان برانید چون چنان
کردند آب آن چاه بجوش آمد و بسیار شد و سبب شوکت و غلبه ایشان شد بر
مخالفان دین **و از الجمله آنست** که عرباض بن ساریه گفت که رسول صلعم در تبوک
در خیمه ام سلمه بود رضی الله عنها من با دو کس دیگر از اصحاب الحاضر شدیم
و هر سه گرسنه بودیم رسول صلعم از برای ما طعام طلبید نیافت بلال را آواز
داد که از برای این نفر طعامی هست گفت بلال گفت والله همه انبانها را افشانده
ایم رسول صلعم گفت باز بیفشان شاید که چیزی بیابی بلال انبانها را یکان
یکان بیفشاند هفت خرما یافت رسول صلعم دست مبارک خود بر آن
نهاد و گفت بخورید باسم الله تبارک و تعالی عرباض میگوید که من تنها
پنجاه و چهار خرما خوردم و دانهای آن در دست من بود و آن دو یار دیگر
هم چون من میخوردند چون دست باز کشیدیم همان هفت خرما باقی بود
رسول الله علیه وسلم بلال را گفت این خرماها را بردار و در انبان انداز
که هر که ازین خرماها بخورد البته سیر شود و روز دیگر ده نفر دیگر پیش رسول
صلی الله علیه وسلم حاضر بودند همان هفت خرما را از بلال طلبید و دست
مبارک بر آن نهاد و گفت کلوا باسم الله عرباض میگوید بحق آن خدائیکه محمد را
براستی فرستاده است که همه سیر خوردیم و آن هفت خرما هم چنان برجای بود بعد

۲۱۳
تا خاتی
آن
۲۱۴

ازان رسول صلعم فرمود که اگر جلیلچه شرم از پروردگار خود ندا اشتمی تا بمدینه با همه
٢١٥
لشکر ازین خرماها سیر خوردیمی و آن خرمها را بطفلی داد و از آن جمله آنست که در وقت
مراجعت از تبوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول را از عقبه بیندازند شب
بود که به عقبه رسیدند رسول صلعم فرمود که همه قوم از راه وادی روند و خود تنها
طریق عقبه اختیار کرد و هیچکس از رخصت اتباع نداد و مهار شتر خود بر دست
عمار بن یاسر نهاد و حذیفه را از سوق ناقه تعیین کرد بدین طریقه بر راه عقبه می
رفتند ناگاه جمعی از عقب پیدا شدند رسول صلعم حذیفه را فرمود که باز گرد و
ایشان را باز گردان حذیفه در دست محجن داشت بی محابا محجن را بر روی رواحل
ایشان زدن گرفت منافقان را گمان ان شد که رسول صلعم بر کید ایشان
اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلعم از حذیفه پرسید که هیچ
کس را ازین گروه شناختی گفت یا رسول الله راحله فلان و فلان را شناختیم
اما همه رویهای خود بسته بودند و شب تاریک بود ایشان را نیکو نشناختیم چون
از عقبه گذشتند و صبح دمید رسول صلعم اسید بن خضیر را گفت یا ابا یحیی میدانی که
شب منافقان چه اندیشه کرده بودند میخواستند که مرا از عقبه بیندازند اسید
گفت بفرمائی یا رسول الله تا سرهای منافقان را فی الحال بحضرت تو بیارم
گفت ای اسید مکروه میدارم که مردم گویند چون حرب منقضی شد محمد قتل
اصحاب خود را اغاز کرد اسید گفت ایشان از اصحاب تو نیستند فرمود که

اظهار شهادت

اظهار شهادت میکنند و خدای تعالی مرا از قتل اهل شهادت نهی کرده است
بعد ازان رسول صلعم نامهای آن جماعت را با حذیفه گفت و گفت خدای
مرا از نماز گذاردن بر ایشان نهی کرده است و بغیر از وی از اصحاب هیچکس
ازان خبر نداشت و بعد از وفات رسول صلعم امیر المومنین عمر رضی الله عنه
در وقت نماز جنازه دست حذیفه گرفتی اگر حذیفه بر شخصی نماز کردی وی نیز
نماز کردی و اگر نکردی نکردی و از آن جمله آنست که رسول صلعم در تبوک گفت
٢١٦
که حق سبحانه و تعالی بفتح فارس و روم بشارت داد و از امداد ملوک
حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون بمدینه مراجعت نمودند رسول ملوک
حمیر رسید و از اسلام ایشان و از مفارقت ایشان از شرک اخبار
نمود و گفت که از حضرت رسالت التماس کتابی دارند رسول صلعم
فرمود تا با ایشان کتابی مشتمل بر احکام اسلام نوشتند و تسلیم رسول
ایشان نموده بفرستادند و از آن جمله آنست که چون رسول صلعم از تبوک
٢١٧
باز گشته رسولان ملوک اطراف و وفور قبایل روی بمدینه نهادند ازان
جمله وفد بنی مرة بود که سیزده تن از ایشان بمدینه امدند و اظهار اسلام
کردند و گفتند مبتلای قحط شده ایم در بلاد ما باران نباریده و گیاه نرسته
بدعای تو امیدوار می باشیم رسول صلعم گفت اللهم اسقهم الغیث چون
به بلاد خود باز گشتند قوم خود را در رفاهیت یافتند و همان روز که رسول صلعم دعا

۲۱۸ کرده بود ودر دیار ایشان باران باریده بود **واز الجمله آنست** که چون وفد عبد القیس
بمدینه آمدند مجنونی همراه آورده بودند وپیش رسول صلعم آوردند ودر نظر
کردن وی اثر جنون ظاهر بود رسول صلعم فرمود که پشت وی را سوی من کنید
چنان کردند جامه به پشت وی زد وفرمود که اخرج یا عدو الله فی الحال آن
اثر جنون از چشم وی دور شد وباز نگریست چون نگریستن عاقلان و
بعد از آن رسول صلعم وی را پیش خود نشاند ودعا کرد ودست مبارک
بروی وی فرود آورد اثر آن در روی وی بماند سپید شده بود وروی وی
چون روی جوانان خوبروی بود وعقل وی چنان بکمال شد که در آن قوم
۲۱۹ از وی عاقل‌تری نبود **واز الجمله آنست** که درین قوم شخصی بود که در بحرین با
پسر عم خود شراب خورده بود وپسر عم وی زخمی بر ساق وی زده بود واثر آن مانده
بود وآن قوم گفتند که هوای زمین ما ناسازگار است ما شراب بالای طعام بخوریم
رسول صلعم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب بخورد ودیگری بر آن
بیفزاید مست شود وبرخیزد وشمشیر بر ساق پسر عم خود زند چون آن شخص این سخن
۲۲۰ را شنید ساق پای خود را بپوشید **واز الجمله آنست** که درین سال نجاشی ملک
حبشه در حبشه وفات یافت رسول صلعم اصحاب را فرمود که به بقیع بیرون
آیند چون بیرون آمدند فرمود که ان اخاکم النجاشی قد مات پس چهار تکبیر
بروی نماز گذارد وعایشه رضی الله عنها فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی نور

۲۲۱ مشاهده کرده میشد **واز الجمله آنست** که در سال دهم وفد بنی عامر بمدینه آمدند و
اظهار اسلام کردند واحکام دین آموختند اربد بن القیس وعامر بن الطفیل در
میان ایشان بودند آن قوم عامر را گفتند مسلمان شو گفت من سوگند خورده
ام که دست از مقاتله ندارم تا همه عرب پس افتند اکنون حالی چون متابعت این
جوان قریشی کنم بعد از آن اربد را گفت که من روی محمد را بطرف خود کنم وی را
غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیش رسول صلعم آمدند عامر رسول را
صلعم میگفت جزیه بر من مقرر ساز ومرا بگذار ورسول صلعم میگفت تا ایمان نیاری
چاره نیست بدین سخن رسول را مشغول میساخت وبه اربد می‌نگریست واربد
هیچ کار نمیکرد وچون مجلس دراز کشید عامر با رسول صلعم گفت بلاد ترا از سوار و
پیاده پر سازم رسول صلعم گفت اللهم اکفنی عامراً خدای تعالی بروی طاعون
فرستاد وهلاکش کرد واربد گفته است هر بار که قصد میکردم که شمشیر بر محمد زنم عامر
میان من ومحمد حایل میشد وحق سبحانه اربد را بصاعقه بسوخت **واز الجمله** ۲۲۲
آنست که چون هم درین سال رسول صلعم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را به
یمن فرستاد وکعب الاحبار آنجا بود وپیش حضرت امیر آمد واز صفات رسول
صلعم استفسار نمود چون حضرت امیر بشرح اخلاق وشمایل رسول صلعم مشغول
شد کعب تبسم کرد حضرت امیر از سبب پرسید کعب گفت بسبب این صفات
که ما در کتب قدیمه خود چنین یافته‌ایم پس تصدیق کرد وایمان آورد وبعد ر

طاقت احکام دین اسلام اموخت و هم در یمن اقامت نمود و احکام اسلام بمردم
می اموخت و در ایام خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بمدینه آمد و میگویند که کعب
در ایام هجرت آمده بود و بشرف صحبت رسول صلعم دریافتی و در بعض کتب چنین
است اما مشهور آنست که اسلام کعب در شام بود در وقت خلافت امیر المومنین
عمر رضی الله عنه بر دست وی سعد بن مسیب رضی الله عنه گوید که در میان آنکه
امیر المومنین عباس رضی الله عنه در زمزم نشسته بودیم ناگاه کعب الاحبار پیش
وی آمد ازوی پرسید که ترا چه مانع آمد که در عهد نبی صلعم و در وقت ابا بکر رضی
الله عنه ایمان نیاوردی و در ایام عمر ایمان آوردی گفت پدر من از برای من
چیزی از توریت نوشت و بمن داد که باین عمل کنی و توریة را مهر کرد و بر من
سوگند داد که این مهر را نشکنی چون اسلام ظاهر شد و در وی خیر از خیر چیزی
مشاهده نکردم با خود گفتم شاید پدر تو بعضی علمها را از تو نهان داشته باشد
مهر وی را بشکستم در وی صفت محمد و امت وی را یافتم آمدم و ایمان آوردم
۲۲۳ **و از آنجمله آنست** که هم درین سال جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه از یمن
بمدینه آمد و اسلام آورد و پیش از آنکه بمدینه درآید رسول صلعم در میان خطبه
خواندن فرمود که ازین در مردی در خواهد آمد که بهترین و فاضلترین یمن باشد
۲۲۴ **و از آنجمله آنست** که جریر بن عبد الله رضی الله عنه بر اسب نمی توانست ایستاد
رسول صلعم دست مبارک بر سینه وی زد چنانکه اثر آن در سینه وی بماند

وگفت اللهم ثبته

وگفت اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا و دیگر هرگز از اسب نیفتاد **و از آنجمله** ۲۲۵
آنست که هم درین سال وفد طی بسوی رسول صلعم آمدند و اسلام آوردند زید
الخیل که سید قوم بود با ایشان بود رسول صلعم رسول صلعم وی را زید الخیر نام نهاد و
و در حق وی فرمود که از عرب هر که را بفضل پیش یاد کردند چون دیدم شنیده
از دیده زیاده بود غیر زید الخیل که دیده از شنیده زیادت بود و چون عزیمت مراجعت
ببلاد خود کرد رسول صلعم گفت کاش زید از حمای مدینه خلاص یافتی و چون
ببعضی از بلاد رسید از حمی وفات یافت **و از آنجمله آنست** که چون درهمین سال ۲۲۶
عدی بن حاتم بمدینه آمد رسول صلعم وی را گفت ای عدی اسلام آور تا سلامت
یابی عدی گفت مرا دینی هست رسول صلعم گفت من از تو داناترم بدین تو
دینی میان نصارا و صابئیان اختیار کرده بودی عدی گوید که گفتم بلی گفت
در میان قوم مرباع بودی یعنی ربع ستاننده بودی از غنایم گفتم بلی گفت آن در
دین تو جایز نبود گفتم بلی چون این سخنان از وی شنیدم آن کراهت که از
وی در خاطر من بود نماند پس گفت همانا فقری که از اهل اسلام مشاهده می کنی
ترا اسلام مانع می آید روزی باشد که مال در میان ایشان چندان بسیار گردد
که چون صدقه از مال خود بیرون کنند کسی نیابند که صدقه قبول کند و شاید که ترا
از دخول در اسلام کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید هرگز تو بحیره رسیده ای
گفتم نرسیده ام اما آنرا میدانم گفت باشد که زنی از حیره بطواف بیت الله

بیرون امد و بغیر از خدای از هیچکس نترسد و شاید که ترا مانع از دخول در اسلام آن باشد که ملوک و سلاطین را در غیر اهل اسلام بینی زود باشد که کنوز کسری بن هرمز اهل اسلام مفتوح کردد و گفتم کسری بن هرمز گفت کسری بن هرمز عدی گوید اسلام آوردم والله زنی دیدم که تنها از حیره بطواف بیت الله رفت و من در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری غارت آوردند والله که آن امر سیم واقع خواهد

۲۲۷ شد **و از الجمله آنست** که در همین سال وفد سلامان آمدند و اسلام آوردند و احکام شرایع اموختند و گفتند در زمین ما قحط است و خشک سالی و از رسول صلعم التماس دعا کردند دعا کرد چون ببلاد خود باز گشتند همان روز که رسول

۲۲۸ صلعم دعا کرده بود باران آمده بود **و از الجمله آنست** که فیروز دیلمی که خواهر زاده نجاشی بود در همین سال بمدینه آمد و اسلام آورد و وی بود که اسود عیسی کذاب را که دعوی پیغمبری میکرد بکشت در آن شب که وی را بکشت بامداد آن رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که دوش اسود عیسی کشته شد گفتند که کشت او را یا رسول الله گفت مردی مبارک از خانوادهٔ مبارک که (که) نام وی فیروز است پس بر سبیل دعا گفت فاز فیروز فاز فیروز یعنی فیروزمند باد

۲۲۹ فیروز **و از الجمله آنست** که در همین سال وفد کنده آمدند و وایل بن حجر که ملک زادهٔ ایشان بود همراه بود از وی آرند که گفت پیش از آن که برسول صلعم با اصحاب وی ملاقات کردم گفت سه روز است که رسول صلعم ما را بقدوم

۲۳۰ تو بشارت داده است پس رسول صلعم امدم و ایمان آوردم **و از الجمله آنست** که (بهشتی) در همین سال سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه در مکه در ایام حجة الوداع مرضی واقع شد رسول صلعم بعیادت وی امد سعد رضی الله عنه گفته است که گفتم یا رسول الله من از اصحاب خود در مکه باز خواهم ماند رسول صلعم گفت انشاء الله خدای تعالی ترا ابدار دکه چون بجای خیر و رفعت تو زیادت کردد و عملهای نیکو از تو بظهور آید و قومی را از تو منفعت رسد و قومی را از تو مضرت بعد از آن سعد صحت یافت و تا ایام معاویه بن ابی سفیان بزیست و عراق بر دست وی و مثنی بن حارثه رضی الله عنهما فتح شد و در یوم بوده حرب بسیار کرد و کارهای عظیم از وی کفایت شد و اهل اسلام را منفعت رسید و اهل ردت را مضرت چنانکه رسول صلعم فرموده بود

۲۳۱ **و از الجمله آنست** که یکی از اصحاب گفته است که در حجة الوداع بیکی از خانهای مکه در امدم رسول صلعم در انجا بود گویا که روی وی دایرهٔ ماه بود مردی از اهل یمامه کودکی در خرقه پیچیده در آورد رسول الله صلعم از آن کودک پرسید که من انا گفت انت رسول الله فرمود که صدقت گفت بارک الله فیک بعد از آن آن کودک سخن نگفت تا بزرگ شد و آن کودک را مبارک الیمامه نام نهادند

۲۳۲ **و از الجمله آنست** که سالم بن زید رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بحج میرفت وی را در راه زنی پیش امد کودکی بر کش وسلام

کرد رسول صلعم بایستاد آن زن گفت یا رسول الله این پسر منست و از آن
روز باز که وی را زاده ام ویرا چیزی میگیرد که از آن زحمت می یابد رسول صلعم
دست مبارک را دراز کرد و آن کودک را از آن زن گرفت و آب دهان
در دهان وی انداخت و گفت اخرج عدو الله انا رسول الله پس ویرا بمادرش
داد و گفت ویرا بستان که من بعد هیچ نه بینی که از او مکروه داری چون در
وقت مراجعت بهمان موضع رسیدیم آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده
آورد و گفت یا رسول الله من مادر آن کودک ام که پیش تو آورده بودم
رسول صلعم پرسید که حال آن کودک چه شد گفت از آن روز باز از وی
چیزی که مکروه بوده باشد ندیده ام اسامه رضی الله عنه گوید که بعد از آن مرا
گفت که یا اسیم ذراع آن گوسفند را بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد و
دیگر بار فرمود که یا اسیم ذراع را بمن ده ذراع دیگر را دادم از آن نیز بخورد دیگر بار فرمود
که اسیم ذراع را بمن ده گفتم یا رسول الله یک گوسفند را دو ذراع بیش نمی باشد
فرمود که اگر تو این نمی گفتی همیشه در آن گوسفند ذراعی می یافتی مادامی
که می طلبیدم بعد از آن فرمود که یا اسیم بیرون رو ببین که هیچ جا پناهی می
یابی قضائی حاجت را بیرون آمدم و چندان برفتم که مانده شدم نه از میان
مردم بیرون آمدم و نه هیچ جا پناهی یافتم باز گشتم و صورت حال را باز نمودم
فرمود که هیچ درختی و سنگی را دیدی گفتم آری یک جا سه درخت فرود خرما دیدم

که در پهلوی آن

که در پهلوی آن سنگی چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و
بگوی که رسول خدای تعالی میفرماید که فراهم آیند تا پناهی باشد مر رسول خدای را رفتم
و آنچه فرموده بود گفتم سوگند بآن خدائی که ویرا براستی بخلق فرستاده است
که گویا می بینم آن درختان را که با بیخها و خاکهائی که بر آن بود از جائی خود
بجستند و با یکدیگر چسپیدند چنانکه گویا یک درخت شدند و گویا که می بینم
آن سنگها را که بعضی بر بالائی بعضی چیده شدند و چون دیواری گر
گشتند پیش رسول صلعم آمدم و آنچه دیده بودم گفتم فرمود که آب
بردار بر داشتم و پیش از وی بردم و بنهادم و چون وضو ساخت و به
خیمه باز آمد فرمود که یا اسیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که
رسول خدای میفرماید که هر یک بجائی خود باز گردید سوگند بآن خدای که
ویرا براستی بخلق فرستاد که گویا می بینم آن درختان را که با بیخها و خاکها بر آن
می جهند و بجائی خود می روند و آن سنگها که یک یک بر می جهند و بجای خود
باز میگردند **واز انجمله آنست** که رسول صلعم قربانی میکرد پنج شتر و بروایتی ۲۳۳
شش شتر پیش وی آوردند آن شتران بر یکدیگر پیشی میگرفتند و
بر رسول صلعم تقرب می جستند تا ایشان ابتدا کند **واز انجمله آنست** ۲۳۴
عایشه رضی الله عنها گوید که در سال یازدهم در میانه شب از خوابگاه خود بر
جست گفتم پدر و مادر من فدای تو باد کجا می روی گفت بگورستان بقیع که مرا

شدم بانکه از برای اهل آن مغفرت خواهم ابو موبهیه و ابو رافع که از موالی
آنحضرت بودند همراه رفتند ابو موبهیه گوید که زمانی دراز از برای اهل بقیع
استغفار کرد بعد از آن گفت خوشگوار باد بآن نعمتهای که خدای تعالی
داده است و مبارک باد بآن منازلی که ابواب آن را بدست رحمت
بر روی شما گشاده است باز رسته آید از فتنهای هایلی که چون شبهای
تاریک روی بخلق نهاده است آخر آن باول پیوسته است و انجام آن
باغاز باز بسته لاحق آن از سابق بترست و آینده از گذشته سخت تر
بعد از آن گفت ای موبهیه مرا مخیر گردانیدند میان خزانهای دنیا و بقا
در آن و بعد از آن بهشت و لقای خدای تعالی و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد خزانهای دنیا و بقا در آن و آنگه بهشت اختیار کن
گفت نه ای موبهیه والله که لقای خدای تعالی و بهشت اختیار کردم و چند روز
۲۳۵ بعد از آن رنجور شد **و از آنجمله آنست** که رسول صلعم در همه مرضها از خدای تعالی
صحت و عافیت میخواست مگر در مرض آخر که می فرمود که ای نفس چیست
۲۳۶ ترا که از طاقتی بهر چیزی پناه میگیری **و از آنجمله آنست** که عایشه رضی الله
عنها میگوید که رسول صلعم در ایام صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمی
رود مگر که مقام خود را در بهشت می بیند پس اختیار وی را در دست وی
نهند اگر میخواهد می برند و اگر میخواهد صحت می دهند رسول صلعم در آخر

مرض سر مبارک

مرض سر مبارک بر زانوی من نهاده بود لحظه چشم بر سقف خانه دوخت بعد از آن
گفت الرفیق الاعلی دانستم که او را مخیر گردانیدند و او اختیار رفیق اعلی کرد
۲۳۷ این آخر کلمه که رسول صلعم بآن تکلم کرد این بود **و از آنجمله آنست** که ابن مسعود
رضی الله عنه گوید که رسول صلعم یک ماه پیشتر از وفات ما را در خانه عایشه
رضی الله عنها جمع کرد و دعاهای خیر فرمود و وصیتها کرد و خدای تعالی را بر ما
خلیفه گردانید گفتیم یا رسول الله وقت رحلت تو کی است گفت دنا
الفراق والمنقلب الی الله والی الجنة یعنی نزدیک آمده است
مفارقت اصحاب و بازگشت برب الارباب و نزول بدار الثواب
۲۳۸ **و از آنجمله آنست** که چون معاذ را رضی الله عنه به یمن می فرستاد وی را
وصیتی دراز فرمود و بعد از آن گفت یا معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین
ملاقات بودی وصیت کوتاه کردمی ولیکن تا روز قیامت بهم باز نه
۲۳۹ خواهیم رسید و چنان بود معاذ در یمن بود که رسول صلعم وفات کرد **و از آن
جمله آنست** که درین مرض فاطمه را رضی الله عنها بخواند و در گوش وی
چیزی گفت فاطمه رضی الله عنها گریستن آغاز کرد باز سر بگوش وی
آورد و سخنی دیگر گفت فاطمه رضی الله عنها بخندید در آمد از ازواج طاهرات
رضی الله عنهن فاطمه را رضی الله عنها از آن سوال کردند گفت حاشا که من
افشای سر رسول کنم عایشه رضی الله عنها بعد از وفات رسول از آن سوال

کرد وگفت اول مرا خبر داد که هر سال جبرئیل یکبار قرآن بر من عرض میکرد امسال
دو بار بر من عرض کرد دانستم که اجل من نزدیک آمده است من بگریستم چون گریه
مرا دید دوم بار گفت ای فاطمه راضی نیستی که سیدهٔ این امت باشی و
اول کسیکه از اهل بیت بمن لاحق شود تو خواهی بود چون این را شنیدم
بخندیدم واز الجمله آنست که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر بالین رسول صلعم ۲۴۰
نشسته بودم ناگاه کسی از در خانه گفت السلام علیکم یا اهل النبوة اجازت
هست که درآیم و گرد رسول خدای برآیم گفتم ای بنده خدا خدا تعالی ترا درین
عیادت اجر دهاد ساعتی امان ده که حالی رسول خدا پروای کسی نیست
وی بانگ بر من زد که ای فاطمه منع مکن مرا که از در آمدن من چاره
نیست درین حال وجع رسول صلعم کمتر شد چشم مبارک بگشاد وگفت
ای فاطمه میدانی که با که سخن میگوئی ملک الموت است اجازت ده تا درآید
درآمد وگفت السلام علیک یا رسول الله رسول صلعم گفت وعلیک
السلام یا امین الله بعد از آن ملک الموت گفت بحق آن خدای که
ترا براستی بخلق فرستاده است که پیش از تو بر در خانه هیچکس اذن نه ۲۴۱
خواسته ام و بعد از تو هم نخواهم خواست واز الجمله آنست که ام سلمه رضی الله
عنها میگوید که در آن روز که رسول صلعم وفات میکرد دست بر سینهٔ وی
نهادم بعد از آن چند هفته گذشت که از برای وضو دست و روی می

نشستم وطعام می

نشستم وطعام می خوردم بوی مشک از دست من نمی رفت واز الجمله آنست ۲۴۲
که چون رسول صلعم وفات یافت در کیفیت غسل وی خلاف کردند که وی را چون
دیگر مردگان برهنه غسل کنیم یا در پیراهن ناگاه خواب بر همه غلبه کرد تا همه ذقن بر سینه
نهاده آرام گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشوئید رسول خدا را در پیراهنش
واز الجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که رسول صلعم وصیت کرد ۲۴۳
بغسل وی من قیام نمایم که بغیر من هر که را نظر بر عورت وی افتد نابینا گردد
از آن جمله آنست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید که در حالت غسل گویا ما ۲۴۴
را از غیب مدد و کاری میکردند هر عضوی را از وی که غسل میکردم گوییا کسی
در تقلیب آن مدد و کاری من میکردند واز الجمله آنست که امیر المؤمنین علی را ۲۴۵
در وقت غسل بر بدن مبارک وی هیچ گونه چرکی والایشی مشاهده نیفتاد
وگفت بابی وامی ما اطیبک حیا ومیتا واز الجمله آنست که میآرند که امیر ۲۴۶
المؤمنین علی را از سبب زیادتی فهم وحفظ وی بر دیگران پرسیدند گفت
که چون رسول را غسل کردم اندک آبی در چشم خانهٔ مبارک وی مانده بود
دریغ داشتم که آنرا بر زمین ریزم بزبان برداشتم وبخوردم این قوت حفظ
من از آنست واز الجمله آنست که آنروز جهان تاریک گشته بود که بعضی اصحاب ۲۴۷
بعضی را نمیدیدند وگفت دکف دست خود را می کشادند چشم نمی نمود تا آن
زمان که از دفن فارغ شدند واز الجمله آنست که امیر المؤمنین علی میگوید چون رسول ۲۴۸

صلعم وفات کرد از غیب ندا رسید که السلام علیک یا اهل البیت ورحمة
٢٤٩
الله وبرکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة وازانجمله
آنست که می ارند که چون رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت عبدالله
بن زید انصاری رضی الله عنه که صاحب اذان رسول بود ام را شنید در
بستان خود گفت خداوندا چشم مرا نابینا گردان فی الحال نابینا شد
گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر است وبعد از محمد صلعم
٢٥٠
چشم من از دیدار هیچکس لذت نیابد وازانجمله آنست که از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه آرند که گفت چون رسول را دفن کردیم اعرابی آمد وخود
را بر تربت مقدسه انداخت واز آن خاک پاک بر سر میکرد ومیگفت یا رسول
٢٥١
الله امر کردی وشنیدیم وقران از خدا تعالی فرا گرفتی وما از تو فرا گرفتیم وازانجمله آن
است که فرموده ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول
لوجدوا الله توابا رحیما و بر نفس خود ظلم کرده ایم وآمده ایم تا از بهر ما استغفار کنی
٢٥٢
فی الحال از قبر ندا آمد که ترا امرزیدند وازانجمله آنست که در روز فتح خیبر دراز گوش
در سهم غنیمت رسول صلعم افتاد چون رسول صلعم بروی سوار شد از وی پرسید
که نام تو چیست گفت زید بن شهاب رسول صلعم فرمود که من ترا یعفور نام کردم
دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی یا مرحب نام هرگاه که نام مبارک
ترا می شنید ناسزا میگفت چون بر من سوار میشد عمدا می لغزیدم وویرا

بروی در می انداختم با من بد زندگانی میکرد ومرا گرسنه میداشت دیگر پرسید
که چه حاجت داری میخواهی که ترا جفتی بدهم گفت نی پرسید که چرا گفت پدر
آن من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را هفتاد از انبیا سواری
خواهند کرد وآخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد من می
خواهم که آخرین باشم پس آن دراز گوش پیش رسول صلعم بود تا آن روز
که رسول صلعم وفات کرد وچون از آن سه روز بر آمد از بسیاری جزع بر
چاهی رفت وخود را در آنجا انداخت قسم ثانی از رکن رابع در بیان شواهد
ودلایلی که اوقات وقوع آن در کتبی که ماخذ این کتاب است تعیین نیافته
بود وازانجمله آنست که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که با رسول الله
صلعم در بعضی کوچهای مدینه میگذشتیم ناگاه به خیمه اعرابی رسیدیم دیدیم که اهوی
ماده را با آن خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است
ومن دو فرزند دارم در بیابان وشیر در پستانهای من بند شده است نه مرا میکشد
تا ازین رنج خلاص یابم ونه میگذارد تا بروم وفرزندان خود را شیر دهم رسول
صلعم فرمود که اگر ترا بگذارم باز می ائی گفت اری واگر باز نیایم خداوند مرا عذاب
کناد عذاب عشارین رسول صلعم ویرا بگذاشت چندان که بر نیامد که باز آمد و
هر دو لب خود را می لیسید رسول صلعم ویرا همان خیمه باز بست ناگاه دیدیم که آن
اعرابی آمد با مشکی اب رسول صلعم ویرا گفت که آن اهو را می فروشی اعرابی

گفت وی ازان تست یا رسول الله رسول صلعم وی را آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله
عنه گوید والله که وی را دیدم که در بیابان فریاد میکرد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول
الله **و از الجمله آنست** که سلمه بن الاکوع گفته است که روزی رسول صلعم بر جمعی از اسلم
بگذشت که تیر می انداختند فرمود که نیک است این بازی تیر اندازید که یکی از پدران
شما تیر می انداخته است تیر اندازید که من با ابن الاکوع قوم از تیر انداختن باز ایستادند
فرمود که چرا تیر نمی اندازید گفتند یا رسول الله تو چون با ابن الاکوع باشی بر همه غلبه
خواهد کرد رسول صلعم فرمود که من با همه شمایم تمام آن روز تیر انداختند و آخر
روز از یکدیگر جدا شدند برابر که هیچ یک بر دیگری غلبه نکرده بود **و از الجمله آن
است** که ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه شبانی گوسفند
می چرانید گرگی خواست که یک گوسفند از رمه وی می رباید شبان مانع آن گرگ
شد آن گرگ بدم خود باز نشست و گفت از خدا تعالی نمی ترسی که میان من
و روزی من حایل شدی شبان گفت عجب حالی که گرگ بر بدم خود نشسته
است و چون آدمیان سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم در مدینه با مردمان خبر قرنهای گذشته میگوید شبان
گوسفندان خود را راندن گرفت تا بمدینه رسید انرا جای مضبوط ساخت و
پیش رسول صلعم در آمد و آن قصه را باز گفت رسول صلعم بیرون آمد و راعی
را گفت که انچه آن گرگ گفته است با مردم بگوی شبان برخاست و انرا با مردم

بلغت رسول صلعم گفت شبان راست میگوید از علامات قیامت است انکه
سباع با آدمی سخن گوید **و از الجمله آنست** که روزی اهبان بن اوس خزاعی
در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی گوسفندی از رمه وی دور بود و
بدرید اهبان گفت والله که من هرگز گرگی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب وی
بدوید تا گوسفند را از وی بستاند گرگ بسخن آمد و گفت مرا محروم میکردانی
از انچه خدا تعالی مرا روزی کرده است اهبان گفت عجب از گرگی که سخن می
گوید گرگ گفت عجب تر ازین انکه محمد در نخلستان یثرب ظاهر شده است
و شما را بکتاب خدا تعالی میخواند و شما از وی غافلید اهبان گفت گوسفند
ان مرا نگاه میداری اگر من پیش وی روم گرگ گفت من محافظت
نمایم و زیادت از انچه تعیین نمائی نخورم اهبان برای وی نوبتی مقرر ساخت و گوسفندان
بوی گذاشت و با جمعی از شبانان روان شد چون بمدینه رسیدند رسول صلعم
با اصحاب نشسته بود و چون چشم وی بر اهبان افتاد گفت ای اهبان گرگ
وفا کرد با انچه ضامن شده بود و اهبان با همه همراهان ایمان آوردند **و از الجمله
آنست** که یکی از اصحاب رسول صلعم طعامی آورد و ما خوردن گرفتیم و رسول
صلعم لقمه گرفت و بخائید هر چند جهد کرد به گلوی وی فرو نرفت انرا انداخت
و از طعام باز ایستاد و چون انرا بدیدیم ما نیز باز ایستادیم رسول صلعم صاحب طعام را
بخواند و گفت ما را خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله گوسفندی

بود از آن صاحب من و وی حاضر نبود من تعجیل کردم و آن را بکشتم به نیت آنکه چون
بیاید بهای آن را بوی دهم رسول صلعم فرمود که آن را بر دارند و اسیران را بان طعام کنند
و از الجمله آنست که روزی رسول صلعم عباس را یا ابا الفضل گفت در خانهٔ خود باش
تا من بیایم چاشتگاه بخانهٔ وی در آمد و بر اهل و بیت وی سلام گفت و ایشان
نیز بر وی سلام گفتند بعد از آن گفت بهم نزدیک نشینید پس ردای خود را بر ایشان
پوشید و گفت خداوندا اینها اهل بیت من اند ایشان را از آتش دوزخ بپوشان
چنانکه من ایشان را بردای خود پوشیده ام از آستانهٔ در و دیوارهای خانه آواز آمد
که آمین آمین **و از الجمله آنست** که روزی خاتونان مهاجر و انصار مجمعی داشتند پیش
رسول صلعم آمدند و استدعا کردند و فاطمه رضی الله عنها نیز در آن مجمع حاضر شود حضرت
فاطمه رضی الله عنها بواسطه آنکه وی را جامهٔ که مناسب آن مجلس باشد نبود در رفتن
تعلل می نمود رسول صلعم فرمود که برو که طریقه جامهٔ آنست که کسی را نپوشید گردانم
فاطمه رضی الله عنها با تشویر تمام در آن مجمع حاضر آمد و چون به حجره خود باز گشت
اظهار ملالت نمود رسول صلعم فرمود تا یکی از زنان آن مجمع را طلب داشتند
و از وی حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت فاطمه بان مجمع در آمد
حاضران در جامههای فاخر که پوشیده بود حیران ماندند و با یکدیگر گفتند یا رب
این جنسهای شریف را کجا یافته اند و از کجا آورده اند فاطمه گفت یا رسول
الله چرا این را پس نه نمودهٔ تا من نیز شادمان شدمی رسول صلعم فرمود که

زیبایی آن در آن

زیبایی آن در آن بود که در تو پوشیده بودند و از تو پوشیده که آن را ندیدی و
از الجمله آنست که در یمن آبی بود که هر که از آن آب بخوردی البته بمردی رسول
صلعم با آن آب پیغام فرستاده که مردمان مسلمان شدند تو نیز مسلمان شو آن
آب مسلمان شد و دیگر هر کس از آن آب میخورد وی را تب میگرفت اما نمی مرد
و از الجمله آنست که یکی از اصحاب گوید که بمدینه آمدم و ایمان آوردم و مجلس
رسول را صلعم هیچ مفارقت نمیکردم رسول صلعم میان شام و خفتن بیرون
می آمد و ما را احکام اسلام می آموخت یک شب رعد و برق پیدا آمد و هوا بسیار
تاریک شد و باران عظیم در ایستاد گفتیم یا رسول الله ما چون بمنزلهای خود خواهیم
رفت فرمود که من شما را بمنزلهای شما رسانم بی آنکه شما را از باران آسیبی
رسد چون نماز گزاردیم فرمود که برخیزید همه برخاستیم و از مسجد بیرون آمدیم دنیا
تاریک بود و از آسمان باران میریخت فرمود که بروید برفتیم و هر کدام از ما بمنزل
خود رسیدند که جامههای ایشان را هیچ باران نرسید **و از الجمله آنست** که ابن
عباس رضی الله عنهما گوید که یهودیی بود صاحب جمال و بسیار به مجلس رسول
صلعم می آمد یکروز رسول صلعم وی را گفت دریغ میدارم که با این جمال باتش دوزخ
بسوزی وی گفت که من دین خود را نمیگذارم برای دینی دیگر روز دیگر بمجلس
رسول صلعم حاضر آمد رسول صلعم این آیت میخواند که وحور عین کامثال اللؤلؤ
المکنون یهودی گفت یا رسول الله ضامن می شوی بیکی رسول صلعم فرمود

که هفتاد حور رضا من می‌شوم یهودی اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون وفات
یافت رسول صلعم بر وی نماز گذارد و چون وی را در قبر می‌نهادند بقبر وی فرود
آمد و در آنجا بسیار بماند بعد از آن بیرون آمد و جبین مبارک وی عرق کرده بود
و پیراهن مبارک وی از محل کتف پاره شده اصحاب از آن سوال کردند فرمود که
از آن سبب بسیار درنگ کردم که چندین حور بسوی وی پیش میگرفتند این
می‌گفت من از آن ویم و آن میگفت من از آن ویم تا عدد ایشان بهفتاد رسید
و جامهٔ مرا می‌کشیدند تا پاره کردند **و از آن جمله آنست** که رسول صلعم با ابوبکر و عمر و
علی رضی الله عنهم روزی بخانهٔ ابو الهیثم التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول
الله و اصحابه من همیشه دوست می‌داشتم که رسول خدای و یاران وی بخانهٔ
من آیند و نزدیک من چیزی باشد اما بر همسایگان قسمت کردم رسول صلعم
فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان آن
شد که مگر همسایه را میراث برسد بعد از آن رسول صلعم نظر کرد دید که در یک
جانب سرای ابو الهیثم درختی خرماست فرمود که ای ابو الهیثم اذن میکنی
که از آن درخت خرما بگیرم ابو الهیثم گفت آن درختی است خشک که هرگز
خرما بار نیاورده است اختیار آن پیش تست رسول صلعم فرمود که از جملهٔ
نعمی است که شما را از آن در روز قیامت خواهند پرسید **و از آن جمله آنست** که
ابو هریره رضی الله عنه گوید که با رسول صلعم در یکی از غزوات فرمود که چیزی داری

گفتم آری نزد

گفتم آری نزدیک من تمری چند است در توشه دانی فرمود که بیاور بیاوردم
دست مبارک خود در آنجا کرد و از آنجا خرما بیرون آورد و انرا بسود و بر آنجا
دعا کرد و فرمود که ده تن را از اصحاب بخوان ده تن را از اصحاب بخواندم
و از آن چندان بخوردند که سیر شدند و ده ده را میخواندم و میخوردند تا همهٔ آن
جیش سیر خوردند هنوز در آن توشه دان خرما مانده بود رسول صلعم فرمود
که ای ابو هریره این توشه دان را بگیر و دست در آنجا میکن و آن را نگون
مساز بسیار در ایام حیات رسول صلعم از آنجا خرما خوردم و بردم و دادم و
در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آن روز که عثمان رضی
الله عنه شهید ساختند خانهٔ مرا غارت کردند و آن را نیز بردند ابو هریره
رضی الله عنه گوید که از آن توشه دان دویست وسق خرما بیش گرفته بودم
و از آن جمله آنست که راشد بن عبد ربه گفته است که در میان چند قبیله صنمی
بود سواع نام روزی بعضی از آن قبایل هدایا بمن دادند که پیش سواع ببرم قبایل
از آنکه بسواع رسم بصنمی دیگر رسیدم از درون وی آواز آمد که العجب کل
العجب من خروج نبی من بنی عبد المطلب یحرم الزنا و الربا و الذبح للاصنام
وحرست السماء و رمینا بالشهب العجب کل العجب من خروج بعد از آن از
درون صنمی دیگر آواز آمد که ان الذی ورث النبوة و الهدی بعد
ابن مریم من قریش احمد بعد از آن بسواع رسیدم دیدم که دو روباه گرد وی

میکردند و وی را می‌پسندید و هدیه‌ها که گردوی نهاده اند میخوردند بعد ازان پای بر
ورشستند و بر وی بول کردند و من درین معنی گفته ام شعر ارب یبول الثعلبان
برأسه «لقد ذل من بالت علیه الثعالب» و این وقتی بود که رسول صلعم بمدینه
هجرت کرده بود بمدینه آمدم و با خود سگی همراه داشتم و آن روز نام من ظالم بود
و نام سگ من راشد چون پیش رسول صلعم رسیدم پرسید که نام تو چیست گفتم
ظالم پس گفت نام سگ تو چیست گفتم راشد فرمود که نام تو راشد باشد و
نام سگ تو ظالم اسلام آوردم و با او بیعت کردم بعد ازان ازوی در دیار خود
اقطاعی طلبیدم مقدار یک اسپ دویدن و سه سنگ دست انداختن برای
من تعیین کرد و مطهره آب بمن داد و آب دهان مبارک درانجا انداخت
و فرمود که این را در بالا آب زیای خود ریز و مردم را ازان آب که از تو زیاد
آید منع مکن راشد چنان کرد چشمه آب شیرین پیدا آمد و برانجا نخلستانها شد
و اهل آن دیار به نیت شفا در انجا غسل میکنند و آنرا ماء الرسول نام نهاده اند
و گویند که سنگی که راشد بدست خود انداخت بجائی رسیده است که از معهود
بیرون است و ازانجمله آنست که روزی رسول صلعم با اصحاب نشسته بود ناگاه
شترسواری در رسید بحوالی نشیمن وی اثر کرده و سختی سفر بر وی پیدا آمده
بایستاد و پرسید که محمد در میان شما کدام است اصحاب اشارت برسول صلعم کردند
گفت ای محمد اول تو عرضه میکنی بر من آنچه خدای تعالی بآن فرموده است یا من

عرضه کنم الخ

عرضه کنم آنچه صنم من ازان خبر داده است رسول صلعم اسلام بر وی عرضه کرد بعد
ازان گفت یا رسول الله صنم غسان بن مالک العامری در میان ما صنمی بود که
نزدیک وی قربانیها میکردم روزی عصام نام مردی نزدیک وی قربانی میکرد چون
ازان فارغ شد از درون آن صنم آواز آمد که یا عصام یا عصام بلغ الانام جاء
الاسلام و بطلت الاصنام و حقنت الدماء و وصلت الارحام و ظهرت الحنیفة
و السلام عصام ازان بترسید و بیرون آمد و ما را ازان خبر داد بعد ازان خبر تو بما
آمد بعد از چند روز دیگر مردی دیگر طارق نام پیش آن صنم قربانی میکرد از درون
آن صنم آواز آمد که یا طارق یا طارق بعث النبی الصادق جاء بوحی ناطق من
العزیز الخالق وی نیز بیرون آمد و آنرا با ما بگفت و اخبار تو در میان ما قوی تر
شد بعد ازان بچند روز دیگر من نیز پیش آن صنم قربانی میکردم چون فارغ
شدم از درون وی آوازی بلند برآمد بزبان فصیح که یا غسان بن نامة الحی بنبا
بتهامة لناصریه السلامة ولخاذلیه الندامة هذا وداعنا الی یوم القیمة بعد
ازان آن آیت از پای بلند شد و بر وی در افتاد رسول صلعم و اصحاب وی چون
این را بشنیدند تکبیر گفتند بعد ازان غسان گفت یا رسول الله درین معنی بیتی چند
گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یافت و بخواند و ازانجمله آنست که عباس
بن مرداس رضی الله عنه گفته است که در شبانگاه روز در میان شتران خود بودم
ناگاه دیدم که شترمرغی سفید ظاهر شد و بر وی کسی سوار جامهائی چون شیر سفید

پوشیده مرا گفت یا عباس بن مرداس الم تر ان الذي بالهدى والتقى يوم الثلثاء
صاحب ناقة القصواء از آن بترسیدم از میان شتران بیرون رفتم و پیش صنمی آمدم
که وی را می پرستیدم و وی را اضماد نام بود گرد وی را برفتم و دست بروی مالیدم و بر
بوسیدم ناگاه از درون وی آواز آمد که قل للقبايل من سليم كلها هلك الضماد
وفاز اهل المسجد. هلك الضماد وكان يعبد. مدة قبل الصلوة على النبي
محمد. ان الذي جاء بالنبوة والهدى. بعد ابن مريم من قريش مهتد. ترسان
از پیش وی بیرون آمدم و آن قصه را با قوم بگفتم و با سیصد مرد از بنی حارثه
بمدینه رفتیم چون به مسجد در آمدم و چشم رسول صلعم بر من افتاد و تبسم نمود و فرمود
که ای عباس اسلام تو چگونه بود قصه خود را بتمام بگفتم گفت راست میگوی و بان
شادمان شد پس با قوم خود همه اسلام آوردند و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی
الله عنه گوید که روزی حریم بن فاتك امیر المومنین عمر رضی الله عنه را گفت که
یا امیر المومنین میخواهی که ترا از بدایت اسلام خود خبر کنم گفت بلی گفت که شتری
گم کرده بودم بر اثر وی برفتم ناگاه شب رسید و من در وادی هولناک بماندم آواز
بلند کردم و گفتم اعوذ بعزيز هذا الوادي من سفهاء قومه. ناگاه هاتفی آواز داد
که ويحك عذ عائذا بالله ذي الجلال. والمجد والنعماء والافضال. واقرا آيات من
الانفال. ووحد الله ولا تبال. من از آن آواز سخت بترسیدم چون به حال
خود باز آمدم گفتم يا ايها الهاتف ما تقول. ارشد عندك ام تضليل. وی جواب

من گفت هذا رسول الله ذو الآيات. بيثرب يدعو الى الخيرات. يامر بالصوم و
الصلوة. ويدع الناس من الهنات. چون آن شنیدم بر راحله خود سوار شدم و
روی بمدینه آوردم چون بمدینه در آمدم روز جمعه بود ابو بکر رضی الله عنه از مسجد بسوی
من بیرون آمد و گفت ورائي رحمك الله که خبر اسلام تو بما رسیده است گفتم نمی
دانم که طهارت چون می باید کرد مرا تعلیم طهارت کرد و طهارت کردم و به مسجد در آمدم
رسول را صلعم دیدم که بر بالای منبر خطبه میخواند و گویا که ماه چهارده بود و می گفت
ما من مسلم توضا فاحسن الوضوء ثم صلى صلوة يحفظها ويعقلها الا دخل
الجنة. و در روایتی چنین آمده است که حریم گفت من از وی پرسیدم که تو
کیستی گفت من مالك بن مالك سید جن نجد فرستاده است تا ایشان
را بخدای تعالی خوانم زودتر باش ای حریم و خود را بوی رسان و ایمان آور من کار
شتر را کفایت کنم و باهل تو رسانم من بمدینه متوجه شدم روز جمعه بود که رسیدم
رسول صلعم بر منبر بود و خطبه میخواند با خود گفتم راحله خود را بر در مسجد بخوابانم
چون نماز بگذارند به مسجد در آیم و رسول را صلعم از حال خود خبر دهم چون راحله
را بخوابانیدم ناگاه دیدم که ابو هریره رضی الله عنه بیرون آمد و گفت مرحبا ای حریم
مرا رسول صلعم بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بما رسیده به مسجد در
آئی و با مردمان نماز بگذار به مسجد در آمدم و نماز بگذاردم پس پیش رسول صلعم آمدم
مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب تو بوعده خود وفا کرد و شتر را باهل تو رسانید

در

واخبار اني كه جن از بعثت رسول صلعم كرده اند بسيار است و در كتب مبسوط مذكور
بدين قدر اقتصار كرديم وازالجمله آنست كه روزي امير المومنين عمر رضي الله عنه
نشسته بود شخصي از پيش وي كذشت كفتند اين سواد بن قارب است كه جني
وي را از ظهور رسول صلعم خبر كرده است امير المومنين عمر رضي الله عنه وي را بخواند
واز وي پرسيد كه تو همچنان بر كهانت خودي بسيار در غضب شد و كفت
هركز كسي در روي من نكفته است آنچه تو كفتي يا امير المومنين امير المومنين عمر
رضي الله عنه كفت غضب مكن كه آنچه ما در آن بوديم از شرك عظيم از كهانت تو
اكنون ما را خبر ده از آنچه جني تو با تو كفت از امر رسول صلعم كفت شبي ميان خواب
وبيداري بودم جني من بمن آمد و پاي خود بر من زد و كفت برخيز اي سواد بن
قارب وسخن من كوش كن و درياب آنچه ميكويم اكر هوشمندي داري بدرستي
كه مبعوث شد پيغمبري از لوي بن غالب كه بخداي تعالي وعبادت وي خواند و
بيتي چند مشتمل برين معني بخواند من كفتم مرا بكذار كه خواب كنم كه دوش خواب
نكرده ام و بوي التفات نكردم شب دويم نيز آمد وآنچه شب اول كفته بود باز
كفت من نيز همان جواب كفتم كه شب اول كفته بودم شب سيم نيز آمد و كفت
آنچه كفته بود در دل من اثر كرد چون بامداد شد بمدينه آمدم رسول صلعم با اصحاب
نشسته بود كفتم يا رسول الله مرا كوش كن كفت بيار آنچه داري بيتي چند مضمون
آن همين بود كه كفتم بخواندم و در آخر آن چند بيت بخواندم شعر فاشهد ان

الله لا شي غيره

الله لا شي غيره ٭ وانك مامون علي كل غايب ٭ وانك ادني المرسلين
وسيلة ٭ الي الله يا ابن الاكرمين الاطايب ٭ فمرنا بما ياتيك يا خير من مشي
وان كان فيما جاء شيب الذوايب ٭ وكن لي شفيعا يوم لاذو شفاعة ٭
سواك بمغن عن سواد بن قارب ٭ رسول صلعم واصحاب وي بحكايتي كه كفتم
شادمان شدند چنانچه اثر آن در روي ايشان مشاهده كردم چون امير المومنين
عمر رضي الله عنه اين حكايت را از سواد بن قارب بشنيد از جاي بجست و
وي را در بر كرفت و كفت ميخواستم كه اين حديث را از تو بشنوم اين زمان
هركز آن جني بتو مي آيد كفت از آن وقت كه قرآن مي خوانم بمن نيامده است و
خوش عوضي است از آن جني وسخنان وي وازالجمله آنست كه امير المومنين علي
رضي الله عنه كفته است كه رسول صلعم مرا به يمن فرستاد تا قاضي باشم و ميان اهل
يمن بموجب شريعت حكم كنم كفتم يا رسول الله من عالم نيستم پس باحكام قضا
دست مبارك بر سينه من زد پس كفت اللهم اهد قلبه وسدد لسانه بعد
از آن كفت هركز مرا در حكم كردن ميان دو كس شك نيفتاد وازالجمله آنست
كه امير المومنين علي رضي الله عنه كفته است كه رسول صلعم فرمود كه ناقه مرا سوار
شو و بيمن رو و چون بفلان عقبه برسي كه نزديك يمن است بآن بالا روي خواهي
ديد مردمان را كه استقبال تو كرده باشند بكوي يا حجر يا مدر يا شجر رسول الله يقرئكم
السلام چون بآن عقبه بالا رفتم ديدم مردمان را كه روي بمن آورده مي آيند

گفتم السلام علیکم یا حجر و یا مدر و یا شجر رسول الله بقدرت و علیکم السلام خروش و
غلغله از زبان برآمد که علی رسول الله السلام چون ان جماعت این را شنیدند
همه اسلام آوردند **و از الجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه پیش رسول صلعم
شکایت کرد که یا رسول الله هرچه از تو می شنودم فراموش میکنم وی را فرمود که ردای
خود بگستر ابوهریره ردای خود بگسترانید رسول صلعم دست دراز کرد و یکبار یا
سه بار از هوا چیزی گرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود که این را فراهم
گیر و بر سینه خود نه ابوهریره این را فراهم گرفت و بر سینه خود نهاد و بعد از ان هرچه
شنید فراموش نکرد **و از الجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که مادر
من مشرک بود و هر چند وی را با سلام میخواندم قبول نمیکرد و یکروز وی را با سلام
دعوت کردم نسبت برسول صلعم سخنی میگفت که این را مکروه داشتم گریان پیش
رسول صلعم رفتم و قصه را باز گفتم پس گفتم یا رسول الله دعا کن که مادر ابوهریره را
ایمان روزی کند رسول صلعم گفت اللهم اهد ام ابوهریره بیرون آمدم تا این
بشارت را بمادر خود رسانم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و آواز آب می
آمد که غسل میکرد و چون آواز بشنید گفت ای ابوهریره همانجا باش بعد از ان
جامه پوشید و در بگشاد و گفت انی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده
و رسوله بسوی رسول صلعم باز گشتم و از شادی می گریستم چنانکه اول بار از اندوه
میگریستم گفتم یا رسول الله بشارت باد که دعائی که در حق مادر من کردی مستجاب

شد پس گفتم

شد پس گفتم یا رسول الله دعائی کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست
گرداند و ایشان را نیز در دل ما دوست گرداند رسول صلعم دعا کرد و هیچ مومنی نام مرا
نشنود مگر آنکه دوست دارد مرا **و از الجمله آنست** که نابغه شعر خود بر رسول صلعم خواند
فرمود که لا یفضض الله فاک صد و بیست سال بزیست که یک دندان وی نه
افتاد **و از الجمله آنست** که رسول صلعم دست مبارک بسر قیس بن زید فرود آورد
و گفت بارک الله فیک یا قیس و وی صد سال بزیست سر وی سفید شده بود
و هر موئی که دست مبارک رسول صلعم بر آنجا گذشته بود همچنان سیاه بود و اثر ضعف
بان نرسیده بود **و از الجمله آنست** که جابر رضی الله عنه گفته است که یکی از غزوات
با رسول صلعم بیرون آمدم در سایه درختی فرود آمده بودم ناگاه رسول صلعم آنجا
رسید گفتم یا رسول الله در این سایه فرود آئی فرود آمد و رفائه خود خیار داشتم
بیرون آوردم فرمود که این از کجا بوده است گفتم از مدینه برداشته بودم و مرا صاحبی
بود که شتر مرا میخواند شتر مرا پیش کرده بود و میرفت و در بر وی دو جامه کهنه بود
رسول صلعم پرسید که وی جامه به ازین ندارد گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامه
دیگر دارد که من وی را پوشانیده ام در جامه دان نهاده است فرمود که وی را بخوان
و بفرمای تا آنها را بپوشد وی را خواندم و جامها را بپوشید و میرفت و رسول
صلعم گفت وی را چه حال بود ضرب الله عنقه این از ان بهتر نیست آن مرد بشنید
گفت یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلعم فرمود که فی سبیل الله آن مرد در غزوه

کشته شد و از آنجمله آنست که در یکی از غزوات ناقهٔ رسول صلعم غایب شد دعا
کرد که خدای تعالی آن ناقه را باز گرداند گردبادی آن ناقه را می راند و می آورد
تا پیش رسول صلعم آمد و از آنجمله آنست که حنظله بن حذیم دست مبارک رسول
صلعم بر سر خود نهاده بود و رسول صلعم ویرا دعا کرده که بارک الله فیک راوی گوید
که هرگاه مردی را روی ورم کردی یا گوسفندی را پستان ورم کردی حنظله رضی
الله عنه نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود را بر سر خود نهادی پس
گفتی بسم الله علی اثر رسول الله صلعم پس اثر ابر آن ورم مالیدی و برافتادی
چشم من سفید بود و هیچ چیز نمیدیدم رسول صلعم پرسید که چشم ترا چه شده است گفتم
که روزی شتر خود را می راندم پای من ببیضهٔ ماری آمد چشم من سفید شد
رسول صلعم نفس مبارک بر هر دو چشم من دمید چشم من بینا شد راوی گوید
که من ویرا دیدم که هشتاد ساله شده بود در رشته در سوزن می کشید و چشم
های وی سیاه بود و از آنجمله آنست که شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول
صلعم ویرا گفت بدست راست چیزی خور بدروغ گفت که بدست راست نمی
توانم خورد رسول صلعم فرمود که نتوانی خورد بعد از آن هرگز دست راست
وی بدهان وی نرسید و از آنجمله آنست که رسول صلعم روز جمعه خطبه میخواند
مردی از در مسجد در آمد و گفت یا رسول الله چهارپایان ما هلاک شدند
و باران منقطع شد دعا کن تا خدای تعالی ما را باران دهد رسول صلعم دستها

را بر داشت و گفت

را بر داشت و گفت اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اغثنا انس رضی الله عنه گوید
که در آسمان هیچ ابر نبود ناگاه از سر کوه مقداری ابر آمد چون بمیان آسمان
رسید پهن شد و باران در بارید یک هفته آفتاب ندیدیم تا جمعه دیگر مردی از در
مسجد در آمد و رسول صلعم خطبه میخواند گفت یا رسول الله چهارپایان هلاک شدند
و راهها منقطع شد دعا کن تا باران بایستد رسول صلعم دستها بر داشت و
گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة و
منابت الشجر باران باز ایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب
میرفتیم و مثل این از آنحضرت بسیار واقع شده است و بتکرار ظاهر گشته
و تفاصیل آن در کتب مبسوط مذکور است و از آنجمله آنست که رسول صلعم
یکدینار بعروة بن ابی جعد البارقی داد که گوسفندی بخرد او بیکدینار
دو گوسفند خرید و یکی را بیک دینار فروخت و آن دینار و گوسفند
را پیش رسول صلعم آورد رسول صلعم ویرا دعا کرد و گفت بارک الله فی
صفقتک وی گفته است که از بازار کوفه باز نمی گشتم الا آنکه چهل هزار درم سود می
کردم و گویند که از مالدارترین اهل کوفه شد و از آنجمله آنست که سعد بن ابی
وقاص را رضی الله عنه دعا کرد و گفت اللهم استجب لسعد اذا دعاک سعد
مستجاب الدعوات شد هر دعا که میکرد خدای تعالی اجابت میکرد و از آنجمله
آنست که مدلوک رضی الله عنه گفته است که با موالی خود پیش رسول صلعم

آمدم و ایمان آوردم رسول صلعم دست مبارک خود بر سر من فرود آورد راوی
گوید که من دیدم که آنجا که دست مبارک رسول صلعم رسیده بود همه سیاه بود
و غیر آن سفید گشته **و از آن جمله آنست** که جعیل اشجعی رضی الله عنه گوید که
در بعضی غزوات بودم و اسپ ضعیف لاغر داشتم رسول صلعم تازیانهٔ
خود بر آورد و بروی زد و گفت اللهم له فیها دیگر بار وی را آنگاه نتوانستم
داشت که بر همه کس پیشین میگرفت و از نسل وی هم آن ده هزار درم را
فروختم **و از آن جمله آنست** که انس رضی الله عنه گوید که رسول صلعم شخصی را
دید که نماز میگذارد و در وقت سجده موی خود را بدست نگاه میداشت تا به
خاک نرسد فرمود که اللهم اقبح شعره **و از آن جمله آنست** که ثعلبه بن حاطب
پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی مرا مال
بسیار دهد فرمود که ویحک ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی گفت بهتر از
بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی
مرا مال بسیار دهد فرمود که ویحک ای ثعلبه نمی خواهی که مثل من باشی اگر من
خواهم که این کوهها زر شود با من روان گردد البته چنان شود باز گفت یا رسول
الله دعا کن تا خدا تعالی مرا مال بسیار دهد سوگند بآن خدای که ترا براستی به
خلق فرستاده است که هر حقی که بمال من متوجه شود آنرا ادا کنم فرمود که ای
ثعلبه اندکی که شکر توانی گفت به از بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز

گفت یا رسول الله دعا

گفت یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی مرا مال بسیار دهد رسول صلعم فرمود اللهم
ارزق ثعلبة مالا بعد از آن گوسفندی چند خرید خدا تعالی آنرا برکتی داد که مدینه بجای
آن تنگ گشت از مدینه بیرون رفت روز به مسجد رسول صلعم حاضر میشد و شب
نمی شد گوسفندان وی زیادت شد و دورتر رفت چنانکه از جمعه تا جمعه بمسجد
حاضر میشد چون گوسفند بیشتر شد بجائی رفت که به جمعه و جماعت حاضر نمی توانست
است شد چون رسول صلعم چند وقت وی را ندید حال پرسید خبر وی چنانکه
بود باز گفتند رسول صلعم فرمود که وای ثعلبه بن حاطب بعد از آن چون خدا
تعالی زکواة را فریضه کرد رسول صلعم دو کس را تعیین فرمود که زکواة گیرند
و ایشان را گفت که به ثعلبه و مردی از بنی سلیم بگذرند و چون به ثعلبه رسیدند
و از وی طلب زکواة کردند گفت کتابی که دارید بمن نمائید چون بوی نمودند
گفت این نیست مگر جزیه حالا بروید تا از دیگران فارغ شوید ایشان برفتند
چون آن مرد سلمی خبر ایشان شنید استقبال کرد و بهترین شتران خود را
بجهت زکوة پیش ایشان آورد گفتند آنچه بر تو واجب است فرود از این
است گفت اینها را بگیرید که میخواهم که بهترین مال خود بخدا تعالی تقرب جویم
چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب خود را بمن نمائید نمودند گفت
نیست این مگر جزیه شما بروید تا من درین باب فکری کنم ایشان رفتند چون
بمدینه رسیدند رسول صلعم ایشان را دید و پیش از آنکه ایشان سخن گویند

فرمود که وای ثعلبه بن حاطب وان مرد سلیمی را برکت دعا کرد خدای تعالی
در شان ثعلبه آیت فرستاده که ومنهم من عاهد الی قوله وبما کانوا یکذبون خویشان
ثعلبه این را شنیدند وی را آگاه کردند وگفتند هلاک شدی ای ثعلبه خدای تعالی
در شان تو چنین وچنین آیتی فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلعم آمد وگفت
اینک زکوة مال من قبول کن رسول صلعم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است
که زکوة از تو قبول کنم ثعلبه میگریست وخاک بر سر میکرد رسول صلعم وی را گفت
که تو با خود این کردی ترا فرمودم فرمان من نبردی رسول صلعم از وی زکوة
نگرفت وچون وفات یافت پیش ابوبکر آمد وگفت زکوة من قبول کن فرمود
که چیزی را که رسول صلعم قبول نکرد من چون قبول بکنم وهم چنین عمر رضی الله عنه
قبول نکرد واما عثمان رضی الله عنه بنا بر آنکه اجتهاد وی بران بودی شد
قبول کرد ودر مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت واز آن
جمله آنست که قتاده بن ملحان پیش رسول صلعم آمد رسول صلعم دست مبارک
خود بروی وی فرود آورد وی پیر ومعمر شد ودر همه جای وی اثر پیری ظاهر
شد مگر در روی وی راوی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی
از پس پشت من بگذشت روی آن زن را در روی وی بدیدم چنانکه در آینه بینند
واز الجمله آنست که جابر رضی الله عنه گوید که در میان آنکه رسول صلعم در بازار
میرفت زنی فریاد کرد که مرا شوهریست که مرا می آزارد وبمن نزدیکی نمیکند

مرا از وی جدا کن

مرا از وی جدا کن رسول صلعم شوهر وی را بخواند گفت یا رسول الله من وی را گرامی
میدارم وبخود نزدیک میگردانم آن زن در گریه شد وگفت دروغ وی هیچ
چیزی راست نیست ودر روی زمین هیچ کس را از وی دشمن تر نمیدارم رسول
صلعم تبسم نمود وطرف مقنعه وی را گرفت وبر سر شوهر وی وگفت خدایا پیوستگی
والفت ده هر یک ازین دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون یکماه ازین بگذشت
رسول صلعم در بازار میرفت آن زن پیش آمد وادیمی چند بر سر داشت آن
را بینداخت گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی والله که در روی زمین هیچ
کس پیش از شوهر من دوستتر نیست واز الجمله آنست که رسول صلعم شخصی را بجایی
فرستاد از وی دروغ گفت رسول صلعم وی را دعائی بد کرد وی را یافتند مرده وشکم
بدریده وچون دفن کردند وی را خاک قبول نکرد واز الجمله آنست که ابوهریره
گفته است که روزی که ابر بود در مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند وچنان گمان
بردیم که نماز پیشین بگاه شد ناگاه اعرابی آمد وگفت هنوز نماز نگزارده اید
گفتیم آنکه رسول صلعم در خانه است آواز ده برخاست وگفت الصلوة یا رسول
الله بعد از آن رسول خاموش بنشست تا آن وقت که خدای تعالی خواست دیگر
بار وی را گفتند آواز ده گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلعم بیرون آمد غضب
ناک وچوبی در دست فرمود که آواز دهنده که بود اعرابی برخاست وگفت
من بودم وی را بان چوب بزد چون نماز کردیم وابر گشاده شد آفتاب از میانه

آسمان همان زمان کشته بود رسول صلعم فرمود که اعرابی کجاست اعرابی نزدیک آمد
رسول صلعم فرمود که مرا ایذا کردی از زمان جلیس من نزدیک من بود و من در
حاجتی از حاجات پروردکار خود بودم و بدرستیکه که سلیمان بن داود صلوات الله
علیهما در لهوی بود از لهوهای دنیی خدا تعالی برائی وی افتاب را باز کردانید
خدا تعالی بزرکتر است که افتاب را بگذارد که از ان وقت بگذرد که من در
آن نماز بیکزاردم بعد از ان اعرابی را گفت چوبی که بر تو زدم قصاص کن
اعرابی گفت قصاص نمیکنم یا رسول الله فرمود که ان چوب را بمن بخش
گفت محتاج ترم بآن پس رسول صلعم اترا از وی بیک شتر بخرید و فرمود
که العدل من ربکم جل جلاله وآنا لجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که مردی پیش رسول صلعم آمد و گفت بچه دلیل تو پیغمبر خدای
رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر چنانچه آن درخت خرما را بخوانم و بیاید
ایمان می اری گفت بلی درخت خرما را بخواند و آمد آن مرد اسلام آورد
در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلعم یک خوشه خرما را آز ان
درخت بخواند آن خوشه خود را از درخت بکند و بر زمین افتاد و بر می جست تا
به پیش رسول صلعم رسید رسول صلعم فرمود که بجائی خود باز کرد باز کشت تا
بهمانجا رسید که اول بود ان مرد گفت اشهد انک رسول الله وآز الجمله آن
است که روزی رسول صلعم از برای قضائی حاجت بصحرا بیرون رفت نهایی

بنود یکی از اصحاب را گفت فلان درخت را بگوی تا بپهلوی آن درخت دیگر آید
ان صحابی ان درخت را بخواند بپهلوی آن درخت دیگر آمد رسول صلعم در قفای
اینها قضای حاجت کرد بعد از فراغ ان درخت بموضع خود باز کشت وآزان
جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول صلعم به
جانب قبا میرفتیم ناگاه بحایطی رسیدیم که در انجا شتری بود که بروی آب می
کشیدند چون آن شتر رسول را صلعم دید کردن خود بر زمین نهاد چون اصحاب
اترا دیدند گفتند یا رسول ما سزاوارتریم ازین شتر بانکه ترا سجده بریم رسول
صلعم فرمود که سبحان الله نمی شاید کسی را که غیر خدا را سجده برد و اگر
شایستی بفرمودمی تا زنان را که شوهران خود را سجده بردندی وآزان
جمله آنست که یعلی بن سبابه رضی الله عنه گفته است که با رسول الله بودم
در راهی خواست که قضائی حاجت کند دو درخت متصل بود انجا فرمود
که یکی از ایشان بپهلوی دیگری رفت و بعد از فراغت بجائی خود باز
کشت بعد ازان دیدم که شتری پیش رسول صلعم آمد و کردن خود بر زمین
نهاد و آواز خود در کلو میکردانید و بگریست چندانکه زمین از کریه وی
تر شد رسول صلعم فرمود که میدانید که چه میگوید که صاحب وی قصد کرده
است که ویرا فردا بکشد پس رسول صلعم صاحب ویرا بخواند و فرمود که ویرا
بمن بخش گفت یا رسول الله والله که مالی ازین دوستتر ندارم فرمود که با

وی بطریق معروف زندگانی کن بعد ازان رسول صلعم بسر قبری رسید فرمود که صاحب
این قبر معذبست واز برای گناهی غیر کبیره پس شاخی از درخت خرما طلبید و بر قبر
وی نهاد و فرمود که شاید خدا تعالی عذاب ویرا تخفیف کند مادام که این چوب
تر باشد **و از الجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که دو شتر نر
داشت مست شدند و بحایطی در آمدند آن مرد در ان حایط را محکم کرد رسول
صلعم با اصحاب بان حایط آمد و ان مرد را گفت در حایط را بگشای آن مرد
بترسید که مباد ا رسول را صلعم آسیبی رسانند باز فرمود که در را بگشای چون در
را بگشاد یکی از ان دو شتر نزدیک در ایستاده بود چون رسول را بدید بسجده
در افتاد رسول صلعم فرمود که چیزی بیار تا سر ویرا به بندم آن مرد چیزی آورد تا
سر وی را ببست بعد ازان بدرون حایط در آمد چون ان شتر دیگر ویرا
بدید سجده کرد و چیزی دیگر طلبید و سر ویرا نیز ببست و هر دو را بان مرد باز
داد و گفت اینهارا نگاه دار که دیگر هرگز از تو کردن نتوانند کشید چون
اصحاب ان بدیدند گفتند این شتران که هیچ نمیدانند ترا سجده میکنند
ما ترا سجده نکنیم فرمود که من کسی را نمی فرمایم که کسی را سجده کنند اگر فرمودمی
زن را فرمودمی تا شوهر خود را سجده کردی **و از الجمله آنست** که ابن مسعود رضی
الله عنه گفته است که در سفر مکه بودیم و عادت رسول صلعم آن بود که در وقت
قضای حاجت دور رفتی و پناهی پیدا کردی که بان خود را از نظر خلق

پنهان کردی در یکی

پوشیدی در یکی از منازل پناهی نیافت جز دو درخت که از یکدیگر دور
بودند مرا گفت ای ابن مسعود بسوی ان دو درخت رو و بگوی که رسول
خدا تعالی شمارا فرموده است که فراهم آیید و با یکدیگر مجتمع شوید تا بشما
خود را از نظر خلق بپوشانم هر یکی از ایشان بسوی دیگری رفت و چون
رسول صلعم قضاء حاجت کرد هر یک بجای خود رفتند **و از الجمله آن
است** که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلعم بکوچهای
مدینه در آمد شتری دوان بسوی وی آمد و در سجده افتاد و بسی فاقت
و از چشمان وی اشک میریخت رسول صلعم فرمود که خداوند این
شتر کیست گفتند فلان کس است فرمود که ویرا بخوانید چون ان
کس آمد فرمود که با این شتر چه کرده که شکایت میکند گفت این
شتریست که بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون ویرا
فربه ساخته ام تا بکشم رسول صلعم فرمود که ویرا بمن فروش یا بمن
بخش گفت وی از ان تست یا رسول الله از میان شتران خود فرستاد
و از الجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول الله بسفر بیرون
رفتیم روزی فرمود که ای جابر مطهره آب بردار شتم و روان شدیم ناگاه دو
درخت پیدا شد که میان ایشان چهار گز مسافت بود فرمود که بسوی آن
یک درخت رو و بگوی که بان دیگری بپیوند چون بان دیگر پیوست در قفای

آنجا قضاء حاجت کرد بعد از فراغت آن درخت بجای خود باز گشت بعد از آن
سوار شدیم ومیرفتیم زنی پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز
سه بار این فرزند مرا دیو میگیرد رسول صلعم از برای وی بایستاد و کودک را
از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد و پس سه بار گفت اخسأ عدو الله
و کودک را بوی داد چون در وقت مراجعت بآن موضع رسیدیم آن زن را
با آن کودک آمد و دو گوسفند آورد و گفت یا رسول الله هدیه مرا قبول کن
که سوگند بآن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاد که از آن در فرزند مرا دیو نگرفته
است رسول صلعم فرمود که یک گوسفند از وی بگیرید و یکی را بوی بگذارید
بعد از آن روان شدیم ناگاه دیدیم که شتری آمد و پیش رسول صلعم در سجده
افتاد فرمود که مردمان را آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که شتر
کیست جمعی از انصار گفتند که آن از ماست یا رسول الله فرمود که با وی چه کار
آید گفتند بیست سالست که بوی آب کشیده ایم و اکنون خواستیم که ویرا
بکشیم از ما بگریخت فرمود که ویرا بمن فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله
فرمود که اگر از آن منست با وی نکوئی کنید تا اجل وی برسد انجا مسلمانان
گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم بآنکه ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید
که کسی مخلوقی را سجده برد و اگر این شایستی بایستی که زنان سجده برد
ندی شوهران خود را **و از آن جمله آنست** که یعلی بن امیه ثقفی گفته است که با رسول

الله صلعم میرفتیم

الله صلعم میرفتیم بشتری بگذشتیم چون آن شتر رسول صلعم را دید آواز در
گلوی خود انداخت و گردن خود بر زمین نهاد رسول صلعم بایستاد و فرمود
که خداوند این شتر کیست مردی آمد و گفت از آن منست فرمود که این
را بمن فروش گفت بتو می بخشم فرمود که نی بمن فروش گفت نی بتو می
بخشم پس گفت از آن اهل بیتی است که وجه معاشی غیر از این ندارند فرمود
که چون گفتی حال این را این شتر آنست که شکایت میکند از کثرت عمل
و قلت علف با وی نیکوئی کنید بعد از آن رفتیم تا بمنزلی فرود آمدیم
و رسول صلعم در خواب شد دیدیم که درختی زمین را می شکافت و می
آمد تا رسول صلعم را بپوشید پس بجای خود باز گشت چون رسول صلعم بیدار
شد این را با وی بگفتیم فرمود که آن درختی بود که از پروردگار خود دستوری
خواست تا بر رسول خدای سلام کند **و از آن جمله آنست** که انس رضی الله عنه
گفته است که رسول صلعم بحایطی که از آن انصار بود در آمد ابو بکر و عمر
و جمعی از انصار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن حایط رمه گوسفند بود
رسول صلعم را سجده کردند ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله لایق
تریم بسجده کردن از این گوسفندان فرمود که نمی شاید که کسی جز خدا را سجده
برد و اگر شایستی من زنان را بفرمودمی تا شوهران خود را سجده کردندی **و از آن**
جمله آنست که اهل بیت رسول صلعم را جانوری بود وحشی چون رسول صلعم

از خانه بیرون می آمد وی بر می جست و بازی میکرد و چون رسول صلعم بخانه
درون می آمد ان وحشی بزانو می در آمد و از جائی نمی جنبید و آواز نمی کرد و از ان
جمله آنست که یکی از اهل یمن گوید که در خانهٔ خود در یمن چاهی کندم آب تلخ بیرون
آمد انرا با رسول صلعم گفتم قطرهٔ آب بمن داد در ان چاه ریختم شیرین شد
و از الجمله آنست که زیاد بن حارث الصدائی گفته است که قوم من که پیش
رسول صلعم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را چاهی است که چون در زمستان
گرد آن می نشینیم آن همه آب را فرا میرسد و در تابستان ان آب کم می شود
بیش ازین چون تابستان میشد متفرق میشدیم و بسوی آبهائی که در حوالی است
میرفتیم و اکنون ازان که گرد اگرد ما نیند اعداء مایند اگر متفرق شویم ما را هلاک
میکنند دعا کن تا خدای چاهی ما را برکت دهد و آب زمستان و تابستان
بما وفا کند رسول صلعم هفت سنگ ریزه طلبید و بدست مبارک خود بمالید
و دعا بران دمید و فرمود که وقتی که بچاه خود برسید این سنگ ریزه ها را یکان
یکان در چاه افکنید و نام خدای تعالی را یاد کنید ان قوم بآن عمل کردند آب
چنان بسیار شد که نمی توانستند که در قعر ان نگاه کنند و از الجمله آنست که
سعید مولی ابابکر صدیق رضی الله عنهما گفته است که با رسول صلعم در سفری
بودیم در منزلی فرود آمدیم گفت ای سعد برو و آن بز را بدوش و من آن
موضع را بیدا نستم و انجا هیچ بزی نبود و چون برفتم دیدم که انجا بزیست که

پستانها پر

پستانها پر شیر است بدوشیدم چند بار چون وقت کوچ کردن رسید کسی را
بران بز موکل ساختم و من ازان غافل شدم ناگاه غایب شد هر چند طلب کردم
نیافتم رسول صلعم فرمود که چرا او را بر گردی ای سعد گفتم بکوچ کردن مشغول شدم
و آن بز غایب شد فرمود که آن بز را خداوند آن ببرد گفتم آری و از الجمله
آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که زنی پیش رسول صلعم آمد
و پسری آورد و گفت یا رسول الله پسر مرا بامداد و شبانگاه جنون میگیرد
و کارهای نابایست میکند رسول صلعم بدست مبارک خود سینهٔ وی را مسح
کرد و دعا کرد وی را قی آمد مثل سگ بچهٔ سیاه از درون وی بیرون
آمد و برفت و از الجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است
که زید بن ارقم را رضی الله عنه چشم درد میکرد بعیادت وی رفتم رسول
را نزدیک وی یافتم هر دو چشم زید را بگشاد و آب دهن مبارک در انجا
انداخت و فرمود که لیس علیک باس چشم وی نیکو شد بامداد پیش
رسول صلعم آمد و فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر همان حال
بودی گفت صبر میکردم و چشم نتیجه میداشتم رسول صلعم فرمود که سوگند
بآن کس که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر چشم تو بودی چنانکه
بود و بران صبر کردی و بخدای رسیدی یا امر زید و از الجمله آنست
که خاتون نام عتبه بن فرقد گفته است که مانزد عتبه بن فرقد چند زن

بودیم که هر یک همواره پوشش میکردیم و بوی های خوش بکار می بردیم که از ان دیگری خوشبوی تر باشیم و عتبه هیچ عطر بکار نمی برد و از ما همه خوشبوی تر بود و هرگاه که میان مردم در آمدی می گفتند که ما هرگز بوی از بوی عتبه خوشتر نشمیده ایم یکروز ویرا الگفتیم ما در بوی خوش بکار بردن مبالغه تمام میکنیم و تو هرگز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تری سبب این چیست گفت که در عهد رسول صلعم آبله بر آوردم و بوی از ان شکایت کردم مرا فرمود که تن خود را برهنه کن همچنان کردم و پیش وی بنشستم نفس در دست خود دمید و در پشت و شکم من مالید از ان روز باز مرا این بوی پیدا آمده است و از انجمله آنست که جرهد اسلمی رضی الله عنه پیش رسول صلعم آمد و طعامی حاضر بود جرهد را دست راست درد میکرد دست چپ دراز کرد تا طعام خورد رسول صلعم فرمود که بدست راست طعام خور جرهد گفت یا رسول الله دست راست من درد میکند رسول صلعم نفس مبارک بر دست وی دمید و دست وی نیک شد و دیگر هرگز درد نکرد و از انجمله آن است که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلعم آمدیم و با ما کودکی همراه بود که پیش از ان یک روز دست وی شکسته بود و جبایر بر انجا بسته بودیم رسول صلعم ویرا گفت پیش آی پیش آمد اما جبایر را از دست وی بگشاد و دست مبارک بر انجا مالید فی الحال نیک شد چنانکه

معلوم نمیشد که دست

معلوم نمیشد که دست شکسته وی کدام است طعامی پیش آمد رسول صلعم ویرا فرمود که بدست راست میخور چون از طعام فارغ شدیم ان کودک را گفت این جبایر را بسوی اهل خود ببر شاید که بان محتاج باشند پس کودک ان جبایر را گرفت و برفت به پیری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بود آن پیر از وی پرسید که حال تو چیست گفت که رسول صلعم دست خود بر دست من مالید و حال دست من اینست که می بینی آن پیر پیش رسول صلعم آمد و ایمان آورد و از انجمله آنست که روزی رسول صلعم اسب ابی طلحه را که کاهل بود سوار شد چنان تیز رو گشت که دیگر هیچ اسب بر وی سبقت نمتوانست گرفت و از انجمله آنست که شرحبیل جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و بر کف دست من سلعه ظاهر شده بود گفتم یا رسول الله این سلعه مرا ایذا میرساند دسته شمشیر و عنان مرکب نمی توانم گرفت رسول صلعم گفت که نزدیک من نشین نزدیک وی نشستم فرمود که کف دست را بگشای بگشادم نفس مبارک خود در کف من مالید بعد از ان کف خود بر ان مالید تا بتمام دور شد و معلوم نمیشد که اثر ان کی رفت و از انجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که بیمار بودم رسول صلعم و فلو ساخت و آب وضوی خود را بر من بریخت با خود آمدم و از انجمله آنست که جوانی پیش رسول صلعم آمد که یا رسول الله مرا در زنا کردن رخصت ده اصحاب بانگ

۲ با ابو بکر رضی الله عنه [illegible]

بردي زوند رسول صلعم وبر الفت نزديک من آتي نزديک آمد وپيش رسول
صلعم بنشست رسول صلعم فرمود که دوست ميداري که با مادر تو زنا کنند گفت ني فرمود
که هم چنين اند همه مردمان با مادر خود اينکار نمي خواهند پس فرمود که با خواهر
خود روا ميداري گفت ني فرمود که همچنين اند همه مردمان پس بهمين طريقه
ذکر عمه وخاله کرد بعد ازان دست مبارک بر سينهٔ وي نهاد وفرمود که اللهم
اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه ديگر هرگز به هيچ چيز التفات نه کرد
و از الجمله آنست که عايشه رضي الله عنها گفته است که در عهد رسول صلعم زني
بود بطاله روزي بر رسول صلعم درآمد ووي نشسته و پيش وي قدري گوشت
قديد نهاده بود ومي خورد آن زن بعايشه گفت وي را ببينيد که نشسته است
همچنانکه بندگان نشينند وميخورد همچنانکه بندگان ميخورند رسول صلعم فرمود که اري
من بنده ام چنان مي نشينم که بندگان مي نشينند وچنان ميخورم که بندگان ميخورند
بعد ازان آن زن گفت مرا طعام ده ازانچه پيش داشت چيزي بوي داد آن
زن گفت ازان ميخواهم که در دهان داري پارهٔ گوشت نيم خائيده از دهان
بيرون آورد آن زن گفت يا رسول الله بدست خود در دهان من نه رسول
صلعم آن را بدست خود در دهان وي نهاد وبخورد وديگر هرگز آن زن بطالتي که
داشت معاودت نکرد و از الجمله آنست که رافع بن خديج رضي الله عنه گفته
است که روزي بر رسول صلعم درآمد ونزديک ايشان ديگي بود که در انجا

ديگي بود که

گوشت مي جوشيد مرا پارهٔ گوشت فربه خوش آمد آن را برگرفتم وفرو بردم يکسال
شکم من درد کرد آن را با رسول صلعم گفتم فرمود که هفت تن را دران حق
بود بعد ازان دست مبارک بشکم من فرود آورد آن زهر از من بيفتاد سبز
رنگ سوگند بآن خدائي که وي را براستي بخلق فرستاد که تا اين زمان هرگز شکم
من درد نکرده است و از الجمله آنست که ابو شهيم گفته است که در راه مدينه
ميرفتم مرا زني پيش آمد دست خود را بر پهلوي وي رسانيدم پس مردم مي
رفتند ومن هم با ايشان برفتم تا با رسول صلعم بيعت کنيم چون دست خود
را دراز کردم تا با وي بيعت کنم دست خود باز کشيد وعبارتي گفت که
اشارت بود بدست رسانيدن من با آن زن گفتم يا رسول الله بيعت
کن با من که ديگر بار بآن باز نگردم هرگز فرمود که اري وبيعت کرد و از الجمله آنست
که انس بن مالک رضي الله عنه گفته است که ذکر کرديم نزد
رسول صلعم مردي را بقوت اجتهاد و در عبادت خدا تعالى ناگاه از دور
آن مرد پيدا شد گفتم اينست يا رسول الله آنکه مي گفتيم رسول صلعم فرمود که
سوگند بآن خدائي که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که من در روي وي
اثري از شيطان مي بينم آن مرد پيش رسول صلعم آمد وسلام کرد رسول
صلعم فرمود که سوگند بخدائي بر تو که چون ما را ديدي نفس تو خيث با انکه
درين قوم هيچکس از تو بهتر نيست گفت آري بعد ازان برفت وخطي بر

برود وی

زنبیلی کشید و مسجدی ساخت و در نماز ایستاد رسول صلعم فرمود که کیست
که برود وی را بکشد ابوبکر رضی الله عنه گفت که من پس برفت و ویرا در
نماز یافت تبر نرسید که ویرا در نماز بکشد باز گشت رسول صلعم پرسید که چه
نکردی گفت ویرا در نماز یافتم تبر نرسیدم که ویرا بکشم باز رسول صلعم فرمود
که کیست که برود و وی را بکشد عمر رضی الله عنه گفت که من ویرا بکشم و وی
نیز چنان کرد که ابوبکر رضی الله عنه کرد باز رسول صلعم فرمود که کیست که
برود و ویرا بکشد علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که توئی اگر ویرا
دریابی پس برفت و ویرا انجا نیافت باز گشت و انرا با رسول صلعم بگفت
فرمود که این اول کسی است که خروج کند از امت من اگر ویرا می کشتی میان
دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد
و یک فرقه شدند و زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند همه در
آتش باشند مگر یک فرقه **و از انجمله آنست** که رسول صلعم با اصحاب گفت که
فردا هر که بیاید چیزی صدقه بیارد و عتبه بن زید رضی الله عنه گوید که من شب
با خدای تعالی مناجات کردم و گفتم خداوندا تو میدانی که رسول صلعم ما را
بصدقه فرموده و نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست من عرض و آب
روی خود را صدقه کردم چون بامداد شد همه اصحاب صدقات آوردند
و عتبه بن زید رضی الله عنه با ایشان درآمد رسول صلعم نظر کرد مجلس را

ندید مگر چیزی

ندید مگر چیزی آورد فرمود که این المتصدق بعرض البارحة یعنی کجا
است آنکس که دوشینه عرض خود را صدقه میکرد در مجلس جواب نداد باز فرمود
این المتصدق بعرض البارحة عتبه بن زید برخاست و گفت که آن منم فرمود
که قبله الله منک سه بار **و از انجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه گفته است
که رسول صلعم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم یکشب کسی آمد تا
چیزی از آن بگیرد و ویرا بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلعم می برم گفت مرا
بگذار که باز نیایم و این از آن سبب کردم که عیالمندم و محتاجم بروی رحم کردم
و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلعم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه
چه کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد گفت که عیالمندم و محتاجم
بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که وی با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد چون
شب دیگر شد کمین کردم و ویرا بگرفتم و گفتم که نگفته بودی که دیگر باز نیایم
باز اظهار حاجت کرد و باز رحم کردم و ویرا بگذاشتم چون بامداد کردم رسول
صلعم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد حال را باز گفتم فرمود
که دروغ میگوید و معاودت خواهد کرد شب دیگر کمین کردم و ویرا بگرفتم
و گفتم تو گفته بودی که دیگر عود نکنم گفت مرا بگذار که ترا کلمه چند تعلیم کنم
که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم که آن کدام است گفت وقتی که بجامه
خواب خود بیائی آیة الکرسی را از اول تا آخر بخوان که خدای تعالی برای تو

و بگذ

حافظی بهای کند و شیطان را نگذارد که نزدیک تو آید فرمود که بدرستی که راست
گفت اما وی دروغگوی است و راستی که وی که بود گفتم نی فرمود که وی شیطان
است و از آن جمله آنست که ابو سعید خدری رضی الله عنه گفته است که مرا مادر
من بفرستاد تا از رسول صلعم چیزی خواهم چون پیش وی آمدم نشستم روی با
من کرد و فرمود که مَنِ اسْتَغْنَى أَغْنَاهُ اللَّهُ وَمَنِ اسْتَعَفَّ أَعَفَّهُ اللَّهُ وَمَنِ
اسْتَكْفَى كَفَاهُ اللَّهُ وَمَنْ سَأَلَ وَلَهُ قِيمَةُ أُوقِيَّةٍ فَقَدْ أَلْحَفَ من
با خود گفتم که فلان ناقهٔ من از یک اوقیه بهتر است بازگشتم و هیچ نه
طلبیدم و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که چون آیه
تیمم نازل شد ندانستم که تیمم چه می باید کرد بمنزل رسول صلعم رفتم تا بپرسم
چون بآنجا رسیدم وی بیرون آمد چون مرا دید گویا دانست که حاجت من
چیست بول کرد بعد از آن دو دست خود را بر زمین زد و در روی و دو دست
خود را بآن مسح کرد و برین زیادت نکرد و بازگشتم و از وی سؤال نکردم
و از آن جمله آنست که چون صهیب رضی الله عنه از مکه هجرت کرد جمعی از جوانان
قریش در عقب وی بیرون آمدند و وی کیش پر تیر خود را با ایشان نمود
گفت شما میدانند که من تیرانداز تر از شمایم والله که شما بمن نخواهید رسید
مادامی که در کیش من یک تیر باقیست ایشان گفتند مال بذخیره که در مکه
گذاشته نشان ده تا عهد کنیم که ترا بگذاریم ایشان را نشان داد و ویرا

بگذاشتند چون

بگذاشتند چون بر رسول صلعم رسید فرمود که ربح البیع ابا یحیی سه بار پس این آیه
نازل شد که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ
رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ و از آن جمله آنست که رسول صلعم لشکری بجانبی فرستاد و در
میان ایشان مردی بود جدیر نام و آن سال قحط بود و طعام نایاب همه
را زاد راه داد و جدیر را بر وی فراموش کردانیدند جدیر هم بآن جماعت بیرون
رفت بی زاد و صبر پیشه کرد و نتیجهٔ آن چشم میداشت و در آخر قوم میرفت و می
گفت لا اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا
بالله پس میگفت نیکو زادیست مرا ای پروردگار من و این را تکرار میکرد
و جبرئیل علیه السلام آمد و با رسول صلعم گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده
است و ترا خبر میدهد که همه اصحاب را زاد راه دادی و بر تو فراموش کردانیدند
که جدیر را زاد راه دهی و وی در آخر قوم می رود و میگوید لا اله الا الله والله
اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله و میگوید نعم الزاد هذا
یا رب و این کلام وی مر وی را نوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی
زادی بفرست رسول صلعم مردی را بخواند و زاد جدیر را بوی داد و
فرمود که چون بوی رسی آنچه گوید یاد گیر و چون زاد بوی دهی آنچه گوید یاد
گیر و بگوی که رسول خدا ترا سلام میرساند و میگوید که زاد ترا فراموش
کردم خدای تعالی جبرئیل را بمن فرستاد تا مرا یاد داد و چون آن مرد بجدیر رسید

همان کلمات را میگفت و چون پیغام رسول را رسانید گفت الحمد لله رب
العالمین ذکرنی ربی من فوق سبع سموات ومن فوق عرشه ورحم ضرعی
وضعیفی پس گفت یا رب کما لم تنس جدیرا فاجعل جدیرا لا ینساک
پس آن مرد آنچه شنید یاد گرفت و پیش رسول صلعم آمد و باز گفت فرمود که اگر
تو نیز سر خود بسوی آسمان بالا کنی هر آینه مر کلام وی را نوری بینی بلند در میان آسمان
و زمین **وازالجمله آنست** که روزی رسول صلعم فرمود که جماعتی میخواهیم بجای
فرستم چیزی تصدق کنید عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنه گفت یا رسول الله
نصف مال خود میدهم و نصفی برای عیال خود میگذارم و صحابی دیگر یک صاع
تمر آورد و گفت یا رسول الله دو صاع تمر اجره دلو کشیدن گرفته ام یک صاع
از برای اهل خود گذاشتم و یک صاع اینک آورده ام منافقان در شان عبد
الرحمان بن عوف رضی الله عنه گفتند که این تصدق از برای سمعه و ریاست
و در شان آن صحابی دیگر گفتند که خدا و رسول خدای بی نیاز اند از صاع تمر
این مرد خدای تعالی این آیه فرستاد که الذین یلمزون المطوعین فی الصدقات
وازالجمله آنست که میمونه رضی الله عنها گفته است که در شبی که نوبت من بود و
رسول صلعم بوضو ساختن برخاست ناگاه آوازی بگوش من آمد که می فرمود
لبیک لبیک ۳ بار ازوی پرسیدم که یا رسول الله آنجا با تو که سخن میگفت فرمود
که راجز بنی کعب بود که از من طلب نصرت میکرد و ایشان را گمان آن شده است که

ایشان را در مکه

ایشان را در مکه بکشند از آن ۳ روز بر نیامد که از بنی کعب کسی آمد و با رسول
صلعم نماز گذارد و رجزی خواند مضمون آن طلب نصرت از برای بنی کعب رسول
صلعم فرمود که لبیک لبیک پس از مدینه بیرون آمد و در روحا نزول فرمود
نظر کرد و دید که ابری بر آمد فرمود که این از برای نصرت بنی کعب بر آمده است
وازالجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در شب میرفتم با رسول
صلعم فرمود که کیست که وقت نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه دارم فرمود
که در خواب خواهی شد باز فرمود که کیست که وقت را نگاه دارد باز گفتم که من پس
زمام ناقه رسول را و زمام ناقه خود را گرفتم و در آخر شب چنانچه رسول الله فرموده بود در
خواب شدم بیدار نشدیم مگر از حرارت آفتاب چون بیدار شدم ناقه خود را دیدم
که نزدیک بود و ناقه رسول صلعم غایب بود مردی را فرمود که هم چنین برود اشارت
بجانبی کرد آن مرد برفت ناقه را یافت زمام وی بر شاخ درختی پیچیده زمام وی
را بگشاد و آورد و بعد از آن رسول صلعم وضو ساخت و قوم وضو ساختند پس
فرمود که بلال اذان گفت و سنت فجر گذاردند و بعد از آن اقامت کرد و بجماعت
گذاردند چون سلام داد فرمود اگر خدای تعالی خواستی شما را در خواب نماندی
لیکن خواست که تعلیمی باشد مر آنان را که بعد از شما باشند هر کس که در خواب ماند
یا فراموش کند باید که چنین کند **وازالجمله آنست** که جابر رضی الله عنه گفته
است که با رسول صلعم در سفر بودیم ناگاه بادی بر انگیخته شد فرمود که این باد از

برائی فوت منافقی برانگیخته شده است چون بمدینه رسیدیم ان روز منافقی عظیم النفاق مرده بود **وازان جمله آنست** که امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید که روزی مصطفی صلعم در خانه بود مرا گفت یا علی خذ بالباب فان الکیلة عندی ویاخذون منی یا علی برین در بنشین وکسی را مگذار که امروز نوبت فرشته گان اسمانست امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت فوج فوج از ملایکه می آمد وان روز مهتر ایشانرا ارشاد میکرد در دین وبر فتند یکبار جمعی بیامدند ومن آواز ایشان می شنودم چنان گمان بردم که سیصد وشصت فرشته اند چون باز گشتند از رسول صلعم سوال کردم کراین جمع که اکنون رفتند نه سیصد وشصت فرشته بودند یا نبی الله فرمود صلعم بلی ولم عرفت ذلک چنین است که تو میگوی وبچه دانستی گفتم سمعت وثلثمایة وثلثین صوتا وعلمت انهم ثلثمایة وثلثین سیصد وشصت آواز شنیدم که هیچ بیکدیگر نمی ماند ودانستم که سیصد وشصت تن اند رسول صلعم دست بر سینه من نهاد وفرمود زادک الله عز وجل ایمانا وعلما یا علی خدا تعالی حقایق ایمان وقوت علم تو زیادت کرداناد **وازالجمله آنست** که مردی ابو جدعه نام بر زنی از اهل قبا شیفته شد وبر وی قدرت نیافت بباز ار رفت وحله خرید مثل حلهٔ رسول صلعم پس بسوی اهل قبا آمد وگفت من رسول رسول خدایم پس شما اینک حلهٔ وی که مرا پوشانیده است ومرا فرموده است که در خانه از خانهای شما منزل گیرم ومهمان باشم چون ویرا دیدند که بر زنان جی نگرست بایکدیگر گفتند

انچه ما از رسول صلعم دانسته ایم آنست که از فواحش نهی میکند پس این چیست که اینمرد میکند دو کس را پیش رسول صلعم فرستادند تا حال معلوم کنند رسول صلعم قیلوله کرده بود منتظر بودند تا بیدار شد گفتند یا رسول الله تو ابو جدعه را فرستادهٔ فرمود که ابو جدعه کیست گفتند رسولی که بما فرستاده وحله تو در بر اوست میگوید که تو پوشانیده او را ما امده ایم که از حال وی بپرسیم سرا رسول صلعم در غضب شد چنانکه رنگ مبارک او سرخ بر امد پس فرمود که من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود که ای فلان وفلان زود بروید اگر ویرا دریابید بکشید وبسوزید باتش ولیکن گمان نمی برم شمارا مگر اینکه چون بوی رسید کار ویرا کفایت کرده باشند پس ویرا بسوزید آن دو کس بوی آمدند وی رفته بود تا بول کند ماری ویرا گزیده بود وبمرده شد **وازالجمله آنست** که رسول صلعم ام ورقه را رضی الله عنها در ایام حیات وی زیارت میکرد وشهیده میخواند غلام وجاریه داشت که ایشانرا مدبر ساخته بود در ایام خلافت عمر رضی الله عنه اتفاق کردند وویرا بکشتند گفت صدق الله ورسوله همیشه رسول صلعم میفرمود برخیزید تا برویم وشهیده را زیارت کنیم **وازالجمله آنست** که روزی رسول صلعم فرمود که کیست که برود وخالد بن نبیح را بکشد ودل مرا از وی فارغ گرداند عبد الله بن انیس رضی الله عنه گفت من بروم یا رسول الله ویرا صفت کن که چون ویرا بینم

انچه ما از رسول صلعم

بشناسم رسول صلعم فرمود که چون وی را بینی هراسی از وی در دل تو خواهد افتاد
گفتم یا رسول الله سوگند با آن خدائی که ترا گرامی داشته است که من هرگز از هیچ
چیز نترسیده ام و خالد بن نبیح آن وقت در عرفات می بود و عبدالله بن انیس او وی
بعرفات آوردوی گفته است که پیش از غروب آفتاب مر وی را دیدم چون
از وی هراسی در دلم افتاد دانستم که آنکس است که رسول صلعم فرموده است
از من پرسید که چه کسی گفتم بحاجتی بیرون آمده ام پیش شب شما می تواند بود
گفت آری در عقب من بیا در عقب وی روان شدم پس نماز دیگر
را سبک بگذاردم و ترسان از آن که مرا ببیند بوی رسیدم و وی را
بشمشیر بردم و بکشتم وآز آنجمله آنست که ثقفی و انصاری با هم رسیدند
که می خواستند که از رسول صلعم سوالی کنند ثقفی و انصاری را گفت
که این شهر تست هرگاه که می خواهی بر رسول صلعم در می توانی آمد مرا دستوری
ده که پیش از تو سوالی کنم دستوری داد ثقفی پیش آمد رسول صلعم فرمود
که تو سوال خود میگوئی یا من بگویم که سوال تو از چیست ثقفی گفت یا رسول الله
تو خبر ده از سوال من رسول صلعم فرمود که سوال تو از نماز و روزه است
ثقفی گفت سوگند با آن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده است که من
نیامده ام الا از برای آنکه ترا سوال کنم از اینها پس رسول صلعم چنانچه
می بایست از سوالات وی جواب گفت بعد از آن انصاری پیش آمد

رسول صلعم فرمود که

رسول صلعم فرمود که تو خود از سوال خود خبر میکنی یا من خبر کنم انصاری گفت
یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا از حج و روز عرفه و حلق شعر و طواف سوال
کنی انصاری گفت سوگند با آن خدائی که معبود بحق وی است که من نیامده
بودم الا از برای سوال از اینها رسول صلعم جواب وی نیز بگفت وآز آن
جمله آنست که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلعم در سفری
بودیم چون در منزلی فرود آمدیم من دلو و مشک خود را گرفتم تا آب بیارم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا کسی از آب مانع خواهد آمد چون به
سر چاه رسیدم مردی سیاه آمد و گفت والله که امروز یک دلو آب از
این چاه نخواهی گرفت و من وی را بگرفتم و وی را بر زمین زدم و بسنگ بینی و
روی او را بشکستم بعد از آن مشک خود را پر کردم و پیش رسول صلعم آمدم
فرمود که هیچکس بر سر آب ترا پیش آمد قصه را باز گفتم فرمود که هیچ می
دانی که آن چه کس بود گفتم نی فرمود که شیطان بود وآز آنجمله آنست که وابصه
بن معبد رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلعم آمدم و می
خواستم که هیچ چیز را از نیکی و بدی نگذارم که از وی سوال نکنم نزدیک وی
جماعتی بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند دور باش ای وابصه از رسول خدا
گفتم مرا بگذارید که بوی نزدیک شوم که وی دوستترین کسی است بسوی من
رسول صلعم فرمود ادن یا وابصه ادن یا وابصه نزدیک شدم چنانکه

زانوي من زانوي وي بود فرمود كه يا وابصه من ترا خبر كنم از انچه آمده تا از من
بپرسي يا خود سوال ميكني گفتم يا رسول الله تو خبر كن فرمود كه آمده تا بپرسي مرا از
نيكوي وبدي بعد ازان انگشتان مبارك بر سينه من زد و گفت يا وابصه
يا وابصه استفت قلبك استفت قلبك نفسك البر ما اطمان
اليه القلب وطمانت اليه النفس والاثم ما حال في القلب وتردد في
الصدور وان افتاك وافتوك وآز الجمله آنست كه ابو هريره رضي الله
عنه گفته است كه در عهد رسول صلعم دو مرد بودند كه يكي از ايشان مجلس رسول
را صلعم كم مفارقت كردي و ديگري كم حاضر شدي و از وي عمل بسيار نيز صادر
نيفتادي يكروز آنمرد كه از مجلس رسول صلعم كم مفارقت كردي پرسيد كه يا رسول
الله قيامت كي قايم خواهد شد فرمود كه از براي وي چه آماده كرده گفت حب
خدا تعالى وحب رسول وي فرمود كه انت مع من احببت ولك ما احتسبت وآن
مرد ديگر كه كم به مجلس حضرت حاضر شدي وفات يافت رسول صلعم فرمود كه
هيچ دانستند شما كه خدا تعالى وي را در بهشت درآورد اصحاب با يكديگر نگريستند
و تعجب نمودند بعضي برخاستند و پيش زوجه وي رفتند و وي را از قول رسول
صلعم خبر كردند و از تعجب خويش ازان حال زوجه وي گفت چنين است كه شما
ميگوئيد وليكن هرگاه كه مي شنيد كه موذن مي گفت اشهد ان لا اله الا الله
وي ميگفت وانا اشهد ان لا اله الا الله اشهد بها مع كل شاهد

واكفي من ابي

واكفي من ابي و چون مي شنيد كه موذن ميگفت اشهد ان محمدا رسول
الله وي ميگفت وانا اشهد ان محمدا رسول الله اشهد بها مع
كل شاهد واكفي من ابي چون اصحاب به پيش رسول صلعم باز گشتند
فرمود كه پيش اهل فلان كس رفتند و وي را از انچه من گفتم خبر كردند
وي شما را خبر كرد از انچه ميگفت هر وقت كه بانگ نماز مي شنيد گفتند آري
يا رسول الله فرمود كه بسبب اين خدا تعالى وي را به بهشت آورد و از ان
جمله آنست كه عقبه بن عامر الجهني رضي الله عنه گفته است كه روزي در
خدمت رسول صلعم ميكردم چون از پيش وي بيرون مي آمدم ديدم
كه جماعتي از اهل كتاب كتابها همراه آمده اند و گفتند دستوري خواه تا
بروي در آييم باز گشتم و رسول را صلعم از ان حال خبر كردم فرمود كه مرا با ايشان
چه كار مرا از چيزهاي پرسند كه من نميدانم من بنده ام نميدانم مگر انچه پروردگار
من مرا آن دانا كرده اند بعد ازان فرمود كه آب وضو بيار وضو ساخت و دو
ركعت نماز گزارد و اثر سرور در روي مبارك وي ظاهر شد فرمود كه برو و
ايشانرا و هر كه از اصحاب من حاضر شده است همه را درون آر چون ايشانرا
را آوردم رسول صلعم ايشانرا ديد فرمود كه اگر ميخواهيد شما را خبر دهم از انچه مي
خواهيد كه سوال كنيد و چنان خبر دهم كه در كتب شما مسطور است گفتند
آري خبر ده ما را پيش از انكه ما سخن گوييم از انچه ما مي خواهيم كه سوال كنيم فرمود كه

در آوردم

آمده اید تا مرا از قصه اسکندر سوال کنید و من شما را خبر دهم از وی چنانکه در
کتب شما مسطور است بعد از آن قصه اسکندر را بگفت همه اعتراف
نمودند و گفتند قصه اسکندر هم چنین مسطور است که تو گفتی و از آن جمله آن
است که حبیب بن مسلمه فهری رضی الله عنه پیش رسول صلعم آمد پدرش
بر روی در عقب وی آمد و گفت یا رسول الله پسر من دست و پای
منست فرمود که ای حبیب با پدر خود باز گرد که وی زود بمیرد و در همان
سال بمرد و از آن جمله آنست که عمران بن حصین رضی الله عنه گفته است
که در سفری با رسول صلعم بودیم یک شب تا آخر شب راندیم و نزدیک صبح
فرود آمدیم و در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و
اول کسی که بیدار شد ابو بکر رضی الله عنه بود بعد از آن عمر رضی الله عنه چون
عمر آن حال را مشاهده کرد با آواز بلند تکبیر گفت چنانکه رسول صلعم بیدار شد مردم
از فوت نماز بامداد شکایت کردند رسول صلعم فرمود که باکی نیست کوچ کنید
چون اندک راهی برفتیم رسول صلعم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت
و با مردم نماز گذارد چون فارغ شد دید که مردی از مردم بیک کناره ایستاده
نماز نگذارد فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز نگذاردی گفت یا رسول الله
مرا جنابت رسیده بود و آب نیست فرمود که بر تو باد بخاک پاک که
آن ترا بسنده است بعد از آن روان شدیم و مردم را تشنگی دریافت

پیش رسول صلعم شکایت

پیش رسول صلعم شکایت کردند علی را رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و
گفت روید و از برای ما آب طلب کنید ایشان برفتند و ناگاه دیدند که
زنی می آید و دو مشک بر شتر بار کرده و در میان آن نشسته از وی پرسیدند
که آب کجاست گفت که دیروز همین وقت از آب جدا شده ام وی را
پیش رسول صلعم آوردند رسول صلعم انائی طلبید و بفرمود تا از دهنهای آن
دو مشک آب در وی ریختند از آن آب مضمضه کرد و در انا ریخت و آب انا را
در مشکها ریخت پس فرمود که آب خورید و آب بردارید هر که خواست آب خورد و
هر که خواست آب برداشت و در آخر کار آن مرد جنابت رسیده را یک انا آب داد
و فرمود ببر و بر خود ریز و آن زن ایستاده بود و می نگریست که با آب وی
چه میکنند عمران بن حصین گوید که سوگند بخدای تعالی که چون دست از آن
مشکها بر داشتند پر آب تر از اول می نمود بعد از آن رسول صلعم فرمود
که برای وی قدری خرما و آرد و سویق جمع کردند و پیش شتر وی نهادند
پس رسول صلعم فرمود که دانستی که ما از آب تو هیچ نقصانی نرسانیدیم
بلکه خدای تعالی ما را آب داد و چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند
که چرا دیر آمدی گفت مرا دو مرد پیش آمدند و پیش آن مرد بردند که می
گویند که از دین خود بگشته است و قصه را باز گفت پس گفت که والله
که وی ساحرترین کسانیست که میان زمین و آسمانست یا خود پیغمبر خدا

است بعد از ان مسلمانان چون بر کافران غارت می آوردند همه حوالی قوم آن
زن را غارت میکردند و قوم وی را میکذاشتند روزی ان زن با ایشان کفت
والله که این جماعت قوم مارا بالقصد میکذارند و غارت نمیکنند هیچ میل آن دارید
که اسلام آرید همه فرمان وی بردند و مسلمان شدند و از آن جمله آنست
که ابوهریره رضی الله عنه کفته است که والله من از کرسنکی چنان بودم که سنک
بر شکم خود می بستم روزی بر رهکذار اصحاب بنشستم که تا بد مرا همراه به
برند و قوتی دهند ابوبکر رضی الله عنه بمن بکذشت وی را از آیتی از کلام الله
سوال کردم وان از برای آن کردم تا که مرا همراه خود ببرد و بعد از ان عمر رضی الله
عنه بمن بکذشت وی را نیز از آیتی سوال کردم بهمان نیت نیز با خود نبرد
ناکاه رسول صلعم بمن بکذشت چون مرا بدید و آرزوی من دریافت انچه مرا
بود از کرسنکی فرمود که یا اباهریره کفتم لبیک کفت که بیا بیامد و روان شد
و بخانه یکی از امهات المومنین آمد و پرسید که هیچ شما هیچ طعامی هست کفتند
آری فلان کس مقداری شیر برای تو هدیه فرستاده است فرمود که یا اباهریره
کفتم لبیک فرمود که برو و اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمانان
اهل اسلام بودند و ایشانرا اهل و مالی نبود هر کاه که رسول را صلعم هدیه رسید
خود می خورد و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرسید نمی خورد و همه
با اهل صفه میداد و من با خود کفتم که چه بودی که مرا ازین شیر شربتی دادی

چون اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود بنشستند رسول صلعم فرمود که یا
اباهریره آن کاسه شیر بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد فرمود که بر خیز و این را به
همه قوم برسان همه قوم از ان بیاشامیدند و غیر از رسول صلعم و من هیچکس نماند
کاسه را از من کرفته و باز بمن داد و فرمود که یا اباهریره بیا تا تمام بیاشامیدم
دیگر بار فرمود که یا اباهریره زیادت کن اشامیدن را زیادت کردم دیگر بار فرمود
که زیادت کن زیادت کردم چهار بار کفت که بیاشام کفتم والله یا رسول الله که
دیگر جایی نماند کاسه را از من بستد و انچه باقی مانده بود بیاشامید و از آن
جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه کفته است که رسول صلعم بمدینه
آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابوطلحه را شوهر
کرده بود و ابوطلحه را هیچ چیز نبود و کاه بودی که یک شب یا دو شب بکذشتی که
ما شام نخوردمی یکروز مادر من مشتی جو یافت انرا آرد کرد و دو نان پخت
و اندکی شیر از همسایه طلبید و بر ان بریخت و مرا کفت برو و ابوطلحه را بخوان
تا این را بهم بخورید من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد ناکاه
دیدم که رسول صلعم با اصحاب نشسته است بوی نزدیک شدم و کفتم
که مادر من ترا می خواهد رسول صلعم برخاست و اصحاب را کفت بر خیزید و
آمدند تا بمنزل ما نزدیک رسیدند رسول صلعم ابوطلحه را کفت هیچ چیزی آماده
کرده اید ما را می خورانید ابوطلحه کفت سوکند بان خدائی که ترا به پیغمبری

بر انگیخت که از وی یا بدانم و هیچ در دهان من نرسیده است رسول صلعم فرمود که پس
ام سلیم مارا برای چه خوانده است در آی و به بین پس ابو طلحه بخانه در آمد و پرسید
که ای ام سلیم رسول خدا را برای چه خوانده ام سلیم گفت من خبر ازین کاری
نکردم که قرص جوین پختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر انجا ریختم و انس را گفتم
برو و ابو طلحه را بخوان تا انرا باهم بخورید پس ابو طلحه بیرون آمد و انچه ام سلیم گفته
بود باز گفت رسول صلعم فرمود که باکی نیست مارا بخانه در آر پس رسول
صلعم و ابو طلحه بخانه در آمدند و من نیز با ایشان در آمدم فرمود که ای ام سلیم
بیار قرص خود را ام سلیم انرا آورد رسول صلعم کف مبارک خود را بر آن
قرص نهاد و انگشتانرا از یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای ابو طلحه برو ده
تن را از اصحاب ما بخوان ده تن آمدند فرمود که بنشینید و بسم الله بگوئید
و از میان انگشتان من بخورید بنشستند و بسم الله گفتند و از میان انگشتان
وی می خوردند تا سیر شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول الله فرمود که باز گرد ابو
طلحه را گفت ده تن دیگر را بخوان هم چنان ده تن میرفتند و ده تن می آمدند تا به
هفتاد و سه تن از ان خوردند پس فرمود که ای اباطلحه و ای انس بیائید
رسول صلعم و ابو طلحه و من نیز بخوردیم چنانکه سیر شدیم بعد از ان قرصها را بر داشت
و فرمود که ای ام سلیم این را بستان و خود بخور و هر که را خواهی بخوران و از آن
جمله آنست که عبد الرحمان بن ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که با رسول صلعم صد و

سی تن از اصحاب

سی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با هیچ یک از شما طعامی هست با یکی
از اصحاب یک صاع آرد جو بود خمیر کردند بعد از ان مشرکی آمد و بادی گوسفندی
همراه رسول صلعم از وی پرسید که این فروختنی است یا هدیه است انگفت فروختنی
انرا از وی بخریدند پس فرمود که جگر ویرا بریان کردند و الله که هیچکس از ان
صد و سی تن نماند که رسول صلعم از برای وی قطعهٔ نبرید اگر حاضر بود بوی داد
و اگر غایب بود برای وی بنهاد و انرا در دو کاسه کرد و همه بخوردیم و سیر شدیم
و در ان دو کاسه چیزی باقی ماند بر شتر بار کردیم و ببردیم و از انجمله آنست
که سمرة بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک کاسه طعام پیش رسول
صلعم آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی میخوردند یکی از سمرة رضی الله
عنه پرسید که آن کاسه را هیچ مددی میرسید سمرة گفت که انرا هیچ مددی نمی
رسید مگر از اینجا و اشارت باسمان کرد و از انجمله آنست که ام اوس رضی
الله عنها عکهٔ از روغن پیش رسول صلعم هدیه فرستاد و انرا قبول کرد و اندکی
روغن در انجا گذاشت نفس مبارک بر انجا دمید و دعای برکت کرد پس فرمود
که این را بوی باز دهید انرا بوی باز بردند پر از روغن وی را تصور شد که رسول
صلعم انرا قبول نکرده است پیش رسول صلعم آمد فریاد کنان و گفت یا رسول
الله این روغن را نه ساخته ام مگر برای آنکه تو انرا بخوری رسول صلعم فرمود
که وی را بگوئید که روغن انرا بخوردم و دعای برکت کرده ام اوس رضی الله عنها

گفته است که روغن آنرا خوردم در مدت حیات رسول صلعم و در مدت خلافت
ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که واقع شد میان امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه و معاویه آنچه واقع شد **و از الجمله آنست** که ام سلیم مادر
انس بن مالک رضی الله عنهما عکهٔ روغن بهدیه فرستاد رسول صلعم آنرا قبول
کرد و عکه را باز پس فرستاد زنی پیش ام سلیم آمد و از وی قدری روغن
طلبید ام سلیم گفت عکه روغنی که داشتم بهدیه پیش رسول صلعم فرستادم
آن زن گفت آن عکه را باز جو شاید که چیزی بیابد ام سلیم دختر
خود را گفت برخیز و عکهٔ رسول را صلعم باز جوی دختر برفت دید که آن عکه
پر روغن است ام سلیم پیش رسول صلعم آمد و گفت ترا چه باز داشت از آن
که عکهٔ ما را قبول نکنی رسول صلعم فرمود که ما آنرا خالی ساختیم چنانکه در وی
چیزی باقی نماند ام سلیم گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی برانگیخته است
که از روغن پر است رسول صلعم خندان شد و گفت از آن میخور و آنرا از جای
و از الجمله آنست که ام شریک رضی الله عنها عکهٔ روغن بکنیزک داد و گفت
که پیش رسول صلعم برو و بگوی که ام شریک فرستاده است کنیزک آنرا ببرد
و رسول صلعم آنرا قبول کرد و خالی ساخت و بآن کنیزک گفت که آن
عکه را بیاویز و سر آنرا مبند روزی ام شریک بخانه در آمد دید که آن عکه
پر روغن است سر آنرا ببست و با کنیزک عتاب کرد که ترا نگفتم که آنرا

پیش رسول صلی الله علیه وسلم ببر کنیزک گفت سوگند بآن خدای که آنرا
پیش رسول صلعم بردم و خالی ساخت چنانکه بر دست سرنگون کردم یک
قطره از آن نچکید لیکن مرا گفت که آنرا بیاویز و سر آنرا مبند پس
از آن عکه می خوردند تا آن وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار هفتاد
و هر کس از آن خوردند و هیچ کم نشد **و از الجمله آنست** که دکین بن سعد
المزنی رضی الله عنه گفته است که ما چهار صد سوار یا چهل سوار پیش رسول صلعم
آمدیم و از وی طعام طلبیدیم عمر را گفت برو و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه
گفت که غیر از صاعی چند خرما دیگر هیچ چیز نیست رسول صلعم دیگر بار گفت برو
و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت سمعاً و طاعة با وی برفتیم از میان
خود کلیدی بیرون آورد و در خانه بگشاد دیدیم که در آن خانه مقدار
شتر بچه چوک زده خرما بود و گفت بردارید هر کدام از ما آن مقدار که خواست
برداشت چون بیرون رفتیم چنان پنداشتیم که یک خرما از آن برنداشته ایم
و از الجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که در مدینه
یهودی بود که خرما بوی می فروختیم که در وقت خرما بریدن بوی تسلیم کنیم
و ثمن آن میگرفتیم یک سال خرما کم آمد آن یهودی وقت خرما بریدن
پیش من آمد هر چند از وی تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد رسول
را صلعم از آن خبر دادم با اصحاب گفت بیائید تا برویم و از برای جابر از

یهودی مهلت خواهیم به نخلستان من آمدند و رسول صلعم از آن یهودی از
برای من مهلت خواست گفت یا ابا القاسم وی را مهلت نمیدهیم چون رسول
صلعم اثر اندید دیگر و نخلستان برآمد و دیگر بار از آن یهودی مهلت خواست
مهلت نداد من برخاستم و اندکی خرمای تر پیش رسول صلعم آوردم آن را
تناول کرد و پرسید که جای گشت تو درین نخلستان کجاست گفتم فلان
جای گفت آنجا برای من فرشی بینداز بینداختم آنجا خواب کرد چون بیدار
شد مقدار دیگر خرما آوردم بخورد و دیگر بار از آن یهودی مهلت خواست
قبول نکرد برخواست دگر و نخلستان برآمد و گفت ای جابر خرمای خود را
ببر و قضای دین خود کن در خرما بریدن استادم و قضای دین خود
کردم و مثل آن فاضل آمد پیش رسول صلعم آمدم و وی را بدان بشارت
دادم رسول صلعم فرمود که اشهد انی رسول الله و از آن جمله آنست
که جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفته است که پدر من وفات یافت و از
وی دین بسیار ماند چون وقت خرما بریدن رسید خرماستان را بر
غریمان عرض کردم تا همه خرماها را بگیرند بدل گیرند و مرا بگذارند قبول نکردند و دانستند
که آن بدین ایشان وفا نمیکند پیش رسول صلعم آمدم و گفتم میخواستم که غریمان
ترا ببینند فرمود که برو و خرماهای خود را خرمن خرمن کن هر صنفی را خرمنی علیحده
آنچه فرمود کردم پس وی را بخواندم چون غریمان وی را دیدند در من آویختند

رسول صلعم چون از

رسول صلعم چون اثر اندید گرد خرمن بزرگتر برآمد سه بار بار دیگر بر آنجا نشست
پس فرمود که غریمان خود را بخوان بخواندم از آن خرمن خرما بر ایشان می پیمود تا خدای
تعالی دین پدر مرا تمام ادا کرد و من راضی بودم که خدای تعالی دین پدر مرا ادا کند
و یک خرما باقی نماند و همه خرمنهای خرما بسلامت بماند تا غایتی که من بآن خرمن
که رسول صلعم بآن نشسته بود نظر میکردم گوییا که یک خرما کم نشده بود و از آن
جمله آنست که ابو قتاده انصاری رضی الله عنه گفته است که با رسول صلعم
در سفری بودیم نماز شام خطبه کرد و فرمود که امشب همه شب راه خواهید
گفت و فردا آب خواهید رسید انشاء الله تعالی پس من آن شب پهلوی
رسول صلعم می رفتیم تا نیم شب رسول صلعم در خواب شد و از بالای شتر
میل کرد من وی را ستون شدم و نگاه داشتم بی آنکه وی را بیدار کنم پس
بر بالای شتر راست بایستاد و دیگر رفتیم تا بیشتر شب بگذشت باز رسول صلعم
در خواب شد و از بالای شتر میل کرد باز وی را ستون شدم بی آنکه وی را بیدار کنم
باز راست بایستاد پس برفتیم تا وقت سحر پس رسول صلعم میل کرد بیشتر از پیشتر
چنانکه نزدیک شد بانکه بیفتد باز وی را ستون شدم سر بالا کرد و گفت
کیست گفتم منم ابو قتاده پرسید که از کی باز با منی گفتم امشب همه شب با
تو بودم و فرمود که حفظک بما حفظت به نبیه پس فرمود که ما نا که از مردم
باز پس ماندیم وی را ایشان پوشیده شدیم مجلس از ایشان می بینی گفتم

الله

اینک یک سوار و اینک دیگری تا هفت کس جمع شدیم پس رسول صلعم از راه
بیک سو شده و سر بنهاد و فرمود که وقت نماز ما نگاه دارید و وی صلعم اول کسی بود
که بیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک وی تافته بود پس ما بفزع تمام برخاستیم
و فرمود که سوار شوید سوار شدیم و برفتیم تا آفتاب بلند شد مطهرهٔ آب طلبید
مطهره که داشتم آوردم وضو ساخت و اندک آبی در مطهره ماند فرمود که این را
نگاه دار که مر این را شانی عظیم خواهد بود پس رکعتین سنت فجر گذارد و
بعد از آن فرض را چنانکه هر روزی می گزارد پس فرمود که سوار شوید سوار شدیم
و با یکدیگر آهسته می گفتیم که تقصیری کردیم و نماز فوت شد فرمود که شما را چه
افتاد پس نیست بدرستیکه در خواب تقصیر نیست تقصیر آنست که تا وقت
نماز دیگر اندر آید نگزارد پس کسی را که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد وقتی
که آگاه شود پس فرمود که چه گمان می برید که مردمی که پیش رفته اند چه کرده
باشند باز فرمود که چون بامداد کردند و پیغمبر خود را نیافتند ابو بکر و عمر رضی الله
عنهما گفتند که رسول صلعم در عقب است از آن قبیل نیست که شما را باز
پس گذارد و دیگران گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابو بکر و عمر رضی الله
عنهما می برند راه راست می یابند چون روز بلند شد بر مردم رسیدیم هم فریاد
بر آوردند که یا رسول الله از تشنگی هلاک شدیم رسول صلعم فرمود که لا
هلاک علیکم پس فرمود فرود آمد و گفت قدح صغیر مرا بیارید آوردند مطهره

را که در انجا بقیه آبی

را که در انجا بقیه آبی بود طلبید آوردم آب از انجا در آن قدح میریخت و من بمردم
میدادم چون مردم دیدند که مطهرهٔ آب اندک است با یکدیگر مضایقه کردن گرفتند
رسول صلعم فرمود که بدخوئی مکنید که سیراب خواهید شد پس رسول صلعم آب
میریخت و من بمردم میدادم تا همه سیراب شدند و هیچکس باقی نماند غیر از من و غیر
از رسول صلعم فرمود که بیاشام گفتم نمی آشامم تا تو نیاشامی فرمود که ان ساقی
القوم آخرهم شربا من بیاشامیدم پس رسول صلعم بیاشامید بعد از آن باب
رسیدند و از انجمله آنست که مقداد بن اسود رضی الله عنه گفته است که من
و دو یار دیگر بمدینه آمدیم و از رنج راه چنان شده بودیم که چشم های ما و گوش
های ما رفته بود و خود را بر اصحاب رسول صلعم عرض کردیم هیچکس ما را قبول نکرد
پیش رسول صلعم رفتیم ما را بسوی اهل خود برد و آنجا سه بز بود فرمود که اینها را
میدوشید و میان یکدیگر قسمت میکنید چنان میکردیم و نصیب رسول را
صلعم نگاه میداشتیم رسول صلی الله علیه وسلم می آمد در شب و سلام می
گفت سلامی گفتی که وی را بیدار نمیکرد و بیدار را می شنوانید پس بمسجد می
رفت و نماز میگزارد بعد از آن می آمد و شیر را که نصیب وی بود و نگاه داشتم می
آشامید یک روز شیطان مرا وسوسه کرد و گفت انصار وی را تحفه ها می آرند
وی را بآن شیر حاجت نیست مرا این وسوسه میکرد تا آنرا بخوردم چون آن
را بخوردم و در شکم من قرار گرفت باز آمد و مرا از آن پشیمان ساخت و

گفت این چه بود که کردی نصیب محمد را نخوردی حالی می آید و بر تو دعای بد می
کند و دنیا و آخرت تو در سر آن می شود و بر من شمله بود که چون در سر خود می
کشیدم پای من برهنه میشد و چون پای خود میکشیدم سر من برهنه میشد مرا خواب
نمی آمد و یاران من در خواب بودند زیرا که آنچه من کرده بودم ایشان نکرده بودند
ناگاه دیدم که رسول صلعم آمد و سلام گفت و به مسجد رفت و نماز گزارد و بعد
از آن بسر آن شیر آمد هیچ نیافت روی به آسمان کرد با خود گفتم که بر من دعای
بد خواهد کرد گفت اطعم الله من اطعمنی وسق من سقانی چون این را شنیدم
برخاستم و شمله خود را محکم به بستم و کارد برگرفتم تا هر بز را که فربه تر باشد برای
رسول صلعم بکشم دیدم که آن همه بزها را پستانها پر شیر است کاسه گرفتم و شیرها
را بدوشیدم چنانکه روغن بر بالای آن ایستاد پس پیش رسول صلعم بردم
فرمود که امشب شما شیر خود را بیاشامیده اید من گفتم بیاشام یا رسول
الله پس بیاشامید پس بمن داد باز گفتم بیاشام یا رسول الله پس بیاشامید
پس بمن داد باز گفتم بیاشام یا رسول الله بیاشامید پس کاسه را بمن داد
من بیاشامیدم و بخندیدم چنانکه از خنده بر زمین افتادم فرمود که این یکی از
بدیهای تست ای مقداد من قصه را باز گفتم فرمود که این نیست جز رحمتی از
خدای تعالی چرا مرا خبر نکردی تا آن دو یار را نیز بیدار کردمی تا از ین نصیب یافتندی
گفتم سوگند بآن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاد که من هیچ باک ندارم چون

بمن داد

تو بآن رسیدی و

تو بآن رسیدی و من بآن رسیدم که کسی دیگر بار رسد یا نرسد و از ابن خلد آمده است
ابو هریره رضی الله عنه گفته است که بدایت اسلام من آن بود که من مادری و خاله
داشتم و مرا با خاله خود میل بیشتری بود و من گوسفندی چند داشتم که می چرانیدم
همواره خاله من مرا میگفت که ای فرزند من باید که باین مرد یعنی نگذری که ترا گمراه
خواهد کرد و من یک روز گوسفندان را بچراگاه بردم و بگذاشتم لاغر و پستانها خشک
بخانه بردم خاله من گفت گوسفندان ترا چه حال است گفتم نمیدانم و روز دیگر
بدین دستور برفتم شنیدم که رسول صلعم فرمود که یا ایها الناس هاجروا و تمسکوا
بالاسلام فان الهجرة لا تنقطع ما دام الجهاد و شبانگاه گوسفندان را بخانه
بردم چون شب شد پس روز سیم به مجلس وی رفتم و آنجا بودم تا اسلام
آوردم و بیعت و مصافحه کردم پس با وی شکایت کردم از حال خاله خود
و گوسفندان خود فرمود که گوسفندان از آن خود را پیش من آر پیش وی
آوردم دست مبارک بر پشتها و پستانهای ایشان فرود آورد و دعای
برکت کرد فی الحال همه فربه و پر شیر شدند چون ایشان را بر خاله خود در
آوردم گفت ای فرزند می باید که هر روز گوسفندان را چنین چرانی گفتم
امروز هم گوسفندان را چنان چرانیده ام که هر روز می چرانیدم اما قصه دیگر است
و قصه را حکایت کردم مادر و خاله من نیز با من آمدند و اسلام آوردند
رکن خامس در بیان آنچه خصوصیت بیکی از ین اوقات نداشته باشد

محمد

در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات شده باشد و آن دو قسم است قسم اول
در بیان خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد و از آنجمله آنست جمال صورت
و تناسب اعضا و حسن آن بر وجهی که مزید آن متصور نیست چنانچه در بسیاری
از احادیث بصحت رسیده است و در اوصاف وی صلعم آمده است که میانه
بالا بود و در کمال اعتدال و با وجود این هیچ بالایی که بطول قامت منسوب بودی
با وی همراهی نکردی که قامت آنحضرت صلعم از قامت وی بلندتر نمودی و چون
سخن گفتی روشنایی دیده شدی که از میان دندانهای مبارک بیرون آمدی
در شب چهارده در ماه نظر میکردند و در روی او حسن ماه در مقابله روی جهان
افروز او ناقص می نمود عائشه رضی الله عنها در حجره چیزی گم کرده بود و نمییافت
رسول صلعم درآمد بنور چهره مبارک او حجره روشن شد عائشه رضی الله عنها
گم شده را باز یافت و از آنجمله آنست لطافت جسم و طیب رایحه و عرق بدن
و شرافت وی از فاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبوییدم هیچ
عنبری و هیچ مشکی و هیچ بوی خوشتر از بوی رسول صلعم و آورده اند که هیچ
کس با وی مصافحه نکردی مگر که همه روز بوی خوش اثر از شمیدی و دست
بر سر هیچ کودک ننهادی مگر که آن کودک از همه کودکان ببوی خوش ممتاز
گشتی روزی در خانه انس رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق
کرده مادر انس رضی الله عنها شیشه آورده بود و آن عرق را جمع می کرد

رسول صلعم از وی پرسید که این چه میکنی گفت این را با بوی خوش خود می آمیزم که
این خوشترین همه بوهای خوش است و بخاری رحمه الله در تاریخ کبیر خود آورده است
که چون رسول صلعم براهی بگذشتی هر که از پی وی درآمدی بدانستی که وی از آن
راه گذشته است و اسحق بن راهویه گفته است که آن رایحه خاصه وی بود نه آنکه
طیبی بکار برده بود و از آنجمله آنست که مندیلی بروی مبارک وی رسیده بود
آتش بر آن کار نمیکرد جماعتی مهمان انس بن مالک رضی الله عنه شدند
برای ایشان طعام آورد و چون فارغ شدند کنیزک خود را آواز داد که فلان
مندیل را بیار آن کنیزک مندیلی چرکین آورد انس وی را گفت در تنور
آتش برافروز آن کنیز آتش برافروخت پس بفرمود تا آن مندیل را در
میان آتش انداختند بعد از آن بیرون آوردند چون شیر سفید شده بود
هیچ نسوخته پرسیدند از وی که این چیست فرمود که این مندیلی است که
رسول صلعم بآن روی مبارک خود پاک میکرد و هر گاه که چرکین میشود در آتش
می اندازیم پاک میگردد و هیچ نمی سوزد و از آنجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه
گفته است که مردی پیش رسول صلعم آمد که دختر خود را بشوهر میدهم
مرا مدد کاری کن رسول صلعم فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن چون
بامداد شد آن مرد شیشه فراخی و چوب آورد رسول صلعم از ساعدهای مبارک
خود عرق جمع میکرد و در آن شیشه میکرد تا پر شد فرمود که این را بدختری خود ده

وبگوی که هرگاه که بوی خوش بکار بردی این چوب را باین شیشه فرو بردی آنچه باین
چوب بیرون آید بر خود مالد گویند که هرگاه آن دختران کار بکار بردی همه اهل مدینه
آن بوی خوش را بو شمیدندی و خانواده ایشان را بیوت المطیبین نام نهاده
بودند وازانجمله آنست که هرگز هیچکس غایط وی را ندیده هرگاه که وی را آن حاجت
افتادی زمین بشکافتی و آن را فرو بردی و از عایشه رضی الله عنها می آرند که از نبی
صلعم پرسیدم یا رسول الله تو بخلاجای میروی و از تو آنجا هیچ اثری نمی بینم رسول
صلعم گفت ای عایشه تو ندانسته که هرچه از انبیا ظاهر میشود زمین فرو می
برد وازانجمله آنست که در قوت بدنی از همه کس زیادت بود بایگانه که
قوی‌ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و وی را بر زمین زد وقتی که وی را
باسلام خوانده بود و هم چنین ابو رکانه را که وی نیز قوی‌ترین وقت
خود بود و در جاهلیت بر زمین زد ابو رکانه از وی سه بار طلب کشتی کرد
رسول صلعم هر سه بار وی را بینداخت وازانجمله آنست که چون بپیاده رفتی
هیچکس بوی نرسیدی ابو هریره رضی الله عنه گوید که ندیدم هیچکس را که بشتاب‌تر
رفتی از رسول صلعم گویا که زمین در زیر قدم وی نوردیده میشد تا خود را در
رنج می انداختیم و وی بی رنج میرفت و بوی نمی رسیدیم وازانجمله آنست که
باب دهان مبارک وی آب شور شیرین میشد انس رضی الله عنه گوید که رسول
صلعم در خانه وی آب دهان در چاه انداخت شیرین شد که در همه مدینه آب

شیرین‌تر نبود ازان

شیرین‌تر نبود وازانجمله آنست که مردی از یمامه پیش رسول صلعم آمد که من در دیاری
بزرگ می باشم و آنجا هیچ مسجدی نیست رسول صلعم آب طلبید و روی مبارک
و دهان و هر دو ساعد و هر دو کف خود را بآن آب بشست و آن آب را بآن شخص داد
گفت برو و آنجا مسجدی بنا کن و این آب را بآب دیگر بیامیز و در آنجا بپاش که در وی
برکت بسیار خواهد بود و آن شخص چنان کرد مسجد بغایت فروغ و برکت آمد و در
وی گیاهی بر دمید که تابستان و زمستان خشک نمی شد وازانجمله آنست که
از چاهی دلوی آب پیش رسول صلعم آوردند از آن دلو آب بیاشامید اندکی
آب از دهان مبارک خود در دلو ریخت آن دلو را در چاه ریختند از آن چاه بوی
مشک می آمد وازانجمله آنست که بینایی چشم وی چنان بود که هرچه از پیش
روی میدید از پس پشت نیز میدید و همچنان که در روشنایی میدید در تاریکی نیز می
دید و می آرند که وی در ثریا یازده ستاره میدید صلعم وازانجمله آنست فصاحت
لسان و بلاغت کلام وی صلعم بجوامع کلم و بدایع حکم مخصوص بود و زبان همه قبایل
عرب و طوایف ایشان را نیکو میدانست با هر کسی بزبان وی سخن میگفت چنان
که بسیار بود که فهم آن بر اصحاب مشکل میشد و از وی شرح آن می طلبیدند
وازانجمله آنست که جماعتی که دندان رباعیه رسول را صلعم شکسته بودند هرگز
فرزندان ایشان را دندان رباعیه نمی رست وازانجمله آنست که دست
مبارک وی بهر چیز رسیدی خیر و برکت گرفتی چنانکه چون بستان گوسفندی یا

شیر رسیدی بشیر آوردی ابن مسعود رضی الله عنه گوید که من گوسفند مردم نگاه
میداشتم رسول صلعم با ابوبکر بهم بگذشتند رسول صلعم گفت ای کودک هیچ شیر داری
گفتم آری ولیکن من امینم گفت هیچ میشی داری که با نر جفت نشده باشد هم
چنان میشی آوردم پستان وی را بدست مبارک خود مسح کرد شیر بسیار فرود آمد
خود بنوشید و ابوبکر را نیز بداد و بعد از آن پیش وی آمدم و گفتم مرا از دین تعلیم
کن دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت تو کودکی معلمی و از الجمله آنست
که در قوت رجولیت وی می آرند که وی در مجامعت النساء قوت چهل مرد
بود و گاه بودی که در یک ساعت از شب بر همه نساء از حرایر و سراری
وهم یازده تن بودند بگذشتی سلمی کنیزک وی رضی الله عنها گفته است
که رسول صلعم بر زنان نه گانه خود بگذشت و از هر یکی پیش از آنکه بدیگری
رسد غسل آورد و فرمود که این پاکیزه‌تر است و خوشتر و از الجمله آن
است که حشمت و بزرگی وی در چشمها و دلها پیش از بعثت و بعد از آن
مشرکان مکه تکذیب وی و ایذاء اصحاب وی میکردند و در خاطر خود می
گرفتند که بوی آزار رسانند چون بوی میرسیدند وی را بزرگ میداشتند
و قضاء حاجات وی میکردند و گاه بودی که کسی که وی را ندیده بودی
هیبت بروی مستولی شدی و لرزه بروی افتادی فرمودی صلعم بر خود
آسان گیر که من پادشاهی نیستم و از الجمله آنست که مهر نبوت بر جانب

کتف ایسر وی بوده

کتف ایسر وی بوده است ما بین الکتفین گوشت پاره بوده از پوست
بر آمده و بر انجا موی چند و در بعض روایات از ابن عمر رضی الله عنه آمده است
که بر انجا بگوشت مکتوب بود لا اله الا الله و در بعض روایات هم از وی محمد
رسول الله و از آن جمله آنست کمال عقل و علم و معرفت وی بحثایه که هرگز هیچ
آدمی چنان نبوده است و دلیل بر آنست که وی با وجود آنکه امی بود و از هیچ
کس تعلم نکرده بود اعمال و احوال و سیر و شمایل وی بر وجهی بود که علم
و عقل هیچکس بمثل آن وفا نمیکرد و ایضا هر چه در توریت و انجیل و سایر
کتب منزله واقع بود علم داشت بی آنکه وی را کسی تعلیم کند یا مطالعه کتب
کند یا بعلماء اهل کتاب مجالست کند و هم چنین حکمتهاء حکماء و سیرها
امتهای گذشته را نیکو میدانست و ضرب امثال و سیاسات انام و
تقریره شرایع و احکام و تبیین آداب شریعه و خصال حمیده همه از
وی بر وجهی صادر میشد که دلالت میکرد کمال عقل و علم وی بحیثیتی
که از قوت بشری خارج می نمود و هم چنین سایر اخلاق وی از حلم و عفو
و جود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رافت
و رحمت با خلایق و وفاء بالعهد و صله رحم و تواضع و عدل و امانت و
عفت و صدق و وقار و مروت و زهد در دنیا و قناعت و غیر ذلک
من الاخلاق الحمیده و الاوصاف الشریفه چنان در کمال اعتدال واقع

بود که مزیدی بران متصور نیست و تفاصیل ان در کتب مبسوطه مذکور است
و درین مختصر باشارتی اجمالی اکتفا کرده شد و از جملهٔ معجزات وی
قرآن عظیم است و فرقان مجید و آن قوی ترین معجزات و ظاهرترین
و باقی ترین همه اوست و آن یک معجزه نیست هزاران معجزات است زیرا که
از هر موضع از قرآن که مقدار اقصر سوره که سورهٔ کوثر است میگیرند معجزه ایست
علیحده که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز است و یکی از وجوه اعجاز
آن فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بر وجهی که همه فصحا و بلغاء
عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند
بر معارضه و مجادله حضرت رسالت صلعم و دیگری از وجوه اعجاز نظم عجیب
و اسلوب غریب آنست که مخالف اسالیب کلام عرب است و هیچ با آن
نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول آن یافته اند و نه بعد از آن
روزی رسول صلعم قرآن میخواند ولید بن مغیره که از فصحاء عرب بود آن
را شنید رقت کرد ابو جهل او را در آن سرزنش کرد ولید گفت والله
هیچ کس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر از من نیست آنچه وی
می خواند هیچ با آنها نمی ماند روزی دیگر در یکی از مواسم عرب که قبایل جمع آمده
ولید بن مغیره با قریش گفت که در حق محمد فکری کنید و رایهای خود را بر
یک چیز قرار دهید که یکدیگر را در آن تکذیب نکنید تا قبایل عرب را آن

از وی تنفر و تحذیر

از وی تنفر و تحذیر کنیم قریش گفتند میگوییم که وی کاهن است ولید گفت
والله که وی کاهن نیست و کلام بر زمزمه و سجع کاهنان نمی ماند گفتند میگوییم
که وی مجنون است گفت والله که مجنون هم نیست و هیچ اثر جنون و وسوسه
آن نیست وی را گفتند میگوییم که وی شاعر است گفت والله که شاعر هم
نیست من همه اقسام شعر را نیکو می شناسم کلام وی با هیچ از آنها نمی ماند
گفتند که میگوییم که ساحر است گفت ساحر هم نیست و نفث و عقد سحر
ساحران از وی پیدا نشد وی را انیست قریش گفتند پس چه گوییم گفت هر چه از اینها
میگویید همه کذب و باطل است اما نزدیکتر بکار آنست که گویید وی ساحر
است که میان مرد و فرزند وی و برادر وی و زوجهٔ وی و خویشان وی
جدائی می افکند پس همه بران اتفاق کردند و متفرق گشتند و بر سر
راهها نشستند و مردم را از وی تنفیر می کردند و دیگری از وجوه اعجاز
وی اخبار است از اموری که در قرنها گذشته واقع شده بود و از انبیای
پیشین و شرایع ایشان با وجود آنکه احبار اهل کتاب که عمری در گفتگوی و
جست و جوی آن گذرانیده بودند نمیدانستند از آنها مگر یکان یکانرا معلوم
بود که رسول صلعم خواننده و نویسنده نیست و هیچ کتاب نخوانده و همچنین با
اهل کتاب مجالست نکرده بود و بسیار بودی که اهل کتاب وی را از آنها سوال
کردندی پس بر وی قرآن نازل شدی مشتمل بر جواب و سوال ایشان و تصدیق

وی کردندی و مجال وی اندر شدی و دیگری از وجوه اعجاز وی اخبار است
از مغیبات که بهر چه از امور مستقبله خبر کرد واقع شده است یا خواهد و آن
در قران بسیار است که انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما قرانرا
فرو فرستادیم و نگاه دارنده آنیم از انکه در وی تغیری واقع شود و امروز
هشت صد سال زیادت است که وی نازل شده و هر چند ملاحده و زنادقه به
تخصیص قرامطه خواستند که در وی تغیری کنند نتوانستند بیک کلمه و نه
بیک حرف والحمد لله علی ذلک و پوشیده نماند که محفوظ ماندن بر اینوجه
وجهی است از وجوه اعجاز زیرا که محافظت کلامی بدین طول در مدتی بدین
درازی با کثرت معارضان و معاندان از قوت بشری بیرون است و از قبیل
اخبار از مغیبات کشف اسرار منافقان و اهل کتاب و غیرهم و دیگری از
وجوه اعجاز وی هیبت و ترسی است که در وقت تلاوت و استماع آن بر قاری
و سامع واقع میشود و دیگری می آرند که عتبه بن ربیعه با رسول صلعم سخنی می
گفت در باب انچه رسول صلعم آورده بود مخالف این قوم خود رسول صلعم سوره
حم فصلت را تا انجا که صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود بخواند عتبه دست پیش
دهان مبارک رسول صلعم برد و سوگند بروی داد که از قراءت باز ایستد و در
روایتی چنان امده است که رسول صلعم این سوره را می خواند و عتبه می شنید
و دستهای خود پس پشت نهاده بود و چون بایت سجده رسید رسول صلعم

بسجده [illegible]

سجده کرد و عتبه بر خواست و ندانست که چه کند بخانه خود باز گشت و پیش قوم نیت
تا بدر خانه وی امدند تا بدر خانه وی امدند پس عذر خواهی کرد و گفت والله که
بکلامی با من تکلم کرد که هرگز گوش من مثل آن نشنیده است ندانستم که در
جواب وی چگویم هم چنین از بسیاری از بلغا که بمقام معارضه آن درآمده
اند حکایت کرده اند که ایشان را هیبتی و ترسی عارض شده است که از ان
باز ایستاده اند این متنع که بلیغ ترین وقت خود بود با ان مقام در
آمد که در معارضه قران کلامی ترتیب کند و در آن کار شروع کرد ناگاه
بکودکی بگذشت که این آیت می خواند و قیل یا ارض ابلعی ماءک
و یا سماء اقلعی باز گشت و انچه ترتیب کرده بود محو کرد پس گفت من گواهی
میدهم که این کلام بشر نیست و می آرند که یحیی بن الغزال که از بلغاء اندلس
بود خواست که مثل سوره اخلاص ایراد کند بروی هیبتی و رقتی عظیم مستولی
شد توبه و انابت کرد و دیگری از وجوه اعجاز وی آنست که قاری و سامع
را از تلاوت و استماع آن ملالت نخیزد هر چند بیش خوانند و بیش شنوند
حلاوت و محبت آن زیادت گردد بخلاف کلام مردمان که هر چند فصیح
و بلیغ بود چون بتکرار خوانده و شنیده شود ملالت آرد و دیگری از
وجوه اعجاز اشتمالی آنست بر علوم و معارفی که از شان عرب نبود که آن
را دانند بلکه از شان رسول صلعم نیز نبود که انرا داند پیش از بعثت

و نزول قرآن و از آن قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه تعالی در این
درج کرده است و بعضی از خواص را بر آن اطلاع داده **قسم ثانی در بیان الحکم**
دلالت آن بر نبوت وی صلعم بعد از وفات وی ظاهر شده است
و از آن جمله آنست اخبار از خلافت ابوبکر رضی الله عنه بعد از وی روزی
زنی بنزدیک وی آمد و چیزی خواست رسول صلعم فرمود که بعد از این باز آی
آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم ترا نیابم رسول صلعم فرمود
که اگر مرا نیابی پیش ابوبکر آی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود **و از آن جمله**
آنست که رسول صلعم شخصی را چند شتر وار خرما داد آن شخص گفت یا رسول
الله می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا ندهند رسول صلعم فرمود که شاید بدهند
آن شخص گفت که دهد رسول صلعم فرمود که ابوبکر آن شخص با امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه باز گفت فرمود که باز گرد و بپرس که بعد از ابوبکر که مرا عطا خواهد
داد رسول صلعم فرمود که عمر بن الخطاب بار دیگر امیر المؤمنین علی فرمود که
بپرس که بعد از عمر که عطا خواهد داد رسول صلعم فرمود که عثمان علی رضی الله
عنه چون این را شنید خاموش شد **و از آن جمله آنست** که اعرابی چند شتر
بمدینه آورد تا بفروشد رسول صلعم اینها را از وی بنسیه خرید و قیمتها در میان
کرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شترهای خود
را چه کردی گفت برسول صلعم فروختم به مهلتی امیر المؤمنین گفت اگر رسول

را حادثه واقع شود

را حادثه واقع شود بهای شترهای ترا که خواهد داد اعرابی گفت نمیدانم بروم و
بپرسم پیش رسول الله صلعم رفت و بپرسید فرمود که ادای مالی تو و قضای دینها
من و وفا بعهدهای من ابوبکر خواهد کرد پس اعرابی این را با علی بگفت فرمود که اگر
ابوبکر را حادثه افتد مال ترا که ادا کند گفت این را نپرسیدم بروم و بپرسم پس رفت
و بپرسید رسول صلعم فرمود که اگر حادثه افتد ابوبکر را هم حادثه افتد عمر قایم مقام
من خواهد بود و قضای دین من خواهد کرد و بوعدهای من وفا خواهد نمود
بعد از آن اعرابی با علی ملاقات کرد و این را باز گفت علی رضی الله عنه
گفت اگر عمر را حادثه افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلعم رفت
و از آن سوال کرد فرمود که وقتیکه مرا حادثه افتد و همچنین ابوبکر و عمر را
هلاک باد ترا **و از آن جمله آنست** که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که با رسول
صلعم در حایطی بودم در بسته ناگاه اینده آمد و در را بکوفت رسول صلعم فرمود
که ای انس ببین که کیست بیرون رفتم ابوبکر بود با رسول صلعم گفتم گفت از
برای وی در بگشای و وی را به بهشت بشارت ده و بگوی که بعد از من خلیفه
وی خواهد بود و بعد از آن دیگری در را بکوفت رسول صلعم فرمود که ای انس
ببین که کیست بیرون رفتم عمر بود با رسول صلعم گفتم فرمود که در بگشای
و به بهشتش بشارت ده و بگوی که بعد از ابوبکر خلیفه تو خواهی بود و بعد از آن
دیگری در بکوفت رسول صلعم گفت که ای انس ببین که کیست بیرون

ترا

رفتم عثمان بود بار رسول صلعم گفتم فرمود که در بگشای و بشارت ده او را به بهشت
و بگوی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار بجای رسد که وی را بکشند و
بروی باو که صبر کنند و آز الجمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته که چون رسول
صلعم مسجد بنائی کرد سنگی بنهاد و پس ابوبکر رضی الله عنه را گفت سنگ خود
را به پهلوی سنگ من بنه بعد از آن عمر را گفت سنگ خود را بپهلوی سنگ
ابوبکر بنه پس فرمود که اینها خلفا باشند بعد از من و آز الجمله آنست که چون
روز حنین حرب سخت شد جندب پیش رسول صلعم در آمد و گفت یا رسول
جنگ سخت شده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو کیست که اگر امری
واقع شود وی را بدانیم و اگر شود وی را بکشیم رسول صلعم فرمود که اینک ابوبکر وزیر
من و قایم مقام من خواهد بود و بعد از من و عمر بن الخطاب که است منست بر او سخن
میگوید از زبان من و عثمان بن عفان از منست و من از وی و علی
برادر منست و صاحب من روز قیامت و آز الجمله آنست که سفینه رضی الله
عنه گفته است که از رسول صلعم شنیدم که میگفت مدت خلافت بعد از من
سی سال خواهد بود و بعد از آن ملک و سلطنت باشد بعد از آن سفینه
گفت دو سال مدت خلافت ابوبکر بود رضی الله عنه و ده سال از آن عمر
رضی الله عنه و دوازده سال از آن عثمان رضی الله عنه و شش سال از آن
علی رضی الله عنه و آز الجمله آنست که رسول صلعم با ابوبکر و عمر و علی و عثمان

وطلحه و زبیر رضی الله

وطلحه و زبیر رضی الله عنهم بر کوه حرا بود آن کوه بجنبید رسول صلعم فرمود که بیارام نیست
بر تو مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی و آز الجمله آنست که عایشه رضی الله عنها
گفته است که یا رسول صلعم گفتم که اجازت میدهی مرا که بعد از وفات پهلوی
تو دفن کنند فرمود که ترا آنجا چون دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر من و
قبر ابوبکر و قبر عمر و قبر عیسی بن مریم صلوات الرحمان علیه و آز الجمله آنست
که عایشه رضی الله عنها گفته است که رسول صلعم به عثمان نظر کرد و گفت خدای
تعالی رحمت کناد بر عثمان که شهید خواهد شد و به علی و زبیر رضی الله عنهما نظر
کرد و گفت شما با یکدیگر مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر ظالم خواهی بود و بعد از آن
به طلحه نظر کرد و گفت خدایتعالی رحمت مکناد بر قاتل وی و آز الجمله آنست
که عایشه رضی الله عنها گفته است که روزی رسول صلعم فرمود که میخواهم که بعضی
اصحاب من اینجا باشند و یکی را بخوان تا با وی بعض امور را بگویم گفتم یا
رسول الله ابوبکر را بخوانم هیچ نگفت دانستم که وی را نمیخواهد گفتم عمر را بخوانم
هیچ نگفت دانستم که وی را نیز نمیخواهد گفتم ابن عم تو علی را بخوانم هیچ نگفت
دانستم که وی را نیز نمیخواهد گفتم ابن عفان را بخوانم گفت بخوان وی را بخواندم
آمد و پیش رسول صلعم بایستاد رسول صلعم با وی چیزی میگفت و رنگ وی
متغیر میشد و باز با وی چیزی میگفت و رنگ وی متغیر میشد و آن روز
که عثمان را در دار وی محاصره کرده بودند وی را گفتند مقاتله نمی کنی گفت

با من رسول صلعم عهدی کرده است و سخنی گفته است من بر این بلیه صابرم
عایشه رضی الله عنها گفته است که گمان بردم چنان بود که رسول صلعم ویرا از آن
خبر کرده بود وآز الجمله آنست که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفته است که رسول
صلعم با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت ای علی خبر کنم ترا از بدبخت
ترین مردمان عاقر ناقه صالح است و آنکس که شمشیر بر سر تو زند و از آن محاسن
تو رنگین گردد وآز الجمله آنست که ابو الاسود دولی گفته است که از امیر المومنین
علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روزی که از مدینه بیرون می آمدم عبد الله
بن سلام آمد در وقتی که پای در رکاب کرده بودم پس گفت کجا میروی
گفتم بعراق گفت آگاه باش که اگر تو بعراق روی البته بتو سر شمشیر رسد بعد
از آن سوگند خورد که من این را از رسول صلعم شنیده ام که میگفت وآز الجمله آنست
که امیر المومنین علی رضی الله عنه در ینبع بیمار شد ویرا گفتند چرا
اینجا ایستاده اگر اجل تو برسد ترا اعراب اینجا کارسازی خواهند کرد چرا
بمدینه نروی اگر اجل تو برسد برادران تو کارسازی کنند و بر تو نماز گذارند
امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است من حالی نمی میرم رسول صلعم مرا
خبر کرده است که من نخواهم مرد تا امیر نشوم پس این رنگین شود یعنی محاسن
من از خون سر من وآز الجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه
گفته است که با رسول صلعم بحدیقه بگذشتم گفتم یا رسول الله چه خوش است

این حدیقه رسول صلعم

این حدیقه رسول صلعم فرمود که ای علی که ترا در بهشت بهتر از این خواهد بود و هم
چنین بر هفت حدیقه بگذشتم و در همه گفتم چه خوب است این حدیقه رسول الله آواز
بر داشت و آغاز گریه کرد گفتم یا رسول الله چه می گریاند ترا گفت کینه های که در سینه های
قوم است از تو آشکارا ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از من گفتم یا رسول الله سلامت گذرد
گفتم سلامت دین وآز الجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که
پیغمبر صلعم طلحه را دید که میرفت گفت شهیدی است که بر روی زمین می
رود وآز الجمله آنست که رسول صلعم روزی با ازواج طاهرات رضی الله
تعالی عنهن گفت کدام از شما باشید خداوند جملی که پیشانی وی پر پشم باشد
بیرون آید تا آنجا که سگان حوأب بر وی بانگ کنند بسیاری بر دست راست
وی کشته شوند و بسیاری بر دست چپ وی و هم نزدیک بان برسد اما
نجات یابد چون عایشه رضی الله عنها در وقت توجه بعراق ببعضی از آبهای
بنی عامر رسید سگان بر وی بانگ کردند پرسید که اینچه آبست گفتند حوأب
گفت من باز بگردم ابن زبیر رضی الله عنهما گفت نه باز نگرد شاید که
خدای تعالی بواسطه تو اصلاح ذات بین اینها کند باز گفت من باز بگردم
و آنچه رسول صلعم با ازواج طاهرات گفته بود حکایت کرد وآز الجمله آنست
که اشارت به همین فرموده است صلعم که بیرون آیند قومی هلاک شوند
کسانی که فلاح نیابند پیشوای ایشان زنی باشد پیشوای ایشان در بهشت باشد

وآز الجمله آنست که رسول صلعم با ازواج طاهرات گفت آنکسی که مهربانی کند
باشما بعد از من درست گفتاری نیکوکرداری خواهد بود یا خدایا سیراب کردان
عبد الرحمان بن عوف را از سلسبیل بهشت عبد الرحمان عوف رضی الله عنه
بعد از وفات رسول صلعم بعض اموال خود به چهل هزار دینار بفروخت و بر ازواج
طاهرات رضی الله عنهن قسمت کرد وآز الجمله آنست که امیر المومنین علی رضی
الله عنه روزی با زبیر رضی الله عنه رازی میگفت رسول صلعم با امیر المومنین
علی گفت با زبیر راز میگویی وحالانکه وی با تو مقاتله خواهد کرد وان از وی
ظلم خواهد بود و در حرب یوم الجمل امیر المومنین علی رضی الله عنه اشرا با زبیر
رضی الله عنه داد زبیر از مقاتله وی باز گشت شخصی از قفای او برفت و
ویرا قتل کرد و شمشیر ویرا پیش امیر المومنین علی رضی الله عنه آورد فرمود
که بشارت باد قاتل زبیر را باتش دوزخ وآز الجمله آنست که رسول صلعم در روز
حفر خندق دست مبارک بسر عمار بن یاسر رضی الله عنه فرود آورد و گفت
ترا گروهی از اهل بغی خواهند کشت چون روزی از روزهای حرب صفین جنگ
سخت شد عمار یاسر رضی الله عنه سوگند بر امیر المومنین علی رضی الله عنه
داد که این آن روز هست که رسول صلعم ما را بآن وعده میداد حضرت امیر
هیچ جواب نداد بار دویم سوگند داد حضرت امیر هیچ نگفت چون بار سیوم
سوگند داد حضرت امیر فرمود که آری همان روز هست عمار رضی الله عنه

بشمیر ادرد کرد

تکبیر آورد و گفت با دی خویش در بندن گرفت الیوم تلقی الاحبه محمدا وحزبه
و روی بلشکر معاویه آورد و بمقاتله مشغول شد بعضی از مبارزان لشکر معاویه
را از پای درآورد و تشنگی بر وی غلبه کرد آب خواست قدحی شیر آب آمیخته
آوردند عمار چون انرا بدید گفت الله اکبر انگاه قدری ازان بیاشامید و گفت
حضرت رسالت مرا خبر داده است که عمار ترا گروه اهل بغی بکشند و کشتن تو
میان جبرئیل ومیکائیل واقع شود و علامت آن آن باشد که از آن وقت
آب خواهی ترا شیر بآب انداخته دهند وآز الجمله آنست که رسول صلعم عبد الله
بن عمرو بن العاص را رضی الله عنه فرموده بود که ای عبد الله بشارت ده
کشنده عمار را باتش دوزخ گویند که چون عمار را شهید شد دو شخص
سر ویرا گرفته پیش معاویه آوردند هر یکی می گفت که ویرا من کشتم
معاویه گفت هر که ویرا کشته باشد ویرا ایت انبان درهم بدهم تفحص آن را
بعبد الله بن عمر بن العاص حواله کرد عبد الله از یکی پرسید که ویرا چون کشتی
گفت بر وی حمله کردم و ویرا بقتل آوردم عبد الله گفت تو قاتل وی نیستی
پس از ان دیگری پرسید که ویرا چون کشتی گفت بر یک دیگر حمله کردیم طعن
من بر وی موثر افتاد چون از مرکب جدا شد بزانو درآمد و گفت لا افلح
من ندبه بین جبرئیل ومیکائیل یعنی فیروزی نیابد انکه بذاحت و ضارت
وی در حضور جبرئیل ومیکائیل باشد این قول بر زبان میراند واز جب

وراست می نگریست من سر وی را جدا کردم عبد الله گفت خذ الجواب وابشر با
العذاب یعنی بگیر درهم و بشارت داده باش بعذاب جهنم آن شخص گفت اگر
کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و امرا یعنی ایشان را بینداخت و گفت
انا لله وانا الیه راجعون معاویه گفت ای عبد الله چه جای این سخنان است عبد الله گفت
گواهی میدهم که در روز بنای مسجد که هر کس یک سنگ می آورد و عمار دو سنگ می آورد
که از رسول صلعم شنیدم که فرمود ای عمار ترا گروه اهل بغی بکشند پس گفت ای عبد الله
بشارت ده کشنده عمار را باتش دوزخ معاویه گفت خاموش باش که تاویل این
کلام را نمی دانی کشنده وی آنکس است که وی را بحرب آورده این سخن با امیر
المومنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که بر این تقدیر قاتل امیر المومنین حمزه
رضی الله عنه رسول صلعم بوده باشد نه وحشی و از آنجمله آنست که رسول صلعم
گفته بود که ای علی زود باشد که میان تو و عایشه چیزی که واقع شود و آن
اشارت بحرب یوم الجمل بود و امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول
الله این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب رسول صلعم فرمود که آری علی
گفت پس من بدبخت ترین اصحاب باشم رسول صلعم فرمود که نه چنین
است ولیکن چون آن واقع شود و بروی مسلط شوی وی را با جای وی باز
گردان لاجرم امیر المومنین علی رضی الله عنه در یوم الجمل بر لشکر عایشه
رضی الله عنها ظفر یافت وی را باکرام و احترام تمام بمدینه مراجعت فرمود و

از آنجمله آنست که عمار

از آنجمله آنست که عمار یاسر رضی الله عنه روزی که بحرب معاویه میرفت گفت که حضرت
رسالت صلعم مامور شده ایم بانکه مقاتله کنیم با ناکثین یعنی ناقضان عهد و
بیعت امیر المومنین علی رضی الله عنه و آن طلحه و زبیر رضی الله عنهما و جمع
ایشان بودند و از مقاتله ایشان فارغ شده ایم و با قاسطین یعنی اهل جور
و عدول از حق و آن معاویه و اتباع وی اند و اینک بمحاربه و مقاتله ایشان
می رویم و با مارقین و ایشان را ندیده ایم هنوز و مراد با ایشان خوارج اند که امیر
المومنین علی رضی الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان محاربه کرد و از آن
جمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه مقداری که هنوز از خاک آن را
جدا نکرده بودند از یمن به پیش حضرت رسالت صلعم فرستاد آن را بر
جمعی قسمت کرد از اهل نجد قریش و انصار گفتند یا رسول الله ما را میگذاری
و بر اهل نجد قسمت میکنی رسول صلعم فرمود که از برای آن بر ایشان قسمت
کردم تا باسلام و اهل آن الفت گیرند در این بودند که ناگاه شخصی چشمهای
مغاکی فرو رفته رخسارها بر آمده با ریش کثیف پر موی آمد و گفت ای
محمد از خدای تعالی پرهیز رسول صلعم فرمود که فرمان خدای تعالی که برد اگر من عاصی
شوم خالد بن الولید رضی الله عنه حاضر بود اجازت قتل خواست اجازت
نیافت پس آن شخص روی بگردانید و برفت رسول صلعم فرمود که از
اصل این شخص قومی پدید آیند که قرآن خوانند اما گلوهای ایشان از

در بگذرد و اهل اسلام را به قتل آرند و عابد اصنام را بگذارند یمرقون من الاسلام
کما یمرق السهم من الرمیة یعنی از دین اسلام بیرون آیند همچون تیر که از اندرون
شکاری و خوارج قوم وی بودند لاجرم ایشان را مارقین گویند و از آن جمله آنست
که رسول صلعم اسماء بنت عمیس را گفت که ترا از امت من سه تن زن کنند
جعفر بن ابی طالب و ابوبکر بن ابی قحافه و علی بن ابی طالب اختیار کن از ایشان
آنرا که دوست‌تر است پیش تو تا در بهشت شوهر تو باشد وی جعفر بن ابی طالب را
رضی الله عنه اختیار کرد زیرا که بکارت وی را جعفر برده بود و همچنانکه رسول صلعم اخبار
کرده بود واقع شد بعد از جعفر اسما را ابوبکر نکاح کرد و بعد از وفات ابوبکر
علی نکاح کرد رضی الله عنهم و از آن جمله آنست که رسول صلعم امیر المؤمنین
علی را رضی الله عنه خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی مارقین از دین
یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که تمامی یکدست وی پاره گوشت
باشد و بر سر دوش وی چون پستان زنان و بر آن گوشت پاره موی چند باشد
چون دم بز نوعی می آرند که چون حضرت امیر بر خوارج ظفر یافت و از ایشان
بسیاری کشته شدند فرمود آن شخص را بجویید که یکبار بجستند نیافتند حضرت
امیر سوگند خورد که والله که من دروغ نمیگویم و با من دروغ نگفته‌اند دیگر بار
وی را بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر
از رسول صلعم روایت کرده بود و از آن جمله آنست که رسول صلعم با امیر المؤمنین

علی رضی الله عنه

علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران بنی حنیفه جاریه بدست خواهد آمد
چون پسری از وی متولد شود او را محمد نام کن و کنیت منش بخوان چون در
زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه فتح یمامه کردند از بنی حنیفه
اسیران آوردند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه حنفیه را که مادر محمد حنفیه است
با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد و از وی محمد متولد شد و از آن جمله آنست
که زنی از یمامه فرزندی پیش رسول صلعم آورد که بر سر وی ریشی بود رسول
صلعم آب دهان مبارک بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد و در نسل
آن کودک هرگز آن علت پیدا نیامد و همان زن پسر دیگر را بهمان علت
پیش مسیلمه کذاب برد و آب دهان نامبارک خود را بر سر وی انداخت سر
او کل شد و در نسل وی بماند و از آن جمله آنست که چون ابوذر غفاری رضی الله
عنه در عهد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از مدینه بیرون آمده بود و در
ربذه اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف گشت خاتون وی ام ذر رضی
الله عنهما بسیار گریست ابوذر رضی الله عنه گفت چرا میگریی گفت چون نگریم
که وفات تو نزدیک آمده است و چندان کرباس حاضر نیست که کفن تو وفا کند
ابوذر رضی الله عنه گفت غم مخور که روزی در حضرت رسول صلعم نشسته بودیم فرمود
که یکی از شما در بیابانی وفات یابد جماعتی از اهل اسلام در وقت وفات
وی حاضر شوند و از آن جماعت کسی نسبت بوی این واقع شود غیر از من

نمانده است بر خیز و برین تل برای و بهر طرفی نظر کن که چنانچه رسول صلعم فرموده
است جماعتی پیدا خواهند شد ام ذر گفت موسم آمد شد حاجیان گذشته است
امید آن نیست که کسی پیدا آید دیگر بار مبالغه کرد که بر خیز و برین تل بر آی
چون ام ذر بالای تل بر آمد دید که جماعتی شتر سواران پیدا شدند بجامه خود بسوی
ایشان اشارت کرد پیش وی آمدند گفت ابوذر صاحب رسول صلعم در
حالت نزع است گفتند پدر و مادر ما فدای وی باد بسوی وی آمدند ایشان
را مرحبا گفت و بنقل و حدیث گذشته اشتغال نمود و بعد از آن گفت کفن
ندارم اما می خواهم که کفن من کسی دهد که امیر و عامل و نقیب قومی نبوده
باشد جوانی از انصار در میان ایشان بود گفت ای عم من هیچ یک نبوده ام
و دو جامه دارم کرباس دارم که مادر من رشته است و بافته ابوذر رضی الله عنه
وی را دعای خیر کرد و بعد از آن وفات یافت آن جماعت بر وی نماز گزاردند
و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیگری مالک ابن اشتر رضی الله عنهما **و از آن**
جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی در حضرت رسول
صلعم نشسته بودیم و رجال بن عنفوه در میان ما بود رسول صلعم فرمود که ان
فیکم لرجلا ضرسه یوم القیمة فی النار اعظم من احد و چون آن قوم که در مجلس بودند
همه وفات یافتند بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی شده ایم
از حال رجال خبری پرسیدم چون خبر ارتداد و امداد وی مسیلمه کذاب

را شنیدم خوف من کمتر شد **و از آن جمله آنست** که واقع بن خدیج را رضی الله عنه
در احد یا خیبر تیری در سینه آمد پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله این
تیر را از سینه من بکش فرمود که ای رافع اگر خواهی تیر و پیکان هر دو را به
کشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را بگذارم و گواهی دهم از برای تو در قیامت
که تو شهیدی رافع گفت یا رسول الله تیر را بکش و پیکان را بگذار و در قیامت
به شهادت من گواهی ده رسول صلعم تیر را کشید و پیکان را گذاشت
رافع رضی الله عنه تا زمان معاویه بزیست پس جراحت وی تازه شد و
بران بمرد **رکن سیم در بیان ذکر جمعی از تابعین و اولیای** که از صحب کرام و ائمه
عظام رضی الله عنهم بظهور آمده است از امام همام احمد بن حنبل رضی الله
عنه سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلعم کرامات
و خوارق عادات آن مقدار که بعد ازیشان از رسیده است که از اولیای
امت و صلحا ایشان رسیده است فرمود که ایمان ایشان چنان
قوی بود که حاجت بآن نداشتند که ایشان را بکرامات و خوارق عادات
تقویت کنند و اما دیگران را ایمان ضعیف بود لاجرم ایشان را باظهار کرامات
تقویت کردند قال الشیخ الامام العارف بالله شهاب الدین سهروردی
قدس الله تعالی و خرق العادة انما یکاشف به لموضع ضعف یقین
المکاشف من الله تعالی لعبادة العباد و تو نا معجلا لهم و فوق هولاء

قومٍ ارتفعت الحجب عن قلوبهم وباشر بواطنهم روح اليقين وصرف
المعرفة فلا حاجة لهم الى صدد من الخرقات ورؤية القدرة والآيات و
لهذا المعنى ما نقل عن اصحاب رسول الله صلعم كثير من ذالك الا القليل
ونقل عن المتاخرين من المشايخ والصادقين اكثر من ذالك لان اصحاب
رسول الله صلعم ببركة صحبة النبي صلعم ومجاورة نزول الوحي وتردد الملائكة
وهبوطها تنورة بواطنهم وغابوا الآخرة وزهدوا في الدنيا وتركت انفسهم و
انخلعت عاداتهم والقلقت مرايا قلوبهم فاستغنوا بها عطو عن رؤية
الكرامات وانوار القدرة ومن بلغ من قوة اليقين هذا المبلغ يرا في اجزاء
عالم الحكمة ما يرى الغير من القدرة ويرى القدرة ملتمة بل متجلية من
سجف الحكمة فلو تجردة له القدرة وانكشف له ما استغرب والمستوب
القدرة تقوي يقينه بها الاية تحجب بالحكمة عن القدرة

ابو بكر صديق رضي الله عنه همه احوال واعمال واقوال وي دليل نبوت شاهد
رسالت متبوع وليست صلعم وقتيكه رسول صلعم مامور شد بهجرت از
جبرئيل عليه السلام پرسيد كه با من كه هجرت خواهد كرد جبرئيل عليه السلام گفت
كه ابو بكر صديق از انروز باز وي را خداى تعالى صديق نام كرد از ان جمله
آنست كه ابو مسعود انصاري رضي الله عنه گفته است كه اسلام ابو بكر رضي
الله عنه شبيه بوحي است زيرا كه وي گفته است كه شبي پيش از بعثت

احوال وي

رسول صلعم در خو

رسول صلعم در خواب ديدم كه نوري عظيم از آسمان فرود آمد و بر بام
كعبه افتاد و در مكه هيچ خانه نماند كه از ان نور چيزي بآن در نيامد پس آن
انوار همه جمع شدند و يك نور گشتند همچنانكه اول بود بخانه من در آمد و من در
خانه خود بخفتم بامداد آن خواب را بيكي از احبار يهود بگفتم و تعبير آن
خواستم گفت اين از قبيل اضغاث احلام است و اعتباري ندارد
چون روزگاري بر اين بگذشت در بعض تجارات به دير بحيرا كه مسكن
بحيرا راهب بود در رسيدم و تعبير خواب خود را از وي پرسيدم گفت تو چه
كسي گفتم من مردي ام از قريش گفت خداى تعالى در ميان شما پيغمبري
خواهد انگيخت و تو در ايام حيوة وي وزير وي خواهي بود و بعد از وفات
وي خليفه وي پس چون رسول صلعم مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم
مر پيغمبري را دليلي بوده است بر نبوت وي دليل تو چيست گفت
دليل نبوت من ان خوابي كه ديدي و آن چيز در خواب تو گفت كه آنرا
اعتباري نيست و بحيرا گفت تعبير ان چنين است و چنين من گفتم ترا اين هم
كه خبر كرد گفت جبرئيل گفتم من از تو هيچ دليل و برهان نمي طلبم زيادت
ازين اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد انك عبده
و رسوله بعد از ان رسول صلعم فرمود كه هيچ كس را باسلام دعوت نكردم كه در اول
توقف و تردد نكرد مگر ابو بكر كه چون وي را دعوت كردم مرا تصديق كرد

بحيرا

وگفت تو رسول خدائی حضرت فرمود صدیق اکبر است و از آن جمله آنست
که امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفته است که روزی در جاهلیت در سایهٔ
درختی نشسته بودم ناگاهان دیدم که شاخی از آن درخت میل بجانب من
کرد چنانکه بسر رسید من در آن نگریستم و میگفتم آنچه خواهد بود آوازی از آن
درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد می باید
تو سعادتمندترین مردمان باشی بوی گفتم روشن تر بگوی که آن پیغمبر کیست
ونام وی چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم وگفتم
وی صاحب والیف وحبیب منست از آن درخت عهد بستدم که هرگاه
وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد از آن درخت
آواز آمد که بجد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند
بپروردگار موسی که هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد
کرد بسوی رسول صلعم رفتم چون مرا دید گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی و رسول
وی میخوانم گفت اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجا منیرا
پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم و از آن جمله آنست که امیر المومنین
ابوبکر رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول صلعم بقصد تجارت
به جانب یمن رفتم بر شیخی از قبیل ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی خوانده
بود و عمر وی بچهار صد سال رسیده بود چون مرا بدید گفت که گمان می برم

که از حرم مکه

که از حرم مکه گفتم آری گفت از قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری گفت
یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت شکم خود را برهنه
کن گفتم همینکنم تا بگوئی که مقصود تو چیست گفت در کتب یافته ام که در حرم
پیغمبری مبعوث خواهد شد که وزیر او دو معاون باشند جوانی و کهلی اما الفتی فخو
من عمرات واما الکهل   نحیف علی بطنه شامة شکم خود را برهنه کردم
دید که بر بالای ناف من خالیست سیاه گفت سوگند برب الکعبه که تو آن
کهلی پس مرا وصیت کرد و گفت ایاک والمیل عن الهدی وتمسک
بالطریقة المثلی وخف الله فیما اعطاک چون کارهای خود را در یمن بساختم
و آمدم تا وداع کنم بیتی چند بمن داد که این را بآن پیغمبر رسان چون بمکه رسیدم
رسول صلعم مبعوث شده بود صنادید قریش بدیدن من آمدند گفتم در میان
شما هیچ امری غریب ظاهر شده است گفتند کدام امر ازین غریب تر که یتیم
ابوطالب دعوی نبوت میکند تا منتظر تو بودم چون آمدی تو کفایت
این مهم خواهی کرد ایشان را بهر نوع که بود دفع کردم و خبر رسول صلعم پرسیدم
گفتند که در خانه خدیجه است رضی الله عنها رفتم و در بکوفتم رسول صلعم بیرون آمد
گفتم ای محمد ترا در منازل اهل تو نیافتم میگویند دین آبا و اجداد خود رها کرده
گفت ای ابوبکر من رسول خدایم بمن ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست گفت
آن شیخ ازدی که در یمن دیدی گفتم در یمن بسیار مشایخ را دیده ام کدام را می

گوی گفت انکه بهشتی چند بتو داده است گفتم ترا باین که خبر کرد ای حبیب من گفت آن
فرشته بزرگ که پیش از من با انبیا امده است دست وی بگرفتم و گفتم اشهد ان
لا اله الا الله وانت رسول الله پس از پیش وی بازگشتم و هیچکس از من شادمان
تر نبود بسبب انکه توفیق ایمان یافتم و از ان جمله آنست که در مرض اخیر خود گفت
که امشب در تفویض امر خلافت تکرار استخاره کردم و از خدای تعالی درخواستم
که مرا بر انچه رضای وی در آن باشد توفیق دهد گفت میدانید که دروغ نخواهم گفت
و کدام عاقل در وقت ملاقات خدای تعالی افترا بروی دارد و فریقین مسلمانان
بدروغ جایز نشمارد همه گفتند ای خلیفه رسول خدا هیچکس را در صدق تو شکی
نیست بگوی انچه میگوی گفت در اخر شب خواب بر من غلبه کرد رسول الله
صلعم دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف آن جامها را من جمع کردم
ناگاه ان دو جامه سفید سبز شدن و درخشیدن گرفت چنانکه نور آن دیده
بیننده را می ربود و دو مرد جانب رسول صلعم دو مرد بلند بالا بودند در غایت حسن
و جمال لباس ایشان از نور و لقای ایشان سرمایه سرور پس رسول صلعم
مرا سلام کرد و بشرف مصافحه مشرف ساخت و دست مبارک بر سینه من
نهاد خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد گفت ای ابوبکر اشتیاق
ما بملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما آئی من در خواب چندان
گریستم که اهل من از ان خبردار شدند بعد ازان مرا خبر دادند پس گفتم و اشوقاه

الیک یا رسول الله

الیک یا رسول الله رسول صلعم فرمود که اندکی مانده است که وصال بی تو هم فراق دست
دهد بعد ازان گفت خدای تعالی ترا در تفویض خلافت اختیار داد گفتم یا رسول الله
تو اختیار کن رسول صلعم فرمود که والی رعیت ساز عامل صادق قوی فارق
را که مرضی است در زمین و آسمان و پاکیزه ترین روزگار است اعنی عمر ابن
الخطاب پس گفت که این دو مرد وزیران تو اند در دنیا و مددکاران تو
اند در وقت وفات و همسایگان تو در بهشت بعد ازان مرا اسلام
کرد و آن دو مرد نیز مرا اسلام کردند و گفتند خلاص یافتی از مکروه تو
صدیقی در آسمان و تو صدیقی در میان ملایکه و صدیقی در زمین و صدیقی
در میان خلق گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این دو
مرد کیانند که مثل ایشان ندیده ام فرمود که این دو فرشته کریم
جبرئیل و میکائیل پس برفت و من بیدار شدم رخساره از آب دیده
تر و اهل بیت من بر بالین من گریان و از ان جمله آنست که عایشه
رضی الله عنها گفته است که بعضی گفتند که ابوبکر را در میان شهدا
دفن کنیم و بعضی گفتند به بقیع بریم و من گفتم در حجره خویش پیش
حبیب خود دفن میکنم در این اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه
کرد آوازی شنیدم که کسی میگوید ضموا الحبیب الی الحبیب دوست
را بدوست رسانید چون بیدار شدم همه آن آواز را شنیده بودند

تا غایتی که مردان نیز در مسجد شنیده بودند و از الجمله آنست که ابوبکر رضی الله عنه وصیت کرده بودند که تابوت مرا بدر روضهٔ رسول صلعم برید و بگوید السلام علیک یا رسول الله این ابوبکر است باستانه تو امده اگر چنانچه اجازت شود و در گشاده گردد در آرید والا به بقیع برید راوی میگوید که چون بموجب وصیت ابوبکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز ان کلمات تمام نشده بود که پرده دور شد و آواز برامد و ندائی بگوش ما رسید که درآرید حبیب را بسوی حبیب

و از الجمله آنست که شبی وی را مهمان رسیدند و وی پیش حضرت رسالت صلعم بود تا وقت خواب کردن بماند چون بخانه باز آمد پرسید که مهمانان شام خورده اند اهل وی گفتند طعام آوردیم نخوردند و موقوف داشتند تا با تو طعام خورند وی در غضب شد و سوگند خورد که ازان طعام نخورد بعد ازان گفت این سوگند از شیطان بود ازان طعام خورد و نگفت راوی گوید هر لقمه که ازان طعام بر میداشتیم از زیر لقمه بیشتر ازانکه بر می داشتیم بیدا می امد تا همه سیر خوردند و انچه باقی ماند سه برابر اول بود و بعد ازان مردم بسیار که عدد ایشانرا نمیدانم ازان طعام خوردند

و از الجمله آنست که در مرض موت فرزندان خود را بعایشه رضی الله عنها سپارش می نمود دو پسر و دو دختر خود را و حال آنکه ورای عایشه رضی الله عنها یک دختر بیش نبود و عایشه رضی الله عنها گفت

ابدا فرزند نمی...

مرا یک خواهر است دیگری کدام است گفت خاتون من حامله است و گمان می برم که فرزند وی دختر خواهد بود و آن چنان بود چون خاتون وی وضع حمل کرد دختر آورد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه رسول صلعم فرموده است که در امم سالفه جماعتی محدثین می بودند یعنی که خدا تعالی با ایشان سخن میگفت و اگر در این امت همچنانکسی باشد عمر بن الخطاب است و موید این معنی است آنکه ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که در هر امری که اصحاب سخن گفتند حکم آلهی موافق سخن عمر نازل شد ابو هریره رضی الله عنه گوید که از رسول صلعم شنیدم که می گفت در خواب دیدم که دلوی در چاهی انداخته بودند بدان دلو آز آن چاه آب کشیدم چندانکه خدا تعالی خواسته بود بعد ازان ابن ابو قحافه بر گرفت و یکدو دلو کشید و در کشیدن وی ضعفی بود خدا تعالی بر وی رحمت کناد بعد ازان ابن خطاب گرفت و من هرگز چون وی در کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها پر آب ساخت و همه مردمانرا سیراب گردانید و این مأول به خلافت است و فضایل وی بسیار است و خوارقی که بر وی گذشته بی شمار و از الجمله آنست روز ادینه در میانه آنکه بمنبر برامده بود و خطبه می خواند ترک خطبه کرد و سه بار یا سه بار گفت یا ساریة الجبل و باز بخطبه خواندن مشغول شد

و تمام ساخت مردمان گفتند که همانا که عمر دیوانه شده است عبد الرحمان
بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بروی در آمد و گفت ای عمر چه بود ترا
که در میان خطبه ان سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت
در انوقت دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران محاربه میکنند
و کافران از پیش و پس ایشان در می ایند چون انرا دیدم بی طاقت شدم
و آن سخن گفتم تا پشت بکوه باز نهند و از شر کافران باز مانند و گویند
از مدینه تا کوه ساریه یکماهه راه بود چون یک چند بر آمد و ساریه از ان سفر
مراجعت کرد گفت که روز جمعه با کافران محاربه میکردیم از وقت صبح تا وقت
نماز جمعه ناگاه شنیدیم که منادی ندا میکند که یا ساریه الجبل پشت بکوه باز نهادم
و چندان محاربه کردیم که بسیار از ایشان کشته شدند و دیگران بگریختند
چون انان که بر عمر رضی الله عنه طعن جنون زده بودند این سخن بشنیدند
گفتند بگذارید ویرا که از برای کار ساخته شده است و گویند که این سخن
را در همان روز جمعه با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که وی هیچ
کاری نکند و سخنی نگوید که از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد **و از الجمله
آنست** که جیشی بیکی از بلاد بعیده فرستاده بود روزی در مدینه آواز
بر داشت که یا لبیکاه یا لبیکاه و هیچکس ندانست که آن چیست تا وقت
آنکه آن جیش بمدینه مراجعت نموده و صاحب جیش فتحهائی را که خدا تعالی

توفیق آتش داده

توفیق آتش داده بود تعداد میکرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت
اینهارا بگذار حال ان مرد که ویرا بر جبر در آب فرستادی چه شد گفت
یا امیر المؤمنین که من بوی سری نخواستم با بی رسیدیم که عبور انرا نبید اسم
تا انجا بگذریم ویرا برهنه ساختیم و در آب فرستادیم هوا خنک بود و
در وی سرایت کرد فریاد بر داشت وا عمراه وا عمراه و بعد از ان از شدت
سرما هلاک شد چون مردمان انرا شنیدند دانستند که لبیک وی در
جواب ندائی آن مظلوم بوده است بعد از ان صاحب جیش را گفت اگر
نه ان بودی که این بعد از من دستوری بماندی هر اینه گردن ترا بزدمی
برو و دیت ویرا باهل وی برسان و چنان مکن که دیگر ترا به بینم
و گفت کشتن مسلمانی پیش من بزرگتر است از هلاک بسیاری
و از الجمله آنست که در انوقت که فتح مصر شد و عمرو بن العاص رضی الله عنه
انجا حاکم بود در یکی از ماهها اهل مصر پیش وی در امدند و گفتند که رود نیل
را عادتی است که بی آن نمیرود و آب وی خشک می شود عمرو پرسید که آن
عادت کدام است گفتند آنست که چون ازین ماه که در آنیم دوازده روز
بگذرد دختر بکر پیدا کنیم و مادر و پدر ویرا چندان مال بدهیم که راضی شوند
ویرا نیکوترین جامها و زیورها بیاریم و در نیل اندازیم عمرو رضی الله عنه چون
انرا بشنید گفت این امریست که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود بدرستیکه

اسلام همه قاعدهای بد بود که پیش از وی بوده است ویران میکند چون
ازان تاریخ سه ماه بگذشت آب نیل تمام خشک شد واهل مصر عزیمت جلا
کردند عمر رضي الله عنه چون ان حال را مشاهده کرد کیفیت انرا با امیر المومنین
عمر رضي الله عنه نوشت امیر المومنین بوی نوشت که انچه کرده صواب بوده است
درون مکتوب خود کاغذ پاره نهاده ام انرا در رود نیل بینداز چون مکتوب
وی بعمر رسید ان کاغذ پاره را بگشاد در وی نوشته یافت من عبد الله
امیر المومنین الی نیل مصر اما بعد فانک ان کنت تجری من قبلک فلا
تجر وان کان الواحد القهار هو الذي یجریک فنسال الله الواحد القهار
ان یجریک پس عمر رضي الله عنه آن کاغذ پاره را در نیل انداخت دیگر
روز بامداد اورا مشاهده کرد که شانزده گز بالا آب روان شده بود
ازانوقت باز آن عادت بد از مصریان برخاسته است وآز الجمله آن
است که دران روز که وی کشته شد همه روی زمین تاریک شد چنانکه
کودکان پیش مادران خود می امدند و می گفتند ای مادر مگر قیامت
برخاست می گفتند نی بلک عمر ابن الخطاب کشته شد وآز الجمله
آنست که در روز مصیبت وی این ابیات را شنیدند و گوینده را
ندیدند شعر لبیک علی الاسلام من کان باکیا ** فقد اوشکوا
هلکی وما تقدم العهد ** وادبرة الدنیا وادبر خیرها ** وقد ملها

من کان یومن

وفات حضرت عمر ابن الخطاب رضي الله عنه [illegible]

من کان یومن بالوعد ** وآز الجمله آنست که جنیان این ابیات را در مرثیه
وی گفته اند و خوانده اند شعر ستبکیک نساء الجن یبکین شجیات **
ویخمشن وجوها کالدنانیر النقیات ** ویلبسن لباس السود بعد القصبیات **
وآز الجمله آنست که این بیتهای دیگر بعد از سه روز از مصیبت وی جنیان
خوانده اند شعر جزی الله خیرا من امیر وبارکت ** ید الله فی ذالک الادیم
الممزق ** فمن یسع او یرکب جناحي نعامة ** لیدرک ما قدمت فی الخیر
یسبق وآز الجمله آنست که کرامات شیخین رضي الله عنهما عقوبات قوم
روافض که نسبت بایشان بی ادبی کرده اند وناسزا گفته امام مستغفري
در کتاب دلایل النبوة اورده است از یکی ثقات که فرموده که ما سه نفر
بجانب یمن متوجه شدیم و با ما شخصی بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر رضي الله عنهما
سخنان بد میگفت هر چند وی را نصیحت کردیم ازان باز بایستاد چون بنزدیک
یمن رسیدیم فرود آمدیم و خواب کردیم چون وقت کوچ رسید وضو ساختیم
وآن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت هیهات من از شما درین منزل باز
ماندم دراینوقت که بیدار ساختید رسول صلعم بالای سر من استاده بود و می
گفت ای فاسق خدا تعالی فاسق را خوار کرداند تو درین منزل مسخ خواهی
شد گفتیم وای بر تو برخیز و وضو ساز وی بنشست و پایهای خود را
کرد آورد ناگاه دیدیم که انگشتان پای وی اغاز مسخ شدن گرفت هر دو

پای وی چون دو پای بوزینه شد پس بزانوی وی رسید انگاه بهیئتی کاه وی بعد
ازان بسینه وی و در اخر بسر و روی وی بعینه بوزینه شد و ویرا بگرفتیم و بر بالان
شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب افتاب به بیشه رسیدیم که بوزینه
چند انجا جمع آمده بودند چون ایشانرا دید اضطراب بسیار نمود و ریسمانرا پاره
کرد و با ایشان بپیوست بعد ازان از انجا روی بما کرد و آن بوزینگان با وی
موافقت کردند ما گفتیم کار ما به شد [illegible] وقتیکه وی آدمی بود ما را ایذا میکرد
اکنون که بوزینه شد و بوزینگان دیگر یاور وی شدند تا چه خواهد کرد امد نزدیک
ما بر دم خود بنشست و در رویهای ما نظر میکرد و از چشمان وی اشک میریخت
چون ساعتی بگذشت بوزینگان برفتند و وی نیز در عقب ایشان برفت

و هم امام مستغفری رحمة الله آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که وی
گفته که سعید بن مسیب رحمة الله مرا گفت که کسی را بفرست که فلان شخص را
ببیند گفتم تو حال ویرا بگوی گفت نه تو کسی را بفرست فرستادم سعید بن مسیب
رحمة الله گفت او بعضی از اصحاب رسول را صلعم دشنام میداد در بر روی وی
ریشی پیدا شد و همه روی ویرا فرا گرفت و سیاه گشت و هم وی آورده است
از مرد صالح که گفته است شخصی بود از کوفه که ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما
ناسزا میگفت با ما هم سفر شد هر چند ویرا نصیحت کردیم نشنید گفتم از ما جدا
شو از ما جدا شد در وقت مراجعت غلام ویرا دیدیم گفتیم خواجه خود را

بگوی که با ما

بگوی که با ما مراجعت کند گفت خواجه مرا عجب حادثه عظیم افتاده است هر دو دست
وی چون دو دست خوک شده است پیش وی رفتیم و گفتیم با ما مراجعت کن
گفت مرا حادثه افتاده است عظیم هر دو دست خود را از استین بیرون کرد چون
هر دو دست خوک پس با ما همراه شد تا بجایی رسیدیم که انجا خوکان بسیار بودند
خود را از مرکب بینداخت و صورت خوک گرفت و با خوکان بپیوست چنانکه
ویرا از ایشان باز نشناختیم متاع و غلام ویرا بکوفه آوردیم و هم وی آورده
است که یکی از غازیان که گفته است ما جماعتی بغزا می رفتیم با ما شخصی بود از موالی
بنی تمیم ابوحیان نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را دشنام میداد و ناسزا میگفت هر
چند ویرا نصیحت کردیم سود نداشت ویرا پیش یکی از حکام که راه ما بر وی
بود بردیم گفت ویرا پیش من بگذارید و بروید ویرا بگذاشتیم و برفتیم چون زمانی
بر امد دیدیم که از عقب می اید آن حاکم ویرا جامه پوشانیده و اسپی داده
چون بما رسید اغاز شماتت کرد و گفت چون دیدید ای دشمنان خدا
گفتیم با ما همراهی مکن وی در یک جانب راه میرفت و ما در جانب دیگر ناگاه
از راه بیرون رفت و بقضای حاجت بنشست دیدیم که جماعتی زنبوران
بر وی حمله کردند از ما مدد کاری خواستیم که ویرا اخلاص کنیم زنبوران
بر ما حمله کردند ما باز گشتیم روی بوی آوردند و گوشت و پوست ویرا تمام
بکندیدند چنانکه استخوانهای وی سفید می درخشید ما فریاد بر داشتیم که کیست

صح

از بنی تمیم کمتر که ابوحیان راجع کنند هم وی آورده است از یکی از اکابر سلف
که گفته است مرا همسایه بود که ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما ناسزا میگفت یک
شب رسول را صلعم در خواب دیدم که ابوبکر بر دست راست وی و عمر بر
دست چپ وی گفتم یا رسول الله همسایه دارم که مرا ایذا میرساند در
شان این دو مرد رسول صلعم شخصی را گفت که برو و همسایه وی را بکش
چون بامداد شد با خود گفتم بروم و وی را خبر کنم از آنچه دیده ام چون بمحله وی
در آمدم از سرای وی خروش و ولوله می آمد حال پرسیدم گفتند دوش
کسی بر وی در آمده است و وی را کشته هم وی آورده است که یکی از
اهل بصره گفته است که یکی از بزرگان اهواز متاعی فروخته بودم مرا
گفتند که وی رافضی است و ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما ببدی ذکر میکند
چون آمد شد من بوی بسیار شد یکروز پیش وی بودم ناگاه نسبت
بایشان سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد از پیش وی بسیار مغموم و محزون
برخاستم و آن شب افطار نکردم رسول صلعم را در خواب دیدم گفتم یا نبی
الله فلان کس را می بینی که در شان ابوبکر و عمر رضه میگوید فرمود که آن ترا
بد می آید گفتم بلی یا رسول الله گفت برو و وی را پیش من آر رفتم و وی را
آوردم گفت وی را بخوابان بخوابانیدم کاردی بمن داد و گفت وی را
بکش گفتم یا رسول الله وی را بکشم سه بار از وی این سوال کردم زیرا که

کشتن پیش من امری عظیم می نمود بار سیوم گفت وای بر تو بکش
وی را بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش آن حبیب روم و از آنش خبر
کنم چون به محله وی رسیدم از خانه وی فریاد و افغان می آمد گفتم چه بوده
است گفتند دوش فلان کس را بر بستر وی کشته یافته اند گفتم والله که من
وی را کشتم بامر رسول صلعم چون این سر وی را اقرار داشت گفت تو مال خود بستان مرا
بگذار که وی را در زیر خاک پنهان کنم مال خود بستدم و برفتم هم وی آورده است
که یکی از سلف گفت که من در کودکی معلمی داشتم که مرا بمذهب روافض
دلالت کردی و من ابوبکر و عمر را ناسزا میگفتم شبی در خواب دیدم که قیامت
قایم شده است و همه مردمان روی بحضرت رسالت صلعم نهاده اند ناگاه
دیدم که رسول صلعم نشسته است و بر جانب وی پیری دو موی نشسته و بر
یسار وی نیز پیری دیگر دو موی نشسته و مردم بر رسول صلعم سلام
میکردند من نیز نزدیک شدم تا بر وی سلام کنم یکی از آن دو پیر گفت یا
رسول الله این شخص از ما چه میخواهد رسول صلعم خواست که مرا بگیرد از خواب
در آمدم و فی الحال موی روی و ابروی من بریخت و مدت چهار ماه چنان
بماندم یک روز یکی از آشنایان بر من در آمد و گفت آنچه عارضه است که
ترا پیش آمده است که همه طبیبان از مداوای آن عاجز شده اند و چنان
دریافتم که وی را التصور ان شده است که مگر جنابه جوانان را باشد عشق و محبتی

کسی با آن حال که وا اینده من حقیقت حال بعد باوی بگفتم گفت سبحان الله
چرا پیش رسول صلعم توبه نکردی و عذر نخواستی مگر ندانسته که صلواة و تسلیمات
و غیر آن که بر روح رسول صلعم میفرستند بوی میرسد فی الحال طشت و ابریق
طلبیده وضو ساختم و دو رکعت نماز بگزاردم و گفتم خداوندا توبه کردم و به
فضیلت شیخین رضی الله عنهما قایل شدم و یک هفته بر من نگذشت که
موی روی و ابروی من بر دمید **و هم وی آورده است** که یکی از اکابر سلف
گوید که بشام سفر کردم نماز بامداد در مسجد گزاردم چون امام از نماز فارغ
شد بر ابوبکر و عمر دعای بد کرد چون سال آینده باز بشام رسیدم اتفاقاً
نماز بامداد هم در همان مسجد گزاردم چون امام فارغ شد از برای ابوبکر
و عمر دعای نیکو کرد با اهل مسجد گفتم که پارینه بر ابوبکر و عمر دعای بد میکرد امسال
دعای نیکو سبب این چه بود گفتند میخواهی که امام پارینه را ببینی گفتم آری
مرا بسرای در آوردند که در آنجا سگی بود و از چشمهای وی سرشک میریخت
با وی گفتم که تو امام پارینه هستی که بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد می
کردی بسر خود اشارت کرد که آری **و هم وی آورده است** که یکی از
سلف گفته است که در مداین بودم و هر جا که می‌شنیدم کسی مرده است
وی را کفن میکردم روزی شنیدم که اینجا چند نفری از اهل کوفه فرود آمده
اند و یکی از ایشان مرده است و کفن ندارد غلام خود را فرستادم تا برای

وی کفن بخرد وی

وی کفن بخرد و من بر وی در آمدم دیدم که مرده است و خشتی بر شکم وی نهاده
اند ناگاه باز نشست و گفت یا ویله و یله من وی را گفتم بگوی لا اله الا الله گفت
این نفعی بمن نمی‌رساند من با قومی بودم که بشتم ابوبکر و عمر میکردند و من با ایشان
بشتم میکردم و اکنون هلاک شدم و جای مرا از جهنم بمن نمودند پس برابر آنچه
تا مرو مانرا ببینیم گفتم من از پیش وی بیرون آمدم و اصحاب وی را از آن خبر کردم گفتند
این شیطان است که بر زبان وی سخن گفته است **و از جمله کرامات شیخین
رضی الله عنهما آنست** که در کتاب فتوحات مکیه مذکور است که طایفه از اولیا
الله هستند که ایشان را رجبیون میگویند و ایشان چهل تن می باشند
بی زیادت و نقصان و حال ایشان آنست که در اول روز رجب چنان
گران می‌شوند که گویا آسمانرا بر بالای ایشان نهاده اند بر خود نمیتوانند
جنبید نه بر جای میتوانند خاست و نه می‌توانند نشست و دست و پای بلکه
پلک چشم هم نمی‌توانند جنبانید در روز اول رجب چنین می باشند
و روز بروز سبکتر می‌شوند چون شعبان در می‌آید سبکبار می‌شوند چنانکه
گویا از بند خلاص شده اند و ایشانرا در رجب کشفهای بسیار و
تجلیهای بی شمار و اطلاع بر مغیبات می باشد و در شعبان اینها از ایشان
مسلوب میشود و گاه باشد که بعضی از احوال را بر بعضی باقی گذارند در تمام
سال و صاحب فتوحات گفته است که من یکی از ایشان را دیده ام

وبر وی کشف روافض گذشته بود که ایشان را در صورت خوک میدید
گاه بودی که مردی مستور الحال که هیچکس بمذهب وی ندانستی بر وی بگذشتی
ومذهب رفض داشتی وی را در صورت خوک دیدی وی را طلب داشتی
وگفتی توبه کن وبخدای بازگرد که تو رافضی آن شخص در تعجب افتادی
اگر توبه کردی ودر توبه خود صادق بودی وی را در صورت انسان دیدی و
وگفتی راست میگوی واگر کاذب بودی همچنان وی را در صورت خوک
دیدی وگفتی دروغ میگوی وتوبه نکرده‌ای روزی سه مرد از عدول شافعیه
بر وی در آمدند که هرگز هیچکس از ایشان رفض فهم نکرده بود واز
جماعتی شیعه نیز بودند بفکر ونظر خود آن مذهب گرفته بودند ونسبت با
ابوبکر وعمر رضی الله عنهم اعتقاد بد کرده بودند ودر شان علی رضی الله
عنه غلو داشتند چون این سه عدول بر وی در آمدند فرمود تا ایشان
را بیرون کردند سبب پرسیدند فرمود که من شما را در صورت خوک می
بینم این علامتی است میان من وخدای تعالی که رافضیان را درین صورت
بمن بنماید در باطن خود از آن مذهب توبه کردند ایشان را گفت که در این
ساعت توبه کردند زیرا که شما را در صورت انسان می بینم ازین معنی
تعجب نمودند وبالکلیه از آن مذهب باطل توبه کردند امیر المومنین عثمان
ابن عفان رضی الله تعالی عنه کنیت وی عبد الله است ولقب وی

ذو النورین

ذو النورین زیرا که دو دختر رسول صلعم بنکاح وی در آمده بودند یکی بعد از دیگری
اول رقیه رضی الله عنها وبعد از وفات رقیه ام کلثوم رضی الله عنها ورسول
صلعم فرموده است که اگر مرا دختر سیوم بودی آنرا هم به عثمان نکاح کردمی وگفته
اند که هیچکس را از آدمیان این دولت دست نداده است که دو دختر پیغمبری
بنکاح وی در آمده باشد ووی را فضایل وکرامات بسیار است واز انجمله
آنست که روزی یکی از صحابه بخانهٔ وی میرفت در راه بزنی نامحرم نگاه
کرد چون بخانه وی در آمد فرمود که چه بوده است مر شما را که یکی از شما
بخانه من در می آید ودر چشم وی اثر زنا ظاهر است الفحش گفت یا
خلیفه رسول الله بعد از رسول خدای تعالی وحی نازل می شود
گفت این وحی نیست بلکه نور فراست است واز انجمله آنست
دران شبی که بامدادان شهید شد رسول الله صلعم در خواب دیدم فرمود
ای عثمان پیش ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر کسان خود را
نگذاشت که با مخالفان مقاتله کنند وشهادت یافت واز انجمله آنست
که جهجاه بن سعید غفاری در آن ایام عصای را که از رسول صلعم بوی
رسیده بود از دست وی در ربود وبر زانو نهاد تا بشکند مردم بانگ بر
وی زدند در زانوی وی علتی پیدا آمد که پیش از آنکه سال بر وی
بگذرد دران بمرد واز انجمله آنست که یکی از ثقات گفته است که در

طواف بودم نابینایی را دیدم که طواف میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز
و گمان ندارم که مرا بیامرزی گفتم این کدام است گفت آن روز که عثمان را
محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند خوردیم که اگر عثمان
کشته شود بر روی برهنه وی طپانچه زنیم چون ویرا بکشتند بخانه وی
در آمدیم و سر وی در کنار خاتون وی بود صاحب من با خاتون وی
گفت که روی ویرا برهنه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند
خورده ام که طپانچه بر روی برهنه وی زنم خاتون وی گفت هیچ
نگاه نمیداری حق صحبت وی مر رسول را و تزویج وی مر دو دختر
رسول صلعم را و تعداد دیگر فضایل وی کرد صاحب من شرم داشت
و باز گشت من بآن التفات ننمودم و طپانچه بر روی وی زدم خاتون
وی گفت خدای تعالی گناه ترا نیامرزاد و دست ترا خشک کناد
و چشم ترا کور گرداناد والله که هنوز از آستانه خانه وی بیرون
نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور گشت و گمان
نمیبرم که خدای تعالی گناه بیامرزد **و از الجمله آنست** که چون عثمان
را شهید ساختند سه روز جنیان بر بام مسجد رسول نوحه میکردند
و در مرثیه وی ابیات میخواندند **و از الجمله آنست** که عدی بن
حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان رضی الله عنه

شنیدم که گوینده میگفت ابشر ابن عفان بروح و ریحان و برب غیر غضبان
ابشر ابن عفان بغفران و رضوان چون باز نگریستم هیچکس را ندیدم **و از الجمله
آنست** که چون ویرا شهید ساختند سه روز بماند که ویرا دفن نکردند ناگاه
هاتفی آواز داد که ادفنوه و لا تصلوا علیه فان الله عز و جل قد صلی علیه
و از الجمله آنست که چون بعد سه روز ویرا در شب بجانب بقیع بردند
تا دفن کنند سواری از قفای ایشان پیدا آمد و خوف بر ایشان مستولی
شد چنانکه نزدیک بود که جنازه ویرا بگذارند و متفرق شوند از میان آن
سوار کسی آواز داد که برقرار باشید و مترسید که ما آمده ایم که در دفن وی با
شما حاضر باشیم بعضی از حاضران میگفتند که والله آن فرشتگان بودند
و از الجمله آنست که در بعضی از مواسم حج چون قافله بمدینه رسیدند ناگاه
شخصی بطریق تهاون و خوار داشت بمشهد امیر المومنین عثمان رضی
الله عنه نرفت که دور است از راه همه قافله بسلامت رفتند و بسلامت
باز گشتند و سبعی بمیان قافله در آمد و ویرا پاره پاره ساخت همه اهل
قافله دانستند که آن بواسطه بی حرمتی با عثمان بود رضی الله تعالی عنه
و از جمله کرامات خلفای ثلثه است رضی الله عنهم آنکه پیش ابو ذر
عثمان را رضی الله عنهما ذکر کردند گفت من در حق وی ابدا مگر خیر
زیرا که روزی رسول صلعم از خانه بیرون آمد و روان شد من نیز در عقب

وی روان شدم تا بموضعی رسید و بنشست من پیش وی رفتم و سلام کردم
و بنشستم فرمود که ترا چه چیز آورد ای ابوذر گفتم که خدا و رسول وی داناترند ناگاه
امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه امد و بر دست راست رسول صلعم بنشست رسول
صلعم پرسید که ترا چه آورده ای ابوبکر گفت خدا و رسول داناترند بعد از آن
عمر آمد و بر دست راست ابوبکر بنشست و با وی همان سوال و جواب واقع
شد بعد از آن عثمان امد بر دست راست عمر بنشست رسول صلعم هفت
یا نه سنگ ریزه ها برداشت و در کف مبارک گرفت اغاز تسبیح کفتن
کردند چنانکه آواز انرا می شنیدم چون آواز زنبور عسل بعد از آن آن
سنگ ریزه ها را بر زمین نهاد خاموش شدند بعد از آن برداشت و بر
دست ابوبکر نهاد باز به تسبیح درآمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند
باز رسول صلعم انرا برداشت و در دست عمر نهاد به تسبیح درامدند چون بر
زمین نهاد خاموش شدند باز آن را برداشت و بر دست عثمان نهاد
باز به تسبیح درآمدند چون بر زمین نهادند خاموش شدند و از انجمله
آنست که مردی از انصار در روز قتل مسیلمه کذاب کشته شده بود
و برا در میان کشتگان می طلبیدند شنیدند که یکی از کشتگان می گوید
محمد رسول الله ابوبکر الصدیق عمر الشهید عثمان اللین الرحیم امیر المؤمنین
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه وی امام

اول است از ائمه

اول است از ائمه اثنی عشر و کنیت وی رضی الله عنه ابو الحسن و ابو
تراب است و هیچ نامی و برا از ابو تراب خوشتر نیامدی و چون و برا
بان نام بخواندندی شادمان شدی روزی رسول صلعم بخانه فاطمه رضی
الله عنها امد علی را انجا ندید از فاطمه پرسید که پسر عم من کجاست گفت میان
من و وی چیزی واقع شد خشم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلوله
نکرد رسول صلعم کسی را فرمود که ببین که وی کجاست انکس امد و گفت
یا رسول الله وی در مسجد در خوابست رسول صلعم انجا رفت و برا دید
خفته و ردای وی از پشت وی افتاده و پشت وی خاک آلوده
شده رسول صلعم آن خاک را بدست مبارک خود از پشت وی پاک
کرد و میگفت قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب و شمایل و فضایل وی از آن
بیشتر است که بتقریر بیان و تحریر بنان استقصاری آن توان کرد
امام احمد حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ یک از صحابه کرام
رضی الله عنهم ان قدر فضایل بما نرسیده است که از امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب رضی الله عنه رسیده است جنید گفته است قدس سره
اگر چنانچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از محاربایی که با مخالفان می
کرد باز پرداختی هر آینه از وی بما نقل کردندی ازین علم یعنی علم
حقایق و تصوف و آنچه دلها طاقت ان نیاوردی و در شرح التعرف است

که علی ابن ابی طالب سر عارفان است و مراد و سر سخنان است که هیچ کس
از وی نگفته است و بعد از وی کس مثل آن نیاورده است تا بدانجا
که روزی بمنبر برآمده بود و گفت سلونی عما دون العرش فان ما بین الجوانح
علما جما هذا لعاب رسول الله صلعم في فمي هذا ما زقني رسول الله صلعم
زقا زقا فو الذي نفسي بيده لو اذن للتوریة والانجیل ان یتکلما
لو ضعت وسادة فاجرت بما فیها فصدقاني علی ذالك و در آن
مجلس مردی بود که ویرا دعلب یمانی میگفتند گفت این مرد بیع بعض
دعویها کرد هر آینه ویرا فضیحت سازم پس برخاست و گفت سوالی
دارم حضرت امیر فرمود ای برتو سوالی میکنی از برای تفقه و دانائی
کن نه از برای تعنت و مرد از مائی دعلب گفت تو مرا برین داشتی
پس پرسید که هل رأیت ربك یا علی قال ما کنت لاعبد ربا لم اره
قال کیف رأیته قال لم تره العیون بمشاهدة العیان ولکن رأت
القلوب بحقایق الایقان ربي واحد الاحد لا زیادة لا ثاني له فرد لا مثل
له لا یحویه مکان ولا یبدأ أوله زمان ولا یدرك بالحواس ولا یقاس
بالناس چون دعلب این سخنان بشنید صیحه زد و بیهوش بیفتاد
چون با خود آمد گفت با خدای عهد کردم که سوال نکنم از هیچ کس بر سبیل
تعنت و امتحان حضرت امیر فرمود اگر کار بدست تو باشد دامام مستغفری

رحمة الله در

رحمة الله در کتاب دلایل النبوة آورده است که ملك روم در وقت خلافت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن در
آن کتاب مذکور است و آنرا با امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد چون
امیر المومنین عمر آنرا بخواند و برداشت و پیش امیر المومنین علی رضی
الله عنه آورد چون امیر المومنین علی آنرا بخواند دوات و قلم طلبید
و جواب آنرا نوشت و در پیچید و برسول قیصر داد رسول قیصر پرسید
که این جواب نویسنده کیست امیر المومنین عمر گفت ابن عم رسول
خدا است صلعم و داماد وی است و لحم ست وی ولادت وی به مکه
بوده است بعد از عام فیل بهفت سال و بعضی گفته اند ولادت
وی در خانه کعبه بوده است و در وقت بعثت رسول صلعم پانزده
ساله بوده است و بعضی گفته اند سیزده ساله و بعضی نه ساله و
بعضی هفت ساله و گفته اول اصح است و ابن جوزی در کتاب
صفة الصفوة آورده است که در سن وی چهار قول است شصت
و سه سال و شصت و پنج و پنجاه و هفت و پنجاه و هشت والله اعلم
گویند یکروز مردمان بروی اجتماع کردند و ازدحام نمودند چنانکه پای
مبارك ویرا خون آلود کردند مناجات کرد که خداوندا من این قوم
مکروه میدارم و ایشان نیز مرا مکروه میدارند مرا از ایشان باز رهان

وایشان را از من سحرگاه همان شب وی را زخم زدند وی را کرامات بسیار
است **و از آن جمله آنست** که اسماء بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت
کنند که گفت در شبی که علی ابن ابی طالب رضی الله عنه با من زفاف کرد
از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامدادان آنرا
با رسول صلعم حکایت کردم رسول صلعم سجده دراز کرد پس سر برآورده
گفت ای فاطمه بشارت باد ترا به پاکیزگی نسل پدر بدرستیکه خدای تعالی برتری
و فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار
خود را و آنچه بر وی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب **و از آن جمله آنست**
که بروایت صحیح ثابت شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح
تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر برکاب میرسید و بر وانی بر بالای ستور
راست می ایستاد ختم تمام میکرد **و از آن جمله آنست** که امیر المؤمنین علی بکوفه
آمد و مردم بر وی جمع آمدند در میان ایشان جوانی بود و در پیش وی با عدا
مقاتله میکرد و ناگاه زنی خواست روز حضرت امیر نماز بامداد گذارده بود شخصی را
فرمود که بفلان موضع رو آنجا مسجدیست و در پهلوی مسجد خانه‌ایست و در آن خانه
زنی و مردی با هم جنگ و نزاع دارند ایشانرا پیش من حاضر کن آن شخص
برفت و ایشان را آورد روی بایشان کرد و فرمود که امشب نزاع شما بسیار
شد آن جوان گفت ای امیر المؤمنین این زن نکاح کردم و چون پیش وی

در اسلام مرا از وی نفرتی واقع شد اگر توانستمی همان لحظه وی را از پیش خود
دور کردمی با من آغاز جنگ و نزاع کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس امیر
کرم الله وجهه روی با حاضران مجلس کرد و فرمود که بسیار سخنان هست که
آنکس که بآن مخاطب می شود نخواهد که دیگری بشنود همه برفتند و آن جوان
و زن بماندند روی بآن زن کرد و گفت که این جوان را می شناسی
گفت نه فرمود که من ترا میگویم چنانکه وی را بشناسی اما می باید که منکر نشوی
گفت نشوم فرمود که تو فلانه بنت فلانه نیستی گفت هستم فرمود که تو
پسر عمی بدر داشتی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری پس فرمود که
پدر تو نخواست که ترا بزنی بوی دهد و وی را از پیش خود بیرون کرد گفت آری
پس فرمود که یک شب بقضای حاجت بیرون آمدی وی ترا بگرفت و با
تو مجامعت کرد و آبستن شدی و آنرا با مادر بگفتی و از پدر پنهان داشتی
چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزند
آمد وی را در خرقه پیچیدی و در بیرون دیوار که محل قضای حاجت مردمان بود
بینداختی سگی آمد و وی را بوی میکرد سنگی بسوی آن سگ انداختی بر سر آن
کودک خورد و شکست مادر خود پاره از ازار خود بدرید و بر سر وی ببست پس
وی را بگذاشتند و برفتند و دیگر حال وی را ندانستند آن زن گفت حال چنین بود
ای امیر المؤمنین و این راز هیچکس غیر از من و مادر من نمیدانست پس فرمود

که چون بامداد شد فلان قبیله آن کودک را گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ
شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا زن کرد پس آن جوان را فرمود که سر خود
را برهنه کرد اثر آن شکستگی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این پسر تست
خدای تعالی وی را از آنچه بر وی حرام بود نگاه داشت پسر خود را بگیر و برو و از آن
جمله آنست که اهل کوفه گفتند که یا امیر المومنین آب فرات امسال طغیان
کرده است و همه کشت زارها را ضایع ساخته چه باشد اگر از خدای تعالی درخواهی
که آب کمتر شود برخاست و بخانه در آمد و مردمان همه بر در خانه منتظر وی ایستاده
ناگاه بیرون آمد جبهٔ رسول صلعم و برد وی در بر و عمامهٔ وی بر سر و عصای
وی در دست پس اسپ طلبید و سوار شد و همه مردمان از اولاد وی و غیر ایشان
در رکاب وی پیاده روان شدند چون بکنار فرات رسید فرود آمد و دو
رکعت نماز بگذارد پس برخاست و عصا را بدست خود گرفت و ببالای
پل بر آمد و امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما با وی پس بآن عصا به
جانب آب اشارت کرد یک گز آب کم شد فرمود که این قدر بس نیست
مردمان گفتند نی ای امیر المومنین باز بعصا بسوی آب اشارت کرد یک گز
دیگر کم شد یکبار دیگر اشارت کرد یک گز دیگر کم شد چون سه گز کم شد مردمان
آواز برداشتند که همین بسنده است یا امیر المومنین و از آن جمله آنست
که جندب بن عبد الله الازدی گوید که در جمل و صفین با امیر المومنین علی

کرم الله وجهه

کرم الله وجهه و مرا هیچ شک نبود در آنکه حق بجانب وی است اما چون بنهروان
فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که این جماعت همه قرا و اخیار مانند کشتن
ایشان کاری عظیم است بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود
مطهرهٔ آب داشتم جائی نیزهٔ خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بآن باز نهادم
و در سایهٔ آن بنشستم ناگاه امیر المومنین علی آنجا رسید پرسید که هیچ آب همراه
داری مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان
شد بعد از آن بیامد وضو ساخته و در سایهٔ آن سپر بنشست ناگاه دیدم
که سواری از حال وی می پرسید گفتم ای امیر المومنین این سوار ترا می جوید گفت
وی را بخوان بخواندم آمد و گفت ای امیر المومنین مخالفان از نهروان بگذشتند
و آب را ببریدند فرمود که کلا ایشان نگذشته باشند باز آن سوار گفت والله
که گذشتند حضرت امیر فرمود که کلا ایشان نگذشته باشند در این سخن بودند
که دیگری آمد و گفت که مخالفان گذشتند حضرت امیر فرمود نگذشته اند آن شخص
گفت والله من نیامدم تا ندیدم رایت ایشان را بر آن جانب آب حضرت
امیر گفت والله که نگذشته اند و چون گذرند که محل افتادن و جای ریختن
خون ایشان اینجا است بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و با خود
گفتم الحمد لله که منزلی بدست من افتاد که حال این مرد را شناسم یا آنست
که کذابیست دلیر یا خود وی را بینه است از خدای تعالی بر کار خود یا از رسول

صلعم چيزي دانسته است و با خود گفتم بار خدايا با تو عهد كردم كه اگر ببينم كه مخالفان
از نهروان گذشته اند اول كسي كه با اين مرد محاربه كند من باشم و اگر نگذشته
باشند بر محاربه و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتيم و ديديم كه رايات
ايشان همچنان بجاي خود ايستاده است حضرت امير كرم الله وجهه پس گردن
مرا بگرفت و بجنبانيد و گفت اي فلان حقيقت كار بر تو روشن شد گفتم
آري يا امير المومنين فرمود كه بكار خود مشغول باش كه يك تن را از ايشان
خواهي كشت و با ديگري خواهي آويخت و اين همچنان بود كه يكي را كشتم پس
با ديگري در آويختم من وي را زخمي زدم و وي مرا زخمي زد هر دو بيفتاديم اصحاب
من مرا برداشتند و ببردند و با خود نيامدم جز آن وقت كه حضرت امير كرم
الله وجهه از محاربه فارغ شده بود و از آن جمله آنست كه در وقت توجه بسوي
ايشان فرمود كه ايشان از آنجا نگذرند مادام كه مقاتلان ايشان كشته نه
شوند و از ايشان هيچكس زنده نماند مگر كم از ده تن و از اصحاب من هيچ
كس كشته نشوند مگر كم از ده تن بعد از آن متوجه آن جماعت شد و چندان
مقاتله كرد كه از ايشان نه تن باقي ماندند و از اصحاب وي نه تن كشته شدند
و از آن جمله آنست كه شخصي را از احوال وي خبر داد و گفت كه صلب خواهند
كرد و بر فلان موضع بر فلان درخت خرما و همچنان كه فرموده بود بعينه واقع
شد و از آن جمله آنست كه حجاج كميل بن زياد را رضي الله عنه طلب كرد از

وي بگريخت

وي بگريخت وظايف و عطاهاي قوم وي را باز گرفت كميل با خود گفت كه عمر من به آخر
رسيده است نمي شايد كه قوم خود را محروم گردانم پيش حجاج آمد حجاج گفت دوست
ميداشتم كه بتو راه يابم كميل گفت باقي نمانده است از عمر من مگر اندكي هر چه ميخواهي
بكن كه موعد با خداي تعالي است و بعد از قتل من حسابي خواهد بود و امير المومنين
علي خبر كرده است كه قاتل من تو خواهي بود حجاج گردن وي را بزد و از آن جمله
آنست كه حجاج روزي گفت كه دوست ميدارم كه برسم بيكي از اصحاب ابو
تراب تا بخداي تعالي تقرب جويم بقتل وي گفتند ما هيچكس نميدانيم كه با وي
بيش از آن صحبت داشته باشد كه قنبر مولاي وي وي را طلب داشت گفت
توي قنبر گفت آري گفت مولاي علي ابن ابي طالب توي گفت مولاي من
خداي تعالي است و امير المومنين علي ولي نعمت منست گفت از دين
وي بيزار شو گفت مرا بديني از دين وي فاضلتر راه نمائي گفت ترا خواهم
كشت مرا نوع كشتني كه ميخواهي اختيار كن قنبر گفت اختيار بتو ست هر نوع
كه مرا امروز بكشي من فردا ترا آن نوع خواهم كشت بدرستيكه خبر كرده است
مرا امير المومنين علي كرم الله وجهه كه ترا بظلم خواهند كشت حجاج بفرمود
تا وي را بكشتند و از آن جمله آنست كه براء ابن عازب را رضي الله عنه گفته
بود كه فرزند من حسين را بكشند و تو زنده باشي و وي را نصرت نكني
چون امير المومنين حسين را رضي الله عنه شهيد كردند براء ابن

عازب رضی الله عنه گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه را گفت
حسین رضی الله عنه کشته شد و من وی را نصرت نکردم و اظهار ندامت
میکرد و ازانجمله آنست که در بعضی از سفرهای خود بکربلا رسید براست و چپ
نگریست و گریان گریان ازانجا بگذشت پس گفت والله اینست محل خوابانیدن
شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیر المومنین این
چه موضع است فرمود که کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت
درایند بعد ازان برفت و همچنان تاویل سخن وی ندانستند تا آنگاه که واقعهٔ
امیر المومنین حسین رضی الله عنه واقع شد و ازانجمله آنست که چون از
کوفه لشکر طلبید و بعد از قال و قیل بسیار لشکر فرستادند پیش ازانکه
آن لشکر بوی رسد فرمود که از کوفه دوازده هزار مرد می ایند یکی از اصحاب
وی گوید که چون من آن سخن را شنیدم بر گذرگاه آن لشکر بنشستم و یک
یک را بشمردم والله که ازانکه فرموده بود نه یک مرد کم و نه زیادت شد
و ازانجمله آنست که در وقت توجه به صفین اصحاب وی محتاج آب شدند
هر چند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت کرم الله وجهه ایشان
را اندکی از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در بیابان از صاحب آن دیر سوال
آب کردند گفت ازینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند ای امیر
المومنین اجازت ده تا بانجا برویم شاید که پیش ازانکه هیچ قوت بماند آب

برسیم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید
و این را برکشید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که این را
از جای بجنبانند چون حضرت امیر این بدید از بغلهٔ خود فرود امد و آستین
از ساعد باز نوردید و انگشتان مبارک در زیر آن سنگ درآورد و زور
کرد و آن سنگ را از بالای چشمه در انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی
شیرین و خنک که در آن سفر بهتر ازان آب نخورده بودند همه آب خوردند
و آن مقدار که خواستند پس آنحضرت آن سنگ را برداشت و ببالای
نهاد و فرمود که این را خاک بپاشیدند چون راهب آن دیر آن حال را مشاهده
کرد از دیر فرود امد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی
فرمود نی پس گفت که تو فرشته مقربی فرمود نی پس گفت تو چه کسی فرمود که من
وصی پیغمبر مرسل محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلعم راهب گفت دست بیار
که مسلمان می شوم حضرت امیر کرم الله وجهه دست بوی داد گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله بعد
ازان حضرت از دیر پرسید که سبب چه بود که بعد از مدت مدید بر دین خود بودی
امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المومنین بنای این دیر از برای کشندهٔ این
سنگ است و پیش از من بسیار درین دیر بوده اند زیرا که ما در کتب خود دیده
ایم و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمه ایست و بر بالای ان سنگی

که اثر اندانند و کسندن اثر انتوانند مگر پیغمبری و یا وصی پیغمبری پس چون من
این دیدم که تو این کار کردی بآرزوی خود رسیدم و آنچه انتظار آن
میبردم یافتم چون حضرت امیر آنرا شنید چندان بگریست که محاسن
مبارک وی از آب دیده تر شد بعد از آن گفت الحمد لله الذی
لم اکن عنده منسیا کنت فی کتبه مذکورا پس آن راهب ملازم
حضرت امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید
شد حضرت امیر بر وی نماز گزارد و ویرا دفن کرد و از برای وی از
خدای تعالی آمرزش خواست و هرگاه که ویرا یاد میکرد می گفت ذی
مولای منست **و آز انجمله آنست** که حبه عرنی که از اصحاب حضرت
امیر المومنین علی بود گوید که در ایام محاربه معاویه حضرت امیر رضی
الله عنه بر کنار دریائی فرود آمد ناگاه مردی آمد و گفت السلام
علیک یا امیر المومنین حضرت فرمود که علیک السلام آنمرد گفت
من شمعون بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت بدیری کرد
که آنجا بود پس گفت نزدیک ما کتابیست که اصحاب عیسی علیه السلام
آنرا از یکدیگر میراث گرفته اند اگر خواهی آنرا بر تو خوانم و اگر خواهی
آنرا بپیش تو آرم حضرت امیر فرمود که آنمرد خواندن گرفت در نعت
رسول صلعم و اوصاف است وی و آخر آن این بود که روزی فرود

بلی ن

اید بر کنار این

اید بر کنار این دریا مردی که اقرب باشد بوی از اهل این زمان در قرائت
و دین اهل مشرق را بسیار اید و با اهل مغرب مقاتله کند الدنیا
اهون علیه من رماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف و الموت
فی جنب الله اهون علیه من شربه ماء یشربه الظمآن العون
له رضوان الله و القتل معه شهادة پس آنمرد گفت چون آن
نبی مبعوث شد بوی ایمان آوردم و چون تو اینجا فرود آمدی پیش
تو آمدم تا زنده و مرده با تو باشم حضرت امیر رضی الله عنه بگریست و حاضران
بگریستند با وی پس فرمود که الحمد لله الذی لم یجعل لی عنده منسیا
و الحمد لله الذی ذکرنی فی کتاب الابرار پس با حبه عرنی گفت ای
حبه این را با خود نگاه دار و هرگاه که شام و چاشت خوردی ویرا
طلب کردی در لیلة الهریر که حرب وی با معاویه صعب شد
شهید گشت حضرت امیر رضی الله عنه بر وی نماز گزارد و در قبر
وی فرود آمد و فرمود که هذا رجل منا اهل البیت **و آز انجمله است**
که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که چون رسول صلعم روی بحدیبیه
بمکه متوجه شد مسلمانان تشنه شدند و هیچ جا آب نبود رسول صلعم
در جحفه فرود آمد پس گفت کیست که با جمعی از مسلمانان بفلان
چاه رود و مشکها ببرند و از آن چاه پر آب کنند و بیارند که رسول

خدای ضامن می شود ویرا به بهشت مردی برخاست وگفت من بروم یا رسول
الله رسول صلعم ویرا با جمعی از سقایان روانه کرد سلمه بن اکوع رضی الله عنه
گوید من با ایشان بودم چون نزدیک آن چاه رسیدم آنجا درختان بود آوازها
درختان آوازها شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم و آتشهائی افروخته بی آنکه هیمه
باشد و دیدیم ترس بسیار بر ما مستولی شد نتوانستیم که از آن درختان بگذریم
به پیش رسول صلعم باز گشتیم فرمود که آن جماعتی از جن بوده اند که شما را
ترسانیده اند اگر شما میرفتید چنانکه شما را فرموده بودم هیچ گزندی بشما نرسید
دیگری چون این را بشنید برخاست که بروم یا رسول الله وی نیز با آن جماعت
سقایان برفت ایشان را نیز همان حال پیش آمد به پیش رسول صلعم باز
گشتند رسول صلعم با ایشان گفت اگر همچنانکه شما را فرموده بودم میرفتید هیچ
مکروهی بشما نمیرسید شب رسید و تشنگی بر اصحاب غلبه کرد رسول صلعم علی
را طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقایان بروید و از آن چاه آب
بگیرید سلمه بن اکوع رضی الله عنه گوید که بیرون آمدیم مشکها بر دوش و شمشیرها
در دست و علی رضی الله عنه در پیش ما میرفت و این رجز با خود می گفت
شعر اعوذ بالرحمن ان امیلا ؛ عن عزف جن اظهرت تهویلا ؛ و
اوقدت نیرانها تغویلا ؛ وقرعت مع عزفها الطبولا ؛ تا رسیدیم
بآن محل که آن آوازها و حرکتها پیدا آمد هول بر ما مستولی شد با خود میگفتیم

که علی نیز چون آن کس باز خواهد گشت وی روی بما کرد وگفت قدم
بر قدم من نهید و از آنچه بینید مترسید که گزندی بشما نخواهد رسید چون به
میان درختان در آمدیم آتشهائی عظیم افروخته گرفت بی آنکه هیمه
باشد و سرهای بریده بی بدن پیدا آمد و آوازهای هولناک میکردند چنانکه
هوش از ما برفت امیرالمومنین علی رضی الله عنه بر آن سرها میگذشت
و میگفت در عقب من بیائید و از چپ و راست منگرید که هیچ باکی نیست
در عقب وی میرفتیم تا بآن چاه رسیدیم یک دلو داشتیم براء بن مالک
رضی الله عنه یک دلو یا دو دلو آب کشید ریسمان بگسست و دلو در چاه
افتاد از تک چاه آواز خنده و قهقهه بر آمد امیرالمومنین علی رضی الله
عنه گفت کیست که برود و از لشکر ما دلوی بیارد اصحاب گفتند هیچ
کس را طاقت آن نیست که از آن درختان بگذرد امیرالمومنین علی
رضی الله عنه ازار بر میان بست و بچاه فرود آمد آواز خنده و قهقهه که
می آمد زیادت شد چون بمیان رسید پای وی بلغزید و بیفتاد غلغله و
ولوله عظیم از چاه بر آمد و آوازی چنانچه کسی را خناق کرده باشند می آید
ناگاه امیرالمومنین علی ندا کرد که الله اکبر الله اکبر انا عبدالله و اخو رسول
الله مشکها را فرو گذارید همه مشکها را پر آب کرد و سر ببست و یک یک را
بالا آورد بعد از آن وی دو مشک برداشت و ما هر یک یک مشک برداشتیم

چون بآن درختان رسیدیم از آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نبود چون
نزدیک آمد که از درختان بگذریم آوازی سهمگینی شنیدیم که هاتفی در نعت
رسول صلعم و منقبت علی رضی الله عنه ابیات خواندن گرفت و علی در
پیش ما رفت و رجزی گفت تا به پیش رسول صلعم رسیدیم علی رضی الله
عنه تمامها پیش رسول صلعم حکایت کرد رسول صلعم گفت که ان هاتف
عبد الله بود ان جنی که شیطان اصنام مسخر بود در کوه صفا بکشت و از
جمله آنست که خدا تعالی برای وی دو بار رد شمس کرد و افتاب را از
مغرب باز گردانید یکی در عهد رسول صلعم و یکی بعد از وفات وی ام سلمه
رضی الله عنها و اسما بنت عمیس و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید
خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول صلعم روزی در خانه خود
بود و علی رضی الله عنه پیش ناگاه جبرئیل علیه سلام آمد و از گرانی وحی
تکیه بر ران علی کرد و سر بر نداشت تا زمانی که افتاب غروب کرد علی
رضی الله عنه نماز عصر را نشسته گزارد باشارت چون رسول صلعم بحال
خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله باشارت
گزاردم نشسته رسول صلعم فرمود که دعا کن که خدا تعالی افتاب را بر گرداند
تا تو نماز دیگر را در وقت بگذاری بر پای علی دعا کرد و افتاب با نوضع
که نماز دیگر باشد باز گشت و علی نماز خود را در وقت بگذارد اسما بنت عمیس

گوید که از افتاب

گوید که از افتاب در وقت غروب آوازی می آید همچون آوازه و این قصه
اگر چه پیشتر گذشته اما چون بابین اسرو اتیین تفاوتی بود ثانیاً مذکور شد و
آنچه بعد از وفات رسول صلعم واقع شده آن بود که در وقت توجه بهابل چون
خواست که از فرات بگذرد و نماز دیگر را با طایفه از اصحاب خود در وقت
بگزارد و سایر اصحاب بگذرانیدن چهارپایان خود مشغول بودند افتاب غروب
کرد و نماز دیگر از ایشان فوت شد در ان باب سخنان گفتند چون حضرت
امیر کرم الله وجهه انرا شنید از خدا تعالی درخواست که افتاب را بر گرداند
تا اصحاب وی همه نماز را در وقت گزارند خدا تعالی دعای ویرا اجابت
کرد و افتاب بجای نماز دیگر آمد چون با قوم سلام باز داد افتاب غروب
کرد و از وی آوازی سخت هولناک می آمد خوف بمردم غالب شد و به
تسبیح و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند و از آن جمله آنست که حضرت
کرم الله وجهه شخصی را بان متهم داشت که خبرهای ویرا بسوی معاویه میبرد
ان شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود که سوگند میخوری آن شخص سوگند
خورد امیر فرمود که اگر در این سوگند کاذب باشی خدا تعالی چشم ترا کور
گرداناد از ان هفته بر نیامد که بیرون آمد و عصای ویرا گرفته بودند و میکشیدند
و چشمان وی هیچ نمیدید و مثل اینست آنکه امام مستغفری رحمة الله در کتاب
دلایل النبوة آورده است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه در رحبه شخصی را از سخن

سوال کرد ان شخص راست نگفت حضرت امیر فرمود که اگر دروغ گفته باشی خدای تعالی
ترا کور گرداند گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد ان شخص از رحبه بیرون نرفت
الا نابینا **و از الجمله آنست** که روزی بر حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول
صلعم شنیده است که گفته من کنت مولاه فعلی مولاه گواهی دهد دوازده
تن از انصار حاضر بودند گواهی دادند یکی دیگر که انرا از رسول صلعم شنیده
بود و حاضر بود گواهی نداد حضرت امیر فرمود که ای فلان تو چرا گواهی ندادی
با انکه تو هم شنیده بودی گفت من پیر شده ام و فراموش کرده ام امیر دعا
کرد که خداوندا اگر این شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشرهٔ وی ظاهر گردان
که عمامه انرا نپوشاند راوی گوید که والله که من ان شخص بعد دیدم که
سفیدی در میان هر دو چشم وی پیدا آمده **و از الجمله آنست** که زید بن
ارقم رضی الله عنه گفته است که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم
و من نیز از ان جمله بودم که شنیده بودم اما گواهی ندادم و انرا پنهان
داشتم خدای تعالی روشنائی چشم مرا ببرد و گویند که همیشه بر فوت ان شهادت
اظهار ندامت میکرد و از خدای تعالی امرزش میخواست **و از الجمله آنست**
که روزی بر بالای منبر گفت انا عبد الله و اخو رسول الله و وارث نبی رحمة
الله منم نکح سیدة نساء اهل الجنة منم سید اوصیا و خاتم اوصیا
منم هر که غیر از من این دعوی کند خدای تعالی ویرا به بلای گرفتار گرداند

مردی ازان مجلس گفت که کیست که از وی خویش نیاید که گوید انا عبد الله
و اخو رسول الله از جای خود برنخاسته بود که ویرا جنونی و فسادی در دماغ
واقع شد چنانکه پای ویرا گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد ازان از
قوم وی پرسیدند که هرگز ویرا این عارضه می بوده است گفتند که گاهی
نبود **و از الجمله آنست** که روزی از روزهای حرب صفین ندا فرمود
که یا با مسلماه یعنی ابومسلم کجا است محمد حنفیه رضی الله عنه گفت که وی
در اخر صفوف است فرمود که ای فرزند مراد من ابومسلم خولانی نیست
مقصود ما صاحب جیش ماست که از جانب مشرق با رایات سیاه
پدید آید و چندان محاربه کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز
قرار دهد خوشا وقت انانکه با وی موافقت نموده در اعلاء دین
نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند **و از الجمله آنست** که چون حضرت
امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بفریادرسی محمد بن ابی بکر رضی الله
عنهما تحریص کرد و اجابت ننمودند گفت بار خدایا کسی را برین طایفه
مسلط گردان که هرگز بر ایشان رحم نکند یا گفت غلامی از ثقیف بر
ایشان گمار همان شب حجاج در طایف متولد شد و با اهل کوفه رسید
ازوی انچه رسید **و از الجمله آنست** که روزی معاویه گفت که چگونه
توان کرد که عاقبت کار خود بدانم حاضران مجلس گفتند ما طریق

دانستن این را نمیدانم گفت من این را از علی معلوم می توانم کرد
هرچه بر زبان وی گذرد دیگر حق تواند بود نه باطل سه تن از معتمدان خود
را طلبید و گفت باید که بروید تا بیک مرحله از کوفه واز انجا هر یک بعد از
دیگری بکوفه درآیید و خبر مرگ مرا باز گویید و لیکن می باید که همه با یکدیگر
متفق باشند در ذکر بیماری و روز مرگ و ساعت آن و موضع قبر و گزارنده
نماز و غیران آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون نزدیک
بکوفه رسیدند یکی روز اول درآمد اهل کوفه ازوی پرسیدند که از کجا میرسی
گفت گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر
کرم الله تعالی وجهه آمدند و این خبر را باز گفتند بان التفات ننمودند بعد از ان
روز دیگر دیگری آمد و وی نیز خبر وفات معاویه گفت حضرت امیر شنیده
هیچ نگفت روز سیوم دیگری درآمد و وی نیز موافق ایشان گفت امیر
رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحت پیوست امروز کسی
دیگر آمد و موافق ان دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت حضرت
امیر فرمود که کلا وی نمیرد مادام که این اشارت بمحاسن خود کرد و تا که رنگین
نکرد و ان سه تن این خبر بمعاویه بردند و ازالجمله آنست که در یکی از
خطبهای خود اشارت بواقعه بغداد کرده است و گفته است که گویا می
بینیم یکی از بنی العباس که وی را می کشند همچنانکه شتران قربانی را بقربانگاه
کشند استطاعت ان

کشند استطاعت آن ندارد که اثر از خود دفع کند وای بروی وای بروی
خوار شده است در میان ان قوم سبب انکه امروز امر پروردگار خود را
گذاشته است و روی بدنیا آورده بعد ازان هم دران خطبه گفته است
که اگر خواهم شما را خبر دهم و ناجهای ایشان و کنیتهای ایشان و حلیهای
ایشان و موضع قتل ایشان و ازالجمله آنست که روزی عبدالرحمن
بن ملجم را لعنه الله که قاتل وی بود در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه
اغاز کرد و گفت شعر اشدد حیازیمک للموت فان الموت لا
قیک ∴ ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک ∴ بعد ازان وی را
طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت یا ایام صبی هیچ لعبی داشته گفت
نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایه یهودیه بود که ترا ای شقی وای عاقر ناقه صالح
می گفت گفت بلی بود حضرت امیر خاموش شد و ازالجمله آنست که روزی
گفت که دوش حضرت رسالت را صلعم در خواب دیدم گفتم که یا رسول الله چه
محنتها و خصومتها که از امت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خداوندا
مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان گمار و در همان ایام شهید شد
و ازالجمله آنست که از امیر المومنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون
حضرت امیر کرم الله وجهه وفات یافت شنیدم که قایلی میگوید که بیرون روید
و این بنده خدای را با ما گذارید بیرون رفتم واز درون خانه آوازی آمد

که محمد علیه السلام در گذشت و وصی او شهید شد نگاه بانی امت که توانند کرد
دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد و پیروی ایشان کنند چون آواز سگ
شد در آمدیم وی را غسل کرده و در کفن پیچیده یافتیم بوی نماز گزاردیم و دفن
کردیم **و از آن جمله آنست** که امیر المومنین حسن و حسین را رضی الله عنهما وصیت
کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و بغریین برید که آنجا
سنگی سفید خواهید یافت که از آن نور درخشان باشد آن را بکنید که در آنجا
کشادگی خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید **و از آن جمله آنست** که موضع قبر وی را
بازمین هموار کرده بودند و مستور داشته روزی هارون الرشید شکار
کنان در غریین رسید آهوان پناه بغریین بردند هر چند چرغ بر ایشان انداختند
و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند و بر سر ایشان در نیامدند بعضی از
پیران غریین را از سر آن پرسیدند گفتند از پدران ما چنین بما رسیده است
که قبر امیر المومنین علی آنجاست هارون الرشید آن را قبول کرد و تا زنده بود
هر سال بزیارت می آمد **و از آن جمله است عقوبات مخالفان از نواصب و غیر
هم** امام مستغفری رحمة الله در کتاب دلایل النبوة آورده که فراس بن عمر رضی الله
عنه آورده است که وی را در عهد رسول صلعم صداعی عارض شد رسول
صلعم پوست میان دو چشم وی را بگرفت از موضع اصابع وی موی بر رست
چون خار و زیست و آن درد سر از وی برفت در آن روز که خوارج بر امیر المومنین

علی کرم الله وجهه خروج

علی کرم الله وجهه خروج کردند فراس نیز با ایشان موافقت کرد آن موی از
پیشانی وی بریخت فراس را از آن قرحی عظیم پیدا شد وی را گفتند این
بسبب آن شد که بر علی رضی الله عنه خروج کردی توبه کرد و استغفار نمود
باز آن موی بر پیشانی وی بر رست راوی گوید که من آن موی را دیدم پیش
از آنکه بریزد و بعد از آنکه ریخته بود و دیگر بار نیز که رسته بود **و هم وی آورده**
است از یکی از صالحین که گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که
قایم شده است و همه خلایق را در حساب گاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدیم
و از آنجا بگذشتیم ناگاه دیدم که رسول صلعم بر کنار حوض کوثر است و حسن و
حسین رضی الله عنهما مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب
دهند ندادند پیش رسول صلعم آمدم که یا رسول الله ایشان را بگوی که
مرا آب دهند رسول صلعم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله
گفت از آن سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را لعنت میکند
و بد میگوید و تو وی را منع نمیکنی من گفتم یا رسول الله می ترسم که قصد
هلاک من کنند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول
صلعم کاردی برهنه بمن داد و فرمود برو و وی را بکش من در خواب
وی را بکشتم پس باز گشتم و پیش رسول صلعم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه
فرمودی کردم پس رسول صلعم فرمود که ای حسن وی را آب ده امیر المومنین

حسن رضی الله عنه مرا آب داد من کاسه از وی گرفتم و غیدانم که خوردم یا نه
بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک و وضو ساختم و بنماز مشغول
گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان شخص که بر جانب
خواب وی کشته اند از گماشتگان حاکم آمدند و همه ایشان را بیگناه گرفتند
با خود گفتم سبحان الله این خوابیست که من دیده ام خدای تعالی آن را
راست ساخته است برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من
کرده ام و مردم ازین بیگناه اند حاکم گفت وای بر تو این چیست که میگوئی
گفتم آن خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است
گناه من چیست و خواب را باوی حکایت کردم گفت جزاک الله
خیرا برخیز و برو که تو بیگناه و قوم نیز بی گناه اند **هم وی آورده است**
که علی بن زید رضی الله عنهما گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله
شخصی را بمن نمود و گفت برخیز و وی را ببین گفتم تو حال وی را
باز نمای چه حاجتست که من ببینم گفت این شخص بود که نسبت باصحاب
رسول صلعم یعنی علی و عثمان رضی الله عنهما سخنان ناشایست می
گفت من مناجات کردم که خداوندا اگر ایشان را پیش تو سابقه
عنایتی هست نشانه بمن نمای روی این شخص سیاه شد **هم وی آورده
است** که در مدینه شخصی بود که نسبت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

سخنان ناشایست میگفت سعد بن مالک رضی الله عنه وی را دعائی بد
کرد آن شخص شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود و خود بمسجد درآمده بود
و در میان حلقه مردم نشسته آن شتر از جای بجست و به مسجد درآمد آن شخص
را در میان مردمان در زیر سینه خود گرفت و بر زمین مالید تا به کشت
و از **حسین بن علی الحسین** رضی الله عنهم روایت است که فرمود که ابراهیم
بن هشام المخزومی والی مدینه بود و بروز جمعه مارا نزدیک بمنبر جمع میکرد
و در امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می افتاد و ناسزا میگفت در یکی
از جمعها آن مقام از مردمان پر برآمده بود من پهلوی منبر افتادم و از
در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلعم بشکافت و از آنجا مردی بیرون
آمد جامهای سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوهگین
نمی سازد و آنچه این شخص میگوید گفتم بلی گفت چشمان خود را بگشای
به بابی که خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم بگشادم وی ذکر علی
میکرد از بالای منبر بیفتاد و بمرد **امیر المؤمنین حسن رضی الله
عنه** وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم کنیت وی
ابو محمد است و لقب وی تقی و سید ولادت وی در مدینه بود
در نیمه رمضان سنه ثلثه من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام وی را هدیه
پیش رسول صلعم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته و شبیه ترین

حی

مردمان بود بر رسول صلعم از سینه تا بفرق سر روزی امیر المومنین ابو بکر
رضی الله عنه امیر المومنین حسن را بر گردنش گرفته بود و سوگند میخورد
که این شبیه نبی است و نه شبیه علی و علی انجا استاده بود و تبسم می
نمود و از وی آرند که بیست و پنج حج پیاده گذارد و حالانکه جنائب
وی را با وی می کشیدند در خبر است که روزی رسول صلعم بمنبر امد و حسن بن
علی رضی الله عنهما با وی بود و گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی
و میگفت این پسر من سید است و زود باشد که خدا تعالی اصلاح کند
بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و این اشارت بانست که معاو
یه دانست که امیر المومنین حسن رضی الله عنه دشمن دارترین مردمان
است مر فتنه را چون امیر المومنین علی شهید شد معاویه با امیر المومنین
حسن رضی الله عنه در سر مصالحه کرد و عهد بست بر انک که اگر وی را حادثه
پیش اید خلیفه امیر المومنین حسن باشد بعد از ان حضرت حسن خطبه
خواند و گفت ای مردمان من همیشه بودم که فتنه را مکروه میداشتم
امروز مصالحه کردم این کار را بمعاویه گذاشتم اگر حق وی بود بوی رسید
و اگر حق من بود بوی بخشیدم از جهت صلاح امت محمد و خدا تعالی
ترا ولی ساخت ای معاویه یا از برای خیری که دانسته است نزدیک
تو یا از برای شری که دیده است در تو وان ادری لعله فتنة لکم

ومتاع الی حین

و متاع الی حین پس از منبر فرود امد یکی از حاضران مجلس روی بوی
کرد و گفت یا مسود وجوه المسلمین با معاویه بیعت کردی و مال را
بوی گذاشتی امیر المومنین حسن رضی الله عنه گفت خدا تعالی ملک بنی
امیه را بر رسول صلعم نمود و دید ایشان را که بمنبر وی بالا میروند یکی بعد
از دیگری این بر وی دشوار امد خدا تعالی بوی فرو فرستاد که انا اعطیناک
الکوثر یعنی نهر فی الجنة و انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة
القدر لیلة القدر خیر من الف شهر مراد بالف شهر مدت ملک بنی
امیه است راوی گوید که مدت ملک ایشان را حساب کردیم
هزار ماه بود اورده اند که چون حسن ان کار را بمعاویه گذاشت
معاویه گفت ای ابو محمد هیچ چیزی جوانمردی کردی که هرگز نفس مردان
مرد بمثل آن جوانمردی نکرد ابو هریره گوید که یکشب حسن بن علی رضی
الله عنهما پیش رسول صلعم بود و وی را بسیار دوست میداشت وی را فرمود
که پیش مادر خود رو من گفتم که با وی همراه بروم فرمود که نی ناگاه برقی از
اسمان آمد در روشنائی آن برفت تا به پیش مادر خود رسید و جمله کرامات
وی رضی الله عنه آنست که در بعضی از مواسم حج که پیاده بمکه میرفت
پای مبارک وی ورم کرد یکی از موالی وی گفت کاشکی چندان سوار
شوی که ورم پای تو فرو نشیند انرا قبول نکرد و گفت چون بمنزل برسیم

ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن داشته باشد از وی بخر و مکاس
مکن مولای وی گفت پدر و مادر من فدای تو باد در هیچ منزلی کسی ندیدم که
وی را این دوا باشد در این منزل از کجا خواهد بود فرمود که خواهد بود چون به
منزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود که اینک آن سیاه که میگفتم برو و از وی روغن
بخر و ثمن وی بوی ده چون آن مولا به پیش سیاه آمد و روغن طلبید گفت
ای غلام این را از برای که می خری گفت از برای حسن بن علی گفت مرا
پیش وی ببر که من مولی ویم چون به پیش وی رسید گفت که من مولای
توام و ثمن نمیگیرم لیکن خاتون من از درد زه گرفتار است دعا کن که خدای
تعالی مرا پسر تمام اندام دهد فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدای تعالی ترا
چنان پسری که خواستی داد وی از غلامان ما خواهد بود چون آن سیاه
بخانه خود رسید حال را چنان دید که فرموده بود و از آنجمله آنست
که روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بودند در نخلستانی
که خشک شده بود فرود آمدند برای امیر المومنین حسن در پای یک نخله
فرش انداختند و برای زبیر در پائی نخله دیگر زبیر گفت کاشکی بر این نخله
خرمای تر بودی تا بخوردمی امیر المومنین حسن فرمود که خرمای تر میخواهی
زبیر گفت آری دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که
کس ندانست فی الحال یک نخل سبز شده و برگ برآورد و خرمای تر

بار آورد

بار آورد شتربانی که با ایشان بود گفت این سحر است والله امیر المومنین
حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب
از فرزند پیغمبری واقع شده است پس بآن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده
بود ببریدند همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم
و جود و غیر اینها از مکارم اخلاق نوشته اند و به صحت رسیده است بیش
از آن است که استقصای آن توان کرد لاجرم در آن شروع ننمود آورده
اند که وی را زهر دادند در وقت وفات وی امیر المومنین حسین رضی
الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بمن بگو که گمان داری
که ترا زهر داده اند بگوی گفت برای آن می پرسی که وی را بکشی گفت
آری فرمود که اگر آنکس باشد که گمان می برم پاس و نکال خدای تعالی
از همه سخت تر است و اگر نباشد دوست نمی دارم که بیگناهی برای
من بکشند و مشهور آنست که وی را خاتون وی جعده زهر داده
است بفرموده معاویه وفات وی اوایل ربیع الاول بوده است
سنه خمسین من الهجرة امیر المومنین حسین رضی الله عنه وی ا
امام سیوم است و ابو الائمه است کنیت وی ابو عبد الله است و لقب
وی سید الشهدا است ولادت وی در مدینه بود روز سه شنبه چهارم
ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است

و هیچ فرزند شش ماهه نیامده است مگر وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام
و میان ولادت امیرالمؤمنین حسن و علوق فاطمه رضی الله عنها امیرالمؤمنین
حسین را پنجاه روز بوده است و رسول صلعم وی را حسین نام نهاده
است و وی را اعجازی بوده است که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین
بریق و رخساره وی بوی راه بردندی و وی از سینه تا پایها شبیه
بود با رسول صلعم چنانکه امیرالمؤمنین حسن را از سینه تا فرق رسول
صلعم فرموده است که حسین از من و من از حسین خدا دوست دارد
آنکس را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط
و روایت کرده اند که روزی حسن و حسین پیش رسول کشتی میگرفتند
رسول صلعم مر حسن را گفت که بگیر مر حسین را فاطمه گفت یا رسول الله
بزرگ را میگویی که خورد را بگیر رسول صلعم گفت اینک جبرئیل
حسین را میگوید حسن را بگیر و در روایت است از ام الحارث که گفت
پیش رسول صلعم آمدم و گفتم یا رسول الله خوابی دیدم که از آن ترسیده
ام رسول صلعم فرمود که نیک دیدهٔ فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن
امیرالمؤمنین حسین در وجود آمد و روایت است که روزی رسول صلعم
حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران
چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت خدای تعالی این هر دو را از برای

تو جمع نخواهد کرد

تو جمع نخواهد کرد یکی را اختیار کن که از تو باز خواهند گرفت رسول صلعم
اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم جان علی
و فاطمه و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من باشد الم خویش را اختیار
کردم بر الم ایشان بعد از ۳ روز ابراهیم وفات کرد و هرگاه که
حسین پیش پیغمبر صلعم آمدی وی را بوسه دادی و گفتی اهلاً و مرحبا
بمن فدیته یا بنی ابراهیم ام سلمه رضی الله عنها گفته است که شبی
رسول صلعم از خانه من بیرون رفت بعد از زمانی دراز باز آمد ژولیده
موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه
حال است که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از
عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین و جماعتی از فرزندان من
من نمودند و من خونهای ایشان بر می چیدم و اینست در دست من
و دست بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار آنرا بستدم خاکی
بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم ببستم و نگاه میکردم و می
گریستم چون روز دهم محرم رسید اول روز آنرا نگاه کردم بر قرار خود
بود با آخر روز نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه گشته بود
دانستم که وی را کشته اند بسیار بگریستم اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان
بر وی شماتت نکنند چون خبر شهادت وی آمد همان روز بود

وشهادت وی روز عاشوره بوده است روز شنبه احدی وستین من الهجرة
ومدت عمر وی پنجاه وهفت سال وپنج ماه واز عایشه رضی الله عنها
آورند که روزی رسول صلعم با جبرئیل بود وحسین بن علی بر ایشان در
آمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول صلعم فرمود که پسر من است و
ویرا بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا بکشند رسول
صلعم پرسید که وی را که کشد جبرئیل گفت امت تو واگر خواهی ترا بگویم
که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت بجانب
کربلا کرد وقدری خاک سرخ برگرفت وبرسول صلعم نمود وگفت این
از خاک مقتل ویست واز امام زین العابدین آورند که فرموده است
که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرود نیامدیم وکوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه ذکر یحیی بن زکریا نکرده باشند یکروز فرمود که از
خواری وبی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا بزنی نابکار از
نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستاد وسعید بن جبیر از ابن عباس رضی
الله عنهما روایت کرده است که وی گفته که برسول صلعم وحی آمد که بجهت
قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتیم وبرای فرزند تو دو بار
هفتاد هزار کس را خواهم کشت وبصحت رسیده است که هیچکس از
قاتلان امیر المؤمنین حسین واصحاب وی نماند که پیش از مرگ

فضیحت نشد

فضیحت نشد ومبتلا نگشت بقتل یا بلائی دیگر یکی از ثقات گوید که
چون سرهای عبید الله زیاد واصحاب ویرا بمسجد کوفه آوردند ودر صحن
بنهادند من بآنجا رسیدم آواز مردم شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری
آمد ودر میان آن سرها در آمد وسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت وساعتی
درنگ کرد وبیرون آمد وبرفت تا غایب شد باز مردم گفتند که آمد آمد
دیگر بار آن مار آمد وآنچه پیشتر کرده بود کرد واین چند بار مکرر شد گویند
که شمر ذی الجوشن مقداری زر سرخ در میان بارها امیر المؤمنین حسین
یافته بود وبعضی را از آن بدختر خود داد ودختر وی آنرا بزرگری داد تا
از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را بآتش برد در آتش
نهاد ناچیز شد چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید وباقی زر را بوی
داد که در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز
شد ومی آرند که شتری چند که از امیر المؤمنین حسین مانده بود آن
بدبختان را بکشتند وبپختند چنان تلخ بود که از آن هیچکس لقمه نتوانست
خورد ویکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتم که بما رسیده است
که شما نوحه جنیان را بر امیر المؤمنین حسین شنیده اید گفت آری
هیچ آزاد وبنده را از این قبیله نپرسی مگر که ترا از این معنی خبر دهد گفتم
من دوست میدارم که از تو شنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت

من از ایشان شنیده ام که می گفتند شعر مسح الرسول جبینه فله بریق فی
الخدود ** ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود ** ومیگویند که چون
یکی از بختیان در مدینه خطبه خواند وبقتل امیر المومنین حسین
رضی الله عنه اظهار بشارت کرد شب در مدینه آوازی شنیدند
وصاحب آواز را ندیدند که میخواند شعر ایها القاتلون جهلا
حسینا ** ابشروا بالعذاب والتنکیل ** کل من فی السماء یدعو
علیکم ** من نبی وملاک وقبیل ** قد لعنتم علی لسان ابن داود
وعیسی صاحب الانجیل ** ویکی از غازیان ارض روم گفته است
که در یکی از کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند شعر اترجو امة قتلت
حسینا ** شفاعة جده یوم المعاد ** پرسیدم که این را که نوشته
است گفتند نمیدانیم واز زید ابن ارقم آورده اند که چون ابن زیاد فرمود
که سر امیر المومنین را بر نیزه نهاده در کوچهای کوفه بگردانند من در غرفه
خانه خود بودم چون برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند شعر ام
حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا آواز
هیبت موی بر اندام من برخاست ندا کردم که والله این سر تست یا
ابن رسول الله وامر تو عجیب تر است می آرند که محمد زهری رحمه الله
در مجلس عبد الملک بودند ولید پرسید که کدام از شما می دانید که

در وقت قتل

در وقت قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری رحمه
الله گفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنگی را بر نداشتند که در زیر
آن خون تازه یافتند واز دیگری آرند که گفت چون حسین بن علی رضی
الله عنهما شهید شد از آسمان خون ببارید وهر چیز که بود پر خون شد وچند
روز آسمان در چشم ما چون خون بسته می نمود وچون بعضی از ائمه اهل
بیت مذکور شدند ذکر سایر ائمه نیز اگر چه بشرف صحبت حضرت صلعم
مشرف نشده اند بآن انضمام می یابد تا آن سلسله که علماء دین وعرفاء
اهل یقین لغرتها ونفاستها سلسلة الذهب نامیده اند از صورت
انتظام نیفتد بعد از اتمام ان انشاء الله تعالی رجوع بذکر خوارق وکرامات
بعضی دیگر از صحابه رضی الله عنهم خواهد افتاد امیر المومنین علی بن الحسین
رضی الله عنهما وی امام چهارم است وکنیت وی ابو محمد است وابو الحسن
وابو بکر نیز گفته اند ولقب وی سجاد وزین العابدین است ولادت
وی در مدینه بوده است سنه ثلاثة وثلثین من الهجرة وقیل سنه
ثمان وثلثین وقیل سنه ست وثلثین ومادر وی شهربانو است دختر
یزدجرد که از اولاد نوشیروان عادل است ووفات وی در ثامن
عشر محرم بوده است سنه اربع وتسعین وقیل سنه خمس وتسعین
وگفته اند بسبب آنکه وی را زین العابدین لقب کردند آن بود که یک

شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهایی متمثل شد تا ویرا
از عبادت مشغول سازد بوی هیچ التفات نکرد امد و انگشت پای
ویرا بگرفت نیز التفات نکرد چنان چنان کرد که دردناک شد
هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی بروی منکشف کردانید
که شیطان است ویرا دشنام داد و طپانچه زد و گفت دور شو ای خوار
و ذلیل ای ملعون چون دور شد برخاست تا ورد خود تمام کند آوازی
شنید و قایل را ندید که میگفت انت زین العابدین سه بار گفته
اند که هرگاه که وضو ساختی گونه وی زرد شدی و لرزه بر اندام وی افتادی
چون ویرا از آن پرسیدندی فرمودی که میدانید که پیش که خواهیم ایستاد
و گفته اند که وقتی در خانه که نماز میگذارد آتش افتاد و وی در سجود بود
هر چند فریاد کردند که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر
خود از سجده بر نداشت چون آتش بنشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا
غافل گردانید از این آتش گفت آتش آخرت و ویرا کرامات و خوارق
عادات بسیار است و از الجمله آنست که زهری رحمه الله گفته است
که علی بن الحسین را دیدم که عبد الملک بن مروان فرموده بود تا
بندهای گران بر پای وی نهاده بودند و غل بر دست و گردن وی نگاه
بانان بر وی گماشته از ایشان اجازت خواستم که بر وی سلام کنم و

وداع کنم بروی

وداع کنم بروی در آمدم و وی در خیمه بود چون ویرا بدان حال دیدم بگریستم
و گفتم چه بودی که بجای تو من بودمی و تو بسلامت بودی فرمود که ای
زهری پنداری که این که بر دست و پای و گردن من است در رنجم بدانکه
که من نخواهم که این دور شود می باید که اگر بتو و امثال تو اندوهی برسد
عذاب خدای تعالی را یاد کنی تا آن بر تو آسان گردد و بعد از آن دست
خود را از غل بیرون کرد و پای خود را از بند و گفت ای زهری من هم
منزل پیش با ایشان هم چنین نخواهم رفت چون چهار روز از این بر
آمد گماشتگان بر وی بمدینه باز گشتند و ویرا در مدینه می طلبیدند و
نیافتند بعضی از ایشان گفتند که در منزل فرود آمده بودیم و ما همه گرد
بر گرد وی بیدار بودیم و ویرا نگاه میداشتیم چون بامداد کردیم در میان
محمل وی غیر از قید وی هیچ نیافتیم زهری رحمه الله گفته است که بعد
از آن پیش عبد الملک بن مروان رفتم مرا از حال علی بن حسین
پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در همان وقت که گماشتگان من او را
گم کرده بودند بر من در آمد و گفت میان من و تو چه افتاده است ویرا
گفتم پیش من اقامت کن گفت نمی خواهم پس بیرون رفت والله
که من از خوف و هیبت وی بر آمده بودم و زهری رحمه الله هرگاه
علی بن حسین را یاد میکرد میگریست و میگفت وی زین العابدین

است **و از الجمله آنست** که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خانه علی
بن الحسین رضی الله عنهما رفتم و خواستم که آواز دهم بنشستم تا بیرون آمد بر
وی سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد پس به پای دیواری آمد و
گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت
روزی تکیه برین دیوار کرده بودم و اندوهگین بودم ناگاه دیدم که مردی خوب
منظر جامهای نیکو در بر پیش روی من ایستاده و در من نظر میکند بعد از آن
گفت یا علی بن حسین چرا ترا اندوهگین می بینم اگر از برای دنیاست
دنیا رزقی است حاضر که می خورد آزان بر و فاجر گفتم اندوه من از برای دنیا
نیست و دنیا چنان است که تو میگویی پس گفت اگر اندوه تو از برای آخرت
است آن وعده ایست صادق و حکم خواهد کرد در آن پادشاهی قاهر گفتم
اندوه من نه از برای اینست و آخرت چنان خواهد بود که تو میگویی پس
گفت ای علی اندوه تو از چیست گفتم می ترسم از فتنه ابن زبیر گفت
ای علی هیچکس را دیدی که از خدای تعالی ترسید و کفایت کار وی نکرد گفتم
نی بعد از آن غایب شد مرا گفتند یا علی بن حسین این خضر بود علیه السلام
که با تو راز میگفت **و از الجمله آنست** که همین راوی گفته است که روزی
پیش علی بن حسین بودم جوقی از عصافیر گرد وی می گشتند و بانگ میکردند
فرمود که ای فلان هیچ میدانی که این عصافیر چه میگویند گفت نی گفت تقدیس

بپروردگار خود

پروردگار خود میکنند و قوت امروز خود می طلبند **از الجمله آنست** که در
میانه شب سایلی میگفت که این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی
الاخرة از جانب بقیع هاتفی آواز داد که آواز وی می شنیدند و یرا نمیدیدند
که آن علی بن حسین علیهما السلام است **و از الجمله آنست** که روزی با
جمعی از اولاد و موالی و غیر ایشان بصحرا بیرون آمده بود سفره نهادند
تا چاشت خورند آهویی آمد و نزدیک ایشان بایستاد وی را بوی کرد
که من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است
بیا و با ما چاشت خور آن آهو باز آمد تا بر مایده بایستاد و با ایشان چیزی خوردن
آغاز نهاد یکی از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد وی برمید علی بن
حسین رضی الله عنهما با وی گفت برانداختی زنهار مرا هرگز دیگر با تو سخن
نخواهم گفت **و از الجمله آنست** که روزی ناقه وی در راه کاهلی میکرد و غیرت
وی را انگیختانید و تازیانه غضب بوی نمود و گفت تیز تر برو و اگر نه ترا باین
تازیانه و عصا بزنم آن شتر تیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کاهلی نه کرد
و از الجمله آنست که روزی با اصحاب خود در صحرای نشسته بود ناگاه آهوی
آمد و در برابر وی بایستاد و دست خود بر زمین می زد و بانگی میکرد حاضران
گفتند یا ابن رسول الله این چه آهو میگوید فرمود که میگوید که فلان قرشی دی
روز بچه مرا گرفته است و من از دی روز باز وی را شیر نداده ام در دل لطفی

وغضبا

از حاضران انکاری در امد کسی را بفرستاد تا آن قرشی را آورد فرمود که این
آهوان از تو شکایت میکنند که وی روز بچهٔ مرا گرفته و از آن وقت شیر نداده
اکنون از من درخواست میکنند که از تو درخواهم تا بچه وی را بوی باز دهی تا شیر
دهد چون شیر دهد بتو باز گرداند آن قرشی بچه وی را حاضر کرد وی را شیر داد علی
بن حسین از آن قرشی درخواست کرد که آن آهو بچه را بوی بخشد بخشید و
علی بن حسین نیز وی را با مادرش بخشید با بچه خود روان شد و بانگی می
کرد گفتند یا ابن رسول الله وی چه میگوید فرمود که شما را دعا میکند و می
گوید جزاکم الله خیرا **و از الجمله آنست** که در شبی که وفات میکرد فرزند خود محمد باقر
را گفت ای پسر برای من آب وضو بیار آورد گفت آب دیگر بیار که در این آب
جانوری مرده است شب تاریک بود چراغ آورد و احتیاط کرد موشی در آن
آب مرده بود آبی دیگر آورد وضو ساخت و گفت ای فرزند امشب وعدهٔ
من رسیده است و وی را وصیت کرد **و از الجمله آنست** که وی را ناقه بود که چون
بمکه میرفت تازیانه را از پیش پالان وی می آویخت هیچ حاجت بآن نمی
شد که وی را بزند تا آن وقت که باز بمدینه میرسید چون وی وفات کرد آن
ناقه بسر قبر وی آمد و سینه بر زمین نهاد و ناله میکرد امام محمد باقر رضی الله عنهما آمد
و گفت برخیز که خدای تعالی برکت دهاد و شتر از آنجا برخاست گفت وی را بگذارید که می
رود سه روز آنجا بود و بعد از آن بمرد **و از الجمله آنست** که بعد از مقتل حسین

محمد بن الحنف

محمد بن الحنیفه رضی الله عنه پیش علی بن حسین آمد و گفت من عم
توام و پس از تو بزرگترم و بامامت سزاوارترم سلاح رسول الله بمن ده
علی بن حسین رضی الله عنهما گفت ای عم از خدای بترس و دعوی آنچه حق
تو نیست مکن دیگر بار محمد بن الحنیفه مبالغه کرد فرمود که ای عم بیا تا پیش
حاکمی رویم که میان ما و شما حکم کند گفت آن حاکم کیست گفت که حجر الاسود
است هر دو پیش وی درآمدند فرمود که تو سخن گوی ایشان سخن گفت
هیچ جواب نیامد بعد از آن دست بدعا برداشت و خدای تعالی را باسماء
عظام بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس روی بحجر الاسود
کرد و گفت ان خدای تعالی که مواثیق بندگان خود را در تو نهاده است بما
خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست حجر الاسود
بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت
ای محمد مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی
حق علی بن حسین است **و از الجمله آنست** که در طواف دست زنی و
مردی بر حجر الاسود چسپید هر چند جهد کردند از آنجا باز نه شد مردم گفتند
دستهای ایشان را می باید برید ناگاه در آن میان علی بن حسین آنجا
رسید و ازدحام را دید پیش آمد و دست بر ایشان مالید دستهای ایشان گشاده
شد برفتند **و از الجمله آنست** که عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت که از قتل

بني عبد المطلب اجتناب نمائی که آل ابو سفیان دران مبالغه نمودند مدت
ملك ایشان زود منقطع شد و آن نوشته را پنهان به حجاج فرستاد
علی بن حسین رضی الله عنهما از آن آگاه شد بعبد الملك نوشته که در فلان
روز و فلان ساعت به حجاج مکتوبی چنین و چنین نوشتی رسول صلعم
مرا خبر داد که آن پسندیده خدا تعالی افتاد و ملك ترا اثبات داد و
مقدار از زمان بران فزود و آن نوشته را بغلامی داد و بر راحله خود
سوار کرد و بوی فرستاد چون عبد الملك تاریخ آنرا موافق کتابت خود
یافت و دانست که آن حق است بسیار شادمان شد و آن راحله آنچه
قدر دراهم که طاقت داشت بار کرد و بوی فرستاد **و از آنجمله آنست**
که منهال ابن عمر گوید که بحج رفته بودم بر علی بن حسین در آمدم از من
پرسید که حال حرمله بن کاهل الاسدی چیست گفتم وی را در کوفه زنده
گذاشتم دست بدعا بر آورد و گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه
حر النار و چون بکوفه باز گشتم مختار بن ابی عبید خروج کرده بود و با وی سابقه
دوستی داشتم سوار شدم تا با وی ملاقات کنم چون بوی رسیدم سوار می
شد با وی همراه شدم بموضعی رسید و بایستاد و انتظار کسی می برد ناگاه
حرمله را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که خدا تعالی مرا بر تو دست داد
جلاد را طلب کرد و بفرمود تا دستهاء وی را ببرید و پایهای وی را ببرید

بعد از آن گفت

بعد از آن گفت آتش بیارید خرواری نی آوردند و حرمله را در میان آن کردند
و آتش را در آنجا زدند تا وی بسوخت چون آنرا مشاهده کردم گفتم سبحان الله
مختار از من پرسید که چرا که سبحان الله گفتی قصه دعای علی بن حسین
را با وی بگفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بلی فرود
آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن ساعتی درنگ کرد و سر بسجده بنهاد
و دیری در سجده بود پس سر بر داشت و روان شد و من نیز با وی روان شدم
راه وی بر در خانه من افتاد وی را امراعاة کردم که فرود آئی که طعامی حاضر
کنم ای منهال مرا خبر دادی که خدا تعالی دعاهای علی بن حسین را رضی
الله عنهما اجابت کرد پس میگوئی که بیا تا چیزی خوریم امروز روز آنست
که روزه دارم شکرانه آنرا که خدا تعالی مرا توفیق این کار داد
امیر المؤمنین محمد بن علی بن حسین رضی الله عنهما وی امام پنجم است و
کنیت وی ابو جعفر و لقب وی باقر و سمی بذلك لتبقره في العلم و
هو توسعه فیه مادر وی فاطمه بود بنت الحسن بن علی رضی الله عنهما
ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سیوم ماه صفر سنه سبع و خمسین
من الهجرة پیش از قتل امیر المؤمنین سه سال وفات وی در سنه
اربع عشره و مایه بود و سن وی آن وقت پنجاه و هفت بود و قبر
وی در بقیع است نزدیک پدر وی گفته است که جابر بن

عبد الله رضي الله عنه در امدم و بروي سلام گفتم در وقتي كه چشم وي
پوشيده شده بود سلام مرا جواب داد و گفت كيستي تو گفتم محمد بن علي
بن حسين گفت اي فرزند من پيشتر آي پيشتر آمدم دست مرا ببوسيد
پس ميل كرد تا پاي مرا ببوسد من خود را پس كشيدم گفت ان رسول الله صلعم
يقرئك السلام من گفتم و علي رسول الله السلام و رحمة الله و بركاته پس
گفتم اين بوده است اي جابر گفت روزي با رسول صلعم بودم مرا گفت
اي جابر شايد كه تو بماني تا آن وقت كه ملاقات كني با يكي از فرزندان
من كه وي را محمد بن علي بن حسين گويند خداي تعالي وي را نور حكمت خواهد
داد وي را از من سلام رسان و در روايتي ديگر از جابر چنين آمده است
كه گفت قال لي رسول الله صلعم يوشك ان تبقى حتى تلقى ولداً
من الحسين يقال له محمد يبقر علم الدين بقراً فاذا لقيته فاقرأه مني
السلام و در بعضي روايات چنين آمده است كه رسول صلعم جابر را گفت
كه بقاي تو بعد از ملاقات وي اندكي خواهد بود هم در آن چند روز جابر وفات
كرد و از وي كرامات و خوارق عادات بسيار روايت كرده اند و از آن
جمله آنست كه يكي از ثقات گويد كه با محمد بن علي بن حسين رضي الله عنهم بدار
هشام بن عبد الملك بگذشتم در آن وقت كه بناي آن ميكردند فرمود كه والله كه
اين دار خراب كرده شود والله كه خاك آن را از اينجا نقل كنند والله كه هر آينه

سنگهاي بنائي

سنگهاي بنائي وي ظاهر شود راوي گويد كه مرا از آن سخن عجب آمد كه دار
هشام كه خراب تواند كرد چون هشام وفات كرد وليد بن هشام فرمود
تا آن را خراب كردند و خاك آن را بيرون بردند چنانكه سنگهاي آن نماينده
شد و من آن را ديدم و از آن جمله آنست كه هم اين راوي گويد كه با وي
بودم كه برادر وي زيد بن علي رضي الله عنهم بر ما بگذشت فرمود كه والله
اين در كوفه خروج كند و وي را بكشند و سر وي را بگردانند و باينجا آرند و بر
سر قصبه كنند ما را از سخن وي عجب آمد كه در مدينه قصب نبود چون
سر وي را آوردند قصبه نيز با وي آوردند و از آن جمله آنست كه ديگري
گفته است كه جعفر بن محمد رضي الله عنهما گفت كه پدر من وصيت كرد
كه چون من بميرم تو مرا غسل كن زيرا كه امام را بجز امام نه شويد و ديگر گفت كه
برادر تو عبد الله زود باشد كه دعوي امامت كند و مردم را بخود خواند وي را
را بگذار كه عمر وي كوتاه خواهد بود چون پدر من وفات يافت من وي را
غسل كردم و برادر من عبد الله دعوي امامت كرد و چندان برنيامد چنانكه
پدر گفته بود و از آن جمله آنست كه فيض بن مطر گويد كه بر ابو جعفر
محمد بن علي رضي الله عنهما در آمدم و ميخواستم كه وي را از نماز شب در محمل
سؤال كنم چون در آمدم پيش از آنكه من سخن گويم فرمود كه كان رسول الله صلعم
يصلي علي راحلته حيث توجهت به و از آن جمله آنست كه ديگري گفته

است که اجازت خواستم تا بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما در ایم گفتند تعجیل
مکن که نزدیک وی جماعتی اند از اخوان تو چندان بر نیامد که گروهی مردم بیرون
آمدند قباهای تنگ در بر و موزه‌ها در پای سلام کردند و بگذشتند بعد از آن من
بر وی در آمدم و گفتم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند نمی‌شناسم
ایشان را که چه کس اند فرمود که این برادران شما اند از جن پرسیدم که بر شما
ظاهر میشوند فرمود آری همچنانکه شما پیش ما می‌آیید و از حلال و حرام می‌پرسید
ایشان نیز می‌آیند **و از انجمله آنست** که جعفر بن محمد گفته است که روزی
پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج سال بیش نمانده است چون وی
وفات یافت حساب کردیم راست آمد بی زیادت و نقصان **و از ان**
جمله آنست که دیگری گفته است که با محمد علی رضی الله عنهما میان مکه و مدینه
میرفتیم وی بر بغله سوار بود و من برادر از گوشتی ناگاه دیدیم که گرگی از بالای
کوه فرود آمد تا نزدیک محمد بن علی رسید وی بغله خود نگاه داشت و گرگ
دست خود بر پیش زین بغله نهاد و دیری با وی سخن گفت و وی گوش
میکرد پس با گرگ گفت برو که چنان کردم که می‌خواستی گرگ برفت با من گفت
میدانی که چه میگفت گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که وی گفت که
جفت مرا در این کوه درد زه سخت گرفته دعا کن تا خدای تعالی وی را خلاصی دهد
و هیچ تن را از نسل من بر شیعه وی مسلط نگرداند گفتم که دعا کردم

چون

و از انجمله آنست

و از انجمله آنست که یکی از سلف گوید که در مکه بودم اشتیاق محمد بن علی
بن حسین رضی الله عنهم بر من غالب شد خاصه از برای وی بمدینه رفتم
در آن شبی که بمدینه رسیدم مرا باران و سرما سخت گرفت نیم شب بود
که بدر سرای وی رسیدم و در فکر بودم که همان ساعت در بکوبم یا صبر کنم
تا بامداد بیرون آید ناگاه آوازی آمد که گفت ای جاریه از برای فلان
در بگشای که وی را باران و سرما رسیده است جاریه آمد و در بگشاد
و من در آمدم **و از انجمله آنست** که دیگری گوید که بدر سرای فلان رفتم
مرا دستوری نداد و غیر مرا دستوری داد بسیار اندوهگین بخانه
خود رفتم و مرا خواب نمی‌آمد در فکر شدم و با خود گفتم بلکه باز گردم
اگر بجماعت مرجئه باز گردم ایشان چنین میگویند و اگر بقدریه باز
گردم ایشان چنین میگویند و اگر بحروریه چنین و اگر بزیدیه چنین و
سخن هیچ یک بی فسادی نیست در این فکر بودم تا بانگ نماز بامداد
گفتند ناگاه آواز آمد که کسی در میکوبد گفتم کیست گفت رسول محمد بن
علی بن حسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترا می‌خواند جامه
پوشیدم و برفتم چون بر وی در آمدم گفت ای فلان نه بمرجئه باز گرد
و نه بقدریه و نه بزیدیه و نه بحروریه بما باز گرد **و از ان جمله آنست** که دیگری
گفته است که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه از دور سیاهی بنمود

ظاهر

گاهی میشد وگاهی پنهان میشد چون نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت
ساله یا هشت ساله بر من سلام گفت جواب دادم بعد از آن گفتم من
این قال من الله فقلت الی این قال الی الله فقلت فما زادک
قال التقوی فقلت من انت قال انا رجل عربی فقلت این لی
قال انا رجل قرشی فقلت این لی قال انا رجل هاشمی فقلت این
لی قال انا رجل علوی ثم انشد **نظم** نحن علی الحوض رواده :: نذود
ونسعد وراده :: فما فاز من فاز الا بنا :: وما خاب من حبنا زاده
ثم قال انا محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب چون باز نگریستم
وی را ندیدم ندانم که باسمان بالا شد یا بزمین درون رفت **و از الجمله**
آنست که دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم صلعم
در آن روز که علی بن حسین رضی الله عنهما وفات کرده بودند ناگاه داود
بن سلیمان و منصور دوانقی در آمدند داود پیش باقر رضی الله عنه آمد
و دوانقی جای دیگر بنشست باقر رضی الله عنه گفت دوانقی چون پیش ما
نیامد داود عذر میگفت فرمود که چندان دیر نپاید که دوانقی والی و امیر
خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان کنوز
جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود بر خاست و این را با دوانقی
گفت دوانقی پیش وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو باز نداشت

مگر تعظیم و اجلال

مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که داود گفت فرمود
که راست است و چنان خواهد شد دیگر پرسید که بعد از من هیچ یک از
فرزندان من رسد فرمود آری دیگر پرسید که مدت ملک ما بیشتر
باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود که مدت ملک شما دراز تر باشد و این
نگیرند ملک را کودکان شما و با آن بازی کنند چنانکه با گوی کنند این است آنچه
از پدر من بمن رسیده است چون ملک بدوانقی رسید از قول باقر رضی الله
عنه تعجب مینمود **و از الجمله آنست** که ابو بصیر که بر روی مکفوف بوده است
گفت روزی باقر رضی الله عنه را گفتم که شما ذریت پیغمبر که وارث‌های
پیغمبرانست فرمود که آری علوم ایشان را میراث گرفته است گفتم شما میراث
گرفته اید علم پیغمبر را صلعم گفت آری گفتم شما را قدرت آن هست که مرده را
زنده گردانید و کور مادر زاد را و ابرص را مبرا گردانید از کوری و برص و خبر
کنید مردم را از آنچه در خانهای خود می خورند و ذخیره می نهند فرمود که آری باذن
الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش بنشستم دست مبارک
را بر روی من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و زمین
و آسمان را دیدم بعد از آن دست بر روی من فرود آورد و بحال خود باز
گشتم فرمود که از من کدام حال را میخواهی این را که چشم تو بینا باشد و حساب
تو بر خدای تعالی باشد یا این را که چشم تو نابینا باشد و بی حساب به بهشت روی

گفتم از آنکه با بیناها شم وی حسب به بهشت روم **واز الجمله آنست** که دیگری گفته
است که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه ناگاه شخصی از کوفه
در آمد و کار وی آن بود که دانه خرما میفروخته است روی به باقر کرد رضی الله
عنه که فلان کس در کوفه چنین گمان دارد که با تو فرشته ایست که کافر را از
مومن و شیعه ترا از اعدای تو جدا می سازد و ترا با آن شناسا می گرداند
باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم میفروشم
فرمود که دروغ میگوئی گفت گاه گاه جو نیز میفروشم فرمود که چنین نیست
که میگوئی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما میفروشی آن شخص گفت که ترا
باین که خبر کرد فرمود که فرشته ایست ربانی که مرا آشنا میگرداند بشیعه
من و عدو من و تو نخواهی مرد مگر به فلان علت راوی میگوید که چون
بکوفه باز گشتم از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه روز است که وی
مرده است و به همان علت مرده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بودند
واز الجمله آنست که دیگری گفته فرموده است که روزی باقر رضی الله
عنه سوار شد و من نیز با وی سوار شدم چون اندکی برفتیم دو شخص پیش
آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که این ها دزدانند این ها را بگیرید و محکم
به بندید غلامان وی آن دو شخص را محکم به بستند یکی از معتمدان خود
را گفت باین کوه برائی بر بالائی آن غاریست بانجا در آئی و هرچه یابی

بیار ان معتمد بر رفت و دو جامه دان پر رخت آورد و یک جامه دان دیگر
از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحب این جامه
دانها یکی حاضر است و یکی غایب چون بمدینه باز گشتیم صاحب آن دو جامه
دان نخستین جماعتی را که تهمت کرده بود و والی ایشان را عقاب میکرد
باقر رضی الله عنه فرمود این ها را عقاب مکنید و آن دو جامه دان را به صاحب
ایشان داد و فرمود تا دزدان را قطع ید کردند یکی از ایشان گفت که الحمد لله
که قطع ید و توبه من بر دست فرزند رسول صلعم واقع شد باقر رضی الله عنه
فرمود که دست بریده تو به بیست سال پیش از تو به بهشت رفت آن
شخص بیست سال دیگر بزیست بعد از آن صاحب آن جامه دان دیگر
آمد و باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان تو هزار دینار است از آن
تو و هزار دینار از آن دیگری و از جامه های چنین و چنان وی گفت
اگر بدانی که نام صاحب آن هزار دینار چیست راست باشد فرمود که
نام وی محمد بن عبد الرحمن و وی مردی صالح است و کثیر الصدقه و کثیر
الصلواة است و اکنون بر بیرون است در انتظار تو آن شخص نصرانی
بود و گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله و
مسلمان شد **واز الجمله آنست** که ابو بصیر روایت کنند که باقر رضی
الله عنه فرمود که من مردی می شناسم که اگر بکنار دریا برسد همه دواب

بجز امهات و عمات و خالات ایشان بداند و از الجمله آنست که دیگری گفته
است که جماعتی بدر منزل خانه باقر رضی الله عنه در آمدیم شنیدیم که کسی بلغت
سریانی چیزی میخواند باواز خوش و میگوید و میگرید گمان بردیم که مگر یکی از
اهل کتاب چیزی میخواند چون در آمدیم هیچکس نبود گفتیم شنیدیم که کسی
بلغت سریانی چیزی میخواند باواز خوش گفت مناجات فلان نبی را
یاد کردم و خواندم مرا گریانید و از الجمله آنست که دیگری گفته است که
روزی ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه در آمد و فرزند وی جعفر
رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود و ابن عکاشه با باقر رضی الله عنهما
گفت جعفر بآن سن رسیده است که وی را زن دهی چرا وی را زن
نمی دهی و پیش باقر رضی الله عنه صره زر سر مهر نهاده بود فرمود که در این
زودی از بربر نخاسی خواهد آمد و در فلان موضع نزول خواهد کرد چون دیگر
بار بروی در آمدیم فرمود که شما را نگفتم که نخاس خواهد آمد آمده است بروید
و باین صره جاریه بخرید چون پیش نخاس رفتیم گفت هرچه داشتم فروختم مگر دو
کنیزک که هر یک از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آر تا ببینیم هر دو را بیرون
آورد و یکی را اختیار کردیم و گفتیم بچند میفروشی گفت که به هفتاد دینار
گفتیم که چیزی کم کن گفت هیچ کم نمی کنم پس ما گفتیم که بهر چه در این صره باشد
میخریم و نمیدانیم که در آنجا چند است نزدیک نخاس مردی بود ابیض الراس

واللحیه گفت که صره را بگشایید و وزن کنند نخاس گفت مگشایید که اگر
یک حبه از هفتاد دینار کم باشد نخواهم فروخت دیگر بار آن پیر مبالغه کرد
که وزن کنید صره را بگشادیم و وزن کردیم هفتاد دینار بود بی زیادت
و نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر باقر رضی الله عنه در آوردیم و جعفر پیش وی
ایستاده بود باقر رضی الله عنه را بآنچه گذشته بود خبر کردیم شکر خدای تعالی
گفت پس از آن جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که
حمیدة فی الدنیا و محمودة فی الاخرة پس گفت مرا خبر ده که بکری یا ثیبه
گفت بکرم فرمود که این چون بوده است که هیچ نخاس جاریه را سلامت
نخواهد گذاشت گفت هرگاه که این نخاس پیش من می آمد و قصد من میکرد
پیری ابیض الراس واللحیه می آمد و وی را طپانچه می زد و از پیش من گم
میکرد و این صورت بتکرار واقع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را گفت
بگیر این کنیزک را و از وی متولد شد خیر اهل الارض موسی بن جعفر
رضی الله عنهما و از الجمله آنست که روزی در مدینه با جماعتی نشسته بود ناگاه
سر خود در پیش افگند پس بعد از آن سر بر آورد و گفت حال شما چون
خواهد بود وقتیکه مردی بمدینه شما در آید با چهار هزار مرد سه روز قتل
کنند و قتالان شما را قتل کنند و از وی بلای عظیم بینید که نتوانید دفع
آن کنید و این در سال آینده خواهد بود و از این حدیث حذر کنید و یقین

ازرق

بدانید که آنچه گفتم راست است البته اهل مدینه بسخن وی التفات نکردند
و گفتند این هرگز نخواهد بود مگر نفری اندک و بنو هاشم خاصه زیرا که ایشان
میدانستند که هرچه وی میگوید حق است چون سال دیگر امد باقر رضی الله عنه
و سایر بنو هاشم عیال خود را گرفته از مدینه بیرون رفتند و نافع بن ازرق
آمد و کرد آنچه فرموده بود و پس اهل مدینه گفتند بعد ازین هرچه باقر رضی
الله عنه گوید از ان تجاوز ننمایم که ایشان اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ
نگویند مگر حق و صدق **امیر المومنین جعفر بن محمد بن علی بن حسین
بن علی ابن ابی طالب** علیهم السلام وی امام ششم است و کنیت
وی ابو عبد الله است و قیل ابو اسماعیل و له القاب اشهرها الصادق
و مادر وی ام فروه است بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله
عنهما و لذلک قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابو بکر مرتین و ولادت
وی در مدینه بوده است در سنه ثمان من الهجرة و قیل سنه ثلث و ثمانین
فی یوم الاثنین ثلث عشر لیلة بقیت من شهر ربیع الاول و وفات وی
نیز در مدینه بوده است یوم الاثنین للنصف من رجب سنه ثمان اربعین
و مایه و قبره بالمدینه بالبقیع و هو القبر الذی فیه ابوه الباقر و جده زین العابدین
و عمه الحسن بن علی رضی الله عنهم فلله دره من قبر ما اکرمه و اشرفه و اعلی
قدره عند الله تعالی وی از عظمای اهل بیت است و علمای ایشان حتی

ان من کثرة علومه

ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه صارت العلوم التی تقصر الافهام
عن الاحاطة بها تضاف الیه و تروی عنه و قد قیل ان کتاب الجفر الذی
بالمغرب یتوارثه بنو عبد المومن هو من کلامه رضی الله عنه این کتاب جفر مشهور
است و مشتمل است بر علوم و اسرار ایشان و ذکر ان در کلام امام علی بن موسی
الرضا رضی الله عنهما صریح است آنجا که گفت چون مامون وی را ولی عهد خویش
ساخت و الجفر و الجامعة یدلان علی خلاف ذلک و کان الصادق رضی
الله عنه یقول علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان
عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه فسئل عن تفسیر هذا الکلام فقال
اما الغابر فعلم ما یکون و اما المزبور فما یعلم بما کان و اما النکت فی القلوب فهو
الالهام و اما النقر فی الاسماع فهو حدیث الملائکة علیهم السلام نسمع کلامهم
و لا نری اشخاصهم و اما الجفر الاحمر فوعاء فیه سلاح رسول الله صلعم و لن یخرج حتی
یقوم قائمنا اهل البیت و اما الجفر الابیض فوعاء فیه توریة موسی و انجیل عیسی و
زبور داود و کتب الله الاولی و اما مصحف فاطمة علیها السلام ففیه ما یکون
من احادیث و اسماء کل ما یملک الی یوم القیمة و اما الجامعة فهو کتاب طوله سبعون
ذراعا املاء رسول الله صلعم فلق فیه و خطه علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیده
ما یحتاج الناس الیه الی یوم القیمة حتی ان فیه ارش الخدش و الجلدة و نصف
الجلدة **و نیز** از بعضی ثقات آورده اند که گفته است که شنیدم از جعفر بن محمد رضی الله عنهما

كه ميگفت سلوني قبل ان تفقدوني فانه لايحدثكم احد بعدي بمثل حديثي وچون
حقايق معارف ودقايق حكم كه بر زبان مبارك وي گذرانيده اند مشهورست ودر كتب
اهل اسلام مسطور انيما بر ذكر بعضي از كرامات وخوارق عادات كه از وي ظاهر
شده است اقتصار ميرود **واز الجمله آنست** كه منصور خليفه ربيع را فرمود كه
جعفر بن محمد را حاضر كردان چون ربيع وي را حاضر كرد منصور گفت قتلني الله
ان لم اقتلك چند بحيله فتنه مي انگيزي وميخواهي كه خون مسلمانان ريزي صادق
رضي الله عنه گفت والله كه من هيچ نكرده ام ونخواسته ام اگر بتو خبري رسيده است
از زبان دروغگويي رسيده است واگر عياذا بالله آنچه گفتي كرده باشم برادران يوسف
عليه السلام ظلم كردند عفو كرد وايوب عليه السلام ببلا مبتلا شد صبر پيش آورد
وسليمان عليه السلام عطا دادند شكرگذاري نمود وايشان پيغمبرانند ونسب تو
بايشان باز ميگردد منصور گفت راست ميگويي وي را بالا خواند وپهلوي خود
نشاند پس گفت فلان بن فلان اين سخن از تو بمن رسانيده است
فرمود تا وي را حاضر كردند از وي پرسيد كه تو خود شنيدي اين سخن را
از وي گفت آري گفت سوگند مي تواني خورد گفت بلي پس آغاز سوگند
كرد كه بالله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة صادق رضي الله عنه گفت
يا امير المومنين من وي را سوگند ميدهم گفت تو سوگند ده بآن شخص گفت
بگوي بريت من حول الله وقوته والتجات الى حولي وقوتي لقد فعل كذا وكذا

جعفر فقال لهذا

جعفر فقال لهذا الذي اجعواندي امتناع نمود واخر سوگند خورد هم در مجلس بيفتاد
ومرد منصور گفت پاي وي را بكشيد واز مجلس بيرون بريد لعنة الله ربيع گويد
كه چون صادق رضي الله عنه بر منصور گذشت در آمد لب خود جنبانيد غضب منصور
فرو مي نشست تا وي را نزديك خود نشاند واز وي خوشنود شد چون از پيش
وي بيرون آمد از وي پرسيدم كه اين مرد خشمناك ترا از همه كس بود بر تو
چون در آمدي لب مي جنبانيدي چه ميخواندي كه ميديدم غضب وي
فرو مي نشست گفت دعاي جد خود حسين ابن علي رضي الله عنهما مي
خواندم يا عدتي عند شدتي ويا غوثي عند كربتي احرسني بعينك التي لا تنام
واكنفني بركنك الذي لا يرام ربيع گويد كه اين دعا را ياد گرفتم هرگز مرا شدتي
پيش نيامد مگر كه اين دعا را خواندم واز آن شدت فرج يافتم هم ربيع
گويد كه از صادق رضي الله عنه پرسيدم كه چرا انكار نكردي كه آن شخص سوگند خود را
تمام كرد وي را سوگند ديگر دادي فرمود كه چون بنده خداي تعالي را بيگانگي و
بزرگواري ياد ميكند با وي حلم مي ورزد تا بجز عقوبت وي ميكند وي را سوگند
دادم بآنچه شنيدي **واز الجمله آنست** كه روزي منصور با حاجب خود ميگفت
وقتيكه جعفر بن محمد بر من در آيد پيش از آنكه بمن رسد وي را بكش روزي
صادق رضي الله عنه بر وي در آمد وپيش وي بنشست منصور حاجب را
طلبيد آمد ديد كه صادق رضي الله عنه نشسته است چون صادق رضي الله

برفت حاجب وی را طلبید و گفت ترا چه فرموده بودیم حاجب سوگند خورد که من
وی را ندیدم مگر پیش تو نه در وقت درآمدن وی را دیدم و نه در وقت بیرون رفتن
و از آن جمله آنست که یکی از مقربان منصور گوید که روزی پیش وی درآمدم
وی را متفکر یافتم گفتم یا امیر المؤمنین موجب تفکر تو چیست گفت ای
فلان جمعی بیشتر را از علویان فانی ساختم و پیشوای ایشان را گذاشته ام
گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم وی مردی است مشغول بعبادت
خدای تعالی و اصلا نظر بر دنیا ندارد گفت من دانسته ام که تو بامامت وی
اعتقاد داری اما ملک عقیم است من سوگند خورده ام که شب در نیایم تا خاطر
خود را از وی فارغ نسازم سیاف را بخواند و گفت چون جعفر بن محمد
حاضر شود هرگاه که من دست بر سر خود نهم باید که وی را قتل کنی پس بفرمود
تا صادق را رضی الله عنه حاضر کنند در وقت آمدن بوی پیوستم دیدم که
لب می جنبانید اما ندانستم که چه میخواند لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش
در آمد چون کشتی از تلاطم امواج بحر و منصور را دیدم برسر و پای برهنه لرزه بر
اندامهای وی افتاده استقبال وی کرد و بازوی وی را گرفت و بر وساده
خود نشاند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود که مرا خوانده
آمدم گفت حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا نخوانی
تا من هر وقت که خواهم باختیار خود حاضر شوم آنگاه برخاست چون بیرون

رفت منصور جامه خواب طلبید و تا نیم شب بخسپید و نمازها از وی فوت
شد چون بیدار شد نمازها قضا کرد و مرا پیش خواند و گفت در آنوقت که جعفر
بن محمد حاضر شد اژدهائی دیدم که یک لب بر زیر من و یکی بر بالای قصر من و
بزبان فصیح با من گفت که مرا خدای تعالی فرستاده است که اگر بصادق رضی الله
عنه گزندی رسانی ترا و قصر ترا فرو برم حال من متغیر شد چنانکه دیدی من
گفتم که این سحر است گفت مگو که سحر است که این خاصیت اسم اعظم است که
برسول صلعم آمده بود که هرچه میخواست چنان میشد و از آن جمله آنست که ابن
جوزی در کتاب صفة الصفوة باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده
است که وی گفته که در موسم حج در مکه بودم نماز دیگر گزاردم و بکوه ابو قبیس بالا
رفتم و دیدم که مردی نشسته و دعا میکند یا رب یا رب چندانکه نفس وی
منقطع شد پس گفت یا رباه یا رباه چندانکه نفس وی منقطع شد پس
گفت رب رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا حی یا حی تا نفس
وی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد پس گفت
یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد هفت بار چنین کرد پس گفت
اللهم انی اشتهی من هذا العنب اللهم و ان بردی قد اخلقا هنوز دعای وی
تمام نکرده بود که دیدم سله پر انگور و دو برد نو بر آنجا نهاده و آن وقتی بود
که بر روی زمین انگور نبود و چون خواست که از آن انگور بخورد گفتم من شریکم

شریک توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین کردم فرمود که بهشت
آبی و هیچ ذخیره مکن انگوری بود که هیچ دانه نداشت و هرگز مثل آن نخورده بودم
چندان خوردم که سیر شدم و هیچ از آن سلم کم نشد بعد از آن فرمود که هر کدام از این
دو برد که میخواهی بگیر گفتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا انرا بپوشم
پنهان شدم یکی را ازار ساخت و یکی را ردا و آن دو برد کهنه را که در بر داشت
بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی روان شدم چون بمسعی رسید
مردی وی را پیش آمد و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن برد کهنه
را بوی داد و در عقب آن مرد برفتم و پرسیدم که این کیست گفت این جعفر بن محمد
است بعد از آن وی را هر چند طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم نیافتم
و از الجمله آنست که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد و اموال وی را گرفت صادق
رضی الله عنه بر وی درآمد و ردای خود را در زمین می کشید فرمود که مولای
مرا کشتی و مال وی را گرفتی والله که دعای بد خواهم کرد بر تو داود بر سبیل
استهزا گفت مرا از دعای خود میترسانی صادق رضی الله عنه بخانه خود باز
گشت و همه شب بیدار بود در قیام و قعود چون وقت سحر شد شنیدند
که بر داود دعای بد کرد ساعتی بر نیامد که وی را بکشتند و از الجمله آنست
که ابو بصیر گوید که بمدینه درآمدم و کنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم چون

بیرون آمدم که

بیرون آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق رضی الله عنه
توجه نمودند با ایشان همراه شدم چون بخانه صادق رضی الله عنه درآمدم و چشم وی
بر من افتاد فرمود که ای ابو بصیر مگر ندانسته که در خانه پیغمبران و فرزندان ایشان
جنب در نمی باید آمد گفتم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که می آمدند ترسیدم که
ایشان بشرف زیارت مشرف شوند و این دولت از من فوت شود توبه کردم که دیگر
هرگز چنین نکنم و بیرون آمدم و از الجمله آنست که دیگری گفته است که مرا ستی
داشتم که منصور وی را حبس کرده بود صادق را در موسم حج در عرفات دیدم بعد
از نماز عصر از من پرسید که حال ستی تو که در حبس منصور بود چه شد گفتم
همچنان در حبس وی است دست بدعا برداشت چون ساعتی بر آمد گفت
والله که ستی ترا بگذاشتند راوی گوید که چون از حج باز گشتیم از ستی خود
پرسیدم که ترا کی بگذاشتند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر و از الجمله آنست
که دیگری گفته است که در مکه بردی خریدم و با آن جزم کردم که انرا از دست ندهم تا
بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه باز گشتم از من غایب
شد بسیار مغموم شدم چون بامداد از مزدلفه بمنی آمدم و در مسجد خیف نشستم
ناگاه کسی از پیش صادق رضی الله عنه آمد که ترا می طلبند زود بپیش
وی رفتم و سلام گفتم و نشستم روی بمن کرد فرمود که میخواهی که ترا بردی
بدهم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آری که برد من ضایع شده است غلام

خود به آواز داد غلام وی آمد و بردی آورد چون دیدم همان برد من بود بعینه
فرمود که این برد بگیر و خدای تعالی را سپاس گوی **و از آن جمله آنست** که دیگری گفته
است که روزی با صادق در راه می‌رفتم ناگاه بزنی بگذشتم که پیش وی گاوی
افتاده مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خود میگریستند صادق از وی پرسید
که حال چیست گفت من و فرزندان من با این گاو و شیر وی معاش میکردیم
وی بمرد و من در کار خود حیران شده‌ام صادق رضی الله عنه فرمود که میخواهی
که خدای تعالی او را زنده گرداند گفت با من مسخره میکنی با این مصیبتی که مرا رسیده
است فرمود که مسخره نمی‌کنم بعد از آن دعا کرد و سر پای بروی زد و آواز
داد و برخاست تن درست صادق رضی الله عنه بمیان مردم در آمد و آن زن
ندانست که وی که بود **و از آن جمله آنست** که دیگری گفته است که با صادق
بحج میرفتم در پای خرما بنی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب می‌جنبانید
و چیزی میخواند که من فهم نمیکردم ناگاه روی بآن خرما بن کرد و فرمود که ما را
طعام کن از آنچه خدای تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بندگان
خود دیدم که آن خرما بن بسوی وی میل کرد و از وی خوشه‌ها آویخته بر خرماهای
تر گفت پیش آی و بسم الله بگو و بخور بخوردیم خرماهایی که هرگز از آن شیرین
تر و خوشتر خرماهای نخورده بودیم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری
که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم

در میان ما ساحر

در میان ما ساحر و کاهن نمی‌باشد دعا میکنیم و خدای تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا
کنم که خدای تعالی ترا مسخ کند و سگی گرداند اعرابی از جهلی که داشت گفت دعا کن
دعا کرد و فی الحال سگی شد پس روی بخانه خود نهاد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در
عقب وی برو برفتم بخانه خود در آمد و پیش اهل و ولد خود دم می‌جنبانید همه
بر او شوریدند و بیرون راندند من بازگشتم و این را پیش صادق رضی الله عنه میگفتم وی نیز
باز آمد و پیش صادق در خاک می‌غلطید و آب از چشمان وی میریخت صادق
رضی الله عنه بروی رحم فرمود و دعا کرد بصورت خود باز گشت فرمود که ای
اعرابی با آنچه گفته بودم ایمان آوردی گفت هزار بار هزار بار **و از آن جمله آنست**
که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق رضی الله عنه بودیم پرسیدم که
چون خدای تعالی ابراهیم علیه السلام را گفت فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ
آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه پس فرمود که میخواهید که مثل
آن شما را بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طاوس فی الحال طاوسی حاضر شد پس
فرمود که ای باز بازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد پس
بفرمود تا همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آمیختند و سرهای ایشان
را نگاه داشتند بعد از آن سر طاوس را برداشت و فرمود که ای طاوس دیدیم
که گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگران جدا شد و بسر وی چسپید و بدن وی
راست شد و زنده گشت و با آن سه مرغ دیگر همچنین معامله کرد همه زنده شدند

وازانجمله آنست که شخصی پیش وی ده هزار درم آورد وگفت من بحج
میروم این را برای من سرای بخر که چون از حج باز آیم با اهل وعیال خود انجا
متوطن شوم چون از حج باز گشت و پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود که
برای تو سرائی خریدم در بهشت که حد اول او منتهی بر کوی رسول صلعم میشود وثانی به
علی وثالث بحسن ورابع بحسین رضی الله علیهم واینک صکی نوشته ام
چون ان شخص این را بشنید گفت راضی شدم باین وصک بستد چون
بمنزل خود رسید بیمار شد وصیت کرد که ان صک با وی در قبر نهند چون
وفات کرد ان صک را با وی در قبر نهادند دیگر روز بامداد دیدند که آن
صک بر روی قبر وی است وبر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد وفا نمود
بانچه وعده کرده بود **وازانجمله آنست** که شخصی از وی التماس دعا کرد که
خدای تعالی ویرا چندان چیز دهد که حج بسیار گزارد فرمود که خداوند ویرا
چندان بدهاد که پنجاه حج بگزارد وآن شخص پنجاه حج گزارد ودر حج پنجاه ویکم
چون به جحفه رسید خواست که غسل کند سیل ویرا در ربود ودر آن بمرد
وازانجمله آنست که چون زید را رضی الله عنه کشتند وبر دار کردند حکم
بن عباس کلبی این دو بیت بگفت **شعر** صلبنا لکم زیدا علی جذع
نخلة ۞ ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب ۞ وقستم بعثمان علیا سفاهة ۞
وعثمان خیر من علی اطیب ۞ چون این دو بیت بصادق رضی الله عنه

علی

رسید دست بدعا

رسید دست بدعا بر داشت وفرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط
علیه کلبک بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند شیر در راه ویرا بدرید چون الخبر به
صادق رضی الله عنه رسید در سجده افتاد وگفت الحمد لله الذی انجز لنا ما وعدنا
امیر المومنین موسی بن جعفر رضی الله عنهما وی امام هفتم است کنیت وی
ابو الحسن است وابو ابراهیم نیز وقیل غیر ذلک ایضا ولقب وی کاظم و
انما لقب بالکاظم لفرط حلمه وتجاوزه عن المعتدین علیه مادر وی ام ولد
بوده حمیده بربریه ولادت وی در ابوا بود میان مکه ومدینه یوم الاحد سبع
لیال خلون من صفر سنه ثمان وعشرین ومائة اول بار مهدی بن منصور ویرا
از مدینه ببغداد آورد وحبس کرد شبی امیر المومنین علی رضی الله عنه را در
خواب دید که فرمود یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا
ارحامکم ربیع گوید که هم در شب بود که مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم
که این آیت را میخواند با آواز خوش گفت حالی برو وموسی بن جعفر را بیار
رفتم وآوردم ویرا معانقه کرد وبنشاند وخواب را با وی بگفت پس
گفت تو هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من وبر فرزندان من خروج کنی
فرمود که والله هرگز نکرده ام واز شان من نیست که بکنم گفت راست میگویی
پس ربیع را گفت که ویرا ده هزار دینار بده وساختگی وی کن تا بمدینه رود
ربیع گوید که هم شب کار وی بساختم وویرا روان کردم از خوف آنکه مبادا

مانعی [illegible]

ما نعی ببغداد آید و تا ایام رشید در مدینه بود پس دوم بار رشید وی را به بغداد طلبید و حبس
کرد و مات فی حبس هارون رشید ببغداد یوم الجمعة لخمس خلون من رجب سنه ست
وثمانین ومایه من الهجرة و قبر وی در بغداد است و گویند که وی را یحیی بن خالد برمکی در
رطب زهر داد و بفرموده هارون الرشید و از وی روایت کنند که چون وی را زهر
دادند فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد خواهد شد پس نصفی
از وی سرخ خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد گشت آنگاه بخواهم مرد و چنان
شد که فرموده بود و فضایل و مناقب وی بسیار است عابدترین اهل
زمان خود بود و فقیه ترین و کریمترین ایشان و وی را کرامات و خوارق عادات
بسیار است و از الجمله آنست که در کتب معتبره از شقیق بلخی رحمة الله
روایت کرده اند که گفته در سفر حج بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوبرو گندم
گون بالای جامهای خود پشمینه پوشیده و شمله بر کتف خود زده و نعلین
در پا کرده و از میان مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم این جوان
از صوفیه مینماید میخواهد که در این راه بر گردن مسلمانان بار باشد بروم و
وی را سرزنش کنم تا ازین باز ایستد چون نزدیک وی رسیدم فرمود که یا
شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت
و با خود گفتم این عجب کاری شد نام مرا و ما فی الضمیر مرا بگفت هر آینه که بنده
ایست صالح بوی رسم و از وی بحلی خواهم هر چند تیز رفتم بوی نرسیدم چون

بمنزل دیگر رسیدم دیدم که در نماز است لرزه بر اعضای افتاده و اشک از چشم
های وی روان شده گفتم بروم و از وی بحلی خواهم صبر کردم تا فارغ شد چون
روی بوی نهادم گفت ای شقیق بخوان این آیت را که وانی لغفار لمن تاب
وامن وعمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت گفتم این جوان از ابدال
است که دو بار از سر باطن من خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر
چاهی ایستاده است و در دست وی رکوه ایست میخواهد که آب گیرد آن رکوه
از دست وی در چاه افتاد باسمان نگریست و گفت انت ربی اذا ظمئت الی الماء
وقوتی اذا اردت الطعاما اللهم سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها والله دیدم
که آب چاه بالا آمد دست دراز کرد و رکوه پر آب گرفت و وضو ساخت و
چهار رکعت نماز گذارد و بعد از آن بجانب توده از ریگ میل کرد و بدست
خود ریگ میگرفت و در رکوه میریخت و می جنبانید و می آشامید پیش رفتم
و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی
ترا انعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمت های خدای تعالی بر ظاهر
و باطن ما بر سر ظن خود باش با خدای تعالی نیکو گردان بعد از آن رکوه
بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود والله که هرگز از ان خوشتر و لذیذتر
چیزی نیاشامیدم سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا طعام
و شراب حاجت نیفتاد و بعد از آن وی را ندیدم تا بمکه رسیدم که در نیمه شب

در نماز ایستاده بود و بخشوع تمام زاری و گریه میکرد همه شب چنین بود چون
صبح رسید نماز گزارد و طواف کرد و بیرون رفت در پی وی برفتم دیدم
برخلاف آنکه در راه بود وی را موالی و خدم بودند و مردمان گرد وی درآمدند
و بر وی سلام می‌گفتند پرسیدم که این کیست گفتند که این موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم
اجمعین گفتم این عجایب و غرایب از مثل این سید عجیب و غریب
نیست **و از آن جمله آنست** که هارون رشید علی بن یقطین را جامه
های فاخر داد و از آن جمله دراعه بود از خز سیاه زربفت علی بن یقطین
بنابر کمال محبتی که نسبت با کاظم رضی الله عنه داشت چیزی از اموال
بران جامه‌ها افزود و همه را پیش وی فرستاد همه را قبول کرد جز
دراعه را که رد کرد و گفت که این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن
بچند روز علی بن یقطین بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش
براند آن غلام پیش هارون رشید آمد و گفت سید من ابوجعفر را امام می
داند و برای وی مال بسیار میفرستد و از آن جمله دراعه ایست که امیر المؤمنین
وی را بآن اکرام و احترام کرده است چون هارون رشید اینرا شنید غضب بر وی
مستولی شد فی الحال گماشته بطلب وی فرستاد و چون حاضر شد از
وی پرسید که دراعه که ترا پوشانیده بودم چه کردی گفت نزدیک من است

یا امیر المؤمنین گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت بفلان خانه رو و از
سرای من کلید آنرا از فلان ترک به طلب در آنجا صندوقی است سر آن
را بگشا و در آن صندوق ظرفی است سر بمهر آنرا بیار غلام زود آن ظرف را
حاضر کرد رشید فرمود تا مهر آنرا برداشتند آن دراعه را دید بوهای خوش
مطیب ساخته غضب وی فرو نشست و گفت که این را بجای وی باز
فرست و خوش باش که من بعد سخن کس را در حق تو نخواهم شنید **و از آن**
جمله آنست که شخصی گفته است که در کرت اول که مهدی کاظم را به بغداد
طلبید مرا فرمود که بعضی از حوائج راه از بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار
مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می‌بینم گفتم چون
مغموم نباشم که پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود
فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر
من می‌باش دایم ماه و روز می‌شمردم تا آن روز که موعد بود در رسید انتظار می
بردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت
ترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در دل افتاد ناگاه
دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن
سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود
که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله

از این ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص
نیابم **و از آنجمله آنست** که دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم و خانه بکرایه
گرفته بودم و ملازمت کاظم رضی الله عنه میکردم روزی باران عظیم می آمد
احرام ملازمت وی بستم چون بر وی در آمدم و سلام کردم جواب داد و فرمود
که ای فلان بخانه خود باز گرد که خانهٔ تو بالای متاع تو فرود آمده است جمعی را
بکرای گرفتم تا متاع مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیز گم نشد مگر شطلی
چون بامداد پیش وی در آمدم فرمود که هیچ چیز از خانه گم شد گفتم نی مگر شطلی
که با آن وضو می سازند زمانی سر در پیش افکند پس سر بر آورد و فرمود که گمان
میبرم که تو آنرا جای فراموش کرده برو و از کنیزک صاحب سرای سوال کن
و بگو که شطلی را که تو بر داشته بمن باز ده که بتو باز خواهد داد چون باز گشتم پیش
کنیزک صاحب سرای آمدم و گفتم که شطلی در خلا جای فراموش کرده بودم
تو در آمده و بر داشته بمن باز ده که میخواهم وضو سازم فی الحال برفت و باز
آورد **و از آنجمله آنست** که دیگری گفته است که در آنوقت که وی را به بصره می
بردند نزدیک بمداین بادی در کشتی نشستم و در عقب ما کشتی بود که در وی
زنی بود که با شوهر خود زفاف کرده بود و در آنجا شور و غوغائی بود فرمود که این چه
شور است گفتیم که عروسی می برند چون ساعتی بر آمد شنیدیم که فریاد و بکا
بر آمد پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس خواسته است که مشتی

آب بر دارد

آب بر دارد و دستوانه زرین از دست او در آب افتاده است فریاد کرده است
فرمود که کشتی را نگاه دارید نگاه داشتند دیگر فرمود که ملاح ایشان را نیز
بگوئید که کشتی ایشان را نگاه دارد و بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزی
خواند پس فرمود که ملاح ایشان را بگوئید تا فوطه بندد و بآب در آید و آن
دستوانه بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانه بر روی آب می نمود و اندکی آب
بالای آن ملاح بآب در آمد و آنرا برگرفت **و از آنجمله آنست** که دیگری گفته
است که یکی از اصحاب صد دینار با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه
برم و مرا آنرا چیزی بود چون بمدینه رسیدم آب بر خود ریختم و بضاعت خود را
بشستم و آزان آن شخص را نیز و شک بودن آنرا بجا بشستم چون بضاعت
او را بشمردم نود و نه دینار بود دیگر بار بشمردم همان بود یکدینار دیگر از خود
بشستم و بآن ضم کردم و در صره کردم همچنانکه بود و در شب بر وی در آمد گفتم
جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم بخدای تعالی
گفت بیار و تار بر خود را پیش وی بردم پس گفتم مولای تو فلان کس
چیزی را بمن همراه کرده است گفت بیار صره را پیش وی بردم فرمود که
بر زمین بر ریختیم بدست خود آنرا پراکنده ساخت و دینار مرا جدا ساخت و فرمود
که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را **و از آنجمله آنست** که دیگری
گفته است که علی بن یقطین و کسی دیگر مرا گفتند که بگو فلان را و فلانی را

با خود همراه کن و چهار راحله بخرید و این مال بده و مکتوب ما بده بموسی بن جعفر پس ما
من بکوفه رفتیم و با آن کس دو راحله خریدیم چون بمدینه نزدیک رسیدیم جایی فرود
آمدیم و چیزی میخوردیم ناگاه دیدیم که موسی بن جعفر بر بغله سوار ظاهر شد بر خاستیم
و بروی سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با شماست هر چه داشتیم پیش وی بردیم پس
مکتوبات بعد بوی دادیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون کرد و فرمود که این جواب
های مکتوبات شماست باز گردید در حفظ خدای تعالی گفتیم که زاد ما تمام شده است
و مدینه نزدیک است اگر اجازت باشد زیارت رسول صلعم بکنیم و توشه نیز
برداریم فرمود که با شما هیچ زاد باقی مانده گفتیم آری فرمود که پیش آرید پیش آوردیم
آنرا بدست مبارک خود بگرفت و فرمود که این زاد شما تا بکوفه بسنده است باز
گردید در حفظ خدای تعالی باز گشتیم و آن زاد تا بکوفه ما بسنده بود **ابو الحسن الثانی**
علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم وی امام هشتم است و کنیت وی
ابو الحسن است چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و از کاظم رضی الله عنه آمده
که فرموده است که وی را اعطا دادم و کنیت خود و لقب وی رضا است قیل
لابی جعفر بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک سماه المامون الرضا و
رضیه لولایة عهده فقال بل الله سماه الرضا لانه کان رضاء الله عز و جل فی سمائه
و رضا رسوله صلعم فی ارضه وخص من بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به
المخالفین کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول

ادعوا الی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن ولادت وی در مدینه بوده
است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاخر سنه ثلث و خمسین و مایه بعد وفاة جد
الصادق رضی الله عنه بخمس سنین و قیل غیر ذلک و وفات وی در ولایت
طوس بوده است در قریه سناباد از رستاق نوقان و قبر وی در قبله قبر
هارون رشید است در قبه که در سرای حمید بن قحطبه الطائی است و ذلک
فی شهر رمضان لتسع بقین منه یوم الجمعه سنه ثمان و مائتین مادر وی ام ولد
بوده است و لها اسماء منها اروی و نجمه و سمانه وام البنین و ستقو اسماعیلی
تکتم گویند که وی کنیزک حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنه شبی حمیده مصطفی
صلعم را در خواب دید که فرمود نجمه را به پسر خود موسی که زود باشد که از وی
فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا رضی الله عنه روایت
کنند که گفت چون برضا حامله شدم هرگز از خود ثقل حمل در نیافتم در خواب از
شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می شنیدم هول و هیبت بر من غلبه می کرد
چون بیدار شدم هیچ آواز نمی آمد در زمان ولادت دستها بر زمین
نهاد و روی با آسمان کرد و لب مبارک می جنبانید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات
کند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه چنین روایت کرده والله اعلم که روزی
کاظم مرا گفت که هیچ دانسته که از تاجران مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته ام فرمود
که آمده است با وی سوار شدیم و برفتیم تا با آن مغربی رسیدیم هفت کنیزک بر ما

عرض کرد هیچ کدام را قبول نکرد فرمود دیگر عرض کن گفت دیگر نمانده است مگر
کنیزکی که بیمار است فرمود که چه شود که وی را عرض کنی قبول نکرد پس باز گشت روز
دیگر مرا فرستاد و گفت وی را بگوی که غایت ثمن وی چیست هر چه گوید بدان بخر
پیش وی رفتم گفت که از چنین و چنین کم نمیکنم گفتم بانچه گفتی خریدم گفت بتو
فروختم اما بگوی که آن مرد که دی با وی همراه بود کیست گفتم مردیست از بنی
هاشم گفت از کدام قبیله بنی هاشم گفتم من بیش ازین نمیدانم گفت
که ترا خبری بگویم چون این کنیزک را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل
کتاب مرا دید و گفت این کنیزک چیست گفتم کنیزکیست که از برای خود
خریده ام گفت این کنیزک ازان قبیل نیست که آن تو باشد می باید که
این زن نزدیک بهترین اهل ارض باشد که از وی در اندک وقتی
فرزندی آید که از مشرق تا مغرب مثل وی نباشد راوی گوید چون وی را
آوردم در اندک روزگار پیش وی بود که رضا رضی الله عنه متولد شد
وعن موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال رایت رسول الله صلعم فی المنام
و امیر المومنین علی رضی الله عنه معه فقال رسول الله علی ابنک ینظر
بنور الله عز و جل و ینطق بالحکمة یصیب و لا یخطی و یعلم و لا یجهل قد ملی
حکما و علما و هر چند آنچه بر زبانها مذکور است و در کتابها مسطور از مناقب
فضایل رضا رضی الله عنه اندکی از بسیار و قطره ایست از بحر زخار این مختصر

گنجهای انها نیست

دی

گنجهای آنها نیست لاجرم بر بعضی از کرامات و خوارق عادات اقتصار
میرود و از آن جمله آنست که چون مامون وی را ولی عهد خود ساخت هر گاه
که قصد ملاقات مامون کردی خادمان و حاجبان استقبال وی کردندی
و پرده که بر در بارگاه مامون آویخته بودی بالا داشتندی تا وی در
آمدی و آخر الامر بنا بر تقابلی که میان اصحاب نفس و هوا و ارباب صدق
و صفا می باشد ایشان نفرتی از رضا رضی الله عنه واقع شد با یکدیگر اتفاق
کردند که پس بعد بر قاعده معهود در استقبال وی نکنند و پرده بالا ندارند
چون دیگر بار رضا رضی الله عنه آمد ایشان نشسته بودند بی اختیار برجستند
و استقبال کردند و پرده بالا داشتند چون وی درون رفت بایکدیگر
دیگر گفتند این چه بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که کرت دیگر این نکنیم
چون کرت دیگر آمد برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده
توقف نمودند خدای تعالی بادی برانگیخت که آن پرده را بر داشت بیش
از آنکه ایشان بر میداشتند چون وی در آمد آن باد ساکن شد و چون قصد
بیرون آمدن کرد باز آن باد برخاست و آن پرده را بالا داشت آن جماعت
چون این را دیدند گفتند هر کرا خدای تعالی عزیز گرداند هیچ کس او را خوار نتوانند
کرد بعادت معهود خود عود کردند و از آن جمله آنست که دعبل بن علی
الخزاعی رحمة الله که از شعرای فصیح آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده

بعد گفتم که مدارس آیات خلت من تلاوة انرا پیش رضا رضي الله عنه بردم
در خراسان در انوقت که ولي عهد مامون بود چون انرا بخواندم استحسان کرد
و فرمود که این بعد پیش هیچکس دیگر مخوان مگر انکه من گویم و خبر بمامون رسید مرا
طلب داشت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدارس آیات بخوان
من تعلل کردم فرمود که رضا رضي الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل
را از قصیده مدارس آیات پرسیدم نخواند رضا رضي الله عنه فرمود که ای
دعبل انرا بخوان بخواندم استحسان نمود و پنجاه هزار درم عطا داد و رضا
رضي الله عنه نیز نزدیک بان عطا داد من گفتم یا سیدی میخواهم که مرا
از جامهای خود چیزی ببخشی تا کفن من باشد مرا پیراهن داد که پوشیده
بود و منشفه داد بغایت لطیف فرمود که اینها را نگاهدار که بان از
آفات نگاه داشته خواهی شد بعد از ان قصد مراجعت بعراق کردم و
در راه بعضی از کردان بیرون امدند و قافله را غارت کردند چنانکه با
من پیراهنی کهنه ماند و بس و بر هیچ چیز چنان تاسف نداشتم که بران پیرهن
و منشفه و دران سخن که رضا رضي الله عنه فرموده بود که این را نگاهدار
که بان نگاه داشته خواهی شد متفکر می بودم ناگاه دیدم که یکی از ان کردان
بر اسب من سوار و جامه بارانی من در بر امد و نزدیک من بایستاد و
منتظر انکه اصحاب وی جمع شوند و این بیت را خواندن گرفت که

اما

مدارس آیات خلت

که مدارس آیات خلت من تلاوة و گریه اغاز کرد با خود گفتم عجب است
این دزدی که از کردان طریق محبت اهل بیت رسول الله می رود پس
طمع کردم که شاید که پیراهن رضا رضي الله عنه و منشفه وی باز بدست من آید
وی را گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چه کار گفتم
مرا در این سری هست که خواهم گفت صاحب این از ان مشهورتر است
که کسی نداند گفتم کیست آنکه گفت دعبل بن علي شاعر آل محمد صلعم گفتم
ای سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار
کرد و اهل قافله را طلب کرد و از ایشان استفسار نمود همه گواهی
دادند که این دعبل است هر چه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد
و هیچ نگاه نداشت و ما را بدرقه شد و از محل خطر بگذرانید پس من و قافله
ببرکت ان پیراهن و منشفه از ان بلا برستیم و نگاه داشته شدیم و قصیده این است

ذكرت محل الربع من عرفات ؛ فاسبلت دمع العين بالعبرات
وفل عرى صبري وزادت صبابتي ؛ ومنزل وحي مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخيف من منى ؛ وبالبيت والتعريف والجمرات
ديار علي والحسين وجعفر ؛ وحمزة والسجاد ذي الثفنات
ديار عفاها جور كل معاند ؛ ولم تعف بالايام والسنوات
ديار لعبد الله والفضل صنوه ؛ سليل رسول الله ذي الدعوات

منازل كانت للصلاة والتقى ٭ وللصوم والتطهير والحسنات
منازل جبرئيل الامين يحلها ٭ من الله بالتسليم والزكوات
منازل وحي الله معدن علمه ٭ سبيل رشاد واضح الطرقات
منازل وحي الله معدن حولها ٭ على احمد الروحات والغدوات
فاين الاولى شطت بهم غرب النوى ٭ افانين في الاقطار مختلفات
هم آل ميراث النبي اذا انتموا ٭ وهم خير سادات وخير حماة
مطاعم في الاعسار في كل مشهد ٭ فقد شرفوا بالفضل والبركات
اذا لم نناج الله في صلواتنا ٭ بذكرهم لم يقبل الصلوات
ائمة عدل يقتدى بفعالهم ٭ وتؤمن منهم زلة العثرات
فيا رب زد قلبي هدى وبصيرة ٭ وزد حبهم يا رب في حسنات
ديار رسول الله اصبحن بلقعا ٭ ودار زياد اصبحت عمرات
وآل رسول الله تهلب رقابهم ٭ وآل زياد غلظ القصرات
وآل رسول الله تدمى نحورهم ٭ وآل زياد آمنوا السربات
وآل زياد في القصور مصونة ٭ وآل رسول الله في الفلوات
فيا وارثي علم النبي وآله ٭ عليكم سلام دائم النفحات
لقد آمنت نفسي بكم في حياتها ٭ واني لارجو الامن عند مماتي
و این قصیده در بعضی روایات پنجاه بیت زیاده است و در اینجا ذکر

قبور اهل بیت

قبور اهل بیت کرده است و چنین روایت است که در آن قصیده چون
باین بیت رسید که وقبر ببغداد لنفس زكية تضمنها الرحمن في الغرفات
رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل بدین موضع بیتی دیگر الحاق کنم که
قصیده تو بآن تمام شود گفت بلی یا ابن رسول الله فرمود که وقبر بطوس
یا لها من مصیبة الحت على الاحشاء بالزفرات دعبل پرسید که این
قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله فرمود که قبر من زود بود که طوس محل آمد
شدن دوستان و محبان اهل بیت شود هر که مرا زیارت کند در این
غربت با من باشد در درجه من روز قیامت آمرزیده و از آن جمله است
که یکی از کوفیان گفته است که از کوفه بخدمت خراسان بیرون آمدم
دختر من حلهٔ بمن داد که این را بفروش و برای من فیروزه بخری چون
بمرو رسیدم غلامان رضا آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده بود
حلهٔ که داری بما فروش تا کفن وی سازیم من گفتم که هیچ حله ندارم
برفتند دیگر باره باز آمدند که مولای من ترا سلام میرساند و میگوید
که حلهٔ با تو هست که دختر تو بتو داده است که بفروشی و فیروزه خری
اینک بهای آن را آورده ایم حله را به ایشان دادم و بعد از آن
با خود گفتم که از وی مسئلهٔ چند بپرسم متحیر ایستادم ناگاه غلامی بیرون
آمد و نام من ببرد و نوشته بمن داد که ای فلان این جواب مسائلی

ست چون نگاه کردم جواب مسئلهای من بود **و از الجمله آنست** که یکی از
اهالی نباج گفته است که رسول صلعم در خواب دیدم که بنباج آمده است و
در مسجدی که حاجیان فرو می آیند فرود آمده است پیش وی رفتم و سلام
کردم در نظر وی طبقی بود از برگ درخت خرما بافته پر از خرمای صیحانی
رسول صلعم کفی از آن خرما بمن داد بشمردم هجده بود با خود تعبیر چنان کردم
که بعدد هر خرمائی سالی خواهم زیست چون بعد از بیست روز که مانیش
شنیدم که رضا رضی الله عنه در آن مسجد فرود آمده است فی الحال بجهت
او شتافتم وی را در همان موضع که رسول صلعم دیده بودم یافتم طبقی بر همان
صفت پیش وی نهاده سلام کردم جواب داد مرا به نزدیک خود
خواند و کفی خرما بمن داد بشمردم آن هم هجده خرما بود گفتم یا ابن رسول الله
خرما بیشتر ازین میخواهم فرمود که اگر رسول صلعم بیشتر بتو میداد من هم بیشتر
بتو میدادم **و از الجمله آنست** که دیگری گفته است که ریان بن الصلت
با من گفت که میخواهم که از رضا رضی الله عنه دستوری خواهم که بر وی درآیم
و امید میدارم که مرا جامه پوشاند از جامههای خود و درمی چند از آنها که بنام وی
زده اند عطا فرماید راوی گوید که چون پیش رضا رضی الله عنه درآمدم هنوز
هیچ نگفته بودم که فرمود که ریان بن الصلت میخواهد که درآید و امید
میدارد که وی را جامه پوشانیم و از درمهای که بنام ما زده اند چیزی بوی دهیم

وی بعد درآمد ریان درآمد وی دو جامه و سی درهم عطا فرمود **و از الجمله آنست**
که قطاع طریق تاجری را در راه کرمان در برف گرفتند و دهان وی را پر برف
کردند زبان وی از کار برفت چنانکه باسانی سخن نمیتوانست گفت چون
بخراسان رسید شنید که رضا رضی الله عنه در نشاپور است با خود گفت که
وی از اهل بیت نبوت است پیش وی روم شاید که این را علاجی
تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه آمد و طلب شفا
کرد فرمود که بستان کمونی و سعتر و ملح و آنرا با آب ترکن و دو سه بار در
دهن گیر که شفا یابی از خواب درآمد و از آن خواب اعتباری نگرفت
چون بنشاپور رسید رضا رضی الله عنه بیرون رفته بود و در بعضی رباطها
نزول کرده آن تاجر بخدمت وی رفت و قصه خود را باز گفت و ذکر خواب
نکرد رضا رضی الله عنه فرمود که دوائی تو همانست که در خواب با تو گفته ام گفت
یا ابن رسول الله میخواهم که دیگر بار بشنوم فرمود که بستان قدری کمون و سعتر
و ملح و با آب ترکن و دو سه بار در دهان گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد
شفا یافت **و از الجمله آنست** که روزی در شخصی نظر کرد و فرمود ای بنده
خدای وصیت کن بانچه میخواهی و آماده باش از برای چیزی که از آن گزیر
نیست چون ازین سخن سه روز بگذشت آن شخص بمرد **و از آن
جمله آنست** که ابو اسماعیل سندی گفته است که بر رضا رضی الله عنه درآمدم

ویك کلمه از عربی نمیدانستم بروی بلغت سند سلام کردم گفتم وی بهمان زبان
جواب داد بعد از ان از وی سوالات کردم بزبان سندی وی از همه بهمان
زبان جواب گفت چون بیرون می امدم گفتم من زبان عربی نمیدانم دعا کن
تا خدای تعالی مرا بدانستن ان ملهم گرداند دست مبارك بر لبهای من مالید
فی الحال بزبان عربی سخن گفتن اغاز کردم **و از انجمله انست** که دیگری گفته
است که عزیمت حج کردم جاریه من برای من جامه توب ملحم ترتیب کرده بود که در
ان احرام ببندم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغه پیدا شد که احرام
در ملحم جایز هست یا نی ترك ان کردم و جامه دیگر پوشیدم چون بمکه رسیدم
بسوی رضا رضی الله عنه کتابتی کردم و همراه ان چیزها بوی فرستادم فراموش
کردم که در انجا از وی سوالی کنم که در احرام در توب ملحم جایز هست یا نی با وجود
انکه در خاطر داشتم چندان بر نیامد که قاصد امد و جواب مکتوب من اورد
و در اخر ان نوشته که هیچ باك نیست اگر محرم جامه ملحم بپوشد **و از انجمله
انست** که دیگری گفته است که روزی با رضا رضی الله عنه در حایطی بودم
و با وی سخن میگفتم ناگاه عصفوری امد و خود را پیش وی بر زمین انداخت
و بانگ میکرد و اضطراب می نمود رضا رضی الله عنه فرمود که میدانی که این
عصفور چه میگوید گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که میگوید که در
این خانه ماری در امده است و میخواهد که فرزندان مرا بخورد پس فرمود برخیز

باین خانه در آ و ان مار را بکش برخاستم و بان خانه در امدم دیدم که ماری گرد ان
خانه میگردد وی را بکشتم **و از انجمله انست** که دیگری گفته است که خاتون من
حامله بود پیش رضا رضی الله عنه در امدم گفتم دعا کن که خدای تعالی وی را پسری
گرداند فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله است چون برگشتم در خاطر من افتاد
که یکی را محمد نام نهم و یکی را علی مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و یکی را ام
عمر و چون ان فرزندان بزادند امدند یکی پسر بود و دیگری دختر علی و ام عمر نام کردم
روزی از مادر خود پرسیدم که ام عمر چه نام است مادر من گفت که نام مادر من
ام عمر بوده است **و از انجمله انست** که دیگری گفته است که در حرسان از
رضا رضی الله عنه شنیدم که میفرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال
خود را جمع کردم و ایشان را فرمودم که بر من بگریند تا بشنوم بعد از ان
دوازده هزار درم بر ایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوی شما معاودت
نخواهم کرد **و از انجمله انست** که چون مامون بر وی عرض خلافت میکرد وی
قبول نمیکرد و این استدعا و ابا دو ماه برداشت و اخر الامر چون مبالغه از
حد در گذشت و بوعید و تهدید انجامید قبول کرد و در ان باب فصلی
نوشت و در اخر ان ثبت کرد که والجفر والجامع یدلان علی ضد ذالك و
ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین
لکنی امتثلت امر امیر المومنین و اثرت رضاه والله یعصمنی و ایاه

و از آنجمله است که خوارقی که از قصه ابو الصلت مروی روایت کرده اند معلوم
می شود و آن چنان است که ابو الصلت گفته است که روزی پیش رضا رضی الله
عنه ایستاده بودم با من گفت درین قبه رو که قبر هارون است در آنجاست و از چهار
جانب آن خاک بیار رفتم خاک آوردم ببوئید و بینداخت و گفت زود باشد
که اینجا برای من حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر هر کلنگی که در خراسان است بیارند
آنرا نتوانند کند بعد از آن فرمود که از فلان موضع خاک بیار آوردم فرمود
که از برای من در این موضع حفر کنند و بگوی تا هفت درجه فرو برند و در میان
قبر شق کنند و اگر نگذارند بگوی تا لحد کنند و آنرا دو ذراع و شبری سازند که
آنرا خدای فراخ گرداند چندانکه خواهند و در وقت حفر از بالای سر من تری
پیدا خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم می کنم تکلم کن که آب بجوشد و لحد پر آید
و در آن آب ماهیان خورد بینی این نان که بتو دهم خرد کن و در آب
انداز تا آن ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماند پس ماهی بزرگ بیرون آید و
آن ماهیان خورد را بر چیند چنانکه هیچ نمانده آنگاه غایب شود دست بر
آب نه و بانچه گفتم تکلم کن تا آب کم شود و هیچ نماند و آنچه گفتم نکنی مگر در حضور
مامون بعد از آن فرمود که ای ابو الصلت فردا بر مامون در خواهم آمد اگر
چنانکه بدر آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی و اگر چیزی بر
سر خود انداخته باشم با من سخن مگوی ابو الصلت گوید که چون رضا رضی الله

عنه بامداد

عنه بامداد کرد جامها بپوشید و منتظر نشست تا غلام مامون که بطلب او آمد
بر مامون در آمد در پیش مامون طبقهای میوه نهاده بودند خوشه انگور
در دست داشت و میخورد چون ویرا بدید از جای خود برجست و ویرا
معانقه کرد و بر میان دو چشم وی بوسه داد و ویرا بنشاند و آن خوشه
انگور بوی داد و گفت یا ابن رسول الله ازین انگور خوبتر دیده رضا
رضی الله عنه فرمود که انگور نیکو از بهشت باشد پس مامون گفت که ازین
انگور بخور رضا رضی الله عنه فرمود که مرا معاف دار مامون مبالغه کرد و
گفت مانع چیست مگر ما را متهم میداری و آن خوشه بستد و بعضی
از آن بخورد و دیگر بار بر رضا رضی الله عنه داد رضا سه دانه از آن بخورد
و بینداخت و برخاست مامون گفت بکجا میروی فرمود که بانجا که فرستادی
و چیزی بر سر مبارک خود پوشیده بیرون آمد با وی سخن نگفتم بسرای
خود در آمد و بفرمود تا در سرای ببندند و بر فراش خود بخفت و من در
میان سرای ایستادم غمگین ناگاه دیدم که جوانی در آمد خوبروی مشکین
بوی بسیار شبیه برضا رضی الله عنه پیش وی دویدم و گفتم از کجا در آمدی
که در بسته بود فرمود که آنکس مرا آورده که بیک ساعت از مدینه آورد
پرسیدم که تو کیستی فرمود که من حجة الله محمد بن علی و پیش پدر در آمد
و مرا نیز گفت که در آئی چون رضا رضی الله عنه ویرا بدید برخاست و معانقه

طبقهای

کرد و بسینه خود کشید و میان دو چشم وی ببوسید و ویرا در بستر خود برد و
وی نیز روی بر روی پدر خود بنهاد و با وی سخنان پنهانی گفت که من نه
دانستم بعد از آن بر لب رضا کفی دیدم سفیدتر از برف محمد بن علی آنرا
می لیسید بزبان خود پس دست در میان جامه پدر و سینه او کرد و چیزی
مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد و رضا رضی الله عنه در گذشت
محمد بن علی رضی الله عنهما گفت ای ابو الصلت برخیز و از خزانه آب و تخته
بیار گفتم در خزانه نه آبست و تخته فرمود که ~~ای ابو الصلت~~ هر چه ترا میگویم
بجای آر در خزانه رفتم آب و تخته یافتم بیرون آوردم و خواستم که مدد دهم
فرمود ای ابو الصلت با من کسی دیگر هست که مدد دهد ویرا غسل
کرد فرمود که در خزانه جامه دانی است در وی کفن و حنوط بیرون آر
رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم بیرون آوردم ویرا تکفین
کرد و نماز گزارد پس گفت تابوت بیار گفتم بروم و نجاری بگویم تا
تابوت بسازد گفت در خزانه رو رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم
آوردم و ویرا در تابوت کرد و دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود
که تابوت از جای خود برخاست و سقف خانه بشکافت و تابوت
از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون هم در این ساعت بیاید
و ویرا طلب دارد ما چه گوییم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز

خواهد گشت

خواهد گشت پس بفرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق
مرده باشد و وصی وی در مغرب بمیرد مگر که خدای تعالی میان اجساد
ایشان و میان روح ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که
باز سقف خانه بشکافت و تابوت فرود آمد و ویرا از تابوت بیرون
و بر فراش بخوابانید چنانکه گوییا ویرا شسته اند و کفن کرده پس بفرمود
که برخیز و در بگشای بگشادم مامون و غلامان بر در بودند در آمدند
گریان و اندوهگین گریبان می دریدند و طپانچه بر سر می زدند و مامون
میگفت یا سیداه فجعت بک یا سیداه بعد از آن به تکفین
و تجهیز وی مشغول شدند و بفرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند من در
آن موضع حاضر شدم هر چه رضا رضی الله عنه گفته بود همه ظاهر شد چون
مامون آب و ماهیان بدید گفت رضا رضی الله عنه چنانکه در حیوة خود
ما را عجایب می نمود در ممات خود هم بنماید یکی از مقربان مامون گفت
میدانی که این اشارت بچیست اشارت بآنست که ملک شمای بنی
العباس با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این ماهیان است
چون وقت اجلهای شما در آید و زمان انقطاع آثار شما نزدیک گردد
خدای تعالی مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را فانی سازد و مامون
گفت راست میگویی **دیگر ابو الصلت گوید** چون مامون از دفن

رضا رضي الله عنه فارغ شد گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم آن را همان
ساعت فراموش کردم و راست گفتم فرمود که مرا حبس کردند مدت یک سال در
حبس بماندم عیش بر من تنگ شد گفتم بار خدایا بحق آل محمد مرا فرجی روزی
کن هنوز دعا تمام نکرده بودم که محمد بن علي الرضا را دیدم که درآمد و گفت تنگدل
شدی ای ابو الصلت گفتم آری والله گفت برخیز و بیرون رو و دست بر
بندهای که بر من بود زد همه بگشاد و دست مرا گرفت و از آن سرای بیرون
آورد و حارسان و غلامان مرا می دیدند و نمی توانستند که با من سخن گویند پس
گفت برو در ضمان خدای تعالی و ودیعت او که دیگر تو با وی نرسی و او بتو
نرسد ابو الصلت گوید که تا این وقت مامون را ندیده ام **امیر المؤمنین**
محمد بن علي بن موسی بن جعفر رضي الله تعالی عنهم وی امام نهم است و کنیت
وی ابو جعفر است در کنیت و نام موافق باقر رضي الله عنه است و لهذا او را
ابو جعفر ثانی گفته اند و لقب وی تقی و جواد است مادر وی ام ولد بوده
است نام وی خیزران قیل ریحانة وقیل کانت من اهل ماریة القبطیة و
ولادت وی در مدینه بود روز جمعه ده روز از رجب گذشته سنة خمس و تسعین
و مایه وفات وی روز سه شنبه شش روز از ذی حجه گذشته سنة عشر و مایتین در
عهد خلافت معتصم وقیل مات مسموماً ولکنه ما صح و قبر وی در بغداد است
در قفای جد وی کاظم رضي الله عنهما و از کمال علم و ادب و فضلی که داشت

با صغر سن مامون

با صغر سن مامون مشغوف او شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و
همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درم بوی می فرستادی و از وی
آرند که بعد از فوت پدر خود رضا در سن یازده سالگی در بعضی از کوچهای
بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقاً مامون بقصد شکار بیرون آمد
گذر وی بر آنجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند و جواد رضي الله عنه بر جای
ایستاده بود و چون مامون نزدیک رسید وی را بدید و خدای تعالی وی را در دلهای
قبول عظیم داده بود بارگی خود را نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو
چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی بر فور جواب داد که ای امیر المؤمنین
راه تنگ نیست که برفتن خود آن را بر تو گشاده گردانم و مرا نیز جریمه نبود
که از ترس بگریزم و حسن ظن من بر تو آنست که جریمه آزار بهیچکس نرسانی
مامون را صورت او و تکلم او بغایت خوش آمد پرسید که نام تو چیست
فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که فرزند رضا رضي الله عنه بر پدر وی
ترحم و ترضی کرد و بآن جانب که می رفت روان شد و با خود بازهای شکاری
داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی را بر تذروی انداخت آن
باز غایب شد و غیبت وی دراز کشید بعد از آن از هوا درآمد و در
منقار وی ماهی خورد نیم زنده مامون از آن تعجب بسیار کرد و آن را بدست
خود گرفته بازگشت چون بآن موضع رسید که جواد رضي الله عنه با کودکان

ایستاده بود کودکان بدستور پیشتر از راه بیک سو شدند جواد رضی الله عنه
ایستاده بود چون خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود لبیک یا امیر المؤمنین
گفت این چه چیزست در دست من فرمود که ان الله تعالی بمشیته فی بحر قدرته
سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک والخلفاء فیختبرون بها سلالة النبوة
چون مامون این سخن بشنید تعجب نمود و بسیاری بوی نگریست گفت
انت ابن الرضا حقا و انعام و احسانی که نسبت بوی داشت مضاعف
ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل به پدر خود مامون از مدینه
شکایت نوشت که جواد بر سر من سریت گرفته است و زن خواسته است
مامون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی نداده ام که حلالی بر وی
حرام سازم می باید که بعد ازین مثل این سخنان نگوئی و ننویسی
من کلمات القدسیه قال رضی الله العامل بالظلم والمعین له والراضی به
شرکاء و قال رضی الله عنه یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم
و قال رضی الله عنه العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و قال رضی الله عنه الصبر علی المصیبة
مصیبة علی الشامت بها و قال رضی الله عنه من امل فاجرا کان ادنی عقوبته
الحرمان و قال رضی الله عنه اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل مخلط
و من جمله کرامات رضی الله عنه آنست که چون مامون دختر خود ام الفضل بجوادی
نکاح کرد و همراه وی ساخت تا بمدینه برد چون بکوفه رسید و آخر روز نزول

فرمود در مسجدی

فرمود در مسجدی در آمد که در صحن آن درخت سدره بود که هنوز بار نیاورده بود
کوزهٔ آب طلبید و در بیخ ان درخت وضو ساخت بعد از ان با مردم نماز شام
گزارد و در وقت بیرون آمدن بپای ان درخت رسید ان درخت تازه بار
آورده بود و میوه شیرین بی دانه مردم ازان به تبرکی میگرفتند و میخوردند و ازان
جمله آنست که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که در شام
کسی دعوی پیغمبری کرده است و ویرا بند آهنین نهاده اند و آورده و ببغداد
جائی محبوس است بان جای رفتم و دربان را چیزی دادم و پیش وی رفتم
ویرا با فهم و عقل تمام یافتم از وی پرسیدم که قصهٔ تو چون بوده است گفت
من مردی بودم از شام بعبادت مشغول دران مسجدی که میگویند سر مبارک
امیر المؤمنین حسین را آنجا نصب کرده بودند یکشب روی در قبله
نشسته بودم و بذکر خدای مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی
من پیدا شد و گفت برخیز برخاستم مرا اندکی راه ببرد خود را در مسجد کوفه
دیدم فرمود میدانی که این کجاست گفتم بلی مسجد کوفه است در نماز ایستاد
و من نیز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من نیز با وی بیرون
آمدم اندکی برفت و من نیز برفتم خود را در مسجد رسول صلعم یافتم بر روضه
رسول سلام گفت و در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد
و من نیز بیرون آمدم اندکی برفت خود را در مکه یافتم طواف کرد و من نیز طواف

کردم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم از من غایب شد و من خود را در آن
موضع یافتم از شام که به عبادت مشغول می‌بودم ازین حال در تعجب ماندم و هیچ
ندانستم که آن که بود چون سال آینده همان وقت رسید باز آن شخص پیدا شد
و مرا همراه ببرد و هر چه در سال گذشته کرده بود بجا آورد چون وقت مفارقت رسید
سوگند بروی دادم که بآن خدای که ترا این چه مشاهده کردم قدرت داده است مرا
بگوی که تو کیستی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم چون بامداد شد
آن قصه را با آنانیکه بر من تردد میداشتند باز گفتم خبر بوالی شام رسید مرا
متهم داشتند بآنکه دعوی نبوت میکنی مرا بند بر نهادند و همراه خود باینجا
آوردند چنانکه می‌بینی بآن والی رقعه نوشتم و عرض حال وی کردم بر پشت
رقعه نوشت که آنکس را که در یک شب ترا از شام بکوفه برد و از کوفه
بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام بگوی تا که ترا از حبس باخلاص دهد
آن بسیار بر من گران آمد و مغموم و محزون شدم چون بامداد کردم بجانب
حبس روان شدم تا وی را از آن حال آگاه کنم لشکریان و نگاهبانان را در [illegible]
تمام یافتم پرسیدم که حال چیست گفتند این شخص که دعوی نبوت کرده
بود وی را حبس کرده بودند امشب غایب شده است نمیدانیم که وی را
زمین فرو برده است یا مرغان آسمانی بر بوده اند او را و از انجمله آنست
که چون مامون فوت شد فرمود که فرج ما بعد از گذشتن سی ماه خواهد بود

چون از فوت

چون از فوت مامون سی ماه گذشت وی را وفات رسید و از انجمله آنست
که شخصی گفته است که بر جواد رضی الله عنه در آمدم و گفتم که خلان صالح دعا
رسانیده است و از جامه‌های شما جامه طلبیده است که کفن وی کنند فرمود که
وی از آن مستغنی شده است من بیرون آمدم و هیچ ندانستم که معنی آن
سخن چه بود ناگاه خبر رسید که وی پیش ازین سیزده روز یا چهارده روز
مرده است و از انجمله آنست که دیگری گفته است که یکی از اصحاب قصد
سفری داشتم بر جواد رضی الله عنه در آمدیم که وداع کنیم فرمود که امروز
بیرون مروید تا فردا صبر کنید چون بیرون آمدم صاحب من گفته که من
بیرون می‌روم که بار من بیرون رفته است من بایستادم و وی برفت
شب در آن وادی که فرود آمد سیل آمد در آن غرق شد و بمرد

امیر المومنین علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم وی امام
دهم است کنیت وی ابو الحسن است و وی را ابو الحسن ثالث گفتندی
و لقب وی هادی و عسکری مشهور است مادر وی ام ولد بود که ویرا
سمانه نام و قیل ان امه ام الفضل بنت المامون ولادت وی در
مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع عشرة و مائتین و وفات
وی در زمان معتمد بود در سر من رای از نواحی بغداد روز شنبه از
اواخر ماه جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و مائتین و قبر وی هم در سرای

ولیت که در سر من راي داشت وقیل ان مشهد علي الهادي رضي الله عنه
بقم ولیس بصحیح وانما الصحیح ان مشهد فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد رضي
الله عنهم بعد بلدة قم وقد نقل عن الرضا علي بن موسی رضي الله عنهما انه
قال من زارها دخل الجنة در مناقب هادي رضي الله عنهما اورده اند که
روزي بیکي از دیهاي که در نواحي سر من راي بود اعرابي وي را طلب کرد
گفتند که بفلان ده رفته است در عقب وي رفت چون بوي رسید از
اعرابي پرسید که چه حاجت امده گفت من از انانم که بولاي جد تو علي
ابن ابي طالب تمسک نموده اند مرا دیني عظیم که از اداي ان عاجزم بر
امده است وجز از تو هیچکس نمیدانم که انرا از گردن من بردارد فرمود
که خاطر خویش دار و وي را فرود آورد چون بامداد کرد اعرابي را
گفت با تو سخني دارم خواهم گفت میباید که در ان مخالفت من نکني
اعرابي گفت نکنم هادي رضي الله عنه بدست مبارک خود خطي نوشت
مضمون انکه اعرابي را مبلغ کذا که زیادت از دین وي بود در ذمه
وي دین است وفرمود که این خط را بستان چون بسر من راي
مراجعت کنم پیش من آیي وچون در میان جماعتي نشسته باشم طلب
دین خود کن وبا من سخن درشت گوي البته مي باید که در این مخالفت
نکني اعرابي گفت نکنم وخط را گرفت چون هادي رضي الله عنه بسر من راي

باز امد وجمعي

باز امد وجمعي کثیر از اصحاب خلیفه وغیرهم پیش وي حاضر امده بودند آن
اعرابي حاضر شد وخط را بیرون آورد وچنانچه هادي رضي الله عنه وصیت کرده
بود ومطالبه نمود هادي رضي الله عنه با وي نرم نرم سخن مي گفت واعتذار
مي نمود ووعده اداي آن میکرد چون آن بمتوکل رسید فرمود که سي هزار درم
پیش وي برند چون پیش وي آوردند نگاه داشت تا آن اعرابي امد
فرمود که این را به گیر ودین خود را ادا کن وانچه زیادت اید بر عیال خود
نفقه کن ومرا معذور دار اعرابي گفت یا ابن رسول الله والله انچه من
امید داشتم از ثلث انچه دادي کمتر بود ولیکن الله اعلم حیث یجعل
رسالاته از جمله کرامات هادي آنست که متوکل بیمار شد وخراجي بیرون
آورد که اطبا از علاج ان عاجز امدند وبشرف بر موت شد ومادر متوکل
نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیار از خاصه خود بهادي فرستد روزي
فتح بن خاقان که از مقربان متوکل بود گفت که کسي پیش هادي رضي الله عنه
مي باید فرستاد وشاید که وي چیزي داند که این را نفع رساند کسي پیش وي
فرستادند هادي رضي الله عنه فرمود که فلان چیز را بران جا نهید که نفع خواهد
رسانید باذن الله تعالی چون ان خبر به مجلس متوکل آوردند بعضي از حاضران
استهزا کردند وخندیدند فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن زیان نمیدارد
آن چیز را حاضر کردند وبر خراج وي نهادند منفجر شد وانچه که در وي بود بیرون

آمد و خبر شفای متوکل بمادر وی بردند ده هزار دینار در صره کرد و مهر
خود بر آن نهاد و به هادی رضی الله عنه فرستاد و متوکل شفا تمام یافت و از آن جمله
روزی چند بر آمد کسی سعایت کرد و با متوکل گفت که در خانه هادی رضی الله
عنه مال بسیار و سلاح بی شمار هست متوکل سعید حاجب را گفت میباید
که نیم شب بخانه وی در آیی و آنچه از اموال و سلاح یابی بگیری و وی را بیاری سعید
حاجب گفت که نردبانی با خود همراه بردم و نیم شب ببام وی بالا رفتم و بدر که
سرای فرود آمدم تاریکی بود ندانستم که بکجا میباید رفت ناگاه از درون سرای
آواز هادی بر آمد که ای سعید بجای خود باش تا شمعی بیارند چندان بر نیامد که
شمع آوردند فرود آمدم و پیش وی رفتم وی را یافتم جامه پشمین در بر و کلاه
پشمین بر سر و سجاده از حصیر زیر پای و متوجه قبله نشسته فرمود که خانها
پیش تست در آی بجا ها در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم غیر از آن صره که
مادر متوکل بوی فرستاده بود و هم چنان با مهر بود و کیسه دیگر یافتم و آن نیز سر
بمهر بود و بعد از آن هادی رضی الله عنه فرمود که این مصلی نیز پیش تست بیای
آنرا بالا داشتم و در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را گرفتم و پیش متوکل
بردم چون متوکل آن صره را بمهر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کرد گفتند
که آنرا در وقت مرض تو نذر وی کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر با آن
ضم کردند و کیسه و شمشیر نیز بوی باز فرستاد سعید حاجب گفته که آنها را پیش وی بردم

شرمنده گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود که بی اذن بسرای تو در آمدم و لیکن
مامور بودم فرمود که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از آن جمله
آنست که چون متوکل وی را از مدینه بعراق طلبید و بسر من رای رسید وی را در خانی
فرود آوردند که آنرا خان الصعالیک میگفتند و جائی ناخوش بود یکی از
محبان وی که وی را صالح بن سعید نام بود بر وی در آمد و گفت یا ابن رسول الله
جعلت فداک این جماعت در همه امور اخفاء قدر و اطفاء نور تو میخواهند که
ترا در این منزل بر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز در این
مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد دیدم که باغهای خرم و جویهای
روان و قصرهای فیها خیرات حسان و ولدان کانهم اللؤلؤ المکنون ظاهر شد
حیرت بر من غالب شد فرمود که ای سعید ما هر جا که هستیم این با ماست ما
در خان الصعالیک نیستیم و از آن جمله آنست که شخصی گفته است که مرا فرزندی
در راه بود از وی استدعای دعائی کردم که آن فرزند پسر باشد فرمود که چون
متولد شود وی را احمد نام کن چون متولد شد پسر بود وی را احمد نام کردم
و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی التماس آن
کردم که دعا کن که پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر
بود و از آن جمله آنست که شخصی از قاضی کوفه پیش وی شکایت کرد که مرا ایذای بسیار
میرساند فرمود دو ماه دیگر صبر کن چون دو ماه بر آمد قاضی معزول کردند و از آن جمله آنست

متوکل یک خانه بود در وی مرغان بسیار که هر کس که بآنجا در آمدی از اختلاف آوازهای
ایشان نه سخن کسی توانستی شنید و نه کسی سخن وی، هر وقت که هادی بآن خانه درآمدی
همه مرغان خاموش گشتندی و چون بیرون آمدی آغاز آواز کردندی. و از آن جمله آنست
که شعبده‌گری از هند پیش متوکل آمده بود و شعبده‌های غریب می‌نمود روزی متوکل
ویرا گفت که اگر شعبده پیش آری که علی بن محمد بدان خجل سازی ترا هزار دینار
بدهم شعبده‌گر گفت نانهای چند تنک سبک بر مایده نهید و مرا پهلوی وی بنشانید
چنان کردند هادی رضی الله عنه دست دراز کرد تا نانی بردارد آن شعبده‌گر عملی
کرد که آن نان از پیش دست وی بپرید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند
در مجلس مسوره‌ای بود بر آن صورت شیر کشیده هادی رضی الله عنه اشارت
بآن صورت کرد که بگیر این را آن صورت شیری شد و بر جست و شعبده‌گر را فرو
برد و باز بمسوره آمد هر چند متوکل درخواست کرد که شعبده‌گر را باز گرداند قبول
نکرد و فرمود که والله بعد از آن هرگز ویرا نه بینید دشمنان خدا را بر دوستان وی
مسلط میگردانند پس از مجلس بیرون آمد و آن شعبده‌گر را بعد از آن هیچکس ندید
و از آن جمله آنست که روزی در ولیمه بعض اولاد خلفا بود و جمعی کثیر به تعظیم
و توقیر نشسته بودند در آن مجلس جوانی بود بی ادب که حق تعظیم وی بجا
نمی آورد و سخن بسیار میگفت و می خندید هادی رضی الله عنه روبوی کرد و
گفت ما هذا التضحک بملا فیک و تذهل عن ذکر الله و انت بعد ثلاث من اهل

القبور آن جوان از آن بی ادبیها باز ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون آمدند
روز دیگر بیمار شد و روز سوم وفات یافت و از آن جمله آنست که روزی دیگر در ولیمه
یکی از اهل سامرا بود بی ادبی در مجلس سخنان بیهوده میگفت و حق تعظیم
وی رعایت نمیکرد فرمود که این شخص ازین طعام نخواهد خورد و از خانهٔ وی خبری
خواهد آمد که زندگانی بر وی تلخ گرداند چون طعام حاضر آوردند آن شخص دست
بشست و خواست که از آن طعام تناول کند غلام وی گریان و فریاد کنان از در
درآمد که مادر تو از بام افتاده است و بر شرف موتست زودتر خود را بالای کار او رسان
باشد که ویرا زنده دریابی آن شخص طعام ناخورده برخاست و برفت حسن
بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنهم وی امام یازدهم است و کنیت وی
ابو محمد است و لقب وی زکیست و خالص و سراج و وی نیز چون پدر خود به
عسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده نام وی سوسن و قیل غیر ذلک
هادی رضی الله عنه حدیث نام نهاد ولادت وی بمدینه بوده است در سنه
احدی و ثلثین و مائتین و قیل سنه اثنتین و ثلثین و مائتین و وفات در سر من
رای در سنه ستین و مائتین و قبر وی در پهلوی پدر ویست رضی الله عنه
ویرا کرامت بسیار است و خوارق عادت بیشمار و از آن جمله آنست که محمد
بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم گفته است که معیشت بر ما
بغایت تنگ شد پدر من گفت بیا تا پیش این مرد رویم یعنی ابو محمد زکی رضی

الله عنه زیرا که وی را بجود و سماحت وصف می کنند گفتم تو وی را می شناسی گفت من
وی را نمی شناسم و هرگز ندیده ام پس بقصد وی در راه ایستادیم پدر من در راه گفت
پس حاجتمندیم با آنکه ما را پانصد درم باید دویست درم را جامه سازیم و دویست
درم را آرد خریم و صد درم را در سایر اخراجات نفقه کنیم و من با خود گفتم چه باشد
که مرا سیصد درم بدهد صد درم را جامه سازم و صد درم را نفقه کنم و صد درم را دراز
گوشی بخرم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه وی رسیدم بی آنکه با کسی سخن
گویم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درون آیند چون در
در آمدیم و سلام گفتیم فرمود که ای ترا از ما که باز داشت که تا این وقت پیش ما نیامدی
پدرم گفت ای سیدی شرم می داشتم که با این حال پیش تو آیم چون از پیش وی
بیرون آمدیم غلام وی در عقب ما آمد و صره به پدر من داد و گفت در اینجا پانصد
درم است دویست درم از برای کسوه و دویست درم برای آرد و صد درم از
برای نفقه و صره دیگر بمن داد و گفت این سیصد درم است صد درم از برای
کسوه و صد درم از برای نفقه و صد درم برای درازگوشی اما می باید که به
کوهستان نروی و بفلان جای روی بانجای که اشارت کرد رفتم و کدخدا
شدم در همان روز مرا دو هزار دینار رسید و از الجمله آنست که دیگری گفته
است که پدر من بیطار بود و چهارپایان زکی رضی الله عنه را بیطاری میکرد مستعین
را بغله بود که هیچکس از رایضان وی را رام نتوانست ساخت و زین و لگام

نتوانست کرد تا

نتوانست کرد تا سواری خود بدو رسد یکی از ندمای مستعین را گفت چرا
نمیگویی که حسن بن رضا حاضر کنند تا وی این بغله را سواری کند و رام گرداند
یا این بغله وی را بکشد مستعین وی را طلبید چون برای وی در آمد آن بغله
را در صحن سرای در بسته دید پیش وی رفت و دست بر کفل وی مالید عرق
از وی روان شد بعد از آن پیش مستعین رفت مستعین وی را و
تعظیم و توقیر بجای آورد و وی را نزدیک خود نشاند پس گفت یا ابا محمد این
استر را لگام کن ابو محمد رضی الله عنه پدر مرا گفت که ای فلان این استر را لگام
کن مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد رضی الله عنه طیلسان بنهاد و
برخاست و آن لگام کرد و باز آمد و بجای خود بنشست باز مستعین گفت
خود زین کن ابو محمد به پدر من اشارت کرد که ای فلان آن بغله را زین کن
مستعین گفت خود زین کن دیگر بار برخاست و آن بغله را زین کرد و بجای
خود باز گشت مستعین گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد و در صحن سرای
وی را هموار براند بی آنکه هیچ سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون
یافتی این بغله را فرمود که از این خوبتر بغله ندیدم مستعین آن را پیش وی
کشید زکی رضی الله عنه پدر مرا گفت که آن را بگیر و ببر پدر من آن را گرفت
و بی آنکه هیچ سرکشی کند ببرد و از الجمله آنست که دیگری گفته است که پیش
زکی رضی الله عنه از فقر شکایت کردم تازیانه بدست داشت زمین را با آن به

کاو بدو بسپید که زر موازی پانصد دینار بیرون آورد و بمن داد **و از آنجمله آنست** که دیگری
گفته است که در زندان بودم از تنگی زندان و گرانی قید بوی شکایتی نوشتم و میخواستم
که از تنگدستی خود نیز چیزی بنویسم اما شرم داشتم و ننوشتم در جواب من نوشت که امروز
نماز پیشین بعد در خانه خود خواهی کرد نماز پیشین مرا از زندان بیرون آوردند و نماز
در خانه خود گزاردم ناگاه دیدم که قاصدی وی آمد و برای من صد دینار آورد و بهمراه
آن کتابتی و در آنجا نوشته که هر وقت که ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم مدار
هر آنچه طلب کنی با آن خواهی رسید ان شاء الله تعالی **و از آنجمله آنست** که دیگری
گفته است که بوی رقعه نوشتم و در آنجا از وی مسئله پرسیدم و میخواستم که حمای
ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم و ننوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو
اینست و میخواستی که از حمای ربع نیز بپرسی فراموش کردی این آیت را که یا
نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر پاره کاغذ بنویس و بر گردن محموم
بیاویز چنان کردم آن محموم شفا یافت **و از آنجمله آنست** که دیگری گفته است
که پیش وی نشسته بودم جوانی خوبروی در آمد با خود گفتم که این کیست
زکی رضی الله عنه فرمود که این پسر ام غانم است صاحبه سنگ پاره که آبای من
همه خاتم خود بر آن سنگ پاره نهاده اند مهر بر آمده است پیش من نیز آمده است
تا من نیز مهر خود بر آن سنگ پاره نهم پس روی با آن جوان کرد و گفت سنگ
پاره خود بده بده سنگ پاره بیرون آورد و بوی داد خاتم خود بر موضعی

نهاده که ساده بود

نهاده که ساده بود و نقش بدانجا مهر بر آورد که گویا که حالا میخوانم آن نقش را
الحسن بن علی بود بعد از آن چون آن جوان بیرون آمد از وی پرسیدم که تو
هرگز وی را دیده گفت نی والله و هرگاه بود که از زوی دیدار وی داشتم
در این ساعت جوانی آمد که وی را ندیده بودم گفت برخیز و در آتی در آمدم
و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که بوی کتابتی کردم و در آنجا از وی
مسئله پرسیدم و خاتون من حامله بود درخواستم که وی را دعا خیر کند و فرزند
وی را نام نهد در جواب نوشت که مشکوة قلب محمد است صلی الله علیه
وسلم و از حال خاتون و فرزند هیچ ننوشت و در آخر کتاب این بود که عظم الله
اجرک و اخلف علیک خاتون من فرزندی را مرده بزاد و بعد از آن حامله
شد و پسری آورد **محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی الهادی رضی الله**
عنهم وی امام دوازدهم است و کنیت وی ابو القاسم است و بقیة الائمة
بالحجة والقائم والمهدی والمنتظر و صاحب الزمان و هو عندهم خاتم الاثنی عشر
اماما و انهم یزعمون انه دخل السرداب الذی بسر من رای و انه ینتظر الله فلم
یخرج الیها و ذالک فی سنة خمس و ستین و مائتین و قیل غیر ذالک و ولادت
وی در سر من رای بوده است فی الثالث والعشرین من رمضان سنة ثمان
و خمسین و مائتین و قیل فی لیلة النصف من شعبان سنة خمس و خمسین و مائتین
عمه ابو محمد زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه

در آمدم فرمود که ای امشب در خانه ما باش که خدای تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم ا
این فرزند از که خواهد بود که در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس
همچون مثل موسی است علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آن
شب آنجا بودم چون شب به نیمه رسید برخواستم و تهجد گزاردم و نرجس نیز تهجد گزارد
بعد از آن با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد
رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجل مکن با آن خانه که نرجس آنجا بود باز
گشتم مرا در راه پیش آمد لرزه بروی افتاده و برسینه خود باز گرفتم و قل هو الله احد
و انا انزلناه و آیة الکرسی بروی خواندم از شکم وی آواز آمد که هر چه من خواندم فرزند
نیز بخواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزندی وی بر پای آمده
بود و در سجده افتاده و برا برگرفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجره خود آواز داد که ای عمه
فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم وبرا بر کنار خود نشاند و زبان در دهان وی
بود و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الوارثین بعد از آن
دیدم که مرغان سبز ما را فرو گرفتند ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن مرغان را بخواند و گفت
خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم
که این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل و دیگران ملائکه
رحمتند بعد از آن فرمود که یا عمه وی را با مادر وی باز گردان فردّدناه الی امه کی تقر

عینها و لا تحزن

عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثر الناس لا یعلمون وی را پیش مادر
وی بردم و چون متولد شد ناف زده بود و ختنه کرده و بر [illegible] ذراع ایمن وی مکتوب
بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و از انجمله دیگری روایت
کرده است و گفته اند که چون متولد شد بدو زانو در آمد و انگشت سبابه به
جانب آسمان بر داشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و از دیگری
ارند که گفته است بر ابو محمد رضی الله عنه در آمدم و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و
امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته
گویا ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر نه تو پیش
خدای گرامی بودی این فرزند خود را بتو ننمودمی نام این نام رسول صلعم است و
کنیت این کنیت وی هو الذی یملأ الارض قسطا کما ملئت جورا و ظلما
و از دیگری ارند که گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه در آمدم بر دست
راست وی خانه دیدم پرده بر آن فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر
بعد از تو که خواهد بود فرمود که آن پرده را بر دار بر داشتم کودکی بیرون آمد
در کمال طهارت و پاکیزگی بر رخساره راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد
و بر کنار ابو محمد نشست ابو محمد وی را گفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم
با آن در آمد و من بوی نظر میکردم پس ابو محمد مرا گفت برخیز و ببین که در این خانه
کیست بخانه در آمدم هیچکس را ندیدم و از دیگری ارند که گفته است ح

مقتضد مرا با دو کس طلبید و گفت حسن بن علی در سر من رای فوت شده است
زود بروید و خانه وی را فرو گیرید و هر که در خانه وی بینید سر وی بمن آرید رفتیم
و بسرای وی در آمدیم سرائی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که گویا حالی از عمارت
آن فارغ شده بودند و در آنجا پرده دیدیم فرو گذاشته پرده بر داشتیم سردابه
دیدیم بآنجا در آمدیم دریائی دیدیم و در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و مردی
بر خوبترین صورتی بر بالای آن حصیر و در نماز ایستاده و بما هیچ التفات نکرد یکی
از آن دو نفر که با من بودند سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود در آب غرق
شد و اضطراب میکرد تا آن زمان که من دست وی گرفتم و خلاص گردانیدم بعد
از آن نفری دیگر خواست که پیش وی رود وی را نیز همان حال پیش آمد و
وی را نیز خلاص کردم من حیران بماندم پس گفتم ای صاحب خانه از خدا تعالی
و از تو عذر میخواهم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آیم الخ کردم
بخدا تعالی باز گشتم هر چند گفتم هیچ التفات نکرد باز گشتیم و پیش مقتضد رفتیم
و قصه باز گفتیم گفت این سر پوشیده دارید والا بفرمایم تا شما را گردن
زنند چون بعضی از احوال وی دانستی بدانکه شیعه امامیه مر او را دو غیبت
اثبات میکنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر دوران زمان ولادت وی است
تا زمان انقطاع سفارت و دیگری غیبت طولی یعنی دراز تر دوران زمان
انقطاع سفارت است و دیگری غیبت طولی تا آن زمان که خدا تعالی ظهور

وبرا اعتقاد رفتم

وی را مقدر ساخته است و در غیبت قصری وی را سفیران اثبات می کنند یکی بعد
از دیگری که واسطه بوده اند میان وی و سایر خلق که حاجات و سوالات ایشان
بوی رفع میکرده اند و جواب آن می آورده و آن سفارت بر شخص علی بن
محمد نام ختم شده است و وفات در سنه ست و عشرین و ثلث مایه بوده است
و از وی آرند که پیش از وفات خویش بشش روز توقیعی بیرون آورد
که محمد بن الحسن العسکری نوشته است و نسخه وی این است یا علی بن محمد
اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام
فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت
الغیبة التامة فلا ظهور الا من بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول
الامل و قسوة القلب و امتلاء الارض و سیاتی من شیعتی من
یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة
فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون روز ششم
رسید فوت شد و بهیچکس وصیت سفارت نکرد و بعد از آن وقت غیبت
طولی در آمد الی ما شاء الله تعالی و این طایفه در مدت غیبت قصری
از وی حکایات بسیار است و از آن جمله آنست که یکی از اهالی نواحی
حله بود که اسماعیل نام و در ران ریشی بر آمد که همه اطباء حله و بغداد از معالجه آن عاجز
آمدند و گفتند که علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطر است

زیرا که بعرق الحلی که از قطع آن حیات منقطع میگردد نزدیک است اسمعیل گفته
است که چون از اطبا مأیوس شدم عزیمت مشهد شریف سر من رای کردم بعد از
زیارت ائمه رضی الله عنهم بسرداب درآمدم و از خدای تعالی استعانت جستم و از
ائمه استمداد نمودم و بعضی از شب قیام کردم و چند روز آنجا بسر بردم بعد روز
بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و بمشهد شریف متوجه شدم
دیدم که از آنجانب چهار سوار پیدا شدند شمشیرها بسته یکی نیزه در دست داشت
و یکی در میان ایشان فرجی در بر گمان بردم که مگر از شرفای مشهدند چون
بمن رسیدند سلام گفتند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف یمین فرجی دار
بایستاد و آن دو دیگر بر طرف یسار وی پس آن صاحب فرجی مرا گفت که فردا
بجای خود پیش اهل بیت خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آی
که ریشت را ببینم پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بیفشرد و بسیار
درد کرد آن نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من تعجب کردم که نام
مرا چون دانست پس گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی آن نیزه دار گفت این
امام است پیش دویدم و وی را در بر کشیدم و زانوی وی را بوسیدم پس روان
شد و من روان شدم مرا گفت بازگرد گفتم من هرگز از تو جدا نخواهم شد بار
دیگر گفت بازگرد که مصلحت آنست که بازگردی همان جواب گفتم صاحب
نیزه گفت که بازگرد که مصلحت آنست که بازگردی همان جواب گفتم صاحب نیزه

گفت شرم نمیداری که امام دو بار ترا گفت که بازگرد و تو مخالفت میکنی بایستادم
چون مقداری برفت روی بازپس کرد و فرمود که چون ببغداد رسی مستنصر ترا خواهد
طلبید زنهار که از وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظر من غایب شدند
بعد از آن بمشهد آمدم و از حال آن سواران پرسیدم گفتند که از شرفای
این نواحی بودند من گفتم که امام بود پرسیدند که امام صاحب نیزه بود یا صاحب
فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی گفتم آری آن را
بیفشرد و آن بر ران راست من بود برهنه کردم هیچ اثر نمانده بود از
و هیبتی که داشتم در شک افتادم که شاید بر ران دیگر بود آنرا نیز
برهنه کردم هیچ اثر نبود و مردم بر من ازدحام کردند و پیرهن مرا بدریدند
خادمان مشهد مرا بخانه در آوردند و از مزاحمت مردم خلاص کردند و چون
ببغداد رسیدم این خبر ببغداد رسیده بود و مردم بر من ازدحام کردند چنانکه
نزدیک بود که کشته شوم بعد از آن مرا پیش مستنصر بردند قصه را از من
پرسید باز گفتم گفت وی را هزار دینار بدهید گفتم نمیگیرم زیرا که امام مرا وصیت
کرده است که از وی چیزی نگیری مستنصر بگریست از پیش وی بیرون آمدم و
هیچ نگرفتم هذا ما قاله و فی جامع الاصول فی اشراط الساعة و علاماتها عن ابن
مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلعم قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم
واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا منی او من اهل

بيتي يواطي اسمه اسمي واسم ابيه اسم ابي يملا الارض قسطا وعدلا كما ملئت
ظلما وجورا وفي الاخرى لا ينقضي الدنيا حتى يملك العرب من اهل بيتي
رجل يواطي اسمه اسمي اخرجه ابو داود رحمة الله وفي جامع الاصول ايضا
ابو اسحق رضي الله عنه قال قال علي رضي الله عنه ونظر الى ابنه الحسن رضي الله
عنه فقال ان ابني هذا سيد كما سماه رسول الله صلعم وسيخرج من صلبه
رجل يسمى باسم نبيكم صلى الله عليه وسلم ويشبهه في الخلق ولا يشبهه في
الخلق ثم ذكر قصة يملا الارض عدلا اخرجه ابو داود ولم يذكر القصة
وقال صاحب الفتوحات المكية رضي الله عنه في ذكر المهدي وانه يكون
معه ثلثماية وستون رجلا من رجال الله الكاملين اعلم ايدك الله تعالى
وايانا ان الله تعالى خليفة يخرج وقد امتلئت الارض جورا وظلما فيملاها
قسطا وعدلا لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله تعالى ذلك
اليوم حتى تلي هذه الخليفة من عترة رسول الله صلعم من ولد فاطمة رضي
الله عنها يواطي اسمه اسم رسول الله صلعم وكنيته كنية جده الحسن بن
علي رضي الله عنهما يبايع بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلعم في الخلق
بفتح الخاء وينزل بالخلق بضم الخاء لا يكون احد مثل رسول الله صلعم في خلقه
والله تعالى يقول فيه وانك لعلى خلق عظيم ثم قال يبايعه العارفون
بالله تعالى من اهل الحقايق عن شهود وكشف بتعريف الهي رجال الهيون

يقيمون دعوته وينصرونه هم الوزراء يحملون اثقال المملكة ويعينونه على ما
قلده الله تعالى ثم قال وان الله تعالى يسود له طائفة خباهم في مكنون
غيبه اطلعهم الله سبحانه كشفا وشهودا على الحقايق وما هو امر الله عليه
من عباده فبمشاورتهم يفصل ما يفصل وهم العارفون الذين عرفوا ما
ثمة وما هو في نفسه يعرف من الله تعالى قدر ما يحتاج اليه مرتبته ومنزلته
لان خليفة مدد يفهم منطق الحيوان يسري عدله في الانس والجان
قال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد السمناني قدس سره في ذكر الابدال و
اقطابهم وقد وصل الى المرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه
وعن ابايه الكرام اهل بيت الطاهرة وهو اذا اختفى دخل في دايرة الابدال
وترقي مندرجا طبقة طبقة الى ان صار سيد الافراد وكان القطب علي بن
الحسين البغدادي فلما جاد بنفسه ودفن في شونيزيه صلى عليه محمد بن
العسكري رضي الله عنهما وجلس مجلسه وبقي في المرتبة القطبية تسع عشرة
سنة ثم توفاه الله اليه بروح وريحان واقام مقامه عثمان بن يعقوب ا
الجويني الخراساني وصلى هو وجميع اصحابه عليه ودفنوه في مدينة رسول الله
صلعم فلما جاء الجويني بنفسه جلس احمد كوچك من ابناء عبد الرحمن بن عوف
رضي الله عنه مجلسه وكان توفي في العجم وصلى عليه وقبورهم الاصفياء الارض
غير مشرفة ولا ابنية لا يعرفها غيرهم وهم يزوردونها كل سنة چون حضرت

حق سبحانه و تعالی توفیق اتمام بیان بعض احوال و اقوال و کرامات و خوارق
عادات ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین داده
کرده می شود و می باید که فضیلت و کمال و ولایت و کرامات
اهل بیت را منحصر در این دوازده تن ندانی و اگر چه ایشان بمزید فضیلت و
کمال از اهل بیت ممتازند بسیار بوده اند چه در طبقات ائمه مذکورین و چه متاخرین
از ایشان و بعضی از متاخران ایشان در کتاب نفحات الانس در طبقات
صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعد علوی و سید عبد القادر گیلانی و غیرهما
قدس الله تعالی ارواحهم والتوفیق من الله سبحانه سعید بن زید بن عمرو بن
نفیل رضی الله عنهم وی از عشره مبشره است که رسول صلعم ایشان را بانکه از
اهل بهشت اند بشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی اصحاب
رسول صلعم آمد و از سعید بن زید شکایت کرد که زمین مرا گرفته است و در آنجا بنائی
ساخته وی را بگوئید که زمین مرا بمن گذارد و اگر نه از دست وی در مسجد رسول صلعم فریاد
خواهم کرد آن صحابی این سخن را بسعید رضی الله گفت سعید فرمود که سمعت رسول
صلی الله علیه وسلم یقول من اخذ شبرا من الارض بغیر حق یطوقه الله یوم القیمة
من سبع ارضین گو آن زن بیا و آنچه میگوید که حق وی است از آن زمین به
گیر سعید از آن گفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا تمتها حتی تعمی بصرها
وتجعل منیتها فیها آن خبر بان زن رسانیدند آمد و بنای سعید رضی الله عنه را

خراب کرد و برای

خراب کرد و برای خود عمارتی آغاز نهاد چندان بر نیامد که کور شد چون شب بر
خاستی کنیزک خود را بیدار ساختی تا دست وی گرفتی و بهر جا خواستی ببردی
یک شب کنیزک را بیدار نساخت و تنها بیرون آمد در چاه افتاد و بامداد وی را
در چاه یافتند مرده عباد بن بشیر و اسید بن حضیر رضی الله عنهما انس رضی الله
عنه گفته است که عباد بن بشیر انصاری و اسید بن حضیر انصاری پیش رسول
صلعم بودند در شبی سخت تاریک چون هر دو بیرون آمدند عصای یکی از ایشان
روشن شد چنانکه در روشنی آن می رفتند چون در راه از یکدیگر جدا شدند
عصای آن دیگری نیز روشن شد و هر یک در روشنائی عصای خود برفتند
عمار یاسر رضی الله عنه امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است که در سفری
بودیم رسول صلعم عمار بن یاسر را بآب فرستاد شیطان در صورت بندهٔ
سیاه میان وی و آب حایل شد عمار وی را بگرفت و بر زمین زد گفت مرا
بگذار تا ترا بگذارم عمار وی را بگذاشت دیگر بار پیش آب حایل شد بار عمار
وی را بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم وی را بگذاشت و وی نیز وعده
خود وفا کرد عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود که رسول صلعم فرمود که
شیطان در صورت بندهٔ سیاه میان عمار و آب حایل شد خدای تعالی عمار را
ظفر داد امیر المومنین علی گوید که عمار گفتم که رسول صلعم چنین و چنان گفت
والله که اگر من میدانستم که وی شیطان است وی را میکشتم ولیکن قصد

میکردم که ببینی وی را بدندان بگزم اما از بینی وی بوی ناخوش می امد **العلاء بن الحضرمي**
رضي الله عنه وی از مهاجران است و عامل آنحضرت بود بر بحرین ابو هریره گفته است
که از علاء بن حضرمی رضی الله عنه سه چیز مشاهده کرده ام که از هیچکس مشاهده
نکرده ام نه پیش از وی و نه پس از وی و هر یک از ان از دیگری عجبتر است
یکی انکه بکنار دریا رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگوئید و به دریا در ایید نام
خدای تعالی بگفتیم و بدریا در آمدیم و بگذشتیم به بیابانی رسیدیم تشنگی بر ما غلبه
کرد و آب نداشتیم وی را اگاه کردیم دو رکعت نماز بگزارد و دعا کرد بمقدار
سپری ابر پیدا آمد و چندان ببارید که همه سیراب شدیم و آب بر داشتیم
و سوم انکه چون وفات یافت بروی نماز گزاردیم و خشت بر قبر وی نهادیم
بعد از ان یاد ما آمد که بندهای کفن وی را نگشودیم خشت ها را بر داشتیم وی را در
لحد نیافتیم آورده اند که در بصره سنگ ریزه در گوش کسی رفت و بصماخ وی رسیده
چنانکه خواب شب و قرار روز را از وی ببرد و همه اطبا از معالجه وی عاجز امدند
پیش یکی از اصحاب حسن بصری رضی الله عنه رفت و حال بگفت گفت اگر ترا
چیزی نفع رساند دعاء علاء بن حضرمی خواهد بود که در دریا و بیابان بآن دعا
کرد ان شخص پرسید که ان دعا کدامست رحمک الله فرمود یا علی یا عظیم یا
حلیم یا علیم راوی گوید که چون ان شخص اندعا را بخواند فی الحال ان سنگ ریزه
از گوش وی آواز کنان بیرون افتاد و سخت بر دیوار خورد **ابو امامه باهلي**

رضي الله عنه وي اخرين

رضي الله عنه وی اخرین اصحاب رسول صلعم است که در شام باقی مانده بود
از وی آورده اند که گفته است رسول صلعم مرا بجماعتی فرستاد تا ایشان را باسلام
دعوة کنم از من قبول نکردند تشنه شدم از ایشان آب طلبیدم ندادند و گفتند
ترا همچنان میگذاریم تا از تشنگی بمیری عبایی داشتم سر در انجا کشیدم و در
افتاب گرم بخفتم در خواب دیدم که اینده امد و در دست وی قدحی ابگینه که
هرگز مردم قدحی از ان خوبتر ندیده اند و در آن شربتی که هرگز از ان شربت
لذیذتر نچشیده اند انرا بمن داد بیاشامیدم چون فارغ شدم بیدار گشتم
والله که از انوقت باز که ان شربت را که اشامیدم هرگز تشنه و گرسنه نشده
ام و هم از وی آورده اند که کنیزک وی گفته است که ابو امامه تصدق را دوست می
داشت و از برای صدقه دینار و درم و هر چه از خوردنیها بدست وی می افتاد
ذخیره میکرد و چون سایل می امد بوی میداد روزی در خانه وی هیچ نبود مگر
سه دینار سایلی امد یک دینار بوی داد و دیگری امد دیگر دینار بوی داد
دیگری امد دینار دیگر بوی داد من در غضب شدم که در خانه وی هیچ نماند
بر فراش خود بخسپید من در خانه بروی ببستم چون بانگ نماز پیشین گفتند وی را
بیدار کردم به مسجد رفت و روزه داشت چیزی قرض کردم و از برای وی
شام مهیا ساختم و چراغی روشن کردم و سفره بنهادم و نزدیک بفراش
وی شدم تا ان را بگستردم دیناری چند دیدم انجا نهاده با خود گفتم چ

اعتماد برین دینارها آن تصدق کرد آنرا بشمردم سیصد دینار بود آنرا بهمان جای
بگذاشتم چون از نماز چاشت باز گشت و دید آنچه اماده کرده بودم حمد خدای تعالی
گفت و در روی من تبسم کرد چون طعام خورد گفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد آورده
آنچه آوردی وان دنانیر پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم آنچه اینجا نهاده
بودی از دنانیر فرج کرد و گفت ویحک این چیست گفتم مرا باین علم نیست
آنرا یافتم هم چنین که می بینی فرح وی زیاده شد **خالد بن الولید رضی الله عنه**
ابوبکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلعم ذکر خالد بن الولید می
رفت رسول صلعم فرمود که سیف من سیوف الله سلطه الله علی الکافرین
و از وی آرند که چون ابوبکر رضی الله عنه وی را در وقت خلافت خود بجانب
حیره فرستاد و اهل حیره شخصی را عبد المسیح نام پیش وی فرستادند و برسم
هدیه مقداری زهر که اثر وی در یک ساعت ظاهر میشود با وی همراه کرد چون عبد
المسیح آن زهر را پیش وی آورد از وی پرسید که این چه چیز است گفت سم ساعة
خالد رضی الله عنه آنرا بر کف دست خود نهاد و گفت بسم الله وبالله رب الارض
والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه داء پس آنرا بیاشامید عبد المسیح بقوم
خود باز گشت و گفت با وی مصالحه کنید که زهر یک ساعت را خورد و هیچ ضرر
نیافت این کاریست که ایشانرا امده است و هم از وی آرند که روزی در لشکر خود
میگشت لشکری را دید که خیکی شراب همراه دارد پرسید که این چه چیز است

جواب داد

جواب داد که این سرکه است خالد رضی الله عنه سه بار گفت اللهم اجعله
خلاً اللهم اجعله خلا اللهم اجعله خلا چون آن شخص آن خیک را
پیش اصحاب خود رسانید سر بگشادند دیدند که سرکه است گفتند ویحک
این چه چیز است که آورده گفت والله که من خمر می آوردم امیر شما را در راه
دیدم گفتم که سرکه است وی دعا کرد سه بار که خدای تعالی دعاء وی را اجابت
کرد **عبد الله بن العمر بن خطاب رضی الله عنهما** وی بزرگترین فرزندان
عمر بود در مکه ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود و با پدر خود بمدینه هجرت کرد
و وفات وی در مکه بود در وقت رمی جمار مردم ازدحام کردند چیزی بر میان
دو انگشت پای وی در آمد جراحت شد و ورم کرد و بران بمرد و کان ذلک
سنه اربع و سبعین و قیل سنه ثلث و سبعین و هو ابن اربع و
ثمانین سنة از وی آرند که در سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید
که این چیست گفتند اینجا شیری است که مردم را از راه باز داشته است از
مرکب خود فرود آمد و بسوی آن شیر رفت و بدست خود وی را بسود و
بروایتی وی را سیلی زد و از راه دور کرد و فرمود که سمعت رسول الله
صلعم یقول انما یسلط علی ابن ادم من یخافه ولو ان ابن ادم لم
یخف الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره **عبد الله بن عباس رضی
الله عنهما** ولادت وی در شعب بود وقتی که بنی هاشم در آنجا محصور

بوده‌اند و ذلک قبل الهجرة بثلث سنین و وقتی که رسول صلعم وفات یافت
وی سیزده ساله بود و وی گفته است که دو بار جبرئیل را دیده‌ام و دو بار رسول
صلعم مرا دعا کرده است که خدای تعالی مرا حکمت دهد توفی رضی الله عنه بالطائف
سنه ثمان وستین وهو ابن احدی وسبعین میمون بن مهران گوید که
در طایف در جنازهٔ ابن عباس رضی الله عنه حاضر بودم چون او را بنهادند که
نماز گزارند مرغی سفید آمد و بمیان کفن وی در رفت هرچند وی را
طلب کردند نیافتند و چون وی را دفن کردند و قبر بپوشانیدند آوازی
شنیدم و صاحب آواز را ندیدم که میخواند یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
هم از وی آرند که روزی بمسجد میرفت وی را در راه زنی جمیله پیش آمد
در نفس خود میلی بوی باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری
نعمة وقد خشیت ان یکون فاقبضه الیک چشم وی پوشیده شد
چون بمسجد میرفت برادرزاده داشت که وی را می‌برد و در پیش اسطوانه
روی بقبله کرد و میرفت با کودکان بازی میکرد هرگاه که وی را حاجتی
پیش آمدی آن کودک را تنبیه کردی بگردد وی را احتیاج بوضو شد
آن کودک را طلب داشت ببازی مشغول بود نیامد تنگ رسید که فضیحت
شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری النعمة وخشیت ان یکون علی

نقمه فسالتک

نقمة فسالتک فقبضته اللهم وقد خشیت الفضیحة چشم وی بینا
شد و بمنزل خود باز گشت راوی گفت که من وی را هم نابینا دیدم و هم بینا
عمران بن الحصین رضی الله عنه وفات وی در بصره بوده است سنه
ثلث وخمسین ابن سیرین رحمه الله گفته است که در بصره از اصحاب
رسول صلعم هیچکس نبود که بر عمران بن حصین مقدم بوده باشد سی سال
شکم وی درد میکرده هرچند وی را گفتند که از داغ بباید کرد قبول
نکرد تا آخر چون دو سال بوفات وی ماند داغ کرد مطرف رحمه الله
گوید که بر عمران بن الحصین ملایکه سلام می‌گفتند چون داغ کرد ترک
سلام میکردند چون آن داغ نیک شد و اثر آتش برفت مرا گفت آن
کس که بر من سلام میکرد معاودت کرد و دیگر سلام میکرد حمزه بن عمرو الاسلمی
رضی الله عنه از وی آرند که در یکی از اسفار با رسول صلعم در شبی سخت
بسیار تاریک بود شترها برمید و متاعهای ایشان بیفتاد انگشتان
حمزه بن عمرو رضی الله عنه چون چراغ روشن شد چنانکه هرچه از شتران و غیره
افتاده بود بیافتند و بر شتران بار کردند سلمان فارسی رضی الله عنه
وی از اصفهان بوده کنیت وی ابوعبدالله است امیرالمؤمنین عمر
رضی الله عنه وی را والی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی
الله عنه در مداین وفات یافت قال اهل العلم بالسیر کان سلمان

من المعمرین ادرک وصي عیسی ابن مریم علیه السلام وعاش مائتین وخمسین
سنة وتقال اکثر از انس بن مالک رضي الله عنه روایت کنند که گفت
رسول صلعم گفت السابق اربعة انا سابق العرب وصهیب سابق الروم
وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشة و رسول صلعم در روز خندق
در حق وي فرموده است که السلمان منا اهل البیت از وي آرند که چون
وفات وي نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقدار مشک در شیشه که نزد
است او را آب کن و برهم زن و آن آب را در حوالی سر من بپاش که جماعتی
خواهند آمد که نه از انس و نه از جن خاتون وي گفته است که چون آنچه فرموده بود
بجاي آوردم و بیرون رفتم از درون خانه آواز آمد که السلام علیک یا ولي
الله السلام علیک یا صاحب رسول الله چون دیدم در آمدم که روح
وي مفارقت کرده است و بر روي فراش خود چنان خفته است که گویا
در خواب است و سعید بن حسیب از عبد الله بن سلام رضي الله عنه روایت
کرده است که وي گفته که روزي سلمان رضي الله عنه با من گفت که
اي برادر من هرکدام از ما که پیشتر وفات کنند می باید که خود را در خواب فرا
آن دیگري نماید من گفتم که این می تواند بود و مرده را اختیار آن هست
که خود را در خواب فرا دیگري نماید فرمود که آري روح بنده مؤمن
سر آزاد است هرجا که میخواهد از زمین میرود و روح کافر در سجین محبوس

است بعد از آن

است بعد از آن چون سلمان وفات کرد روزي میان روز قیلوله میکردم
چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضي الله عنه آمد و گفت السلام
علیکم ورحمة الله وبرکاته من گفتم وعلیک السلام ورحمة الله ابا عبد الله
کیف وجدت منزلك قال خیرا وعلیک بالتوکل فنعم الشيء التوکل ردده
ثلث مرات **طفیل بن عمرو الدوسي رضي الله عنه** از وي آرند که گفته
است بعد از مبعث رسول صلعم بمکه رفتم بعضي از مردان قریش پیش
من آمدند به بلاد ما آمده و این مرد یعني محمد صلعم در میان ما ظاهر شده
است جماعت ما را متفرق ساخت و کار ما را از انتظام انداخت
قول علم سحر دارد و برادر را از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر
می اندازد می ترسم که اثر از وي بکار رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد
زنهار که با وي قطعا سخن نکني و گوش بسخن وي نداري چندان مبالغه
کردند که عزیمت کردم که با وي قطعا سخن نگویم و از وي هیچ نشنوم تا غایتي
که چون بمسجد حرام میرفتم گوش خود را از پنبه استوار میکردم تا سخن وي
نشنوم بامدادي بمسجد حرام در آمد دیدم که رسول صلعم نزدیک خانه نماز می
گذارد نزدیک وي بایستادم چون خداي تعالی خواسته بود که کلام وي بشنوم
کلامي شنیدم بسیار خوب با خود گفتم من مرد شاعرم و زیرکم حسن و قبح کلام
را نیکو می شناسم پیش وي روم اگر نیک گوید قبول کنم و اگر نه وي را بگذارم

چون بخانهٔ خود بازگشت در عقب وی میرفتم و بروی درآمدم و گفتم ای محمد
مرا چندان از استماع کلام تو ترسانیدند که گوش خود را به پنبه استوار کردم
چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم کلامی نیکو آنچه داری بر من
عرضه کن پس بر من عرضه کرد و قرآن بر من خواند والله که هرگز کلامی از آن
نیکوتر نشنوده بودم اسلام آوردم و شهادت گفتم بعد از آن گفتم یا
یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع و فرمان روایم میخواهم که بقوم
خود بازگردم و ایشان را باسلام خوانم دعا کن تا خدای تعالی مرا علامتی
و آیتی دهد که چون قوم خود را باسلام خوانم مرا عون و مددی باشد
رسول صلعم فرمود که اللهم اجعل له آیة پس بسوی قوم خود روان شدم
چون بایشان نزدیک رسیدم در میان دو چشم من نوری پیدا آمد
و همچون چراغ می درخشید گفتم خداوندا این آیت را در غیر روی من
ظاهر گردان که می ترسم که قوم من گویند که تغیریست که در صورت وی
از جهت مفارقت دین ما پدید آمده است آن نور بسر تازیانهٔ من
منتقل شد و چون قندیلی آویخته می درخشید چند گاه در میان ایشان
بودم اندکی ایشان بودم اندکی ایشان بیش ایمان نیاوردند پیش
رسول صلی الله علیه و سلم بمکه باز آمدم و گفتم یا رسول الله بر دوس دعای
بد کن که زنا در میان ایشان بسیار شده است رسول صلعم فرمود که

اللهم اهد دوسا

اللهم اهد دوسا پس مرا گفت بقوم خود بازگرد و ایشان را باسلام
دعوت کن برفتم و در میان ایشان می بودم و ایشان را باسلام میخواندم
چون رسول صلعم هجرت کرد و غزوات بدر و احد و خندق واقع
شد در غزوهٔ خیبر با جمعی که اسلام آورده بودند بوی صلعم باز آمدم و
تا روز وفات با وی بودم و هم از وی آرند که چون بعد از وفات رسول
صلعم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب یمامه متوجه شد با صحابه
گفت که در خواب چنان دیدم که سر مرا تراشیدند و مرغی از دهان من
بیرون پرید و زنی مرا دید و بفرج خود درون برد و پسر من بسیار مرا
طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند که خیر خواهد بود وی گفت
من تعبیر این کرده ام تراشیدن سر آنست که سر خواهم نهاد و مرغی که
از دهان من بیرون پرید روح منست که مفارقت خواهد کرد و آن زن
که مرا بفرج خود درون برد زمین است که قبر من در وی خواهد بود و مرا
در آنجا پنهان خواهند ساخت و اما طلب پسر من مرا آنست که وی نیز بسیار
جهد کند تا چون من بشهادت رسد اما اینجا میسر نشود طفیل رضی الله
عنه یوم الیمامه شهید شد و پسر وی عمرو بن الطفیل را جراحت بسیار
رسید اما صحت یافت و در خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی الله
تعالی عنه عام الیرموک شهید شد

سفینه مولای رسول صلعم

وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها آزاد کرد بشرط آنکه مادام که رسول صلعم در
حیوة باشد در خدمت وی باشم من گفتم والله که اگر تو این شرط نکنی
تا زنده ام در خدمت تو خواهم بود و در روایتی آمده است که وی ده سال
خدمت کرد از وی پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود نمیگویم مرا
رسول صلعم سفینه نام نهاده است پرسیدند که چرا ترا سفینه نام نهاد فرمود
که روزی با رسول صلعم با اصحاب بیرون آمدند متاعهای ایشان گرانی
کرد رسول صلعم فرمود که کسای خود بگستر بگستردم متاعهای همه
در آنجا نهاد پس مرا گفت بردار تو که سفینه اگر امروز بر من کردندی
بار شتری و شتری و همچنین تا هفت بار شتر دوم بر من گران نیامدی
وازوی آرند که گفت روزی در کشتی نشستم کشتی بشکست من بر
تخته پاره بماندم موج مرا به بیشه انداخت که در آنجا شیری بود گفتم یا
ابا الحارث من سفینه ام مولای رسول صلعم سر خود بهر سم تواضع فرود
آورد و پهلوی خود بهر من زد و مرا براه دلالت میکرد چون براه رسیدم
نرم نرم آوازی میکرد دانستم که مرا وداع میکند حسان بن ثابت رض
از وی آرند که چون جبله غسانی که مرتد شده بود و به قیصر روم واز آل
جفنه بود بهمراه رسول امیر المؤمنین عمر رض برای حسان رض هدیه فرستاد
امیر المؤمنین عمر رض حسان را طلبید چون حسان رض بدر خانه امیر المؤمنین

عمر رض رسید بایستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین بدرستیکه من
بوی عطایای آل جفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المؤمنین عمر رض گفت
آری ای حسان جبله غسانی برای تو چیزی فرستاده است راوی
گفته است که والله که هرگز فراموش نمیکنم آن عجبی که از حسان
دیدم که بوی آل جفنه به استشاق کرد بی آنکه وی را از آن خبری بهم
باشد عمرو بن مرة الجهنی رض از وی آرند که چون اسلام آورد از
رسول صلعم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست شاید که خدایتعالی
ایشان را بسبب من بدولت ایمان مشرف گرداند چنانکه مرا بسبب
تو باین دولت مشرف گردانید چون بقوم خود رسید همه اجابت کردند
جز یک کس که گفت یا عمرو بن مرة امر الله عیشک که ما را میفرمایی
که ترک خدایان خود کنیم و مخالفت دین پدران خود ورزیم و در
مذمت عمرو رض گفت که الکاذب منی ومنک امر الله عیشه آن
شخص بمرد تا لب و دهان وی بریخت و چنان شد که طعم طعام
در نمی یافت و چشم وی کور و زبان وی گنگ گشت اهبان رض
وی در مرض موت وصیت کرد که وی را در دو جامه کفن کنند وی را
در دو جامه و قمیصی کفن کردند چون بامداد کردند دیدند که آن قمیص
بر بالای آن چوبیست که جامه ها بر آن اندازند و در تردد افتادند که این

همان قمیص است یا بی بخیاطی که از او جسته بود بنمودند گفت والله
که این همان قمیص است که وی را با آن در قبر کردند ابو قرصافه رض رسول
صلعم وی را گلیمی پوشانیده بود مردم بوی می آمدند ایشان را دعای
خیر میکرد و برکت میجوست و اثر آن در خود میيافتند وی را غلامی
بود و پسر وی قرصافه در روم بغزا رفته بود هر گاه که صبح شدی ابو قرصافه
از عسقلان آواز دادی باواز بلند که یا قرصافه الصلوة الصلوة قرصافه
از بلاد روم جواب دادی که لبیک یا ابتاه اصحاب وی گفتندی
ویحک کرا جواب میدهی قرصافه گفتی پدر خود را سوگند برب الکعبه
مرا از برای نماز بیدار میکند وی گفته است که از رسول صلعم شنیدم که
میگفت هر که شب به بستر خود آید پس سوره تبارک بخواند بعد از آن
چهار بار بگوید اللهم رب الحل والحرام ورب البلد الحرام ورب المشعر
الحرام بحق کل آیة انزلتها فی شهر رمضان بلغ روح محمد منی تحیة وسلاما
خدای تعالی بر انگیزد دو فرشته را تا پیش محمد روند صلعم تا از او ی بگویند
محمد صلعم گوید وعلی فلان بن فلان منی السلام ورحمة الله وبرکاته
مالک الانصاری رض کنیت وی اباحمزه است وی سال خدمت
پیغمبر صلعم بمدینه وی ده سال بود و وی آخر کسی است که بصره وفات
کرد از اصحاب رسول صلعم وی را دعا کرد بکثرت مال و ولد وطول حیات

ومعمر شد وی گفته

و معمر شد وی گفته است که درختهای خرمای من هر سال دو بار بر میدهد
و از صلب من صد فرزند کم دو فرزند بیرون آمده است و چندان حلوه
یافتم که مرا حلوه نام نهادند و آن چهارم که مغفرت است امیدوارم که
حاصل شود و روی انه عمر مایة الا سنة وقیل انه مات ابن مائة وثلث سنین
وقیل سبع سنین و از وی آرند که برزیگر وی آمد و گفت یا ابا حمزه
زمینهای تو تشنه شده است وضو ساخت و نماز گزارد و دعا کرد ابر
پاره پیدا شد و زمینهای وی را بنوشید و بیارید چندانکه زمینهای وی پر شد
و این در تابستان بود و بعد از آن غلام خود را بفرستاد که ببیند که باران
تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمینهای تو بگذشته است ثابت
بن قیس رض وی گفته است که در سریه بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان
اعدا دیدیم روی در گریز آوردیم اسب یکی از اصحاب ما بلغزید و بر ران
وی افتاد و ران وی خرد بشکست چنانکه گوئی ران های خرما بود پس ما
خواستیم که وی را بر چهارپای دیگر بار کنیم تن بان در نداد و گفت مرا میکشید
وی را بگذاشتیم و یکشب دیگر فرو رفتیم ناگاه از عقب رسید پائی وی نیک
شده چنانکه نظر کردم بر پای وی هیچ اثر جراحت نبود و پنداشتی که سالی
بران گذشته است گفت آینده آمد بر اسپ سفید سوار دست بران
من فرود آورد و فرمود که بخوان فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو

علیه توکلت و هو رب العرش العظیم جراحت من روی بر آورد و نیک
شد تمیم الداری رضی الله عنه وی در وقتیکه رسول صلعم از تبوک باز
گشته بود با جماعت ترسایان آمد و اسلام آورد و از وی آرند که در
مدینه در حره آتشی بر آمد در خلافت عمر رض امیر المومنین عمر رض پیش
تمیم داری آمد و گفت برخیز بسوی این آتش رو تمیم گفت یا امیر المومنین
من کیستم و من چیستم عمر رض چندان مبالغه کرد که تمیم برخاست و بسوی
آن آتش روی نهادند راوی گوید که من نیز در عقب ایشان روان
شدم تمیم را دیدم که بدست خود اشارت میکرد و آتش را میراند تا آن
زمان که آتش بدر غاره در آمد و تمیم نیز در عقب آتش در آمد و عمر رض
میگفت لیس من یری کمن لم یره زید بن خارجه رض نعمان بن
بشیر رض گوید که زید بن خارجه رض تن درست ترین مردم مدینه بود ناگاه
دردی در گلوی وی پیدا شد که میان ظهر و عصر وفات کرد وی را
بخوابانیدم و بردی یا کسایی بر وی پوشیدم چون بمسجد رفتم و نماز دیگر
و نماز شام گزاردم کسی خبر آورد که برخیز که زید بن خارجه بعد از وفات
سخن میگوید بتعجیل پیش وی رفتم جمعی از انصار پیش از من حاضر شده
بودند چون بنشستم شنیدم که میگفت یا بر زبان وی میگفتند که حضرت
امیر المومنین عمر اجلد قوم بود باک نمیداشت از آنکه در راه خدا ابتلای

ملا متقی بوی رسد

ملامتی بوی رسد مردم را منع میکرد و از آنکه قوی ایشان ضعیف را
میخورد و بعد از آن بیان حال امیر المومنین عثمان رض کرد و از اختلافات
و فتنهائی که در آخر خلافت وی واقع شد خبر داد و بعد از آن از بهشت
و دوزخ و اصحاب آنها خبر گفت چون خاموش شد از حاضران پرسیدم
که پیش از آنکه من بیایم چه گفته بود گفتند که بر همین طریقه از احوال رسول
صلعم و از احوال ابوبکر صدیق رض خبر داده بود زاینده کنیزک عمر ابن
الخطاب رض گوید روزی بنزدیک رسول صلعم در آمد و بر وی سلام
گفت رسول صلعم گفت یا زاینده چرا بنزدیک من دیر دیر می آئی تو موفقه
و من ترا دوست میدارم گفت یا رسول الله امروز بتعجبی آمده ام گفت
آن چیست گفت بامداد بطلب هیزم رفتم چون خرمه ببستم و بر سنگی
نهادم تا بر گیرم سواری دیدم که از آسمان فرو آمد و بر من سلام گفت
و گفت سید را از من سلام گوی و بگوی که رضوان خادم بهشت میگفت
بشارت مر ترا که بهشت بر امتان تو سه قسمت کرده اند گروهی بی حساب
به بهشت در شوند و با گروهی حساب آسان کنند و گروهی را بشفاعت
تو بخشند این بگفت و قصد آسمان کرد و میان آسمان و زمین بمن التفات
کرد مرا دید که آن خرمه را برنمیدانم برداشتن گفت یا زاینده آن خرمه را بر سنگ
بگذار و مر سنگ را گفت یا سنگ آن خرمه را با زاینده بدر خانه عمر بر آن سنگ

روان شد و خرم و خرم بهی آورد تا بدر خانه عمر رض رسول صلعم برخاست
و باز آمده بدر خانه عمر آمد و اثر آمد شد سنگ بدیدند رسول صلعم گفت
الحمد لله که خدای تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا با مرگش اگفت
من بشارت نداد و خدای تعالی زنی بهر از امت من بدرجه مریم برساند
امراة انصاریه رضی الله عنها انس بن مالک رض گفته است که بعیادت
جوانی از انصار رفتیم و وی مادری داشت سال خورده و نابینا شده
هنوز ما بر سر بالین وی بودیم که وی بمرد و جامه بر روی او پوشیدیم و با
مادر وی گفتیم که خدای تعالی ترا درین مصیبت اجر دهاد گفت پسر
من بمرد گفتیم آری گفت خدایا اگر تو میدانی که بسوی تو و پیغمبر تو هجرت
کرده ام تا در هر سختی فریاد رس من باشی باز این مصیبت بر امروز
بر من مپسند انس رض گوید که هنوز بیرون نرفته بودیم که وی
جامه از روی خود برداشت طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم
رکن سابع در ذکر شواهد و دلایلی که از تابعین و تبع تابعین تا
طبقه صوفیه رحمهم الله تعالی ظاهر شده است قصه ربیع ابو ربعی بن
خراش رضی الله عنه ربعی بن خراش گفته است که ما چهار برادر بودیم
و ربیع از همه بیشتر نماز میگزارد و روزه میداشت در روزهای گرم
وی وفات کرد روی وی بپوشیدیم و گرد وی بنشستیم و کسی فرستادیم

که از بازار برای

که از بازار برای وی کفن بخرد ناگاه دیدم که روی خود برگشاد و گفت
السلام علیکم حاضران گفتند و علیک السلام بعد از مردن سخن میگوی
گفت نعم لقیت ربی بعدکم فلقیت ربا غیر غضبان و استقبلنی بروح
وریحان الا وان ابا القاسم صلعم ینتظر الصلوة علی فتعجلوا الی ولا تؤ
خرونی چون این خبر بعایشه رضی الله عنها رسید فرمود که از رسول صلعم
شنیدم که گفت از امت من کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت
و وی از بهترین تابعین خواهد بود و هم ازوی آرند که سوگند خورده
بود که هرگز نخندد و مادام که نداند که بازگشت وی کدام خواهد بود از
بهشت و دوزخ گویند که وی نخندید مگر بعد از موت غاسل وی گفته
است که در ان وقت که ویرا غسل میکردم همیشه بر روی او تبسم
میکرد و از یکی از سلف آرند که گفت همسایه داشتم نصرانی وفات
کرد در میان آنکه نصاری ویرا غسل میکردند راست بنشست و گفت
مسلمانان را پیش من آواز دهید چون این را بشنیدم پیش وی
رفتم گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد
از ان در ساعت بمرد ویرا غسل کردیم و نماز گزاردیم و در مقابر
مسلمانان دفن کردیم ابو مسلم خولانی رحمة الله علیه وی هرگز سخن دنیا
نگفتی و چون با کسی نشستی که سخن دنیی گفتی از مجلس وی برخاستی

روزی بمسجد در امد جمعی دید نشسته امیدوار شد که شاید بذکری و سخن خیری
مشغول باشند پیش ایشان بنشست ناگاه یکی از ایشان گفت غلام من از
تجارت امد و چندین و چندین سود آورد و دیگری گفت چهار غلام خود ساخته ام و
بفلان سفر می فرستم ابومسلم رحمة الله در ایشان نگریست و گفت می دانید
که مثل من و مثل شما چیست همچون کسیست که وی را باران عظیم گرفت ناگاه دید
که درگاهی پیدا شد و در بزرگ برافراشته با خود گفت بدین در درایم چندانکه
باران باز ایستد چون در امد خانه سقف نداشت من نیز پیش شما نشستم که شاید
از شما ذکر خیری سر بر زند شما خود اهل دنیا بوده اید از وی آرند که چون اسود
عنسی در یمن دعوی پیغمبری کرد ابومسلم خولانی را طلبید و گفت تو گواهی میدهی که
من رسول خدایم ابومسلم گفت نی پس اسود گفت گواهی میدهی که محمد رسول خدا
است گفت اری چند بار این سخن را تکرار کرد و جواب همان گفت بفرمود تا
اتش عظیم برافروختند و ابومسلم را در اتش انداختند وی را هیچ گزندی نرسید
اسود را گفتند وی را دور کن وگرنه اعتقاد متابعان ترا آفت خواهد آورد
وی را فرمود تا از یمن کوچ کند بمدینه رفت رسول صلعم وفات کرده بود ابوبکر رض
بخلافت نشسته بمسجد در امد و نماز گزارد امیرالمؤمنین عمر رض وی را دید پیش
وی رفت و پرسید که از کدام قومی گفت از اهل یمن پرسید که چه کردند با آن
کذاب وی را در اتش انداختند گفت آن عبدالله بن ثوب بود عمر رض گفت

سوگند بخدای تعالی

سوگند بخدای تعالی بر تو که تو اویی گفت آری وی را در کنار گرفت و بگریست
و وی را پیش ابوبکر رض برد و میان خود و ابوبکر بنشاند و گفت الحمد لله الذی
لم یمتنی حتی اراني في امتي محمد رسول الله صلعم من فعل به كما فعل با
ابراهیم خلیل الرحمان صلوات الله علیه و هم از وی آرند که وی را جاریه
بود روزی از وی پرسید که ای ابومسلم چند گاه است که پیوسته زهر در
طعام تو میکنیم و نمی بینیم که ترا از ان ضرری رسد ابومسلم گفت چرا چنین
کردی گفت من جاریه جوانم مرا بفراش خود نزدیک میکردانی و نه مرا
بکسی دیگر میفروشی ابومسلم گفت من هرگاه که میخواهم که طعام خورم این
دعا میخوانم بسم الله خیر الاسماء الذي لا يضر مع اسمه داء رب الارض
و رب السماء و هم از وی آرند که هرگاه بقصد غزا بروم رفتی چون باب
عظیم رسیدی که از مثل آن گذشتن معهود نبودی با همراهان خود گفتی
بگذرید باسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان در
عقب وی از ان آب بگذشتندی گاه بودی که آب برکاب ایشان
نرسیدی چون از ان آب بگذشتندی با مردمان گفتی هیچ چیز از شما
آب نبرده است هرچه برده است من ضامنم یکروز بقصد یکی توبرهٔ
در آب انداخت با وی گفت که توبرهٔ مرا آب برده است ابومسلم
وی را گفت دنبالهٔ من بیا چون مقداری برفتند دیدند که آن توبره در

چوبی اویخته است فرمود و ببرد و توبره خود بعد بگیرد و هم از وی آرند که درهمی داشت
ببازار رفت تا آرد خرد سایلی بر وی الحاح بسیار کرد چند جا رفت تا از آن
سایل خلاصی یابد آن سایل در مقابله وی ایستاد درهم بوی داد و توبره
که همراه داشت بکارخانه درودگران برد و از چوب ریزه که از اره کرده ایشان
ریخته بود پر کرد و سر آنرا ببست و بخانه برد و پنهان از اهل خود بخانه در آورد
و بیرون رفت اهل وی آن نان و طعامی که داشت پیش وی نهاد بخورد
چون فارغ شد پرسید که این از کجا بود گفت از آن آرد که آورده بودی
ابو مسلم هیچ نگفت و هم از وی آرند که هرگاه بمنزل خود در آمدی چون میان
سرای رسیدی تکبیر گفتی و چون بخانه در آمدی تکبیر گفتی و اهل وی نیز تکبیر
گفتی و شرائط خدمت بجای آوردی و طعام پیش وی نهادی روزی
زنی باهل وی گفت که تو خاتون ابو مسلم خولانی اگر وی با معاویه سخن
میگوید وی را خادمی میدهد و چندان عطا میدهد که معاش شما بخیر بگذرد
چون شب شد ابو مسلم بخانه آمد و تکبیر گفت اهل وی با وی موافقت نه
کرد و بطریق معهود وظیفه خدمت بجای نیاورد و دانست که وی را آن
فساد آورده است گفت بار خدایا هر که اهل مرا بفساد آورده است
چشم وی بعد نابینا گردان آن زن در خانه خود نشسته بود و چراغ نهاده
با خران گفت که چراغ بمرد گفتندی گفت انا لله چشم من نابینا شد و

چون دانست که آن

چون دانست که آن بسبب دعای ابو مسلم است پیش وی می آمد و اظهار
توبه میکرد و درخواست دعای میکرد تا آنوقت که ابو مسلم رحمة الله دعا کرد و گفت بار
خدایا اگر راست میگوید چشم وی بعد بینا گردان خدای تعالی چشم وی را بینا
گردانید و هم از وی آرند که گاهی که آهوان بر وی میگذشتند کودکان وی را
می گفتندی ای ابو مسلم دعا کن تا خدای تعالی آهوان را باز دارد تا ما بدست
بگیریم وی دعا کردی و خدای ایشان بعد از رفتن باز داشتی تا کودکان
بدست بگرفتندی عامر بن عبد القیس رحمة الله تعالی از وی آرند که چون
عطای خود بگرفتی در طرف ردای خود کردی و هیچ یک از مساکین
از وی چیزی طلب نداشتی مگر آنکه بدادی چون بخانه رسیدی آنرا پیش
اهل خود انداختی آنرا بشمردی همان بودی که در اول بود هیچ کم و زیاده
نیامدی و هم از وی آرند که روزی قومی وی را مهمانی کردند چون کوچ کرد
مشک وی را پر شیر کردندی چون مقداری راه برفت با خود گفت این
شیر برای آشامیدن است وقتی که بوضو حاجت افتد چه خواهم کرد باز
گشت و آن قوم بعد گفت که شیر بعد بستانند و آب پر کنند چنان کردند
هرگاه که میخواست وضو سازد و آب بیرون می آمد و هرگاه که میخواست
بیاشامد شیر بیرون می آمد و از وی آرند که هر وقت که نماز گزاردی
شیطان بصورت ماری متمثل شدی بر زیر پیراهن وی در آمدی و از

بیاشامد

آستین وی بیرون آمدی وی از آن هیچ متغیر نشدی وی را گفتند چرا ابدا بار
سه از خود دور نمی کنی گفت از خدای تعالی شرم میدارم که از غیر وی بترسم
والله که من آگاه نیستم الوقت که به پیراهن درون می آمد و بیرون می
رود **زاذان کندی رحمة الله** تابعی کوفی بود روزی گفت خداوندا من
گرسنه ام از روزنه خانه وی نانی فرو افتاد مانند سنگ آسیای
زراره بن اوفی رحمة الله تابعی کوفی بود روزی در مسجد امامت می
کرد چون باین آیت رسید که فاذا نقر فی الناقور بیفتاد و مرده
ازوی آرند که بعضی امرا که والی مدینه شده بود بمدینه آمد علی
بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله رض عنهم و جمعی دیگر از
قریش بدیدن وی آمدند آن والی روی بایشان کرد که سعید بن مسیب
کدامست از شما علی بن حسین رض عنهما فرمود که وی مسجد را لازم گرفته
است و بصحبت امرا نمی رود گفت تو که ای علی بن حسین بن علی بن ابی
طالب و قاسم که پسر محمد بن ابی بکر صدیق است و سالم که پسر عبد الله
بن عمر است پیش من می آیند و سعید بن مسیب نمی آید والله که گردن
وی را بخواهم زد سه بار مکرر کرد علی بن الحسین رض عنهما میگوید چون
بدین سبب مجلس بر ما تنگ شد چون بیرون آمدیم پیش سعید
بن مسیب رفتیم و قصه را بوی بازگفتیم و گفتیم اگر بحجره می روی دور

بنت گفت ۱۲

بنت گفت مرا در این نیتی صادق در خاطر نیفتاده است گفتیم بخانه بعضی
از برادران رو گفت باین منادی که روزی پنج بار ندا میکنند چکنم والله
که هرگز مرا ندا نخواهد کرد مگر اینکه بوی خواهم آمد پس گفتیم در مسجد از آنجا که همی
نشینی بجائی دیگر نقل کن زیرا که ترا در جای تو نخواهند طلبید گفت مجلسی که
نمی گذارم که مرا در آن خوبی داده است از خیرات و طاعات گفتیم ای برادر
من تو نمی ترسی گفت چون برسیدی خدای تعالی میداند که من از هیچ جبر خیر و
غیر نترسم لیکن اول آنچه میگویم و اوسط آن و آخر آن حمد و ثنای خدای تعالی
است و درود بر محمد صلعم و از خدای تعالی درخواسته ام که مرا برین واپسی
فراموش گرداند مدتی آن امیر در مدینه بود بعد از آن عزلش کردند و عزیمت
شام کرد چون چند منزل از مدینه بیرون آمد روزی غلام وی وی را
آب وضو داد غلام را گفت یک ساعت باش زهی رسوائی و شرمندگی که
از علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که من در پیش ایشان
سوگند خوردم که گردن سعید بن مسیب را بزنم والله که از آن وقت تا
این زمان در هیچ ساعت از ساعات شب و روز بیاد من نیامده حست
غلام گفت آنچه خدای تعالی بتو خواست بهتر از آنست که تو بخود خواسته بودی
وهم ازوی آرند که گفته است که در ایام حره که یزیدیان بر مدینه مسلط
شده بودند و بسیاری از مهاجران و انصار را بقتل آوردند غیر از

من در مسجد رسول صلعم بمجلس بنبود و هرگاه که وقت نماز شدی از روضهٔ شریفه
آواز بانگ نماز آمدی بر خاستی و نماز بگذاردی اهل شام بمسجد در می آمدند
و می گفتند انظروا الی هذا الشیخ المجنون سعید بن جبیر رحمة الله تعالی
تابعی کوفی بود و فقیه و عابد و فاضل بود حجاج یکی بن یوسف وی را بکشت فی
سنه خمس وتسعین وهو ابن تسع واربعین سنه از وی آورده اند
که حجاج یکی از خواص خود را با ده تن بطلب سعید بن جبیر فرستاد و در
اثنای طلب بصومعه راهبی رسیدند وی را استراغ کردند ایشان را نشان
داد چون بسر وی رسیدند در سجده بود سلام کردند سر از سجده بر داشت
و نماز خود را تمام کرد و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا می
طلبید حمد و ثنای خدای تعالی گفت و درود بر رسول صلعم فرستاد و با
ایشان روان شد بصومعهٔ آن راهب رسیدند راهب ایشان را
گفت بالای وی را بالا آیید که شیر و پیر شب بگرد این دیر می آیند سعید
بن جبیر در بنا حد گفتند سباع ترا هلاک خواهند کرد گفت بالای نیست
پروردگار من با من است شر ایشان را از من خواهد گردانید و ایشان را
پاسبان من خواهد ساخت تا مرا از هر گزندی نگاه دارند راهب
گفت از وی عهد و پیمان بستانند سعید گفت با خداوند بزرگوار خود
عهد کردم که تا صباح از اینجا نروم راهب گفت شما بالا آیید کمان

های خود

های خود را زه کشید تا امشب این بنده صالح را از سباع نگاه دارید چون شب
در آمد دیدند که شیری آمد و بوی نزدیک شد و خود را بروی مالید پس بهی
رفت و کفتار بر پا ایستاد بعد از آن شیری آمد و آنچه پیر کرده بود بکرد چون آفتاب
اثر پدید و بامداد کرد فرود آمد و از وی شرایع اسلام و سنن رسول صلی
الله علیه وسلم پرسید و ایمان آورد و هم از وی آرند که پیش از کشتن خود بر
حجاج دعا کرد و گفت اللهم لا تسلط علی احد یقتله بعدی بعد از وی حجاج
پانزده روز بیش نزیست و در آن پانزده روز دایم می گفت مرا با سعید
بن جبیر چه کار بود هر گاه که بخواهم که خواب کنم پای مرا میگیرد و هم از وی آرند
که خروسی داشت که وقتی که بانگ کردی بشنید برخاستی یک شب بانگ
نکرد و چون بامداد کرد و نماز شب برخاسته بود بر وی بسیار دشوار آمد
گفت آن خروس را چه شده بود قطع الله صوته دیگر از آن خروس آواز
بر نیامد مادر وی از وی در خواست که ای سعید بعد از این بر هیچ چیز دعا
بد مکن و از وی آرند که چون وی را گردن زدند سر وی بر زمین افتاد
سه بار لا اله الا الله گفت دو بار بلند و یکبار آهسته اویس قرنی رحمة
الله علیه امیر المومنین عمر رضه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان
را گفت بر پای خیزید پس گفت بنشینید مگر اهل کوفه پس گفت اهل کوفه بنشینید
مگر آنان که از مراد اند پس گفت مرادیان بنشینند مگر آنکس که از قرن باشد یکسال

بر پای بماند و آن انیس بود و عم اویس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از انیس پرسید که
اویس را می شناسی انیس گفت تو ویرا چه پرسی ای امیر المؤمنین والله
که در میان ما از وی نادان تر و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضی الله عنه
بگریست و گفت سمعت رسول صلعم یقول یدخل الجنة بشفاعته مثل
ربیعه و مضر **هرم بن حیان** رحمة الله گوید که چون این خبر بمن رسید
دیدم که وضو می ساز و ویرا بشناختم زیرا که حلیهٔ ویرا شنیده بودم برو
سلام گفتم جواب داد خواستم که مصافحه کنم مصافحه نکرد و گفتم یرحمک الله
یا اویس و غفر لک کیف انت رحمک الله بعد از آن گریه بر من زور
کرد از غایت محبتی که با وی داشتم و وی نیز بگریست چون از گریه فارغ
شدیم گفت حیاک الله یا هرم بن حیان کیف انت یا اخی ترا که بمن
راهنمای کرد گفتم خدای تعالی گفت لا اله الا الله سبحان ربنا ان کان وعد ربنا
لمفعولا از وی پرسیدم نام من و نام پدر من از کجا دانستی و پیش از این هرگز
ترا ندیده ام فرمود که نبأنی العلیم الخبیر و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و در آخر
که میفرمود گفت مات محمد صلعم و مات ابوبکر خلیفه رسول الله و مات اخی
و صدیقی عمر بن الخطاب رض گفتم رحمک الله هنوز عمر نمرده است گفت
بلی مرده است خدای تعالی خبر مرگ وی بمن رسانید و بعد از آن سخنان
دیگر فرمود و مرا دعاهای خیر کرد و در آخر گفت السلام علیک و رحمة الله

دیرگاه بعد از این

دیرگاه بعد از این دیگر ترا نخواهم دید و روان شد خواستم که با وی قدمی چند
بروم نگذاشت و در قفای وی می نگریستم تا بکوچهای کوفه در آمد بعد از آن
هر چند در طلب وی شتافتم از وی خبر نیافتم اما بر من هیچ هفته نگذشت که
ویرا یکبار یا دو بار در خواب ندیدم از وی آورده اند که در آذربایجان که
بغزا رفته بود ویرا وفات رسید اصحاب وی خواستند که قبر وی بکنند
بسنگی رسیدند که قبری در آن کنده بودند و لحد آنرا مهیا ساخته که گوئی ساخته اند
در جامه دان وی جامها یافتند که دست باف بنی آدم نبود ویرا از آن
کفن ساختند و در آن قبر دفن کردند **میمون بن شبیب رحمة الله علیه**
وی گفته است که در زمان حجاج خواستم که بمسجد جمعه روم و باز با خود گفتم
که در عقب این ظالم نماز گزارم و در این متردد می بودم آخر رای من بر نشستن
قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین آمنوا
اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة الآیة و هم وی گفته است که در
مکتوب می نوشتم چیزی بخاطر من آمد اگر آنرا می نوشتم آن مکتوب
زینتی می یافت اما دروغ بود اگر نمی نوشتم راست بود اما مکتوب قبحی می
داشت گاهی میگفتم بنویسم و گاه می گفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار
گرفت از گوشه خانه آواز آمد که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة **صله بن الاشیم رحمة الله** یکی از ثقات

گفته است که با وی به نیت غزا جانب کابل میرفتیم چون شب در منزلی
فرود آمدیم با خود گفتم امشب مراقب حال وی می‌باشم تا ببینم که آنچه مردمان
از عبادت وی میگویند چونست چون نماز خفتن گذارد و بخفت و بعد از آن
که مردم قرار گرفتند برخاست و در آن نزدیکی بیشه بود بآنجا در آمد من نیز
در عقب وی در آمدم وضو ساخت و در نماز ایستاد ناگاه دیدم که شیری
به نزدیک وی رسید آنجا درختی بود از ترس بآنجا بالا رفتم وی با آن شیر
هیچ التفات نکرد و از وی حساب موشی برنداشت چون بسجده رفت گفتم
حالی وی را میدرد چون نماز تمام کرد و سلام داد و روی با آن شیر کرد
و گفت برو ای سبع و روزی خود از جای دیگر طلب کن آن شیر برگشت
و بانگی کرد که گفتم مگر کوه‌ها از هم بدرید و همچنان نماز میگذارد تا صبح بدمید
و هم وی گفته است که چون بعدو نزدیک رسیدیم و امیر لشکر حکم کرد که هیچ
کس از لشکر جدا نشود استر وی با بارهم گم شد برخاست و در نماز ایستاد
و گفت اللهم اقسمت علیک ان ترد علی بغلتی وثقلها فی الحال
استر وی با بار هم آمد و پیش وی بایستاد و از صلة بن اشیم رحمة الله
آرند که وی گفته است که روزی در نواحی اهواز می‌گشتم گرسنگی بر
من غلبه کرد هر چند طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم دعا کردم و از خدا تعالی
طعامی طلبیدم بر بالای مرکوب خود در خواب شدم آوازی بگوشم من

آمد دیدم که دستارچه ایست افتاده و چیزی در آن پیچیده آنرا برداشتم
و بگشادم و در آنجا طرفی بود از برگ خرما بافته پر خرمای تر و در آن وقت
در هیچ جای خرمای تر نبود و از آن چندان بخوردم که سیر شدم و باقی را
برداشتم براهبی رسیدم و آنرا بوی گفتم از من طلب طعام کرد رطبی
چند بوی دادم بعد از آن بروزگاری گذر من بر راهب افتاد آنجا
درختهای خرمای خوب رسته بود گفت این از آن رطبهاست که
بمن داده بودی هرم بن حیان رحمة الله تعالی از وی آرند که در
تابستان که هوا بسیار گرم بود وفات کرد چون وی را در قبر کردند
پارهٔ ابر آمد برابر قبر وی نه زیادت و نه کم و بر بالای قبر وی ببارید
و از آنجا تجاوز نکرد و گویند که در همان روز از قبر وی گیاه بردمید عمر
بن عبد العزیز رحمة الله تعالی کنیت وی ابو حفص است و مادر وی
ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رض و مدت خلافت وی دو
سال و پنج ماه و پانزده روز بوده است و مات رحمه الله لعشر بقین
من رجب سنه احدی و مایه و هو ابن تسع و ثلثین سنه گویند
که امیر المؤمنین عمر رض شبی در مدینه میگشت سحرگاه بخانهٔ رسید
که آوازی آمد که دختر خود را می‌گفت برخیز و آب با شیر بیامیز دختر
گفت این نمی‌شاید زیرا که امیر المؤمنین عمر از این نهی کرده است و

منادی او بآن ندا کرده گفت برخیز که اینجا که تویی نه عمر می بیند و نه منادی
عمر گفت والله که من چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان عمر برم و در خلا
مخالفت وی کنم چون بامداد شد امیر المومنین عمر رض پسر خود عاصم را
گفت بفلان خانه رو آنجا دختریست اگر مشغول بدیگری نشده باشد
وی را نکاح کن شاید که خدای تعالی از وی فرزندی مبارک پدید آید عاصم
برفت و وی را نکاح کرد از وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رض
متولد شد چون عبد العزیز بن مروان خواست که ام عاصم را بنکاح
کند وکیل خود را گفت چهار صد دینار از طیب مال من جمع کن که
میخواهم که با خانواده که اهل صلاح اند وصلت کنم پس ام عاصم را
بنکاح کرد و از وی عمر بن عبد العزیز متولد شد سفیان ثوری
رحمه الله گفته است که الخلفاء خمسة ابوبکر وعمر وعثمان وعلی وعمر بن
عبد العزیز رضی الله عنهم رباح عبیده گفته است در وقتی که عمر بن عبد
العزیز امیر مدینه بود دیدم که پیری تکیه بر دست وی انداخته بود با خود
گفتم که این پیر بی ادب کیست که تکیه بر دست امیر کرده است چون
نماز گذارد و بخانه در آمد من نیز از عقب وی در آمدم گفتم اصلح الله
الامیر آن پیر که بود که تکیه بر دست امیر کرده بود فرمود که تو وی را دیدی
ای رباح گفتم آری فرمود که نمی پندارم ترا مگر مردی صالح وی برادر من

بود خضر علیه السلام

بود خضر علیه السلام آمده بود و مرا آگاه میکرد که زود زود امر خلافت بمن
خواهد رسید و در آن عدل خواهم ورزید آورده اند که چون وی بخلافت
نشست شبانان در کوه ها گفتند که این مرد صالح که بخلافت نشسته است
کیست از ایشان پرسیدند که این را چه دانستید گفتند گرگان و شیران از
گوسفندان ما دور شدند و آسیبی نمی رسانند و کسی گفته است که در زمان
عمر بن عبد العزیز ببادیه رسیدم دیدم که گرگ در میان گوسفندان
میگردد و هیچ آسیبی نمی رساند اراد عمر بن عبد العزیز یوم ولی الخلافة
ان یقیل راحة لنفسه لما تعب من شغله بقضاء حوائج الناس
دخل علیه ابنه فقال له یا امیر المومنین انت تستریح وارباب الحاجات
علی الباب من اراد الراحة لا یلی امور الناس فبکی عمر وقال الحمد لله
الذی اخرج من ظهری من یتبعنی ویدعونی الی الحق ویعیننی علیه
فترک الراحة وخرج الی الناس آورده اند که بعضی از عمال وی بوی نوشت
که شهر ما ویران شده است اگر امیر المومنین چیزی تعیین فرماید از امرمت کنیم
در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا دانستم گرد شهر خویش از عدل حصاری
بساز و راه های آن را از ظلم پاک کن که مرمت شهر تو اینست و آورده
اند که چون بر موت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید وی را بنشاندند فرمود
که الهی منم آنکه مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی فرمودی و عاصی گشتم ولکن

میگویم لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرد و تیز تیز نگریست از وی پرسیدند که چه
تیز می‌نگری فرمود که جماعتی حاضر آمده‌اند که نه از انس‌اند نه از جن بعد از آن
فوت شد و آورده‌اند که چون خاک بر وی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد در وی
نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان من الله لعمر بن عبد العزیز من
النار و صاحب فتوحات مکیه رضی الله عنه در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از
ایشان از آن قبیل‌اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری
نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز رحمه الله از این قبیل داشته
است عمر بن عتبه رحمه الله وی از کبار تابعین اهل کوفه بود و قد
شغلته العبادة عن الروایة شرط وی با اصحاب این بود که وی
خدمت ایشان کند روزی که هوا بسیار گرم بود به چرانیدن گوسفندان
بیرون رفته بود یکی از اصحاب در عقب وی برفت وی را یافت در خواب
و پاره ابر وی را سایه کرده چون بیدار شد گفت ای عمر بشارت باد ترا
عمر از وی پیمان بستد که این را با کس نگوید از وی آورده‌اند که وقتی که به غزا رفت
چهار پایان اصحاب نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه میکرد و وی نماز
میگذارد و سباع بگرد وی در می‌آمدند و وی را نگاه میداشتند وی گفته
که از خدای تعالی سه چیز خواسته‌ام دو چیز عنایت کرده است و سیوم را متردد
میباشم از خدای تعالی درخواستم که مرا در دنیا بی رغبت گرداند آمدن و رفتن

وی پیش من برابر

وی پیش من برابر شده است و دیگری درخواستم که مرا قوت دهد در
ادای صلوة قوت داد و دیگر درخواستم که مرا شهادت روزی کند
امید میدارم که آن هم روزی کند مطرف بن عبد الله بن شخیر رحمه
الله از وی آورده‌اند که با یکی از اصحاب خود در شب تاریک میرفتند سر تازیانه
یکی از ایشان روشنائی پیدا شد که راه را میدیدند و هم از وی آورده‌اند که
شخصی به دروغ بر وی چیزی گفت مطرف گفت خداوندا اگر این شخص
بر مطرف به دروغ بندد زود وی را هلاک گردان فی الحال آن شخص بیفتاد
و بمرد اهل آن شخص به والی که زیاد بود استغاثه کردند زیاد گفت هیچ
چیزی بر وی زد گفت نی گفت دعائی مرد صالح با تقدیر موافق افتاده تو این
کرد محمد بن المنکدر رحمه الله از وی آورده‌اند که با جمعی از غازیان در
راهی میرفتند یکی از ایشان گفت قدری پنیر تازه میخواهم محمد بن منکدر
گفت از خدای تعالی بخواهید که وی قادر است که در این راه پنیر تازه بدهد
همه قوم دعا کردند چون اندکی راه برفتند زنبیلی یافتند سر دوخته پر از پنیر
تر و یکی از ایشان گفت که قدری عسل بایستی که با این پنیر بخوردمی محمد
بن منکدر گفت آنکس که شما را پنیر داد تواند که عسل هم بدهد قوم دعا
کردند چون اندکی برفتند قدحی پر عسل دیدند بر سر راه نهاده فرود آمدند
و آن پنیر و عسل را با هم بخوردند عبد الله بن ابی جعفر رحمه الله وی گفته

است که بغزای قسطنطنیه میرفتم کشتی ما بشکست و موج ما را بسنگی انداخت
درمیان دریا پنج کس با شش کس بودیم خدای تعالی هر بامداد بر ما از هر یکی
از ما یک برگ از آن سنگ می رویانید که از آن می مکیدیم و بجای طعام و
شراب می نشست تا آن وقتیکه که کشتی بما رسید و ما را برداشت و
بکناره برد **ایوب السختیانی رحمة الله تعالی** از نساک بصره بوده
است قال الحسن البصری رحمة الله تعالی سید شباب اهل البصره
ایوب السختیانی عبد الواحد بن زید گفته است که با ایوب سختیانی
در کوه حرا بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه وی اثر آن از بشره من
فهم کرد گفت ترا چه شد گفتم مرا چنان تشنگی دریافته است که بر نفس خود
ترسانم گفت هر چه بگویم پوشیده خواهی داشت گفتم آری مرا سوگند داد
من هم سوگند خوردم که تا زنده باشد با هیچ کس نگویم پای خود را بر کوه حرا
زد و آب بر جوشید سیراب بخوردم و مقداری با خود برداشتم و تا زنده بود
بهیچ کس نگفتم **سالم بنانی رحمة الله تعالی** وی بصریست چهل سال
در صحبت انس بوده رضی الله عنهم همیشه روزه میداشت و در هر شبان
روز یک ختم قران میکرد و جماعتی که سحرها بر قبر وی میگذشتند روایت
کرده اند که میگفته اند که چون بنزدیک قبر سالم میرسیم آواز قرات قران
می شنویم روزی سالم از حمید طویل پرسید که هیچ بتو رسیده است که کسی

جز از انبیاء در قبر خود نماز گذارد حمید گفت نی سالم گفت خدایا اگر کسی را اذن
خواهد کرد که در قبر نماز گذارد سالم را اذن کن یکی از ثقات گفته است که
والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و حمید طویل با من بود
چون خشتها را بر لحد وی راست کردیم ناگاه یک خشت فرو رفت دیدم که در
نماز ایستاده است حمید را گفتم گفت خاموش باش چون از دفن وی باز آمدیم
پیش دختر وی رفتیم و گفتیم و عمل سالم چه بود گفت از وی چه مشاهده
کردید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت پنجاه سال بود که وی قیام شب
میکرد و چون وقت سحر میشد در دعا می گفت اللهم ان کنت اعطیت
احدا من خلقک الصلوة فی قبره فاعطنیها از کرم خدای تعالی نه
سزد که دعای وی را رد کند **ابو حلیم حبیب بن سالم الراعی رحمه**
الله وی صحبت سلمان فارسی یافته بود و وی صاحب گوسفندان
بود و بر کناره فرات نشستی و طریقش عزلت بود و یکی از مشایخ
روایت میکند که وقتی بدو بر گذشتم او در نماز بود و گرگ گوسفندان
وی را می چرانید گفتم این پیر را زیارتی کنم که علامت بزرگی می بینیم
ببودم تا از نماز فارغ شد بر وی سلام کردم گفت ای پسر چه کار
آمده گفتم بزیارت گفت خیرک الله گفتم ایها الشیخ گرگ را با میش
موافقت می بینیم گفت از آنکه راعی میش با حق موافق است این

بگفت وبالله که اشتر چوبی در زیر سنگی در شت که چشمه از ان سنگ بگشاد وبکی
شیر وبکی عسل گفتم ایها الشیخ این درجه بچه یافتی گفت بمتابعت مصطفی
صلعم گفت ای پسر قوم موسی علیه السلام با انکه او را مخالف بودند سنگ خاره
ایشانرا آب داد وموسی نه بدرجه محمد بود وچون محمد صلعم را متابع باشم اگر سنگ
مرا انگبین بشیر نه دهد ومحمد بهتر از موسی بود علیهم السلام گفتمش مرا پندی ده
گفت لا تجعل قلبك صندوق الحرص وبطنك وعاء الحرام دل را محل
آز مکن ومعده را محل حرام نه که هلاك در این دو چیزی است ونجات در
حفظ این دو چیز حسن بصری رحمة الله وی از کبار تابعین است ولد
لسنتین بقینا من خلافة عمر رضی الله عنه صد وبست تن را از اصحاب
رسول صلعم دریافته است وقیل مایة وثلثین والله اعلم ودر ماه رجب
وفات یافته است سنة عشر ومایة وهو ابن تسع وثمانین سنة وسلف
گفته اند که کلام وی شبیه بود بکلام انبیا علیه السلام فمن کلامه المبارکة
رحم الله عبدا جعل الهموم هما واحدا فاکل کسرة ولبس خلقا ولصق
بالارض واجتهد فی العبادة وبکی علی الخطیئة وطلب الرحمة
وهرب من العذاب لا تضحك فانك لا تدری لعل الله
قد اطلع علی بعض اعمالنا فقال لا اقبل منکم شیئا ومنها لا تخرج
نفس ابن ادم من الدنیا الا بحسرات ثلث انه لم یشبع مما جمع

ولم یدرك مما امل ولم یحسن الزاد مما قدم علیه چون عمر بن عبد العزیز
بخلافت بنشست نامه نوشت بحسن بصری وگفت اعنی باصحابك جواب
فرستاد واما طالب الدنیا فلا ینصحك واما طالب المولی فلا یصحبك
والتف بذوی الانساب فانهم اذا لم یتقوا اکرموا گفت مرا کسی
فرست از یاران خویش که مرا یاری کنند جواب فرستاد حسن گفت انکس
که بتو فرستم از دو بیرون نباشد یا انجهان جویند یا این جهان اینجهانیان
ترا نصیحت نکنند وان جهان با تو صحبت نکنند ولیکن بسنده کن به
خداوندان اصل که اگر پرهیز نکنند باری مردمان را گرامی دارند
اصل پاك هرگز خطا نکنند وازوی آرند که پیوسته یکی از خوارج به
مجلس وی حاضر میشد واهل مجلس را ایذا میکرد وبکروز اهل مجلس
باوی گفتند یا ابا سعید هیچ با امیر نمیگوئی که شر این خارجی را از سرما
دفع کند حسن هیچ نگفت روزی با اصحاب نشسته بودند که انشخص
می آید گفت اللهم علمت اذاه لنا فاکفناه بما شیت آن شخص
بروی در افتاد ودویرا بر داشتند وبا اهل وی بردند با ایشان نرسید
مگر مرده طاوس بن کیسان رحمة الله علیه کنیت وی ابو عبد الرحمن
است از اهل یمن است وی بود که پسر خود را وصیت کرد که چون مرا
در قبر کنی بقبر من نظر کن اگر مرا در قبر نیابی خدا تعالی را شکر گویی

و اگر بیابی فانا لله و انا الیه راجعون راوی گوید که از بعض اولاد
وی شنیدم که چون پسر وی وی را در قبر کرد و بعد از آن نظر کرد در قبر وی
هیچ چیز نیافت شادمان شد **عبد الله بن مطر رحمة الله علیه** کنیت وی
ابو ریحانه است از تابعین است از وی آرند که در کشتی نشسته بود و
چیزی میدوخت سوزن وی در دریا افتاد گفت سوگند بر تو خداوندا
که سوزن مرا بمن باز گردان سوزن وی از دریا ظاهر شد دست دراز
کرد و برگرفت و گویند که دریا در شورش آمد گفت آرام گیر ای دریا
نیستی تو مگر بنده در حال دریا چنان آرام گرفت تا غایتی که چنان صافی شد
که گویا زیت است **کرز بن وبرة العابد رحمة الله علیه** کوفی ساکن
جرجان و بها مات قبره مشهور بها زاد سمع مالک بن انس رضی الله
عنه از کرز وی را پرسیدند که وی از کجا نفقه میگیرد گفت هر گاه که از وی
چیزی طلب میکردم میگفت که بفلان روزنه رو و بگیر میرفتم و آنچه خواسته
بودم از آن روزنه میگرفتم از بعض اهل جرجان آرند که گفته است
که در خواب دیدم که بگورستان جرجان میگذرم همه اهل گورستان نشسته
بودند و جامهای سفید پوشیده گفتم ای اهل گورستان شما را چه بوده
است که جامهای سفید پوشیده اند گفتند که ما را جامهای سفید پوشانیده
اند بجهت قدوم کرز بن وبره **مورق العجلی رحمة الله** تابعی بصری بود

در

از وی آرند

از وی آرند که وی نفقه خود را نزدیک سر خود می یافت **حبیب بن**
عیسی العجمی رحمه الله کنیت وی ابو محمد است از اهل فارس
بود در بصره ساکن شد عابد و متقی و مستجاب الدعوة بود از وی
آرند که وی را یوم الترویه در بصره میدیدند و روز عرفه در عرفات و هم
از وی آرند که گفته است عادت من آن بود که هر روز بیک خرمای
خشک افطار میکردم و اهل من از برای من آماده می ساختند یک
روز در افطار از آن طلب داشتم نیافتم نفس من از آن متاثر شد
ناگاه دیدم که آینده آمد و یک خرما بدست من داد و بخوردم و هم از
وی آرند که وی کیسه خود را خالی می نهاد و چون بر میداشت پر می بود
سفیان بن سعید الثوری رحمه الله وی کوفی بود از وی
آرند که شیخی ثقه صادق از مراة کنیت وی ابو عبد الله گفته است
که سحرگاهی بزمزم در آمدم و نشستم ناگاه دیدم که پیری از در زمزم در آمد
و جامه بر روی خود پوشیده بکنار چاه آمد و دلوی آب کشید و
بیاشامید من نیز برفتم و آنچه باقی مانده بود بیاشامیدم سویق بادام
هرگز چیزی از آن خوشتر نیاشامیده بودم پس مانده وی را بیاشامیدم آبی
بود بعسل آمیخته چون باز نگریستم رفته بود و سحری دیگر بهمان موضع
بنشستم وی نیز بهمان صورت آمد و آب خورد و بقیه وی را خوردم شیری

بود شکر اینجنة جامه وی را بر فتم و بر دست بپیچیدم و سوگند بروی دادم
که بحق اینجا نه که بگوی که تو کیستی گفت بشرط آنکه تا زنده باشم با کسی
نگویی گفتم نگویم گفت من سفین بن سعید ثوریم و هم از وی آرند
که وی در خانهٔ یکی از دوستان خود فوت شد در بصره و صاحب خانه گفته
است که پسر مرا بلبلی بود روزی سفین رحمة الله گفت که چندین
مرغ را محبوس داری کاش وی را آزاد کنید من گفتم که از آن پسر است و بما
از را تو بخشیم تو وی را آزاد کن گفت نی وی را بدینار رسیدیم یک دینار داد
وی را گرفت و آزاد کرد آن مرغ هر روز میرفت و شب بآن خانه که سفیان
می بود رحمة الله می آمد چون سفیان وفات کرد بعد از آن در عقب
جنازهٔ وی با سر قبر وی آمد و اضطراب بسیار کرد و بمرد و در پهلوی قبر
وی در خاک کردند و هم از وی آرند که چون وی را بعد از مردن غسل
کردند بر جسد وی یافتند نوشته فسیکفیکهم الله و مات رحمة الله بالبصرة
سنه احدی وستین ومایه **شیبان راعی رحمة الله** گویند که او شبانی
میکرد و چون روز جمعه آمدی بعصای خود خطی کردی گوسفندان گشیدی
و بنماز رفتی آن گوسفندان از خط بیرون نرفتندی تا آمدن وی و
گویند که وی را در خانه حبس کردند و در را بروی استوار کردند در را
باز کردند وی در خانه نبود و سفین ثوری رحمة الله گفته است که من و

شیبان بعرفت

و شیبان بعرفت حج بیرون رفتیم روزی در راه مارا شیری پیش آمد با
شیبان گفتم این سگ می بینی که پیش راه ما گرفت گفت مترس ای سفیان
بعد از آنکه بانگ بشیر زد آن شیر مثل سگ دم خود جنبانیدن گرفت
شیبان گوش وی را بگرفت و بمالید وی را گفتم این چه شهرت است گفت آنکه
می بینی چه شهرت است ای ثوری اگر نه من شهرت را مکروه داشتمی زاد خود بر پشت وی بار نه
کردمی مکه بر پشت وی تا مکه **عبد الله بن المبارک رحمة الله** از اهل مرو بوده است و در هیت
که بلده ایست بر کنار فرات فوت شده است و قبر وی آنجاست قیل کان فیه
خصال مجتمعة لم تجتمع فی احد من اهل العلم فی زمانه کان فقیها عالما ورعا
حافظا یعرف بالسنین رجالا جمع العلم شجاعا سخیا ادیبا بالقول الشعر سخیا عابدا
یملک سفیان ثوری رحمة الله گفته است که هر چند کوشش میکنم که در سالی سه روز
مثل ابن المبارک توانم بود نمیتوانم بود فضیل عیاض قدس سره گفته است که سوگند
بخداوند خانه کعبه که چشم من مثل عبد الله مبارک ندیده است و از وی آرند که
شخصی نابینا شده بود پیش وی رفت و گفت دعا کن که خدای تعالی چشم مرا بینا
کرداند یکی از سلف گوید که من آن شخص را بینا دیدم بعد از آن که نابینا دیده بودم
و هم از وی آرند که در مرض موت غلام را گفت که شک ندارم که امشب بمیرم
این کتابهای مرا بیر و در رود خانه انداز غلام کتابها را بکنار رود خانه برد از
دلش بر نیامد که در آب انداز د بازگشت از وی پرسید که کتابها را در رود خانه

انداختي غلام گفت انداختم چه علامت ديدي گفت هيچ نديدم گفت نينداختي غلام گويد
كه بعد از آن رفتم و آن لته در آب انداختم ديدم كه از رودخانه نوري بآسمان بالا
رفت پيش رسيدم و باز گشتم پرسيد كه چه كردي گفتم آنچه فرموده بودي بجاي آوردم
فرمود كه چه ديدي گفتم نوري ديدم كه از رودخانه بآسمان رفت فرمود كه آري
آنچه فرمودم بجا آوردي بعد از آن فرمود كه من امشب ميروم مرا غسل كن و جامهائي
كه دران احرام بسته بودم كفن ساز و پيش از آنكه مردم جمع شوند مرا دفن
كنيد وصيت وي بجاي آورديم چون جنازه وي را در يافتيم بر وي نماز گذارديم
دفن كرديم و چون فارغ شديم از آن جماعت پرسيدم كه شما از كجا دانستيد
كه وي وفات يافته است پيري كه مهتر آن جماعت بود گفت در خواب ديدم
كه گفتند اينجا مردي فوت شده است هر كه بنماز وي حاضر شود وي را الله تعالى
بهشت روزي كند اين كشتي بدين بكري گرفتيم و بشتافتيم تا نماز وي را دريافتيم

ابو معويه الاسود رحمه الله يكي از ثقات گويد كه در طرسوس بر ابو معويه
الاسود در آمدم و وي مكفوف البصر بود يعني چشم وي پوشيده بود ديدم
در خانه وي مصحفي آويخته است گفتم رحمك الله چون چشم تو نمي بيند
اين مصحف چيست گفت با تو سخني بگويم تا زنده ام با كس مگوي هر گاه كه مي
خواهم كه قرآن ميخوانم چشم مرا بينائي گردانند گويند كه وقتيكه مصحف
را مي گشاد چشم وي گشاده ميشد و چون مصحف را مي پوشيد چشم وي پوشيده

بميگفت رجل مجهول

ميگفت رجل مجهول وي گفته است كه در سفر بوديم در منزلي فرود آمديم ديديم
كه ماري سفيد مرده افتاده گفتيم شايد كه اين مسلماني باشد آب بر وي
ريختيم و بر وي خاك دفن كرديم چون شب رسيد كلامي شنيدم كه متكلم را نمي
ديديم گفتند يرحمك الله ديديم آنچه كرديد در حق آن مسلمان اگر خواهيد
شما را ادويه بياموزيم كه بآن خود را و ديگران را دوا كنيد و اگر خواهيد
كفايت آب و چرانيدن دواب شما را با خود گيريم گفتيم شغل آب
و دواب را از ما بردارد كه اين چيزيست كه ما را ضرورتست از تعليم ادويه
گفتند هر گاه كه در منزلي فرود آئيد مشكها در گردن شتران او يزيد و
شتران را بگذاريد در هر منزلي كه فرود آمديم مشكها را در گردن شتران
مي آويختيم و شتران از پيش خود ميرانديم چون نماز شام باز مي آمدند
شتران سيري بودند و مشكها پر از آب در همه آن سفر چنين بود ط

در خاتمه در عقوبات اعدا همچنانكه كرامات اولياء الله از قبيل معجزات
رسول است صلعم همچنين عقوباتي كه نسبت به مخالفان آنحضرت و بي
ادبي كه رعايت ادب با آنحضرت و شريعت و طريقت وي نكرده اند
از قبيل معجزات و نسبت صلعم **و از الجمله آنست** كه مردي نصراني مسلمان
شد و سوره بقره و آل عمران خواند و كتابت وحي نيز ميكرد و آخر مرتد
شد و بدين خود باز گشت و ميگفت محمد چيزي نميداند مگر آنچه من

نوشته ام از برای وی چون بمرد وی را دفن کردند بامداد وی را دیدند که زمین
بیرون انداخته بود گفتند این اصحاب محمد کرده اند بار دیگر برای وی قبر مغاکی تر
بکندند و دفن کردند بامداد دیگر وی را بیافتند که زمین بیرون انداخته بود گفتند
این بار نیز اصحاب محمد کرده اند بار دیگر از برای وی قبری بکندند و انقدر
که توانستند عمیق ساختند بامداد دیگر وی را از زمین بیرون انداخته
یافتند و دانستند که آن نه عمل مردم است وی را بینداختند و از الجمله آنست
یکی از زنادقه شنید که رسول صلعم فرمود که ان الملائکة لتضع اجنحتها
لطالب العلم رضا بما یصنع گفت والله که هر آینه اجنحهٔ ملائکه را بزیر پای
خود بکوبم در نعلین خود میخ های آهنین استوار کرد و روی بمجلس مالک
بن انس رضه نهاد و در راه رفتن به نعلین خود میکوفت و میگفت
بالهای فرشتگان را می شکنم ناگاه بلغزید و بیفتاد و نتوانست که برپای
خیزد وی را برداشتند و بخانه وی بردند خوره در هر دو پای وی افتاد وی را
ببریدند و بر زمین بماند تا وقت مرگ راوی گوید که من وی را دیدم که چون
آهوبره تیز میرفت بعد از آن بر جای بماند تا بمرد و از الجمله آنست که از ابن
منده اصفهانی رحمة الله که صاحب کتاب اسماء صحابه است رضی الله
عنهم و غیر آن از تصانیف و امام در علم حدیث حکایت کنند که وی
گفته است که در شام بر یکی از مشایخ حدیث در آمدم تا از وی سماع

حدیث کنم دیدم

حدیث کنم دیدم که وی پرده پیش خود بسته است بنشستم و از پس
پرده بروی حدیث خواندن گرفتم و متعجب می بودم از آنکه چرا پیش
خود پرده بسته است چون قرات حدیث بآخر رسید و دانست که من
ابن منده ام گفت یا ابا عبد الله هیچ میدانی که من چرا در پس پرده
نشستم گفتم نی گفت ترا ازین خبر کنم که از اهل علمی و از خانواده
حدیثی من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث
را بروی میخواندند که رسول صلعم فرموده است که اما یخشی الذی
یرفع راسه قبل الامام ان یحول الله راسه راس حمار این شیخ این
حدیث را تکرار کرد و از طریق مختلف روایت کرد از شقاوتی که داشتم
شکی در دل من در آمد که این چون تواند بود چون آن شب خواب کردم
و بامداد بیدار شدم سر من چون سر حماری گشته بود و ازین جهت از مجالس
علما محروم ماندم و هر که از طالب علم نزدیک من می آید با وی در پس
پرده سخن میگویم چون کمال علم و دین ترا میدانم این سر را با تو در میان
می نهم با خدای تعالی عهد کن که تا زنده باشی با هیچ کس نگویی چون بمیرم
بگویی تا مردم در وقت سماع احادیث رسول صلعم باداب باشند و شک
در دل نیارند با خدای تعالی عهد کردم پرده را از پیش برداشت و خود
را بمن نمود جسد وی چون جسد آدمی بود و سر وی چون سر دراز گوش

واین سخن را تا زنده بود با هیچکس نگفتم والله اعلم وازجمله آنست عقوبات
ظلم واهل غلول امام مستغفری رحمه الله یکی از سلف روایت کرده است
که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که جائی جنازه نهاده اند و قبری می
کنند من نیز آنجا رفتم با ایشان دران کار مدد کار شدم ناگاه دیدم مرد
پیری موی ریش و سر سفید بر اسب سفید سوار و بوی خوش از وی می آمد آنجا
رسید و بپرسید که این میت کیست گفتند یکیست از مسلمانان پرسید
که کدام یک از شما بوی نزدیک تر بد اشارت بکسی کردند که این غلام
ویست از غلام بپرسید که خواجه تو نقیب قومی بوده است یا هیچ عملی
از اعمال سلاطین بعهده خود گرفته بوده است غلام گفت من اینها
را نمیدانم لیکن میدانم که در غنایم خیانت میکرد ان پیر مارا گفت
برخیزید و بروی نماز مگذارید چون ما برخاستیم که بروی نماز بگذاریم آن
پیر روی از ما بگردانید و دیگر وی را ندیدیم چون وی را در قبر وی کردیم
تیری در قبر وی فراموش کردیم غلام گفت من این تیر را از کسی عاریت
کرده ام و شرط کرده بودم که بوی باز برم خاک را از وی دور کردند
دیدند که نشسته است و حلقه تیر در گردن وی است و دسته آن در
دست وی وی را بگذاشتیم و بازگشتیم و خداوند تیر را خبر کردیم وی
نیز آمد و آنچه ما دیده بودیم دید وازجمله آنست که امام مستغفری یکی

از سلف روایت

از سلف روایت کرده است که وی گفته است که روزی در ایام
حج در بعض کوچهای مکه می گشتیم دیدم که مردم بسیار بجائی جمع آمده
بودند من آنجا رفتم دیدم که سیاهی را زمین گرفته است و فرو می برد
مردم تبر و تیشها آوردند تا وی را خلاص کنند نتوانستند چون از استخلاص
وی نومید شدند بگوی گفتند که بگوی که بکدام عمل سزاوار این
شدی تا دیگران اعتبار گیرند و از مثل آن باز ایستند وی هیچ
جواب نمیداد تا زمین وی را اهنی گاه وی فرو برد و وی میگریست
باز وی را مبالغه کردند که سبب این را بگوئی تا دیگران پند گیرند
هیچ نگفت چون بسینه وی رسید مبالغه کردند گریان گریان گفت عادت
من آن بود که کبوتران حرم را میگرفتم و میکشتم و میخوردم وازان
جمله آنست که هم امام مستغفری رحمه الله روایت کرده است که قومی به
حج رفتند چون بحرم رسیدند در منزلی فرود آمدند آهوی نزدیک ایشان
آمد یکی از آن قوم پای وی را بگرفت وی را گفتند وای بر تو اورا بگذار
نمی گذاشت و می خندید تا انزمان که آهو از ترس پشک انداخت و
بول کرد بعد از آن بگذاشت چون در گرمگاه روز خواب کرد ماری
آمد بر شکم وی حلقه زد واصحاب وی بانگ بر وی زدند که وای بر تو
حرکت مکن و بیقین که بر شکم تو چیست مار از وی فرود نیامد تا بول

وغایط نکرد چنانکه اهو کرده بود **واز الجمله آنست** که هم امام مستغفری رحمة الله تعالی گفته است که جماعتی در سایهٔ درختان حرم فرود آمده بودند کلاجی بجستند و با نخورش ندرشتند یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

مراسم حمد صحیح و لوازم شکر صریح حکیمی را شاید که بمحض حکمت کامله و کمال قدرت شامله مزاج جمیع انام
را از امتزاج عناصر مختلفة الماثر ایتام و انتظام داده موفری از علامات و شمه از اسباب و
علامات هدایت فرو نگذاشته بیت ای پیر از فیض وجود به جهان غرق نور تو چه پیدا چه نهان گر کمر و کف
صدر المومنین شربت از جام اوست و متبع که اذا مرضت فهو یشفین ماخفی از خوان انعام او رباعی ای
که تا خوان احسان نهاد بر خوان نهاد آنچه بتوان نهاد بساط زمین و بسیط فلک برار الست نور اکبر و ملک
جل الاده و نعم نماوه و صحایف صلوة محصور و لطایف تحیات غیر مقصور حبیب طبی را باید که دقیق
در تشریح احکام دین و ملة و شمه از تصریح علامات قوانین مهام شفاعت امت نامحت نگذاشته بیت
از ور وش چراغ دین و ملت بدو گلشن فضای شرع و حکمت به قدمت لعل و گوهر باد و
فواید کلام شکر آثارش علاج امراض عصیان انسان و صلاح و تبدیل در دل امراض طغیان ایشان
نموده رباعی گرم ببین که شد عذر خواه هم بصد قرآن سبب از گناه هم ز عصیان امت دلش زیر
بار گنه ماکیم او بود شرمسار فراک اللای عسم براو جوداً وارحساک صلی و صلی و سلم
مقبول قبول و ما محمد الا رسول الدصاعب فراک لولاک لما خلقت الافلاک کاشف
اسرار الهی مهبط وحی نامتناهی مهبط وحی خداست جان محمد کاشف سر خداست بیان محمد
هست بمیهمان سرای نعمت هستی عالم داده طفیل خوان محمد بر اهل زمین و از منش
اعلی نیست علی و علوش آن محمد صلی الله علیه و سلم مادام الروح فی الشریان و تحرک النبض

نامرعی

بالقربان

٢٢٤

بالقربان والکمل واقضل صنوف ثنا نثار آل محمد و ایثار عترت و اصحاب آنحضرت که هر یک تریاق
زهر ظلام و فا در زهر سم اصنام آنند با دوست آل زان که بنالند جز بمحمد بآل محمد لیس کلامی بنعت کما صلی الله
علیه و آله برای صواب ارباب خبرت و ضمیر خورشید اشتمای عقده کشای اصحاب فطنت صورت اظهار
وسمت اشتهار دارد که بهترین خدمتی که نسبت بخدام خوانین عالیمقدار و سلاطین کامکار از کمینه بعقد از
و بنده خاکسار اضعف عباد الله الغنی حبیب الله بن نور الدین محمد بن حبیب الله الطبیب التوانی ظهور رسید
آنست که ذات ملکی صفات شاهان را الکاهرا اعراض امراض الخراجی دست و هر بمعالجات شریف و مداوات
لطیف از مکاید امراض و انتقام و از مکاره اعراض و اعلام بار آوتا علی الدوام بکمال غرور و جلال
مستقیم الاحوال و صحیح المقال باشند و حصول این امر از دانستن علم طب که بحکم العلم علمان علم الابدان
و علم الادیان که اشرف علوم است میسر نیست و اکثر حکما فطانت شعار و کثیر اطبا حذاقت آثار عرایس
حقایق این علم را در پرده اختفا و نفایس دقایق آنرا در حجره اغلاق و اخفا نگاه داشته اند این بنده
ضعیف خواست که این عرایس نفایس را فیان بر منصه ظهور آرد که چون بندگان عالیشان حضرت
سپهر منزلت خورشید مکنت پناه رفعت و دستگاه بکمال مقاصد کافه انام متکفل مصالح خواص و عوام
آفتاب ذروه سروری سکندر اوج عدالت و مرحمت گستر آسمان عز و دولت آفتاب قدر و جاه بحر جود و
مکرمت کان سخا کوه وقار گیر دار از عدلش درخت میوه امید بر رود بید از جودش نهال دولت بار و بر بار
جامع جمیع حقایق ناظم امور خلایق خزاین گار شو مبادا الاه و بیگاه که در ظل ظلیل حضرت شاه حفظ
تو دار ز دل برتر الشه پناه خلق باشد ممهد قواعد ارام مشید مبانی انعام عام و جری ظلال لمن قد اکل
نموده همواره حجاب عالی مجلس صدای نوای دوار مباح لمن قد منزل مندان و سانیده فیض کرم
رسانده از شرق تا بغرب خوان نقسیم نهاد تا بقاف مسدس و کم ز نوال تو بهره مند
دارند بیک و بر بعطایش تو عدالت اساس که بمیامن تقویت عدالتش ضعیفان مظلوم
از زبان امن فارغ البال آنند و ظالمان بی سر و سامان در زمان اختلال پریشان احوال رقم زدوجان

اعتراف

صنع عدل و داد که بر طرف انگشت نتوان شجاعت دستگاهی که هنگام هیجا هر جا که دلاوران میبند
بزخم برق صمصام آن بی نظیر را در طیران آورده و در هر میدان که اثار دشمنان باید ناوک
سنان قفس ابدان ایشان را نجات برا خیابان سر دو که روح و روان ایشان راه آنجهان گیرند
غلاف تیغ ابدار کش ترکان نامدار و تارکش مبارکش متصل بفرق فرقدان میبند مدار یکی مع
میندیش تارک شکاف که بود کیش از ترک تارک غلاف بکف باورش هزده ده ارکش زهو
عدو یافته پیر در کش گنده خم اندر خش کیر بند کلو کیر شیران شمشیر بند اقبال اثاری که فتوح و اقبال
علی الاتصال در خدمت آن ظفر اثر در یمین و یسار نشسته و همبر او رکار رفته و آگوب را دست بر جوی
بسته نهال عز و جلالش از مسند اقبال رسته و رشته اختلال از اصل آن نهال بگسسته بود گسند
عز و دولت مدام بکام تو این خان عالی مقام بود در رکاب تو از یار بدار فتوح از یمین و ظفر
ایسار السلام نیازی که چون اصحاب قدم قدم از جاده مستقیم شرع قویم نهاده و علم و ادب
کمال حسب و نسب که بنیغی براز الله مروج دیوان عدل و داد و مخرب جور و فساد که ازنهیب
معتقد لشس در دیار او از بیم میش بدرقه گیر دلسک شبان ارام کرده در کنف امن وحش
وطیر اسوده گشته در وهم انس انس و جان عون الحلی و معین المومنین غوث الضعفاء
و معیشة المساکین مسمی النبی الهاشمی کرم محمد ان الی ان الکریم المعظم بلکو محمد و بس کسی
دینیم در این و در نیار اتفاق رفت نیامش هیچ جای تعریف نیست اقاض الله تعالی علی الرسا
نوال رافت و خلدا الی قیام یوم القیام ظلال جلال احسانه و عاطفته بیک نسیم شمال ای
شده قرم در فرم و جاه و احترام محمد کهر خدا چون نیز عظم رسانی از قبل سید الکون سلام
محمد شرح کنیه افتقار و عجز و بیر را بار م خاص و لطف عام محمد بوکه در الم بونیر و نید دولت
در کنف ظل اهتمام محمد آنرا نصب العین سازند از فراهدان بانسای فعه اید بخدام آنحضرت عاید
شده بسهولت تمام از معالجات اعراض و اسقام و امراض و الام بهره مند کردند و خواص

برون

عوام بدولت آن عالی مقام از ان حظ وافر و نصیب کامل بر دارند فلاجرم در این باب کتاب
در سلک تحریر در اورد که قلیل حجما و کثیر نفعا بعو در مع ذلک علاج هر یک از امراض و اعراض را
در آن اکسان میتوان یافت و اسایر امراض و متعلقات آن و اسباب و علامات و معالجات
را در جدول و منسوب مثبت نموده و بجهت هر مرض نه خانه بر دو صفحه رسم کرده فیالجمله اسم مرض در خانه
اول و مزاج آن در خانه دوم و اگر مرض سلیم است یا مخوف در خانه سیوم و اینکه جدول ادیگر
بار مکرر باشد و سبب آن مرض در خانه چهارم و علامت او را در خانه پنجم و استفراغ یا آن چیزی
که مناسب آن مرض است یا عدم استفراغ در خانه ششم و علاج آن مرض یا طیب ادویه و
اشرف اغذیه که آن علاج ملوک و سلاطین است در خانه هفتم و علاج آن مرض یا یسر ادویه
و اسهل اغذیه که علاج فقرا و مساکین است در خانه هشتم و این هیئت جدول بر صفحه همین باشد
و علاج آن مرض یا دویه اغذیه و اعمال بدو او امثال آنکه علاج اعم است و شامل علاج ملوک
سلاطین و فقرا و مساکین در خانه نهم وضع نموده جدول بر صفحه یسار باشد و چون تسوید این
کلام و ترقیم این ارقام در فرصت صورت سرانجام مییافت که اعراض و محن و شرور و عوام و مراض
فتن شهور و ایام هر دلیل و هر صحیح را علیل ساخته و تکدر حال و تشتت احوال و انقسام ضمیر
و توزیع خاطر که بر این فقیر حقیر بغایت بلکه نهایت رسیده بود که اگر سقم و علتی اطلاع یابند اگر
قابل علاج بود علاج کنند و آنچه از حد تعدیل بیرون باشد عفو فرمایند که لازم انسان سهو
و نسیان است و لباس فضال و اساس اعمال خود را بزیور من عفی و اصلح فاجره علی الله تحلی
و مطرز دانند و درین کتاب بشفی الله در جامع موسوم بر دو مقاله مرتب و مرقوم شد مقاله
اول مشتمل بر امراضیست که مخصوص است بعضو عضو از تا قدم و در و سیصد و پنج و شش مرض   مخصوص
مسطور شده مقاله دوم محتوی بر امراض است که مخصوص نیست بعضو عضو و خود دانه و از ایها
و ازیدن حیوانات و در او یکصد و هشت عارضه مذکور است و بالله التوفیق ط

مقاله اولی در بیان امراض که مخصوص بعضو عضوست از سر تا قدم و در و یکصد و دوازده ورق و در هر ورقی سه مرض نوشته شده بهذا الفصل

الورق الاول ۱	صداع حار	صداع بارد	صداع دموي
الورق الثاني ۲	صداع صفراوي	صداع بلغمي	صداع سوداوي
الورق الثالث ۳	صداع خماري	صداع بخاري	صداع که بسبب امر خارجي عارض شده باشد
الورق الرابع ۴	صداعي که بعد از استفراغ شود	صداعي که بسبب رکته معده باشد	درد شقيقه
الورق الخامس ۵	بيضه وخوده	برسام	ماشري
الورق السادس ۶	جمره	نسيان	سبات
الورق السابع ۷	سهر	سبات سهري	جمود
الورق الثامن ۸	گزگز	دوار	فساد ونقصان فکر وذکر
الورق التاسع ۹	صرع	سکته	کابوس
الورق العاشر ۱۰	مالخوليا	قطرب	عشيق

الحادي عشر ۱۱	مراق وآنرا عاات نافخ نيز گويند	فالج	استرخاء
الثاني عشر ۱۲	لقوه	تشنج امتلائي	تشنج يبسي
الثالث عشر ۱۳	مرضي که مرکب است از تشنج و استرخاء	خدر	رعشه
الرابع عشر ۱۴	حدب	اختلاج	جرب وحکه در جفن
الخامس عشر ۱۵	بيرده وکدکد	تحجر وغلظ	التصاق
السادس عشر ۱۶	لحمه	شتره	شعره
السابع عشر ۱۷	توثه در جفن	سعفه در جفن	نمله در جفن
الثامن عشر ۱۸	سلعه در جفن	جاورس در جفن	قمل وقمقام در جفن
التاسع عشر ۱۹	شعر منقلب	شعر منتشر	شعر زايد
العشرون ۲۰	ورديج	سلاق يعني پا بهن	شرناق

الحادي العشرون ٢١	رمد حار	حکه ملتحی	سبل
الثاني العشرون ٢٢	ظفره یعنی ناخونه چشم	دمعه	طرفه یعنی گل چشم
الثالث العشرون ٢٣	ودقه وآنچه در چشم آید	قمور	رمد بار دریجی
الرابع العشرون ٢٤	جاودر متنه	قروح	بیاض
الخامس العشرون ٢٥	اثر وروود زنک کردن آن	حفر	نتو
السادس العشرون ٢٦	سرطان در قرنیه	پوسیده شدن قرنیه وآن نیم کفه گویند	کمنه
السابع العشرون ٢٧	سلخ قرنیه	موسرج	غرب
الثامن والعشرون ٢٨	سیلان	غده	حکه الاماق
التاسع العشرون ٢٩	ضیق ثقبه	اتساع ثقبه	نزول آب
الثلاثون ٣٠	انتشار ثقبه	خیالاتی که از ذات آب است	خیالاتی که از بخار معده است.

الحادي

الحادي والثلثون ٣١	جهره	عشا یعنی شبکور	وجع اذن از حرارت
الثاني والثلثون ٣٢	وجع اذن از برودت	وجع اذن از ریاح حاره	وجع اذن از ریاح بارده
الثالث والثلثون ٣٣	وجع اذن از جراحت	ورم حار در اذن	ورم بارد در اذن
الرابع والثلثون ٣٤	خروج دم از اذن	خروج ماده از اذن	سده اذن
٣٥	طنین	طرش	حرارت انف وورم حار در د
السادس والثلثون ٣٥	قروح منخرین	لحم زاید در انف	نتن انف
	رعاف	رض انف	خشم
	زکام	قلاع	ورم حار در لسان
	ورم صلب در لسان	کثرت لعاب ورفتن آب از دهان	شقاق زبان
	تغیر ذوق بسبب خلط حار	تغیر ذوق بسبب خلط بارد	ثقل زبان.

الحادی والاربعون	شقاق الشفة	بواسیر الشفة	بیاض و تقشر الشفة
الثانی والاربعون وکز الاسنان	بثور و قروح الشفة	وجع الاسنان از حرارت	وجع الاسنان از برودت
الثالث والاربعون وکز الاسنان و اماس لب	خورده شدن دندان و سوراخ آن و ریختن آن	حفر و تغیر رنگ دندان	ضرس حریر الاسنان
الرابع والاربعون	تحرک الاسنان	ذهاب آب دندان	ورم حار در لثه و خون آمدن از لثه و کم شدن گوشت آن
الخامس والاربعون	نقص لثه و چرک آن و ناصور لثه	بخر	سیلان لعاب در خواب
السادس والاربعون بثور حلق	لحم زاید در میان اسنان	ورم حار در لهات	استرخاء لهات
السابع والاربعون	خناق	ذبحه	فرو بردن خار و زلو و استخوان
الثامن والاربعون	غریق و مخنوق بکمند	نزله	سعال
التاسع والاربعون	ربو	انتصاب ضیق النفس	ذات الریه
الخمسون	بحة صوت	نفث الدم	نفث المده

الحادی والخمسون

شوصه

الحادی والخمسون	سل	ذات الجنب	ذات الصدر و [illegible]
الثانی والخمسون	حرارت شوصه	جراحات الصدر	برسام
الثالث والخمسون	حرارت قلب	برودت قلب	رطوبت قلب
الرابع والخمسون	یبوست قلب	خفقان رطب	ضغط قلب
الخامس والخمسون	قذف قلب	تقشر قلب	اقوی رطوبت بر قلب
السادس والخمسون	غشی که بسبب استفراغ باشد	غشی که بسبب امتلا باشد	غشی که بسبب سوء مزاج قلب باشد
السابع والخمسون	غشی که بسبب سوء مزاج کبد و معده باشد	غشی که عارض شود در ایام نوبت حمیات	حرارت مری
الثامن والخمسون	برودت مری	یبوست مری	رطوبت مری
	ورم حار در مری	ورم بارد در مری	حرارت فم معده
	حرارت فم معده با صفرا	برودت و رطوبت معده	برودت معده از بلغم و سودا
	یبوست معده	ورم حار در معده	ورم بارد در معده
الثانی والستون	وجع فم و معده	ذهاب شهوت	جوع بقری

وجع

الثالث الستون	جوع کلبي	وجع فؤاد	عطش
الرابع والستون	سوء المزاج از حرارت	سوء المزاج از برودت	سوء المزاج از خلط صفراوي
الخامس والستون	سوء المزاج از خلط بلغم	سوء المزاج از خلط سوداوي	بطلان هضم بسبب تخمه
السادس والستون	هيضه	ذرب	زلق امعا
السابع والستون	غثيان وقي	قي الدم	حرقت معده
الثامن الستون	فواق استفراغي	فواق امتلائي	نفخ ورياح در معده واح[illegible]
التاسع والستون	تشنج امتلائي در معده	تشنج يبسي در معده	جراحه در معده
السبعون	اختلاط معده	حرارت کبد	برودت کبد
الحادي والسبعون	رطوبت کبد	يبوست کبد	ورم حار در کبد
الثاني والسبعون	ورم کبد در بارد	منتج ورم در کبد	نفخ در کبد

الثالث والسبعون

تخمه

استسقاء

الثالث والسبعون	سده در کبد	دبيله در کبد	بثور در سطح کبد
الرابع والسبعون	حفقه در کبد	حصاکه تولد میکند در کبد	استسقاي لحمي
الخامس والسبعون	استسقاي زقي	استسقاي طبلي	استسقاي با حرارت
السادس والسبعون	يرقان اصفر	يرقان اسود	سوء مزاج حار در طحال
السابع والسبعون	سوء مزاج بارد در طحال	ورم حار در طحال	ورم بارد در طحال
	نفخ در طحال	ضعف در طحال	زحير
	اسهال خون از امعا و اکثر سحج خوانند	اسهال خون از جگر	دود و حيات و حب القرع
	قولنج ريحي و بلغمي	ايلاوس و آن نوع سخت از قولنج	مغص
	بواسير	نواصير	اورام مقعد
الثاني والثمانون	شقاق مقعد	استرخاء شرج	خروج مقعد

مقعد

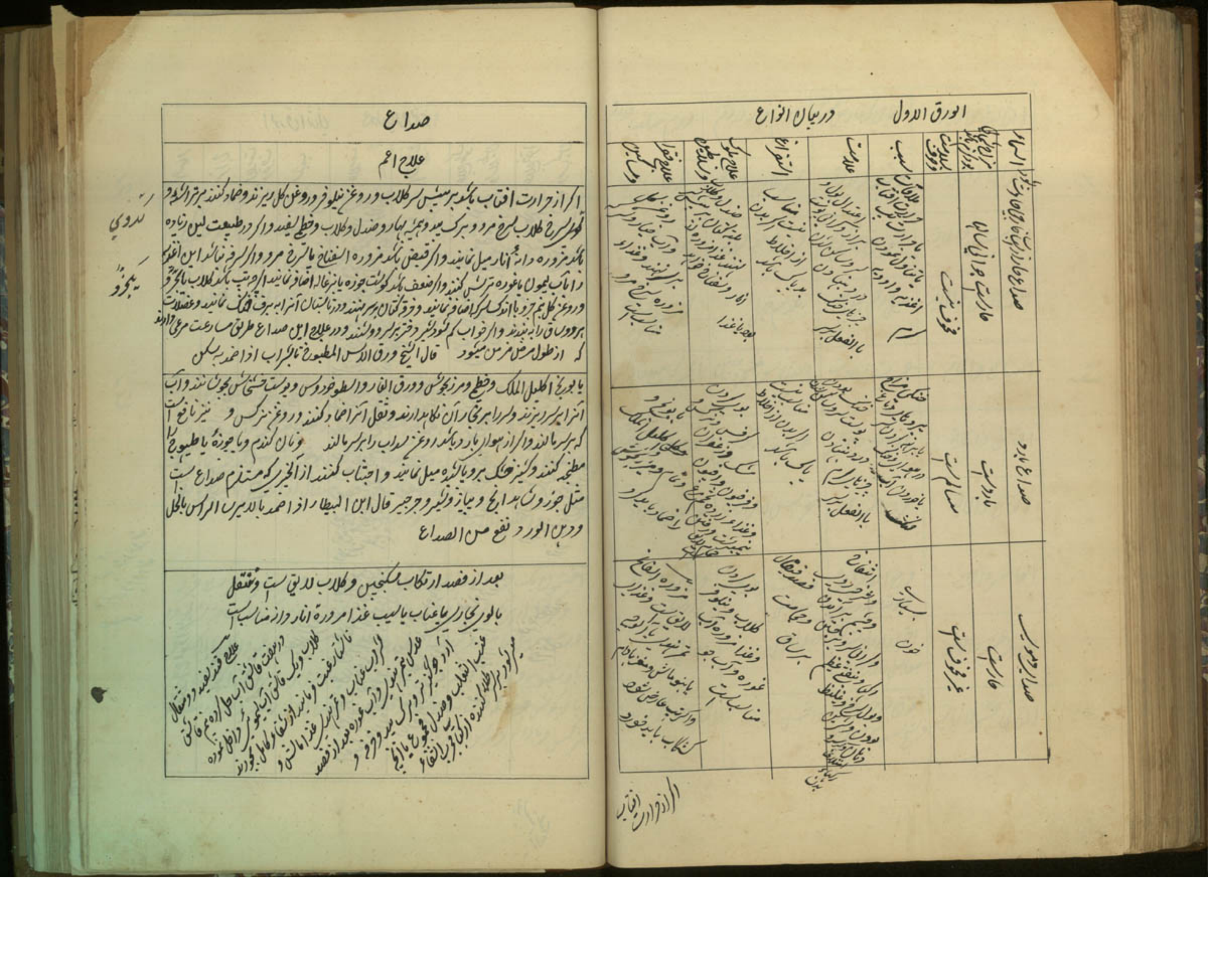
الثالث والثمانون	قروح مقعد	لحم مقعد	حرارت کلی
الرابع والثمانون	برودکلی	هزال کلی	حصا ورمل در کلی
الخامس والثمانون	ورم حار در کلی	ورم صلب در کلی	ریح کلی
السادس والثمانون	قروح کلی	جرب کلی	بول المدّة
السابع والثمانون	بول الدم	ذیابیطس	ورم حار در مثانه
الثامن والثمانون	ورم بارد در مثانه	حصاة در مثانه	جرب در مثانه
التاسع والثمانون	جمود در مثانه	ریح مثانه	وجع مثانه
التسعون	قروح مثانه	عسر بول و حرقت	تقطیر بول
الحادی والتسعون	سلسل البول و بول در فراش	فتق	قیله
الثاني والتسعون	أُدرَة	قِروٌ	جمودالی و صلابت صفن

بولٌ

الثالث والتسعون

الثالث والتسعون	تعظم خصیتین	صغر خصیه و ارتفاع او	ورم حار در انثیین
الرابع والتسعون	ورم بارد در انثیین	اجتماع ماء در انثیین	بثور و حکه در انثیین
الخامس والتسعون	استرخاء صفن	وجع انثیین و قضیب	ذهاب الشهوة جماع
	کثرت الشهوت جماع	انعاظ بغیر الشهوت که او را فریسموس گویند	سرعت انزال
	درور منی	احتلام	عاقونا و آن اختلاج ذکر است
	قروح ذکر و خصیه و حوالی آن	حکه در قضیب	ورم حار در قضیب
التاسع والتسعون	ورم بارد در قضیب	شقاق قضیب	اعوجاج قضیب
	بثره در قضیب	غدیوط	بواسیر در رحم
	شقاق رحم	حکه در رحم	نزف حیض
الثاني والمائة	حبس حیض	سیلان رحم	اختناق رحم

الثالث والمائة	رياحي كه عارض ميشود	ورم حار در رحم	ورم صلب در رحم
الرابع والمائة	ونيفه كه در رحم	سرطان در رحم	رجا
الخامس والمائة	شقوق و قروح در رحم	قروح در فم رحم	بثور در رحم
السادس والمائة	ميل رحم بيكي جنب	عدم حبل	كثرت اسقاط جنين
السابع والمائة	عسرت ولادت	احتباس مشيمه و جنين مرده	انچه كه منع حمل كنند
الثامن والمائة	ورم حار در ثدي	خون بسته در ثدي	ورم صلب در ثدي
التاسع والمائة	عرق النسا	نقرس از حرارت	نقرس از برودت
العاشر والمائة	وجع مفاصل از حرارت يا برودت	صلابت و عقده در مفاصل	وجع مفاصل از حرارت
الحادي عشر والمائة	احتراز از حادث شدن درد مفاصل حار و بارد	داء الفيل	دوالي
الثاني عشر والمائة	شقوق در دست و پاي و شنج بسبب سرما [illegible]	داحس	انتفاخ و حكه در اصابع



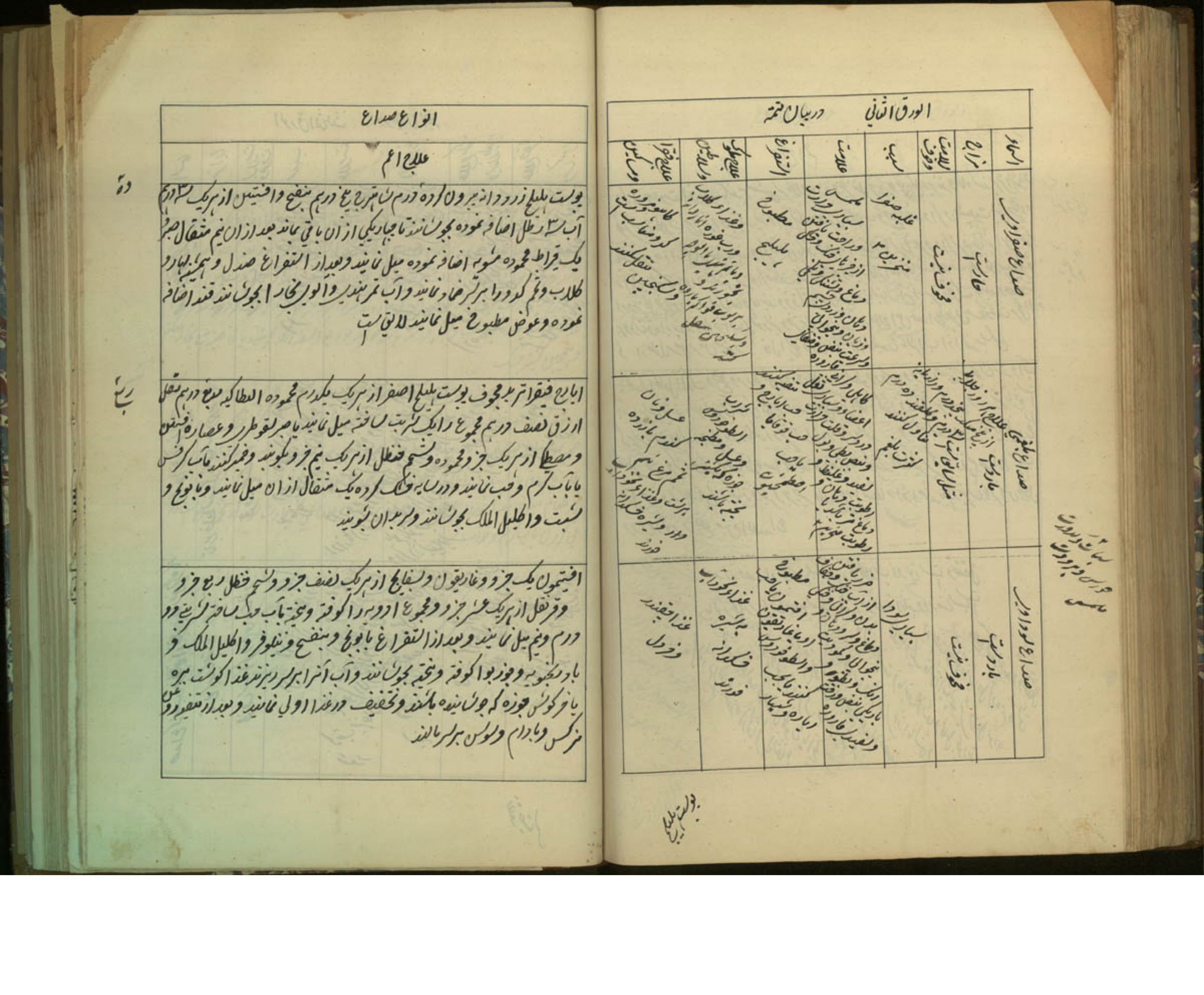
صداع

علاج اعم

اگر از حرارت آفتاب باشد بر پیشانی سر گلاب و روغن نیلوفر و روغن گل ریزند و ضماد کنند بر فرق الرأس و گوش سرخ گلاب سرخ مرد و برگ بید و بچه بهار و صندل و گلاب و خطمی سفید و اگر در طبیعت لین زیاده باشد مزوره دانه آنار میل نمایند و اگر قبض باشد مزوره اسفناج یا ترخ مرد و اگر سرفه نباشد این اغذیه را با آب لیمون یا غوره ترش کنند و اگر ضعف باشد گوشت جوزه یا نر غاله اضافه نمایند اگر تپ باشد گلاب یا گل و روغن گل نیم جزو با اندکی سرکه اضافه نمایند و خرقه کتان بر سر بنهند و در تابستان آنرا به برف خنک نمایند و عضلات هر دو ساق را ببندند و اگر خواب کم شود شیر دختر بر سر دوشند و در علاج این صداع طریق مساعت مرعی دارند که از طول مرض مزمن میشود قال الشیخ ورق الآس المطبوخ بالشراب اذا ضمد به یسکن

یا بورخ اکلیل الملک و خطمی و مرزنجوش و ورق الغار و اسطوخودوس و پوست خشخاش بجوشانند و آب آنرا بر سر ریزند و سر را بر بخار آن نگاه دارند و ثفل آنرا ضماد کنند و روغن نرگس و نیز نافع است که بر سر مالند و اگر از هوای بارد باشد روغن سداب را بر سر مالند و نان گندم و یا جوزه یا طیهوج مطجنه کنند و گنجشک بریان که میل نمایند و اجتناب کنند از آنچه که مستلزم صداع است مثل جوز و شاهدانج و پیاز و سیر و جرجیر قال ابن البیطار اذا ضمد بالدبس الرأس بالخل ودهن الورد نفع من الصداع

بعد از فصد از شراب سکنجبین و گلاب لایق است و تنقل با لوبیا یا عناب یا سیب غذا مزوره انار و از مناسب است



الورق الثاني در بيان تتمه

اسماء	صداع صفراوي	صداع بلغمي	صداع سوداوي
مزاج	حار يابس	بارد رطب	بارد يابس
علامت وخوف	مخوف نيست	[illegible]	مخوف نيست
سبب	غلبه صفرا	[illegible]	بخار سودا
علامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]
استفراغ	[illegible]	[illegible]	[illegible]
علاج ملوك وسلاطين	[illegible]	[illegible]	[illegible]
علاج فقرا ومساكين	[illegible]	[illegible]	[illegible]

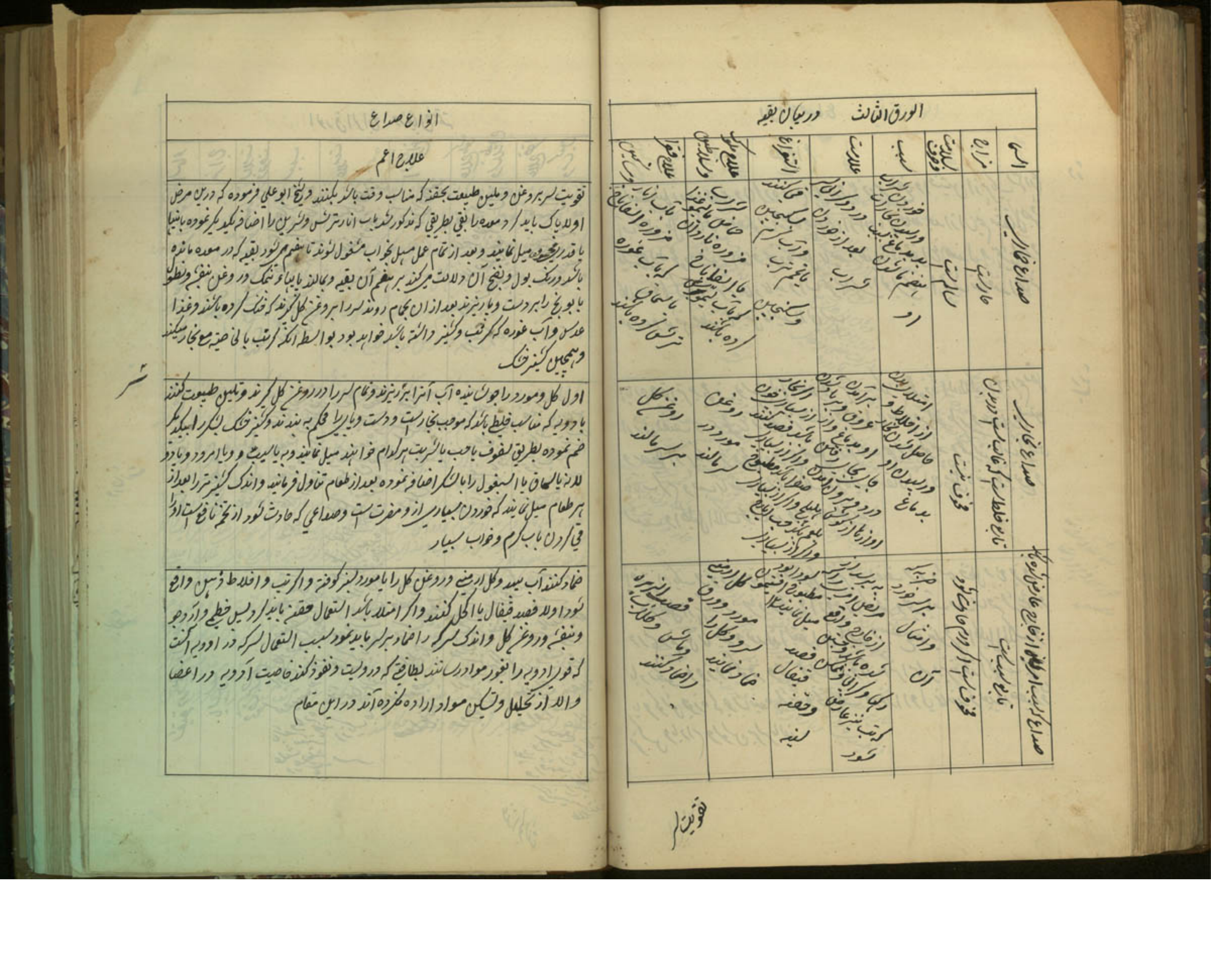
انواع صداع

علاج اعم

پوست بليله زرد دانه بيرون كرده درم شاهترج پنج درهم بنفشه وافتيمون از هر يك ۳ درم آب ۳ رطل اضافه نموده بجوشانند تا چهار يكي از ان باقي بماند بعد از ان نيم مثقال صبر يك قيراط محموده سوده اضافه نموده ميل نمايند وبعد از استفراغ صندل وهمين بهار گلاب وتخم كدو را بر سر ضماد نمايند وآب تمر هندي وآلو بخارا بجوشانند قند اضافه نموده وعوض مطبوخ ميل نمايند لائق است

ايارج فيقرا تربد مجوف پوست بليله اصفر از هر يك يكدرم محموده انطاكيه مبلغ درهم مقل ازرق نصف درهم مجموع را با يك شربت ساخته ميل نمايند يا صبر سقوطري وعصاره افسنتين ومصطكي از هر يك جزء ومحموده وشحم حنظل از هر يك نيم جزء بكوبند وخمير كنند با آب كرفس يا با آب گرم وحب نمايند ودر سايه خشك كرده يك مثقال از ان ميل نمايند وبابونه وشبت واكليل الملك بجوشانند وبر سر ان بگويند

افتيمون يك جزء وغاريقون وبسفايج از هر يك نصف جزء وشحم حنظل ربع جزء ومقل از هر يك عشر جزء ومجموع ادويه را كوفته وبيخته با آب حب ساخته شربتي دو درم ونيم ميل نمايند وبعد از استفراغ بابونه وبنفشه ونيلوفر واكليل الملك وبادرنجبويه ومرزنجوش كوفته وبيخته بجوشانند وآب آنرا بر سر ريزند غذا گوشت بره يا گوشت جوجه كه جوشانيده باشند وتخفيف در غذا اولي نمايند وبعد از تنقيه دهن نرگس وبادام وسوسن بر سر مالند



الورق الثالث در بیان بقیه

اسم	صداع حاری	صداع بخاری	صداع که بسبب امتلا از خارج عارض شده باشد
مزاج	حار است	تابع خلط است که غالب است در بدن	تابع سبب است
سلامت وخوف	سالم است	مخوف نیست	مخوف است اگر ورم حادث شود
سبب	[illegible]	[illegible]	[illegible]
علامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]
التفوّع	[illegible]	[illegible]	[illegible]
علاج ملوک وسلاطین	[illegible]	[illegible]	[illegible]
علاج فقرا ومساکین	[illegible]	[illegible]	[illegible]

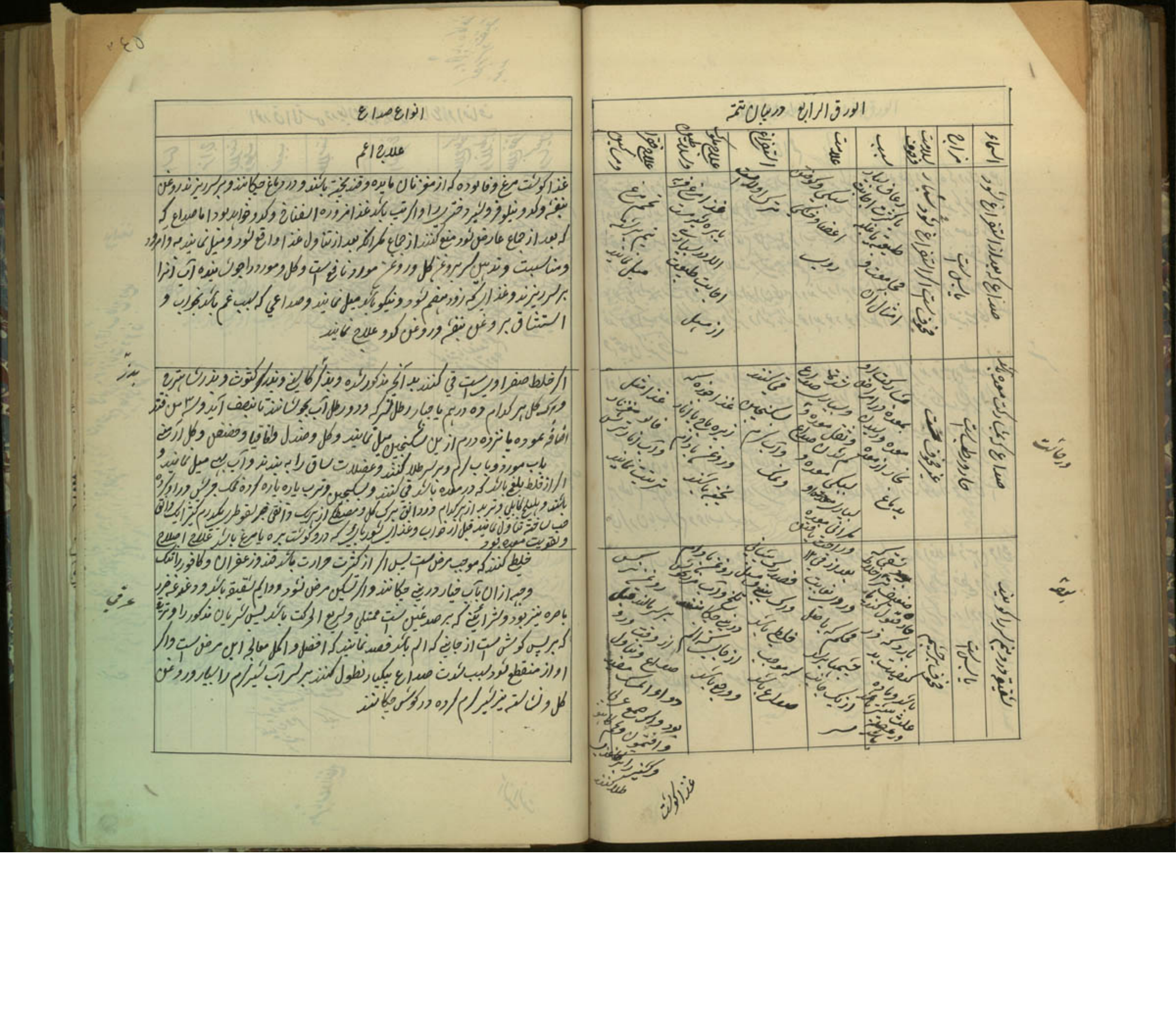
انواع صداع

علاج اعم

تقویت سر بروغن وتلیین طبیعت بحقنه که مناسب وقت باشد بکنند وشیخ ابو علی فرموده که درین مرض اولا پاک باید کرد معده را بقی بطریقی که مذکور شد باب انار ترش وشربت را اضافه بکنید یکی نموده با شیبا باقدر بنفشه میل نمایند وبعد از تمام عمل میل بخواب مشغول شوند تا هضم می شود بقیه که در معده مانده باشد ورنگ بول ونضج آن دلالت میکند بر هضم آن بقیه وبجالاب یا بیاء تمک در روغن بنفشه ونطول بابونه را بر دست وپا ریزند بعد از آن بحمام روند سر را بروغن گل گرند که خنک کرده باشند وغذا عدس وآب غوره که گر تب وگشنیز داشته باشد خواهد بود بواسطه آنکه تب بالی حته مع بخار میکند وهمچنین گشنیز خشک

اول گل ومورد را جوش بدهد آب آنرا بر سر ریزند وتمام سر را در روغن گل گرند وتلیین طبیعت کنند بادویه که مناسب خلط باشد که موجب بخار است ودست وپای را محکم به بندند وگشنیز خشک با شکر ابلید یکی ضم نموده بطریق سفوف یا حب یا شربت هر کدام خواهند میل نمایند وبه یا لیموع وبا امرود وبادرنجبویه یا لعاب یا اسبغول را با شکر اضافه نموده بعد از طعام تناول فرمایند واندک گشنیز تر را بعد از هر طعام میل نمایند که خوردن بسیاری از ومضرت است وصداعی که حادث شود از تخم نافع است اول قی کردن با آب گرم وخواب بسیار

ضماد کنند آب بید وگل ارمنی ودروغن گل را با مورد سبز کوفته واگر تب وافلاط ذهن واقع شود اولا فصد قیفال یا اکحل کنند واگر امتلا باشد استعمال حقنه باید کرد وسیل خطمی وآرد جو وبنفشه ودروغن گل واندک سرکه را ضماد بر سر باید نمود بسبب استعمال سرکه در ادویه آنست که قوت ادویه را بغور مواد رسانند بطاقتی که در دولت ونفوذ کنند خاصیت ادویه در اعضا والا از تحلیل وتسکین مواد اراده کرده اند درین مقام



الورق الرابع در بیان تتمه

الاسماء	صداع که بعد از استفراغ شود	صداع که بمشارکت معده باشد	شقیقه و درد نیم سر را گویند
مزاج	یابس است	حار و رطب است	یابس است
سلامت و خوف	مخوف است اگر استفراغ شود بسیار	غیر مخوف است	مخوف بر چشم
سبب	ادرار بسیار یا کثرت اجابت طبیعت یا خون حیض یا قی مفرط و امثال آن	قی در کثرت او معده و اوراق امعاء یا از معده و ریاح بخار از معده بر دماغ	[illegible]
علامت	سبکی و خشکی اعضاء و خشکی دور	ترشح و ابیاری صداع و ثقل معده و کم شدن صداع سبکی معده و ابیاری [illegible] معده [illegible]	[illegible]
استفراغ	[illegible]	قی کنند و سکنجبین و آب گرم و نمک	فصد [illegible] قطع باید [illegible] صداع باشد
علاج ملوک و سلاطین	غذا مرغ و نیم برشت [illegible] اجابت طبیعت از سبیل	غذا معده که زیره باج یا انار و روغن بادام بخته باشد	[illegible]
علاج فقرا و مساکین	[illegible] مرغ [illegible] میل نمایند	غذا [illegible] فالوده [illegible]	[illegible]

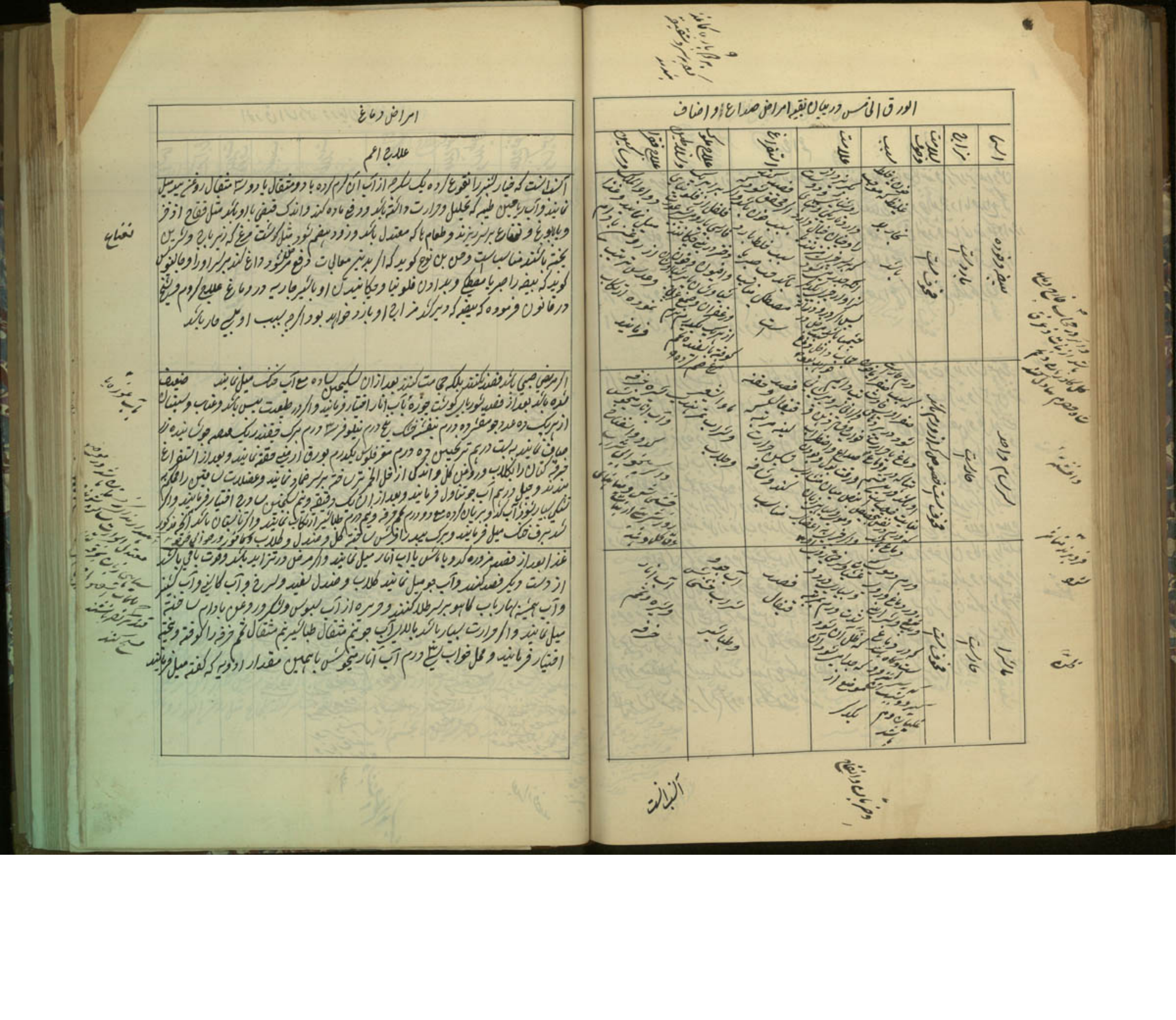
انواع صداع

علاج اعم

غذا گوشت مرغ و فالوده که از مغز نان مایده و قند بخته باشند و در دماغ چکانند و بر سر ریزند روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و لبن دختر را وار تب باشد غذا افزوده الفناخ و کدو خواهد بود اما صداع که که بعد از جماع عارض شود منع کنند از جماع مگر اگر بعد از تناول غذا واقع شود و میل نمایند به وامرود و مناسبت و تدهین سر بروغن گل و روغن مورد نافع است و گل و مورد در آب جوش بنده آب آنرا بر سر ریزند و غذا اگر زود منهضم شود و نیکو باشد میل نمایند و صداعی که بسبب غم باشد بجواب و استنشاق بر روغن بنفشه و روغن کدو علاج نمایند

اگر خلط صفرا در است قی کنند بعد آنچه مذکور شده و بعد از آن کاسنی و بنفشه کشوث و بذر آن هر یک و ورد که گل هر کدام ده درهم یا چهار رطل قند در دو رطل آب بجوشانند تا بنصف آید و ۳ من قند اضافه نموده یا نزده درم از این سکنجبین میل نمایند و گل و صندل و اقاقیا و حضض و گل ارمنی با آب مورد و با آب ارم و بر سر طلا کنند و عضلات ساق را ببندند و آب بهی میل نمایند و اگر از خلط بلغم باشد که در معده باشد قی کنند و سکنجبین و ترب پاره پاره کرده نمک جرگین در او گرده باشند و بلیله کابلی و تربد از هر کدام دو دانق برگ گل و مصطکی از هر یک دانقی جر لقوطری یکدرم کتیرا یک دانق حب ساخته تناول نمایند قبل از خواب و غذا آن شوربا که در گوشت بره یا مرغ باشد علاج اصلاح و تقویت معده بود

خلیط کنند که موجب مرض است پس اگر از کثرت حرارت باشد صندل و زعفران و کافور را بنفشه وجه از آن با آب خیار در بینی چکانند و اگر تسکین مرض نشود و دایم شقیقه باشد و دغدغه خر باحره نیز بود و شرائین که بر صدغین است ممتلی و سریع الحرکت باشد پس شریان مذکور را و ترید که بر پس گوش است از جانب که الم باشد فصد نمایند که افضل و اکمل معالج این مرض است و اگر او از منقطع شود بسبب شدت صداع یکبار نطول کنند بر سر آب شیر گرم را بسیار و روغن گل و روغن لته نیز گرم گرده در گوش چکانند



الورق الی مس در بیان نقیه امراض صداع او اصناف

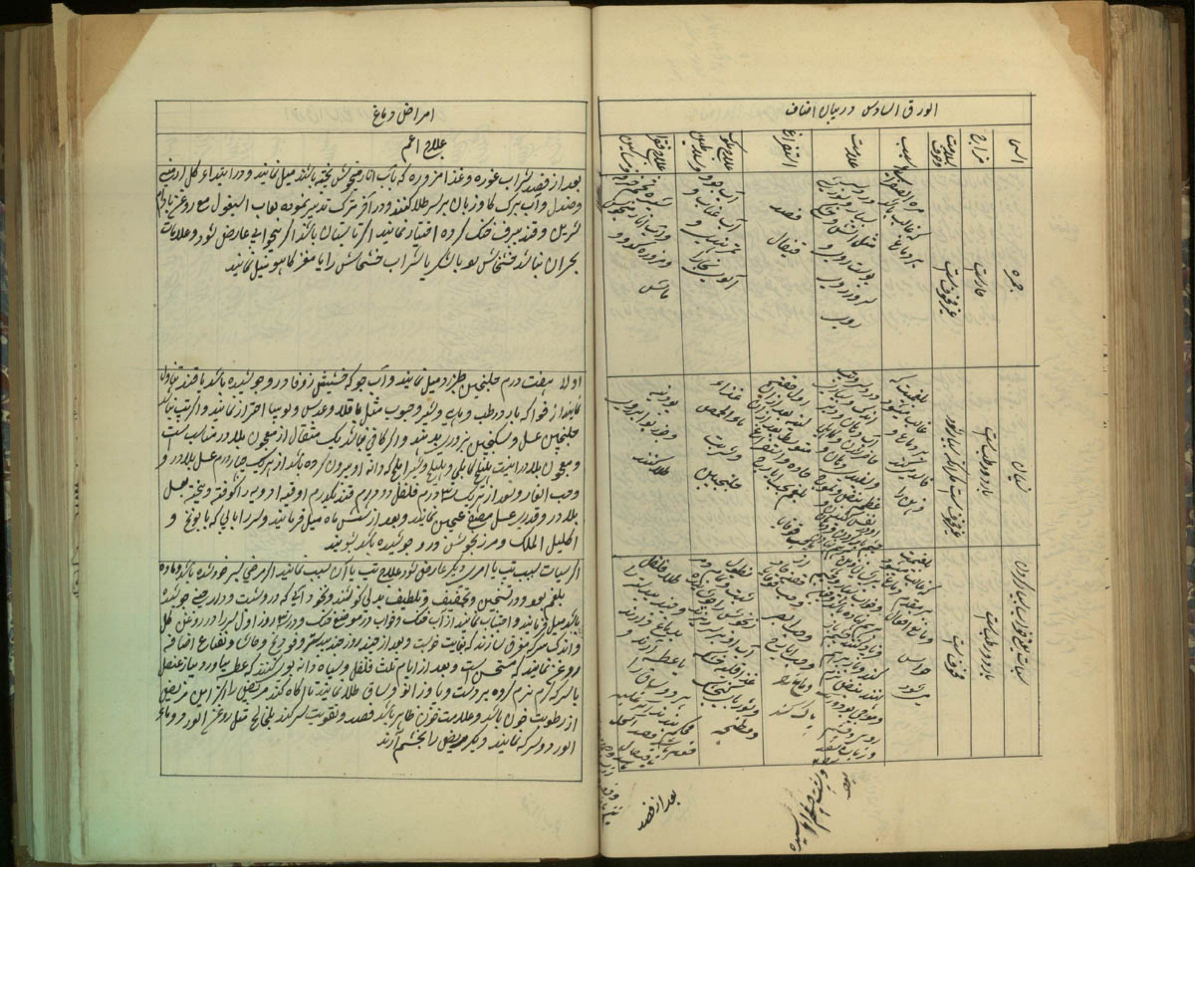
امراض دماغ

علاج اعم

اکنون آنست که خیار چنبر را نقوع داده یک سکرجه از آب آن گرم کرده با دو مثقال یا دو سه مثقال روغن بید میل نمایند و آب ریاحین طبیخ که تحلیل و حرارت داشته باشد و دفع ماده کند و اندک قبض با او باشد مثل فقاح اذخر و بابونه و تفاح بر سر ریزند و طعام ها که معتدل باشد و زود هضم شود مثل گوشت مرغ که زیرباج و امثال این پخته باشند مناسب است و جمعی از نوع گویند که اگر بدین معالجات دفع مرض نشود داغ کنند بر سر او و جالینوس گوید که بیضه را صبر با مصطکی و برادان فلونیا و جالینوس او با تأثیر جاریه در دماغ علاج کردم و شیخ در قانون فرموده که بیضه که دیر گذر مزاج او بارز خواهد بود اگر چه بسبب او صبی حار باشد

اگر مریض صبی باشد فصد نکنند بلکه حجامت کنند بعد از آن سکنجبین ساده مع آب خیار میل نمایند ضعیف شده باشد بعد از فصد شوربای گوشت جوزه یا آب انار اختیار فرمایند و اگر در طبیعت یبس باشد و عناب و سپستان از هر یک ده عدد جو مقشر ده درم بنفشه خشک پنج درم نیلوفر سه درم برگ خرفه ریک عدد جوش نیده زلال صاف نمایند بر بیت درهم تر نجبین ده درم مغز فلوس یکدرم بورق ارمنی حقنه نمایند و بعد از استفراغ خرقه کتان را بگلاب و روغن گل و اندکی از خل الخمر تر ساخته بر سر ضماد نمایند و عضلات ساقین را محکم ببندند و میل در یم آب جو تناول فرمایند و بعد از آن یک دقیقه و نیم سکنجبین ساده اختیار فرمایند و اگر تشنگی بسیار شود آب کدو بریان کرده مع دو درم تخم خرفه و نیم درم طباشیر از گلاب نمایند و اگر تابستان باشد آنچه مذکور شد برف خنک میل فرمایند و برگ بید را نیکی ساخته گل و صندل و گلاب و کافور در هوای [illegible]

غذا بعد از فصد مزوره کدو یا ماش یا آب انار میل نمایند و اگر مرض در تزاید باشد و قوت باقی باشد از دست دیگر فصد کنند و آب جو میل نمایند گلاب و صندل سفید و سرخ و آب کاهو و آب گشنیز و آب همیشه بهار یا آب کاهو بر سر طلا کنند و حریره از آب سبوس و شکر و روغن بادام ساخته میل نمایند و اگر حرارت بسیار باشد بالای آب جو نیم مثقال طباشیر نیم مثقال تخم خرفه را کوفته و بیخته اختیار فرمایند و محل خواب بنج درم آب انار میخوش با همین مقدار ادویه که گفته میل فرمایند



امراض دماغ

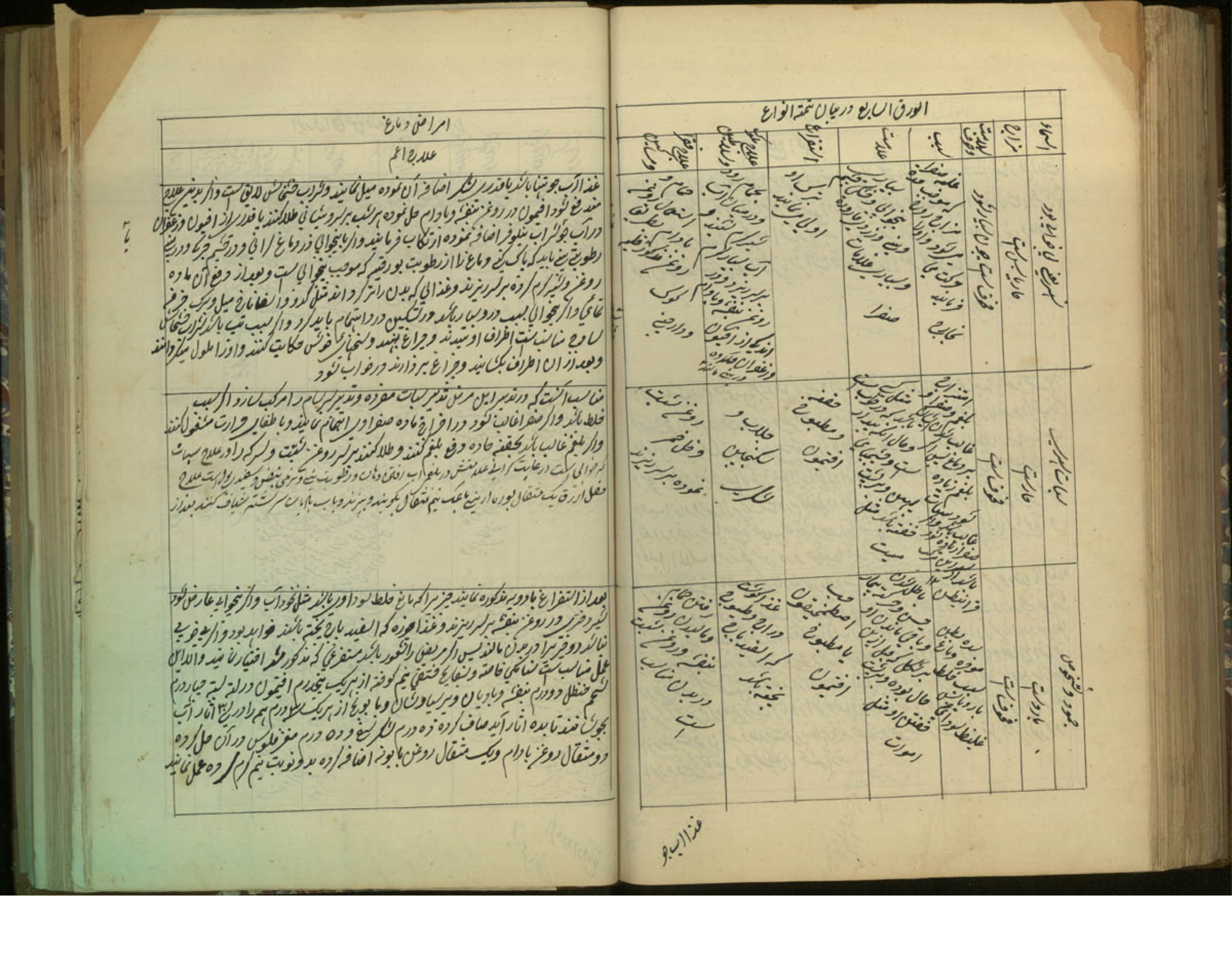
علاج اعم

بعد از فصد شراب غوره وغذا مزوره که با آب انار میخوش پخته باشند میل نمایند ودر ابتداء گل ارمنی وصندل وآب برگ گاوزبان بر سر طلا کنند ودر آخر ترک تدبیر نموده لعاب اسبغول مع روغن بادام شیرین وقند بیرف خنک کرده اختیار نمایند اگر تابستان باشد اگر بنحوی که عارض شود وعلامات بحران نباشد خشخاش بو با شکر یا شراب خشخاش را یا مغز کاهو نیل نمایند

اولا هفت درم جلنجبین طرزد میل نمایند وآب جو که خشخاش زوفا در وجوشیده باشد با قند بیاول نمایند از فواکه بار دو رطب وماهی وشیر وحبوب مثل باقلا وعدس ولوبیا احتراز نمایند واگر تب باشد جلنجبین عسل وسکنجبین بزوری بدهند واگر کافی نباشد یک مثقال از معجون بلادر مناسب است ومعجون بلادر اینست بلیلج کابلی وبلیلج وآمله که دانه او بیرون کرده باشند از هر یک چهار درم عسل بلادر وحب الغار وسعد از هر یک سه درم فلفل دو درم قند یک درم اوقیه ادویه را کوفته وبیخته با عسل بلادر وقدری عسل مصفی عجین نمایند وبعد از شش ماه میل فرمایند وسر را با آبی که بابونه واکلیل الملک ومرزنجوش در وجوشیده باشد بشویند

اگر سبات بسبب تب یا امری دیگر عارض شود علاج تب یا آن سبب نمایند اگر مرضی کسر خورده باشد وماده بلغم بود در تسخین وتجفیف وتلطیف بدلی کوشند ونخود آبکه در و شبت وداری جوشیده باشد میل فرمایند واحتیاب نمایند از آب خنک وخواب در موضع خنک ودر سه روز اول سر را در روغن گل واندکی سرکه متوق سازند که بغایت خوبست وبعد از چند روز چند بید ستر وفربیون وجاوشیر ونفاع اضافه روغن نمایند که مستحسن است وبعد از ایام ثلث فلفل وسیاه دانه بو کنند که عطسه بیاورد وپیاز عنصل با سرکه گرم نرم کرده بر دست وپا وزانو وساق طلا نمایند تا آگاه کنند مریض را واگر این مرض از رطوبت خون باشد وعلامت خون ظاهر باشد فصد وتقویت سر کنند بلخلخه مثل روغن انور وماء الورد وسرکه نمایند ودیگر مریض را بخشم آرند

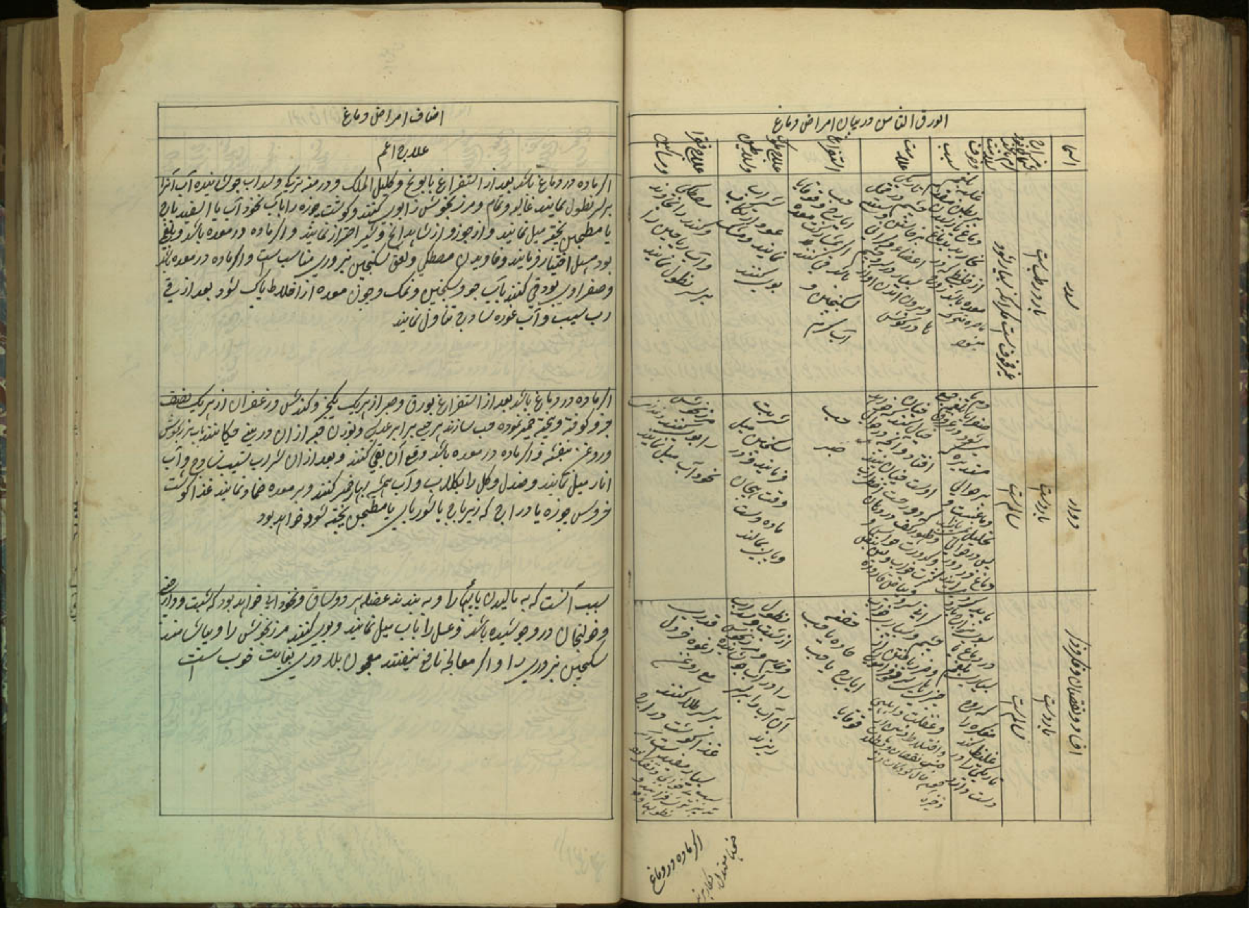
الورق السادس در بیان اخفاف



الورق السابع در بیان تتمه انواع

امراض دماغ

علاج اعم



الورق الثامن در بیان امراض دماغ

اسما	مزاج	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	علاج	علاج
سدر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

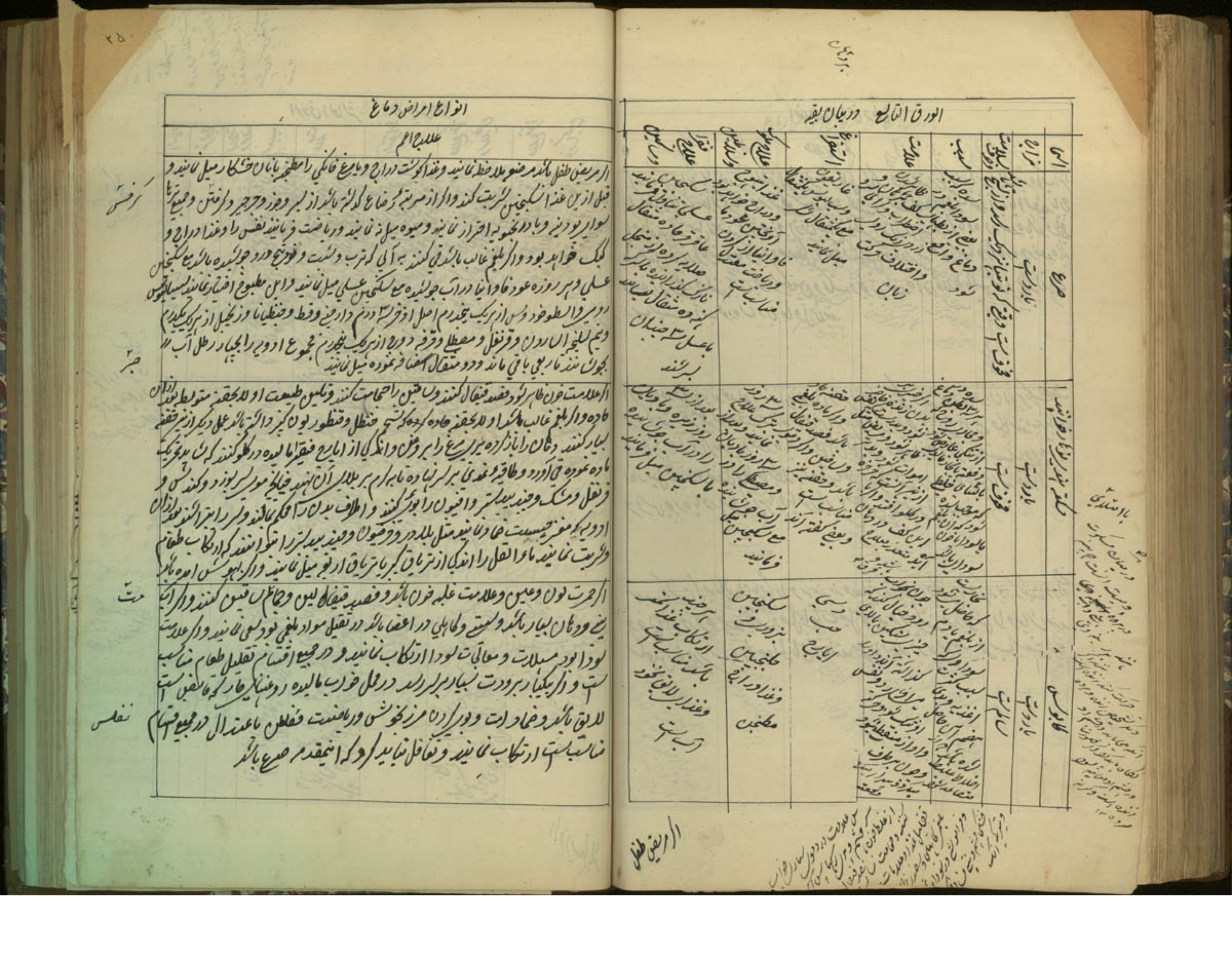
اضافه امراض دماغ

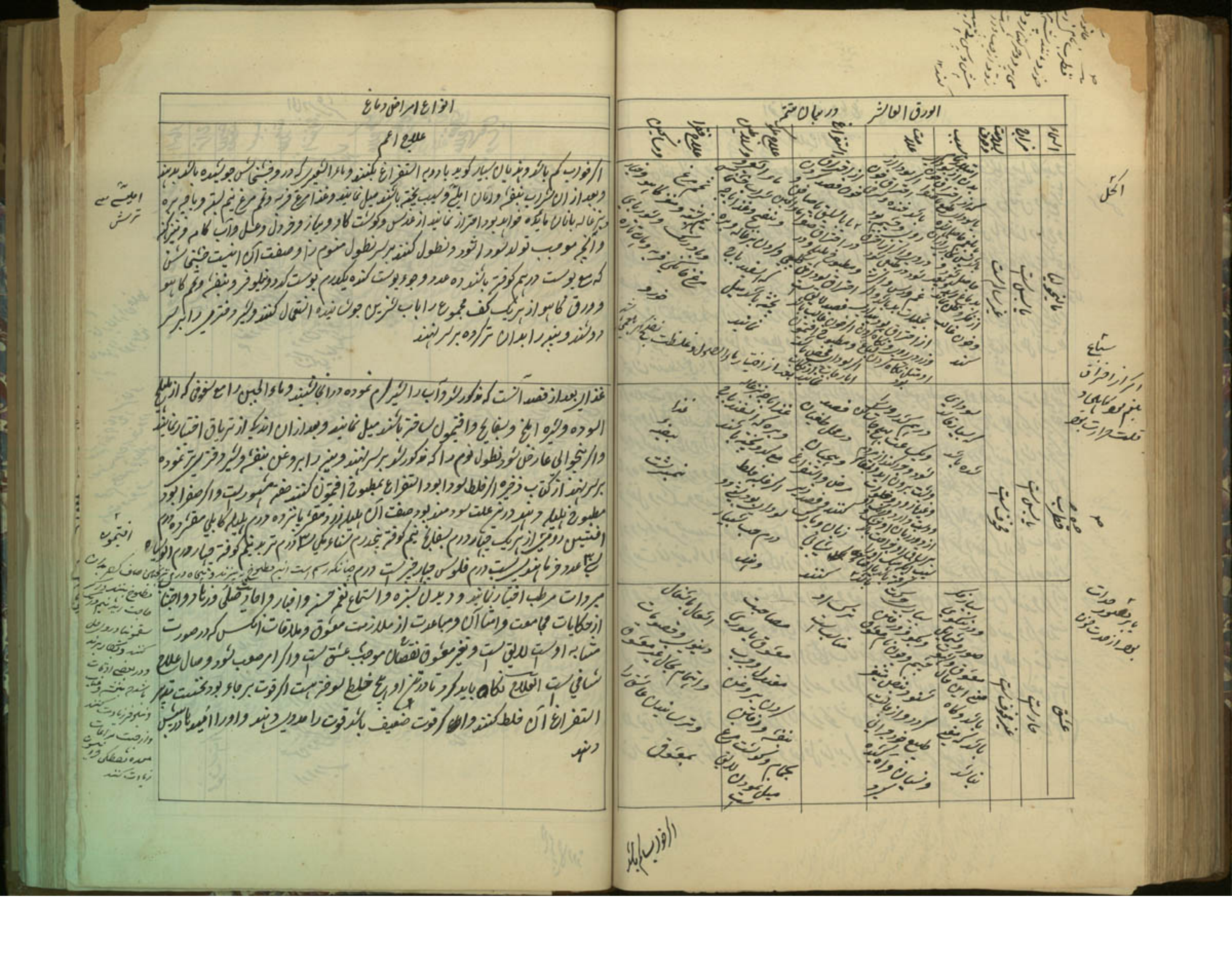
علاج اعم

اگر ماده در دماغ باشد بعد از استفراغ بابونج و کلیل الملک و در منزتریکا و لسداب جوشانیده آب آنرا بر سر نطول نمایند غالیه و حمام و مرزنجوش زابوی کنند و گوشت جوزه را باب نخود آب یا اسفیدباج یا مطنجن نخیته میل نمایند و از جوز و از شاهدانج و کثیر احتراز نمایند و اگر ماده در معده باشد و بلغمی بود مسهل اختیار فرمایند و خاویدن مصطکی و لعوق سکنجبین بزوری مناسب است و اگر ماده در معده باشد و صفراوی بود قی کنند باب جو و سکنجبین و نمک و چون معده از اخلاط پاک شود بعد از قی رب سیب و آب غوره ساده و ج تناول نمایند

اگر ماده در دماغ باشد بعد از استفراغ بورق و صبر از هر یک یکجز و کندش و زعفران از هر یک نصف جزو کوفته و بیخته خمیر نموده حب سازند هر حبی برابر عدس و نوفان حبه از ان در بینی حکانند با بیخ مرزنجوش و روغن بنفشه و اگر ماده در معده باشد و قی آن بقی کنند و بعد از ان شراب تمیر ساده و آب انار میل نمایند و صندل و گل را بگلاب و آب بهی بها ضمد کنند و بر معده ضماد نمایند غذا گوشت خروس جوزه یا دراج که زیرباج یا شوربا یا مطنجن نخیته شود خواهد بود

سبب آنست که به مالیدن پایها را و به بند بند عضلها بر دو ساق و نخود ابا خواهد بود که کشیدن و دوار حفقان دروجوشیده باشد و عسل را باب میل نمایند و بوی کنند مرزنجوش را و بیاض سکنجبین بزوری را و اگر معالجه نافع نیفتند معجون بلادر در نهایت خوب است





انواع امراض دماغ

علاج اعم

از فواید کم بالش و نیز بالین بسیار گوید باد و بعد استفراغ بکنند و ماء الشعیر که در وقتی شش جوشیده باشد بدهند و بعد از آن شراب بنفشه و زمان ایلاق و سیب پخته باشند میل نمایند و غذا از مرغ فربه و تخم مرغ نیم برشت و باقلی بره و بزغاله با نان مایه که فواید بود احتراز نمایند از عدس و گوشت گاو و پیاز و خردل و عسل و آب کامه و نیز [illegible] و آنچه موجب تولد سودا شود و نطول کنند بر سر نطول منوم را و صفت آن اینست خشخاش که بیخ پوست در یم کوفته باشند ده عدد و جو پوست کنده یکدرم پوست کدو و نیلوفر و بنفشه و تخم کاهو و ورق کاهو از هریک کف مجموع را با آب شیرین جوشیده استعمال کنند و دیگر دفتری را [illegible] سر رد شنند و نیز را بدان تر کرده بر سر نهند

غذای بعد از فصد آنست که نوکور شود و آب را اثیر ارم نموده در انجا نشنید و ماء الجبن را مع سنوفی که از طبیخ السوده و ثیره ایلاغ و سفایج و افتیمون ساخته باشند میل نمایند و بعد از آن اندکی از تریاق اختیار نمایند و اگر بنجوالی عارض شود نطول نوم را که نوکور شود بر سر نهند و نیز را بروغن بنفشه و دیگر دفتری تر نموده بر سر نهند از کتاب ذخیره اخلاط سودا بود استفراغ بمطبوخ افتیمون کنند حفظ مشهور است و اگر صفرا بود مطبوخ هلیله دهند در تن علت سود منفذ بود صفت آن هلیله زرد مقشر پانزده درم هلیله کابلی مقشر ده درم افتیمون رومی از هریک چهار درم سفایج نیم کوفته پنج درم سنا مکی ۳ درم تربد نیم کوفته چهار درم الو بالا ۳۰ عدد خرما هندی نیست درم فلوس چهار خیار است درم چنانکه رسم است اینهم مطبوخ [illegible]

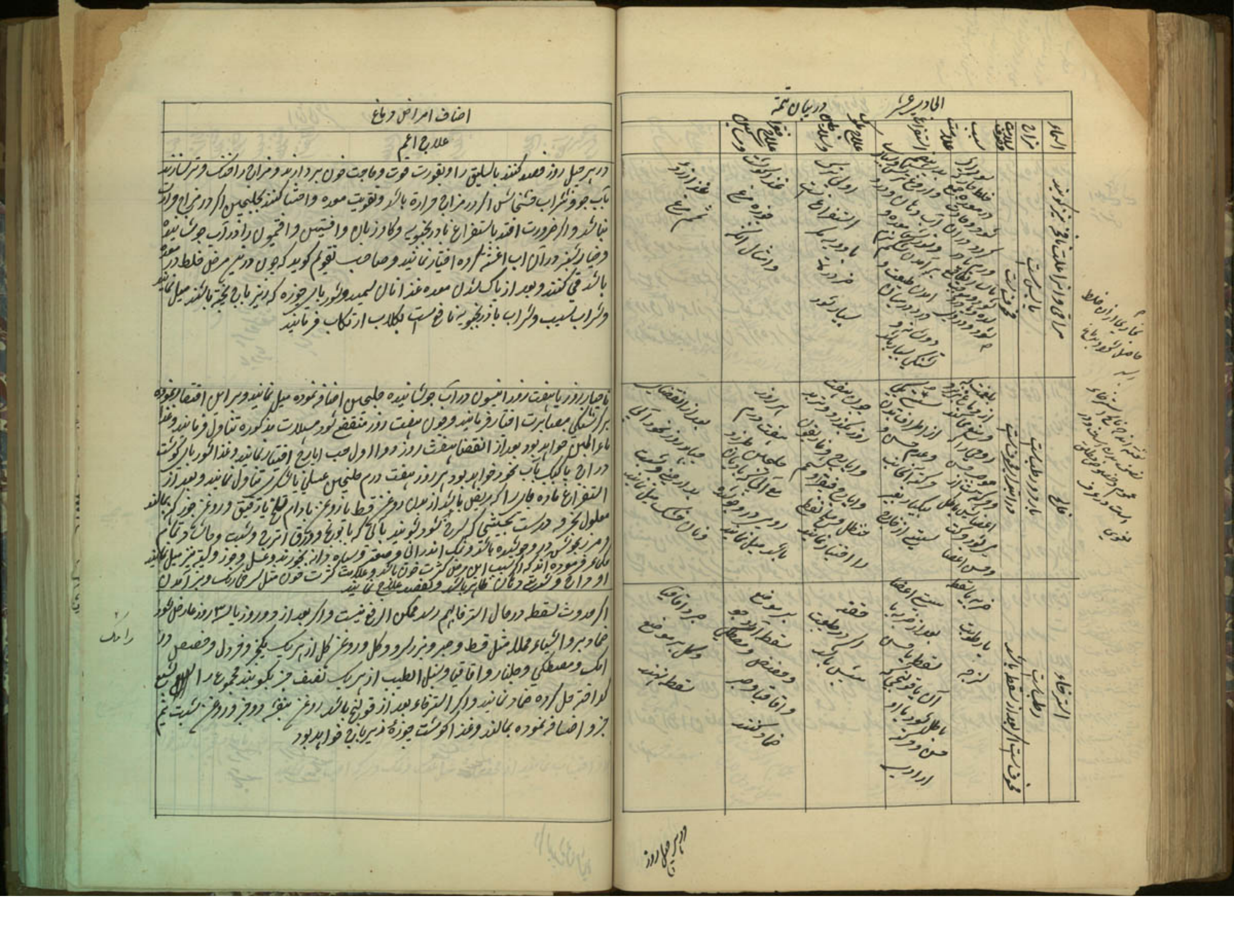
برودات مرطب اختیار نمایند و دیدن سبزه و استماع نغم حسن و اخبار و احادیث خلی و رنادر و اجتناب از حکایات مجامعت و امثال آن و مباعدت از ملازمت معشوق و ملاقات آنکس که در صورت مشابه اوست لایق است و تغیر معشوق نقصان موجب عشق است و اگر امر صعب شود و محال علاج شافی است العلاج نکاح باید کرد تا در تن او هیچ خلط سوخته است اگر قوت برجای بود نخست تدبیر استفراغ آن خلط کنند و الا اگر قوت ضعیف باشد قوت را مدد دهند و او را امید با [illegible] دهند

الورق العاشر در بیان [illegible]

الکل

ستاع

[illegible]



اضافه امراض دماغ

علاج اعظم

در هر چهل روز فصد کنند باسلیق را او بقدر قوت و حاجت خون بردارند و مزاج را خشک و ترش سازند باب جو و شراب خشخاش اگر در مزاج حرارت باشد و تقویت معده و احشا کنند بجلنجبین اگر در مزاج حرارت نباشد و اگر ضرورت افتد باستفراغ با درنجبویه و گاوزبان و افتیمون را در آب جوش نیده و خیار چنبر در آن آب اغشته کرده اختیار نمایند و صاحب تقویم گوید که چون در این مرض خلط در معده باشد قی کنند و بعد از پاک شدن معده غذا نان سمید و شوربای جوزه که زیرباج بجه باشد میل نمایند و شراب سیب و شراب بادرنجبویه نافع است بگلاب ارتکاب فرمایند

تا چهار روز یا هفت روز انیسون در آب جوشانیده جلنجبین اضافه نموده میل نمایند و بر این اقتصار نموده برای تسکین مصابرت اختیار فرمایند و چون هفت روز منقضی شود مسهلات مذکوره تناول فرمایند و غذا ماء الجبن خواهد بود بعد از انقضای هفت روز دوا اول حب ایارج اختیار نمایند و غذا شوربای گوشت دراج یا کبک یا آب نخود خواهد بود هر روز هفت درم جلنجبین عسلی با آب گرم تناول نمایند و بعد از استفراغ ماده حار را اگر مریض باشد از عطسه روغن قسط یا روغن بادام تلخ یا زنبق و روغن جوز که بمالند معلول نخود درست بجنبشی که سرخ شود بشویند با آب گرم با تورنج و ورق اترج و شبت و حاشا و تمام و مرزنجوش در او جوشیده باشد و نیک اندرانی و صعتر و سیاه دراز بخورند و عسل و جوز و کیفیت میل نمایند حکما فرموده اند که اگر سبب این مرض کثرت خون باشد و علامت کثرت خون مثل سرخی رنگ و بر آمدن اوردۀ و شریانهای رخسار ظاهر باشد و کفصد علاج نمایند

اگر حدوث سقط در حال استرخا بهم رسد ممکن الرفع نیست و اگر بعد از دو روز یا ۳ روز عارض شود ضماد بر وا اشیاء محلله مثل قسط و صبر و مر و دکل و روغن گل از هر یک یک جزو فرفیون و حصص و اشق و مصطکی و جلنار و اقاقیا و سنبل الطیب از هر یک نصف جزو بکوبند مجموع را الا اشیاء که اختر حل کرده ضماد نمایند و اگر استرخا بعد از قولنج باشد روغن بنفشه و روغن و روغن شبت نیم جزو اضافه نموده بمالند و غذا گوشت جوزه زیرباج خواهد بود

الثانی عشر در بیان تقسیم انواع

اسما	لقوه	تشنج امتلائی	تشنج یبسی
مزاج	رطوبت	رطوبت	یابس است
لون؟	سالم است	سالم است	غیر سالم است
وقت و سبب	[illegible] در عضلات [illegible]	امتلای اعضا از فضلات [illegible] طول شود	[illegible] اعصاب [illegible]
علامت و استفراغ	[illegible]	[illegible] حادث شود [illegible] بعد از [illegible]	[illegible] استفراغ [illegible]
علاج ملوک	بعد از هفت روز حب ایارج [illegible] مناسب است	بعد از [illegible] افتیمون [illegible] اصطمخیقون	مناسب نیست
وسائط	[illegible] آب کدو [illegible] میل نمایند	[illegible] ماده [illegible]	عناب و سپستان و آب کدو و قند و روغن بادام [illegible] میل نمایند
علاج فقرا و مساکین	[illegible] علک [illegible]	بعد از استفراغ [illegible]	[illegible]

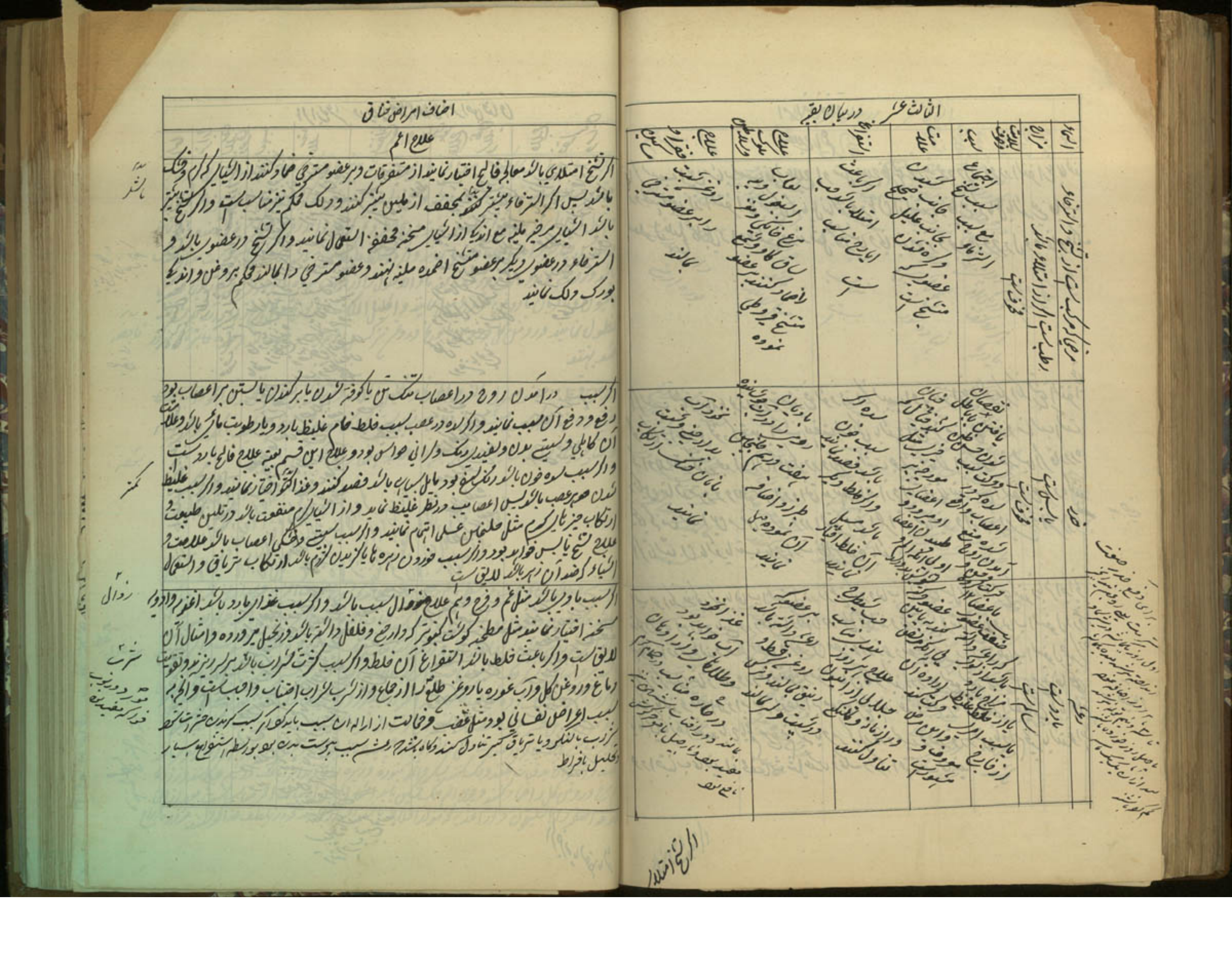
امراض عناق

علاج اعم

اگر سبب این مشابه سبب فالج علاج او مثل علاج فالج خواهد بود در غذا و در استفراغ بجا کنند و عشبا بعد از استفراغ برطرفی که مایل نباشد و دهان از انهند از طرفی که مایل باشد یعنی جانب معلول ایلیج کابلی را و عطر آورند مثل کندش و بجابنند مویز و بورق و خردل و فلفل و علک

اگر سبب تشنج امتلاء بود زود تر مندفع شود از آنکه سبب او استفراغ باشد مگر آنکه تشنج استفراغی کودکان را عارض شود که قریب شش هفت ساله باشد و آن نیز مندفع شود و مناسب است که اولا حقنه کنند بعد از آن آبی که در و زیره و شبت جوشیده باشد اختیار نمایند پس اگر قادر بر ایلیج نباشد [illegible] بدهند والا از [illegible] احتراز نمایند پس استفراغ ماده کنند بچیزی که مناسب این مرض باشد و در استفراغ اسراف ننمایند و از دواء حار احتراز نمایند اگر با اشتداد ان باشد یا تب یا حرارت ظاهر شده باشد

اب جو آنکه مذکور شد با لعاب اسبغول در روغن کدو و لعاب دانه [illegible] میل نمایند و مسح کنند [illegible] مذکور شده مع [illegible] و روغن بادام را در دماغ بچکانند و روغن بنفشه و نیلوفر را و لعاب اسبغول در روغن بنفشه را در سر بمالند و خطمی بنفید؟ و روغن بنفشه و آرد جو و بنفشه [illegible] را کوفته با لعاب اسبغول خمیر کرده بر سر و گردن ضماد کنند و روغن بنفشه و مغز ساق گاو و بگذارند مع شمع سفید و روغن مرغ خانگی در سر بمالند و علی الدوام بیضه تازه را بر موضع تشنج نهند غذا اباج بره و نیم عالم؟ الفتاح یا با بادام یا ماهی تازه القفید باجا یا لحم مرغ نیم لیته با حریره که از آرد گندم و قند و روغن بادام پخته باشد و از اجتناب نمایند از مجففات مثل عدس و نمک و از کره اجتناب نمایند



الثالث عشر در بیان لقوه

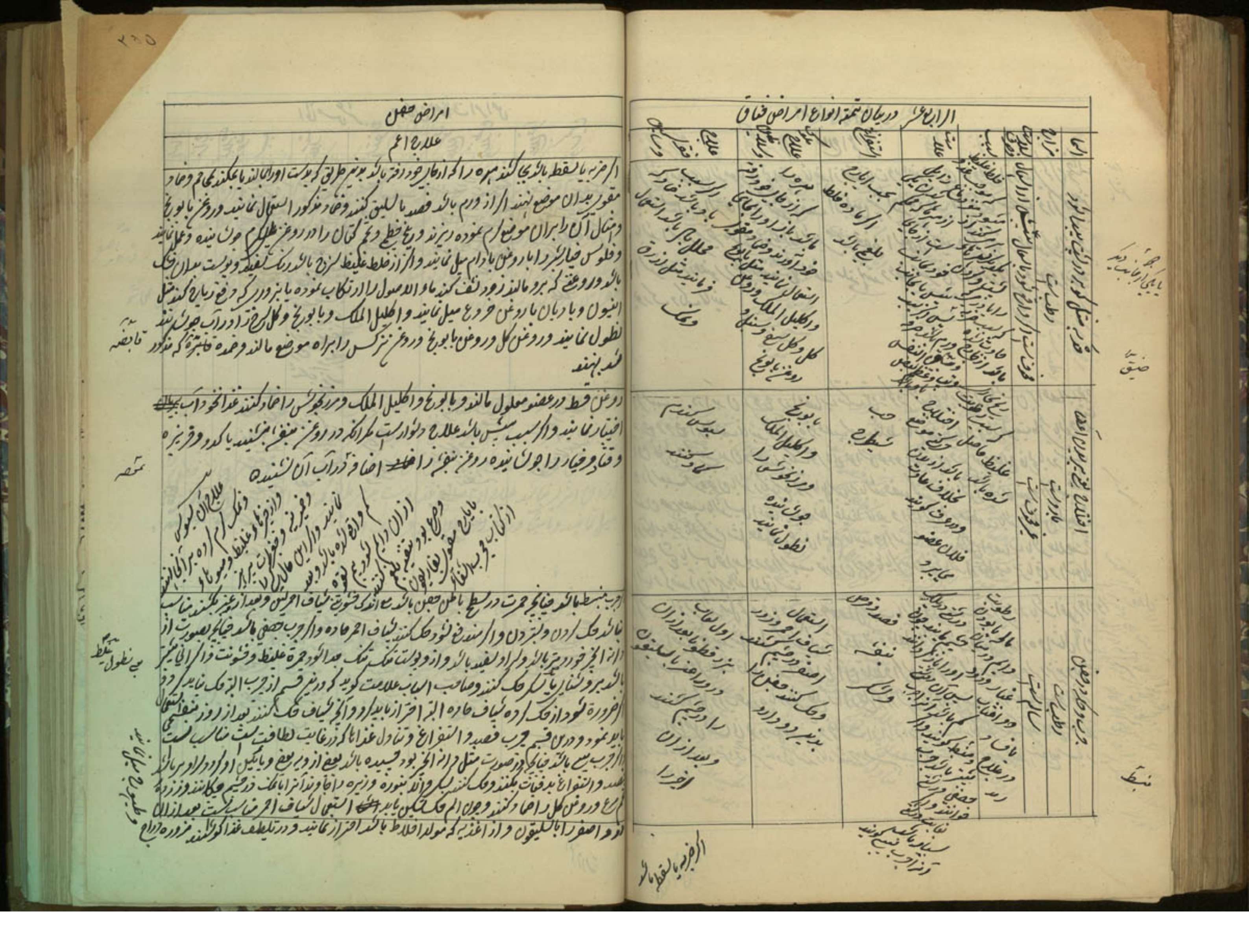
اصناف امراض خناق

علاج اکثر

اگر تشنج امتلائی باشد معالجه فالج اختیار نمایند از مستفرغات و بر عضو مسترخی ضماد کنند از اشیائی که آن خشک باشد پس اگر استرخاء بیشتر گشته بمجفف از ملین بیشتر کنند و دلک محکم نیز مناسب است و اگر تشنج بیشتر باشد اشیائی مرخی ملین مع اندکی از اشیائی مسخن مجفف استعمال نمایند و اگر تشنج در عضوی باشد و استرخاء در عضوی دیگر بر عضو متشنج احمره ملینه نهند و عضو مسترخی را بمالند محکم بروغن و اندکی بورک و دلک نمایند

اگر سبب در آمدن روح در اعصاب تنگ شدن یا کوفته شدن یا بر کندن یا بستن بر اعصاب بود رفع و دفع آن سبب نمایند و اگر سده در عصب بسبب خلط خام غلیظ بارد و یا رطوبت مائی باشد و علامت آن کاهلی و سستی بدن و بلغمیت رنگ و ارای حواس بود و علاج این قسم بعینه علاج فالج بارد است و اگر سبب سده خون باشد رنگ سرخ بود و یا مثل اسباب باشد فصد کنند و غذا اندکی اختیار نمایند و اگر سبب غلیظ شدن جوهر عصب باشد پس اعصاب در نظر غلیظ نماید و از اشیائی منفعت باشد در تلیین طبیعت ارتکاب چیزهای گرم مثل حلتیت علی الاتمام نمایند و اگر سبب سستی و خشکی اعصاب باشد علامت و علاج تشنج یابس خواهد بود و اگر سبب خوردن زهرها یا گزیدن گزنده باشد ارتکاب تریاق و استعمال اشیائی که ضد آن زهر باشد لایق است

اگر سبب ماوری باشد مثل غم و فرح و بیم علاج هم ازاله سبب باشد و اگر سبب غذای بارد باشد اغذیه و ادویه مسخنه اختیار نمایند مثل مطجنه گوشت کبوتر که دارچینی و فلفل داشته باشد و زنجبیل مرورده و امثال آن لایق است و اگر باعث خلط باشد استفراغ آن خلط و اگر سبب کثرت شراب باشد بر سر ریزند و تقویت دماغ و روغن گل و آب غوره یا روغن طلا کنند از جماع و از شراب اجتناب واجب است و اگر سبب اعراض نفسانی بود مثل غضب و خجالت از ازاله این سبب باید که اگر سبب گزیدن حشرات باشد شراب با نمک و یا تریاق کبیر تناول کنند و گاه باشد که رعشه سبب بیوست بدن بود بواسطه استفراغ بسیار و تحلیل بافراط



امراض صفن

علاج اعم

اگر ضربه یا سقطه باشد باید کنند مهره را که از جای خود رفته باشد به نرمی طریقی [illegible] یا بگذارند [illegible] مقوی بدان موضع نهند اگر از ورم باشد فصد باسلیق کنند و ضماد مذکور استعمال نمایند و روغن بابونج و امثال آن را بر آن موضع [illegible] نموده بریزند و [illegible] خطمی و تخم کتان را در روغن [illegible] جوش دهند و [illegible] نمایند و فلوس خیارشنبر را با روغن بادام میل نمایند و اگر از اخلاط غلیظ لزج باشد [illegible] و پوست بدان [illegible] باشد و روغنی که برو مالند زود نشف کند ماء الاصول را [illegible] نموده [illegible] انیسون و بادیان با روغن [illegible] میل نمایند و اکلیل الملک و بابونج و [illegible] را در آب جوشانیده نطول نمایند و روغن گل و روغن بابونج و روغن نرگس را بر آن موضع مالند [illegible] نهند

الرابع عشر در بیان تتمه انواع امراض فتاق

الخامس عشر در بیان اصناف امراض

اسماء	برود و کدکد یعنی برده	تحجر و غلاظ	التصاق
مزاج	رطب است	یابس است	رطب است
سلامت و خوف	سالم است	مخوف نیست	غیر مخوف است
سبب	رطوبت غلیظ [illegible]	فضلات غلیظ [illegible]	[illegible]
علامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]
استفراغ	فصد و حب صبر و ایارج	حب ایارج و قوقایا	[illegible] فصد کنند و قیفال را
علاج ملوکی و سلاطین	[illegible]	[illegible] طلا نمایند	[illegible] طلا نمایند
علاج فقرا و مساکین	[illegible] طلا کنند	[illegible]	[illegible]

اثر درات

جفن

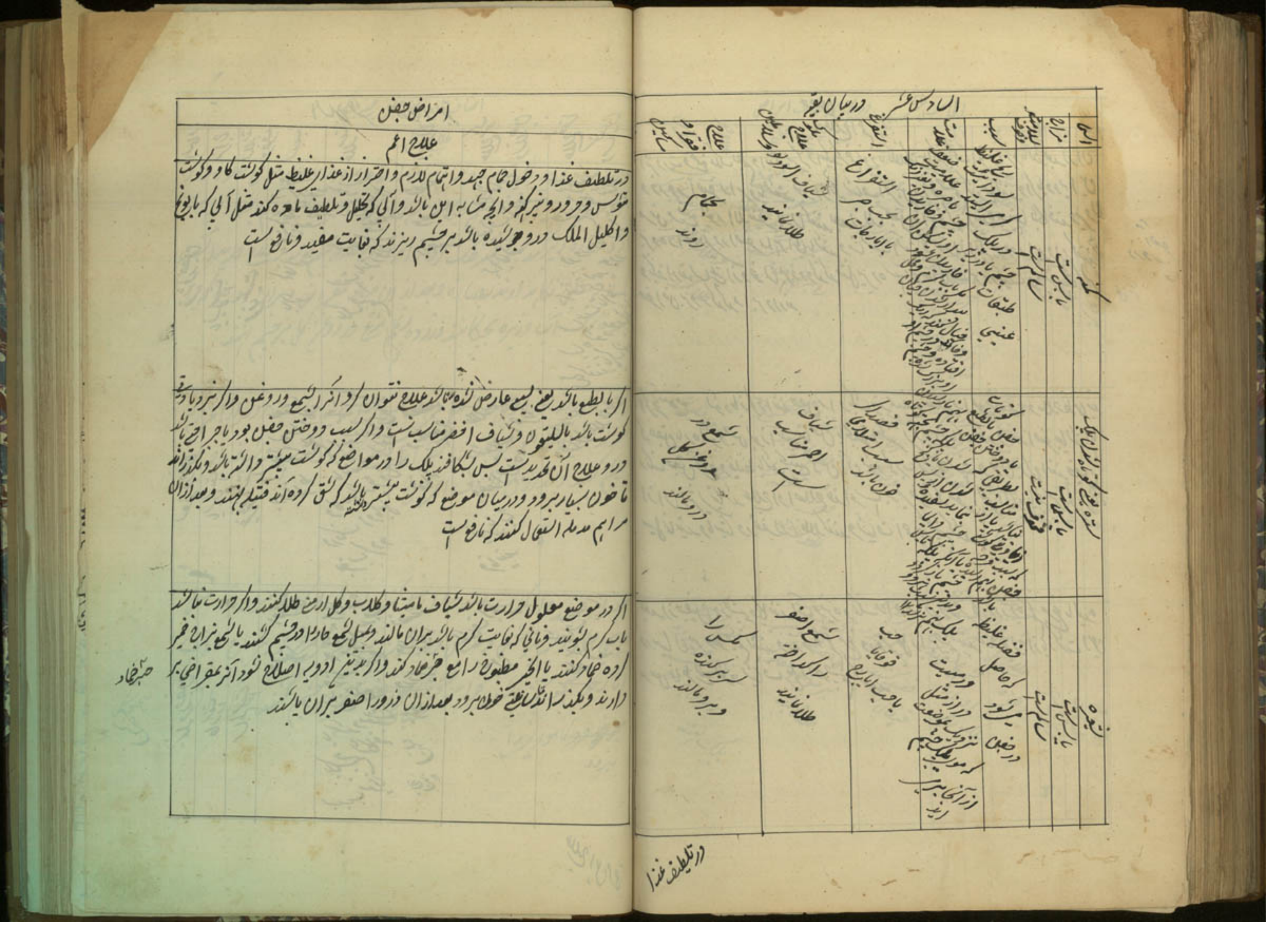
علاج اعم

اثر ورت و جمیع علاک بظم وانرک شکر را ابکیدنکرم نموده طلا کنند یا انکه برک انجیر را ابرو مالند بعد از ان
در دوم اصفر را ابرو یا کنند بعد ازانکه شیاف احمر لین را در چشم کیده باکنند واکر با دوبار این
مرض مرتفع نشود الاتنیقر بدان کنند بعد از ان جفن را باز کرداننده به بنیا لکافند و بردان
برده را هیچ قدر اصفر را اهرانی باکنند و مناسب انست که بعد از انکه برده را ابردان کنند
و بکذارند ساعتی از قوفوان برود و لکد مثل برده است و معالجات بر دو کمیت و جایز است که
مقراض برود کدکد را بردارند

اکر حیم شود بار دا انند جفن را و بکیرند بمنقیع مدور را بموضع را و ملاحظه نمایند
که جفن پاره شود و بس بوزانند نافض بالجلق اکثر از و چون پاک شود و رود اصفر بمالند اما
رنگ جفن سرخ و غلیظ باشد بحیثیتی که ظن آن شود که جرب تازه است و چون بر کردانند جفن را
از ان اثری نباشد علاج او اصلاح غذا است بر نهج طرقی که مغز الشقوانی یا پایچه بره و بزغاله
میل نمایند و مامیثا و زعفران طلا کنند و شیاف احمر در چشم کنند

بعد از جفن در چشم چکانند آب زیره و نمک سرا و خیم در روغن کل و زرده تخم مرغ مالیده
در میان هر دو چشم نهند و زرده تخم مرغ و روغن کل را بر چشم ببندند و چون از باز کشت این
مرض خاطر جمع شود شیاف ملح را در چشم کنند

درور اصفر



السادس عشر در بیان بقع

امراض جفن

علاج اعم

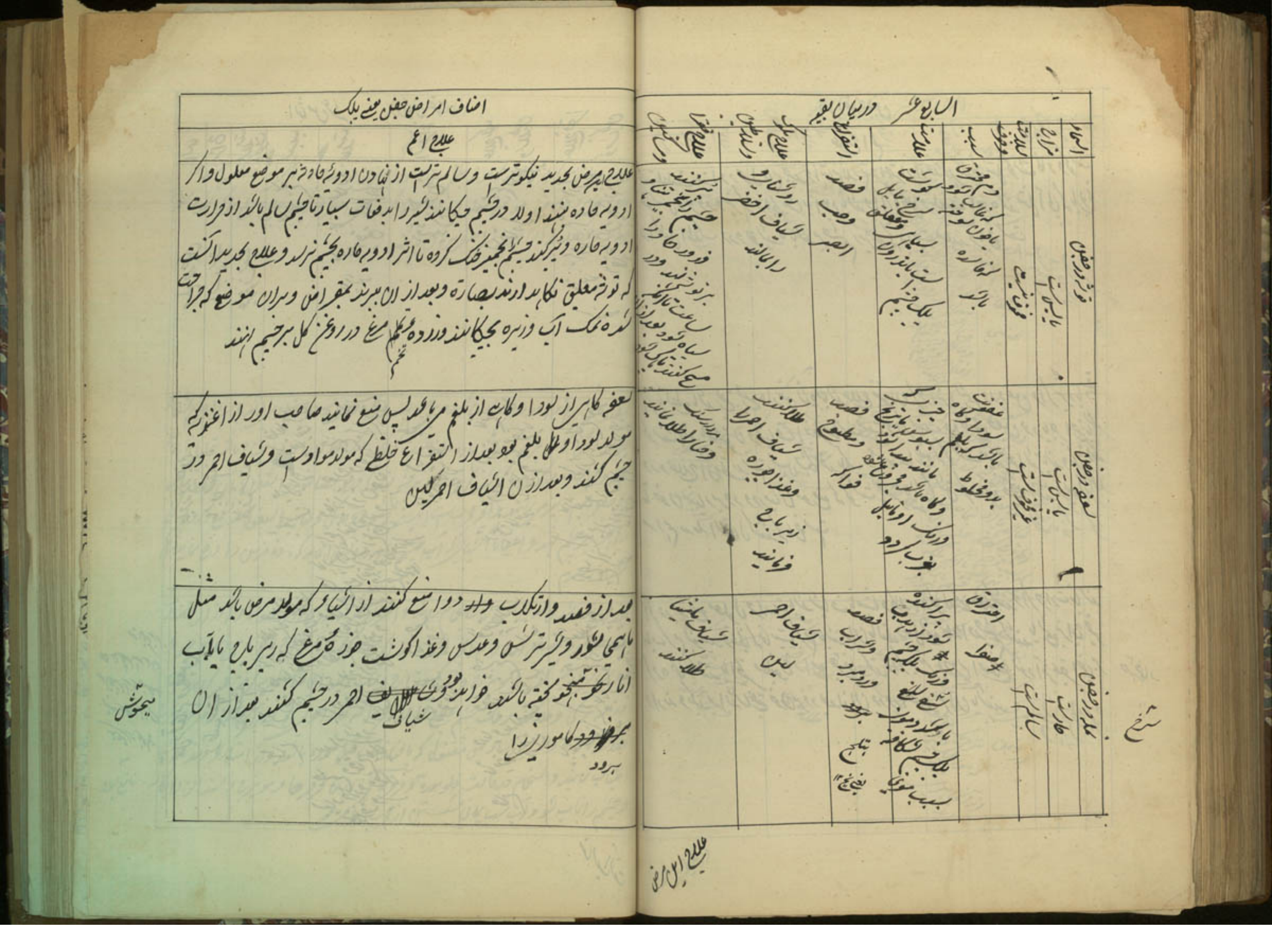
در تلطیف غذا و دخول حمام جهد و اهتمام لازم و احتراز از غذای غلیظ مثل گوشت گاو و گوشت
شوس و جرو دو نیز کم و انچه شبیه این باشد و آبی که تحلیل و تلطیف ماده کند مثل آبی که بابونه
و اکلیل الملک در و جوشیده باشد بر چشم ریزند که غایت مفید و نافع است

اگر بالطبع باشد یعنی بسبب عارض شده باشد علاج نتوان کرد اگر از تشنج و رد غمن و اگر از برد یا دیقی
گوشت باشد بالبلیقون و شیاف احمر مناسب است و اگر سبب دوختن جفن بود یا جراحت باشد
در و علاج آن تحدید است پس بشکافند پلک را در مواضع که گوشت بیشتر داشته باشد و بگذارند
تا خون بسیار برود و در میان موضع که گوشت بیشتر داشته باشد که شق کرده اند فتیله بنهند و بعد از آن
مرهم مدمله استعمال کنند که نافع است

اگر در موضع معلول حرارت باشد شیاف مامیثا و گلاب و گل ارمنی طلا کنند و اگر حرارت نباشد
باب گرم بشویند و آبی که بغایت گرم باشد بر آن مالند و عسل و شمع حار را در چشم کشند یا شمع بنراح خمیر
کرده ضماد کنند یا الخیر مطبوخ را مع خرضماد کنند و اگر بدین ادویه اصلاح نشود آنرا بعقرابی بر
دارند و بگذارند تا خون بسیار برود بعد از آن ذرور اصفر بر آن پاشند

حب ضماد

در تلطیف غذا



السابع عشر در بیان البقع

الاسامی	قوشه در جفن	سعفه در جفن	نمله در جفن
مزاج	یابس است	یابس است	حار است
السلامة وخوف	مخوف نیست	غیر مخوف است	سالم است
سبب	[illegible]	[illegible]	[illegible]
علامات	[illegible]	[illegible]	[illegible]
استفراغ	فصد وصبر	فصد	فصد
علاج ملوک وسلاطین	[illegible]	[illegible]	[illegible]
علاج فقرا ومساکین	[illegible]	[illegible]	[illegible]

علاج این مرض

اضاف امراض جفن یعنی پلک

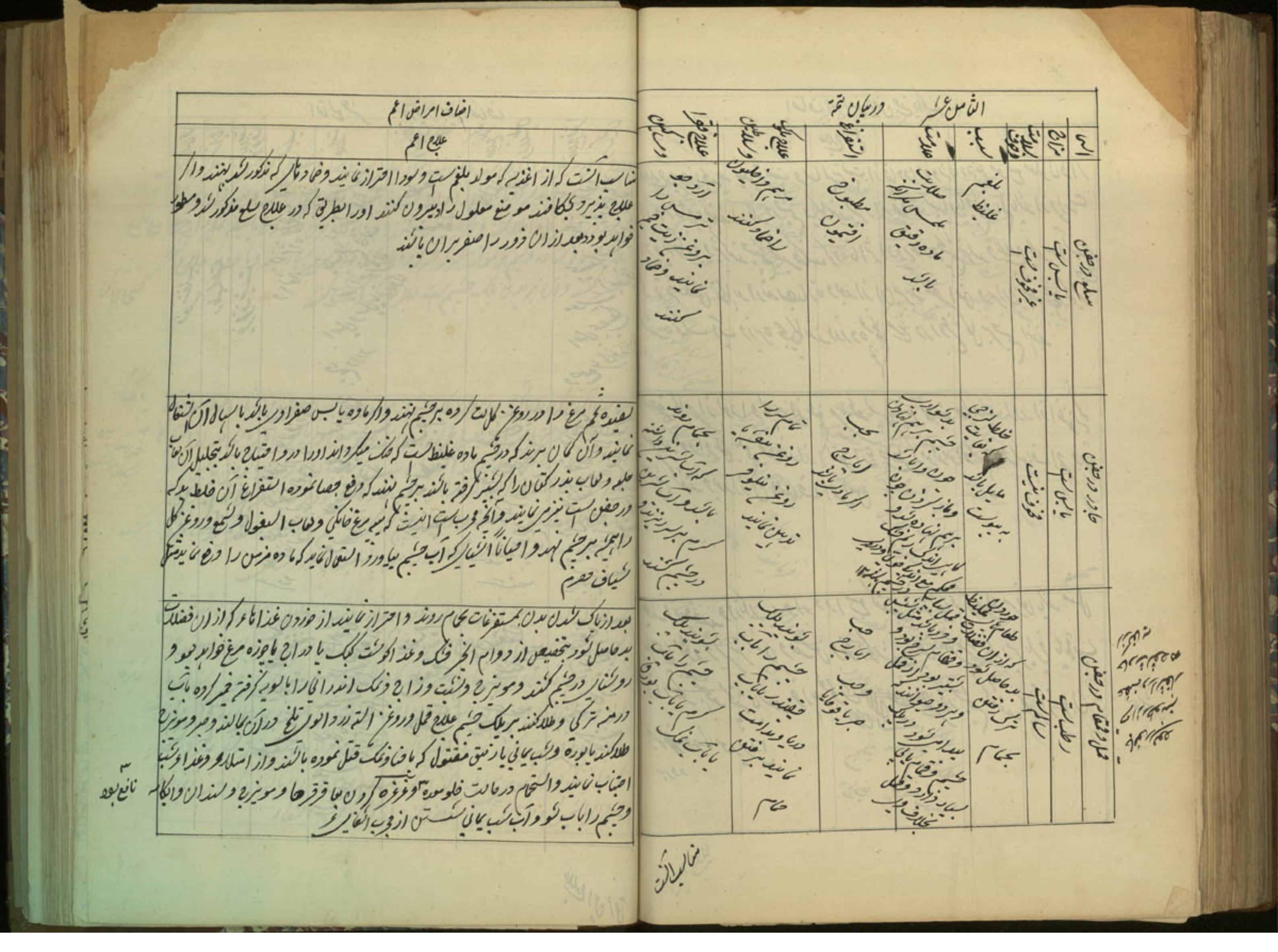
علاج اعم

علاج این مرض بجدید نیکوتر است وسالم تر است از نهادن ادویه حاده بر موضع معلول واز ادویه حاده بنهند اولا در چشم چکانند شیر را به دفعات بسیار تا چشم سالم باشد از حرارت ادویه حاده وتر کنند چشم انجمیز خشک کرده تا اثر ادویه حاده بچشم نرسد وعلاج بجدید اکنت که تو تر معلق نگاهدارند بصاره وبعد از ان ببرند بمقراض وبران موضع که جراحت شده نمک آب وزیره بچکانند وزرده تخم مرغ در روغن گل بر چشم انهند

سعفه گاهی از سودا وگاهی از بلغم می باشد پس منع نمایند صاحب او را از اغذیه که مولد سودا وغلیظ بلغم بود بعد از استفراغ خلطی که مولد ماده اوست وشیاف احمر در چشم کنند وبعد از ان اشیاف احمر لین

بعد از فصد واز تکلیف دوا منع کنند از اشیائی که مولد مرض باشد مثل ماهی شور ودیگر ترشی وعدس وغذا گوشت جوزه مرغ که زیر باج یا آب انار پخته باشد فواید دوی شیاف احمر در چشم کنند بعد از ان بمرضی مامور زرا برود

شیحوشی



الثامن عشر در بیان تمه

اضاف امراض اعم

علاج اعم

مناسب آنست که از اغذیه که مولد بلغم است و سودا احتراز نمایند و ضماد هائی که مذکور شد بنهند و از علاج بپذیرد بکافند موتنج معلول را دبیرون کنند او را بطریق که در علاج سلع مذکور شد و مطلوب خواهد بود و بعد از آن ذرور را اصفر بران پاشند

لعقیده تخم مرغ را در روغن گلاب کرده بر چشم بنهند و اگر ماده یابس صفراوی باشد با سهال آن اشتغال نمایند و آن گمان برند که در چشم ماده غلیظ است که حک میگرداند او را در وا احتیاج باشد بتحلیل آن لعاب حلبه و لعاب بذر کتان را اگر بنیز گرفته باشند بر چشم نهند که دفع حصا نموده استفراغ آن خلط بکر در حقن است نیز می نمایند و آنچه مناسب است آنست که زرده مرغ خانگی و لعاب اسبغول و شمع و روغن گل را بهم بر چشم نهند و احیاناً از اشیائی که آب چشم بیاورد استعمال نماید که ماده مزمن را دفع نماید مثل شیاف حصرم

بعد از پاک شدن بدن بمستفرغات بحمام روند و احتراز نمایند از خوردن غذاها که از آن فضلات بد حاصل شود بتخصیص از دوام الخمر فلک و غذا گوشت کبک یا دراج یا جوزه مرغ خواهد بود و روشنائی در چشم کنند و مویزج و نبت و زاج و نمک اندرانی را با بوره گرفته خمیر کرده با ثب درمنه ترکی و طلا کنند بر پلک چشم علاج قمل و روغن التهزرد انوی تلخ در آن بمالند و صبر و مویزج طلا کنند یا بوره و شب یمانی یا زیبق مقتول که با خاو نمک قتل نموده باشند و از استلا و غذاهای شب اجتناب نمایند و استحمام در حالت خلو معده و غرغره کردن بعا قرقرحا و مویزج و کندر و اکسیر و چشم را باب نمک و آب شب یمانی شستن از مجربات الغایی

مخالسا کرن

امراض جفن

علاج اعم

علاج این مرض بدوا دو حارست یا بخفانیدن ادویه یا اصل یا بداغ کردن الموضع باین طریق که موی
را بمنقاش بر دارند اول آن موضع را داغ کنند و زیاده از دو موی داغ نکنند و بعد از آن تعیده
تخم مرغ و روغن گل را طلا کنند و اگر بمنقاش بر کنند و بعد از آن خون ضفادع یا بیضه نمل را
بمالند کنند یا نوشادر و بیم خر سوخته ابر که خمر کرده طلا کنند و اگر موی بسیار باشد و یا دوی علاج نشود
تسمیر کنند و آن بریدن پلک چشم است بطریقی که کحالان کنند

مناسب آنست که اول بالا کنند بدن و سر و پلک چشم از مواد فاسده بعد از آن دانه خرمای سوخته طلا نمایند
خردل افاره سوخته یا غیر سوخته بعمل خمر زده طلا کنند و اگر صفراوی یا سوداوی باشد بعد از استفراغ
آن و تعدیل مزاج کحل که مذکور شد استعمال نمایند و اگر سبب آن یا حرارت یا سوختن یا یبس باشد
اثر ایج علاج نباشد و اگر بعد از امراض صعب حاد عارض شود ترک استفراغ نمایند و خرمای
که مرطب باشد از کباب فرمایند و ادویه در چشم کنند که آب چشم نیاورد و موی را قوت دهد
بر جذب غذا و بیخ و او را نگاه دارد مثل بالسلیقون و روشنایی

بعد از پاک کرده سر و چشم از مواد فاسده ادویه مذکوره یا شیاف هلیلج را استعمال نمایند بخصوص
که از چشم آب رود و اگر بدین علاج مرض دفع نشود بر کنند آن موی را و بعد از موضع نهند خون
قارشت یا زهره ادیا زهره گوسفند یا زهره بز را و کاه باشد که این خون که مذکور شد بحنید بیشتر مخلوط
کنند و ارد شیاف ساخته چون باستعمال آن احتیاج افتد از آب دهن حل ساخته استعمال نمایند
که بغایت نافع است یا کف دریا را با آب السعوط خم نموده بر آن موضع نهند یا یحدبیر و تر طبار
که دانند ملکداراو که موی بر آید یا گذران یک یک را داغ کردن یا سوزن گذرانیدن تا جانب
بیرون یا تسمیر کردن فی الجمله کحالان دانند کنند از کتاب مجرب الشفاء

مع شمع

کحالان

خرانو

سبلا

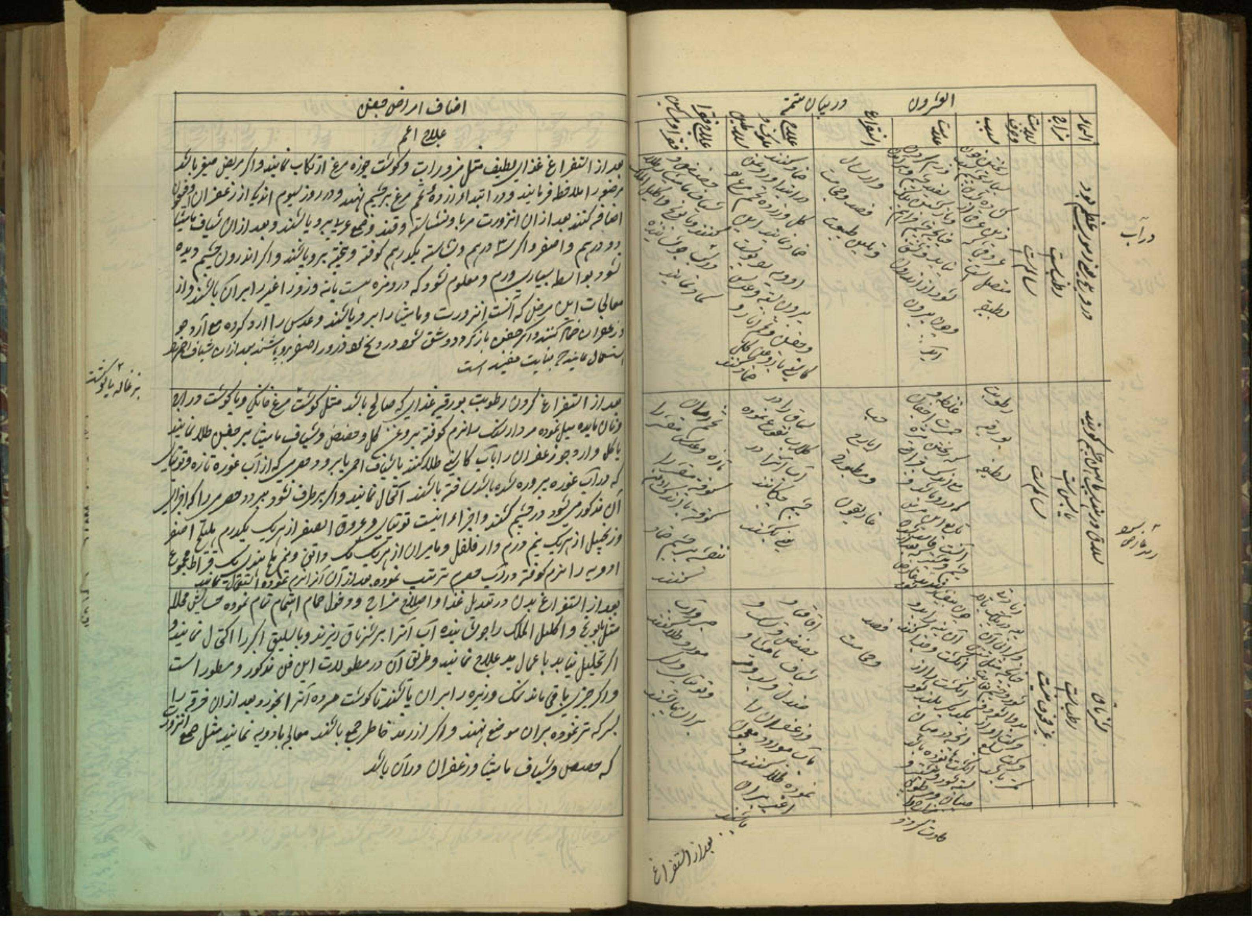
نشد

زیره

الباب عشر در بیان بقیه اضاف

اسماء	ثؤر منقلب	ثؤر منتشر	ثؤر زائد
مزاج	رطب است	رطب است	رطب است
سلامت و خوف	غیر مخوف نیست	مخوف نیست	سالم
سبب	رطوبت عفن ... گرم ... در الخار	رطوبت ... مخلوط ... حاد و فاسد اردو	بلغم ... رطوبت عفن بسیار
علامت	موی ... بلغم فاسد ... اصلی و سبیل ... حجم دارد	بسیار علامت ... بلغم ... علامت صفرا و سودا	... زیاده از ... بلغم
استفراغ	مطبوخ افتیمون	حب ... مطبوخ افتیمون	حب ... مطبوخ افتیمون
علاج ملوک و سلاطین	بالسلیقون	... کوفته در چشم کنند	بالسلیقون ... در چشم کنند
علاج فقرا و مساکین	... اصل ...	... در چشم کنند	شیاف احمر ... شیاف ... اغبر حاد ... استعمال کنند

علاج این مرض



الحادی والعشرون در بیان اضافه امراض

اسماء	رمد حار	حکه در ملتحمه	سبل
مزاج	حارست	یابس است	رطبست
سلامت	غیر مخوف است	مخوف نیست	مخوفست بر چشم چون بسیار و کثیف شود
وجوه سبب	خون یا صفرا ... از خارج ... مثل غبار یا دود	فضول مالحه بورقی	خون غلیظ ... متحلل ... عروق ملتحمه ...
علامت	ورم حار و سرخی ملتحمه و ... عروق و ... رفتن آب و درد و چون ماده صفرا ... باشد و ...	رفتن آب ... خارش ...	... از دیدن ... عروق ... رفتن آب از دیده
استفراغ	فصد قیفال و طبیخ هلیله از ماده صفراوی باشد	فصد قیفال و حب ایارج و حب ...	فصد قیفال و حب ایارج و حب ...
علاج ملوک و سلاطین	در ابتدا خرقه کتان را بگلاب و کافور آغشته ضماد کنند	شیاف احمر لین و ذرور اصفر و ... استعمال نمایند	شیاف احمر و ذرور اصفر و ...
علاج فقرا و مساکین	لعاب ... و آب ... و سفیده تخم مرغ ...	...	شیاف احمر و باسلیقون و ...

طبقه ملتحمه

علامات علاج

... سبب مادی باشد رفع سبب نمایند بعد از آن بگلاب و کافور خرقه کتان را تر نموده ضماد کنند و ... و کافور را در چشم کنند و اجزای برد دوائیست توتیای دو درهم کافور حرم نرم بکوبند و استعمال کنند و صندل و گلاب و آب گشنیز تر ضماد نمایند و اگر سبب مادی بود که خلط شود از داخل ... اختیار نموده غذا ... که ... بالکل ... باشد ... بود و ... و الستراحت در خانه تاریک ... و خشک کند چشم را اشیائی که از جمع ... و کثیرا از هر یک یکدرم و نیم درهم افیون ... درم اسفیداج ارصاص ... درم ... بیخته باشند بدین طریق که ادویه کوفته و بیخته بسفیده تخم مرغ ... کرده شیاف نمایند و چون ورم اندک لیکن باید بر ورد کافور ... که مذکور شد استعمال نمایند و اگر ... ماده خلط باشد بلا سببی از خارج بعد از استفراغ تبرید نمایند بشیافی که مذکور شد اگر تابستان باشد

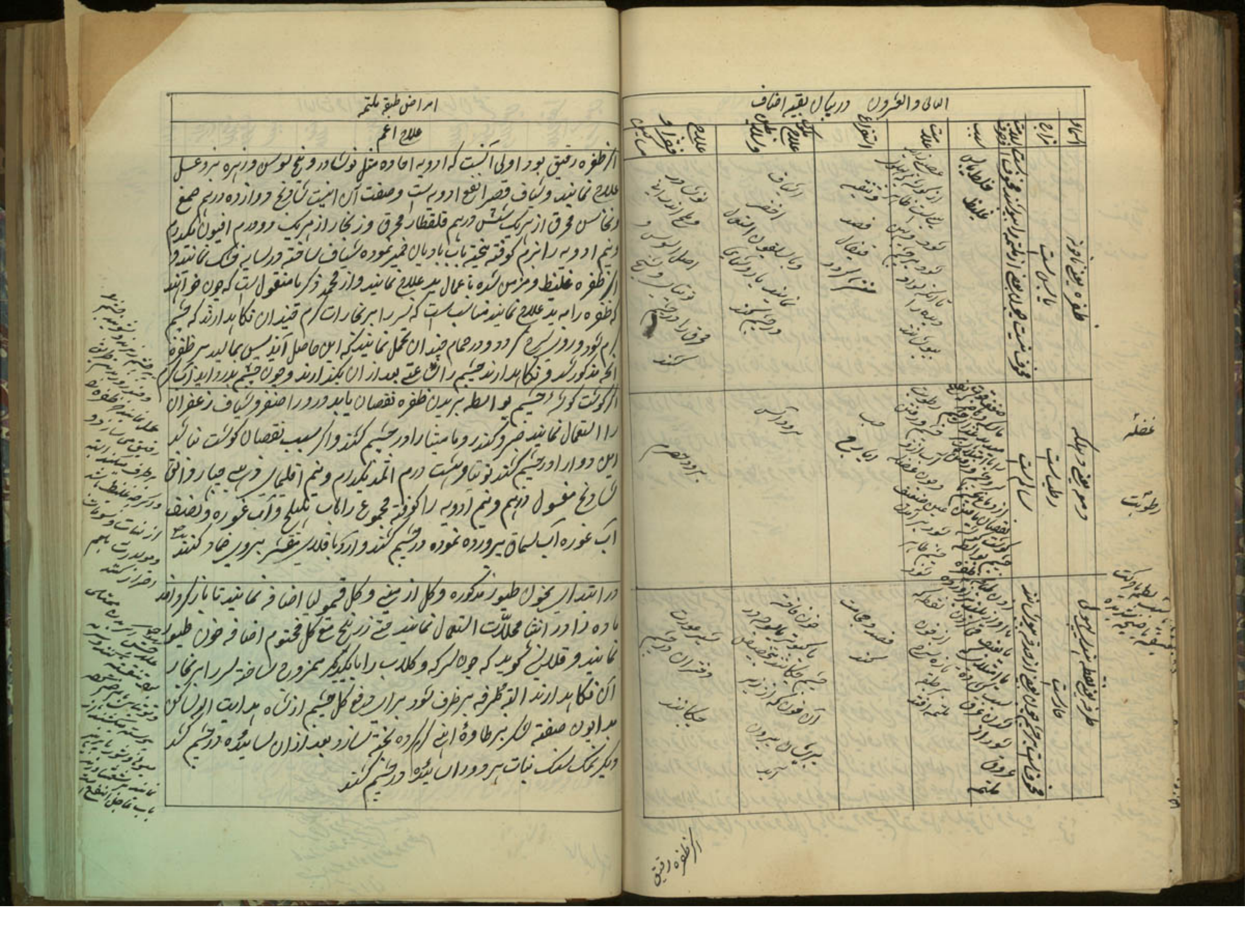
بعد از استفراغ در چشم کنند آنچه مذکور شد پس اگر مرض دفع شود شیاف احمر حاد در چشم کنند یا باسلیقون را ضماد نمایند با توتیا و اکلیل الملک و اندک نمکی را و در استحمام اهتمام نمایند و غذا گوشت بزغاله و بره و نان گندم بود

بدانکه سبل بر ۳ قسم است اول آنکه با او آب از چشم برود در یک چشم رطوبت بسیار باشد و این را سبل رطوبت گویند و دوم آنکه رطوبت نباشد و آب از چشم نرود و این را سبل یابس گویند و سیوم آنکه سبل مستحکم شده باشد خایل منع دیدن چیزها کند و عروق چشم غلیظ نماید و علاج این قسم سیوم بر داشتن پرده است از چشم و طریق آن در مطولات این مذکور است و آن قسم از سبل که رقیق باشد و بسیار منع دیدن چیزها نکند و چون چشم را باز کنند بر دیده عروق سرخ مثل آنچه که عنکبوت می بافد بر دیده شود علاج با دویه توان نمود باین طریق که بعد از تنقیه بدن شیاف احمر الیود بمارو در چشم کنند و اگر برف شود شیاف احمر را بعد از آن آنچه مذکور شد در چشم کنند و از امتلای طعام اجتناب نمایند و از ادویه که مولد السودا باشد از دخان و غبار و آنچه موجب امتلای عروق عین و وجع باشد محترز باشند و چون معوده خالی باشد بحمام روند و کحلی که باشند در چشم کنند مثل باسلیقون و غیره

مستوفات ... مناسب

... در ... ساعت ... شیر ... و درد ... نمایند ... تخم مرغ ... سفیده ... شیاف ... بر طرف

البیب



امراض طبقه ملتحمه

علاج اعم

اگر ظفره رقیق بود اولی آنست که ادویه حاده مثل نوشادر و زنج و نحاس و زهره بز و عسل علاج نمایند و شیاف قیصر انفع ادویه است و صفت آن اینست که زنج دوازده درم صمغ و نحاس محرق از هریک شش درهم قلقطار محرق و زنجار از هریک دو درم افیون یک درم و نیم ادویه را نرم کوفته بیخته با آب بادیان خمیر نموده شیاف ساخته در سایه خشک نمایند و اگر ظفره غلیظ و مزمن شده باعمال ید علاج نمایند و از محمد ذکریا منقول است که چون خواهند که ظفره را به ید علاج نمایند مناسب است که سر را بر بخارات گرم چندان نگاه دارند که چشم گرم شود و روز سیم گردد و در حمام چندان تحمل نمایند که این حاصل آید پس بمالند سر ظفره الخ مذکور شد و نگاه دارند چشم را ساعتی بعد از آن بگذارند و چون چشم بدرد آید

اگر گوشت گوشه چشم بواسطه بریدن ظفره نقصان یابد ورد احمر و شیاف زعفران را استعمال نمایند صبر و کندر و مامیثا را در چشم کنند و اگر بسبب نقصان گوشت نم ناک شد این دوا را در چشم کنند توتیا و نشاسته درم الحمد یک درم و نیم اقلیمیای ذهب چهار دانق ساذج مغسول درهم و نیم ادویه را کوفته مجموع را با آب تلبیح و آب غوره و نصف آب غوره آب لسماق پرورده نموده در چشم کنند و اگر با قلادی [illegible] ضماد کنند

در ابتدای نمو طبور مذکوره و کل از منی و کل قیمولیا اضافه نمایند تا بارک و اهداده را در انشا محللات استعمال نمایند حتی زرنیخ مع کل مختوم اضافه خون طیور نمایند و قلانس گویند که چون سرکه و گلاب را با یکدیگر ممزوج ساخته سر را بر بخار آن نگاه دارند الته ظفره بر طرف شود برای دفع کل چشم از شاه هدایت الرسالکین مداوه صفت که بر طاوه این آرد ده بخته سازد بعد از آن سائیده در چشم کند دیگر نمک سنگ نبات هر دو را سائیده در چشم کنند

الالی والعروق دربیان بقیه اطفاف

الثالث والعشرون در بیان تتمه

اسم	مزاج	...	سبب	علامت	...	علاج مخصوص ...	علاج مخصوص ...
رمد و [illegible]	حار رطب	سالم است	فضلهٔ غلیظ ... از سر ... یا نزله ... [illegible]	... باشد و ... [illegible] ملتحمه را	فصد ، فصال	در چشم ... کنند ، شیاف احمر ، لین بارد	در چشم ... کنند ، شیاف ابیض [illegible]
... سودا	حار یابس	خون بیت	... [illegible]	... [illegible]	اصابع ، ...	بادام سوخته ، ...	... [illegible]
رمد بارد ...	بارد رطب	بلغم یا سودا یا ...	... و ... [illegible]	... ایارج فیقرا ، مطبوخ افتیمون	... در چشم چکانند ، لعاب تخم کتان ، ولعاب حلبه ، ...	... در چشم چکانند ، لعاب ... ، ... در چشم ... اصفر [illegible]	

زنگ چشم ... سرخ ... مانند ... و ... جسیل در سوداوی ... چشم ... تیرگی

فالباکت

امراض طبقهٔ ملتحمه

علاج اعم

مناسب آنست که غذای لطیف میل نموده شیاف احمر لین در چشم کشیده شب را با گلاب تر کرده بر چشم بسته خواب کند و تر کردن چشم بستن باز کردن ماده والا باز نگیر دو شیاف مذکوره شیاف ابیض در چشم کند اما غبار یا دود در چشم درآید تیر عورات دختری یا آب شیر در چشم چکانند و اگر ریگ یا مثل آن در چشم افتد و ظاهر نباشد باز کرده پلک چشم بالا را و فرق کتان نشا بر انگشت پیچیده بر آنجا کشد مندفع شود

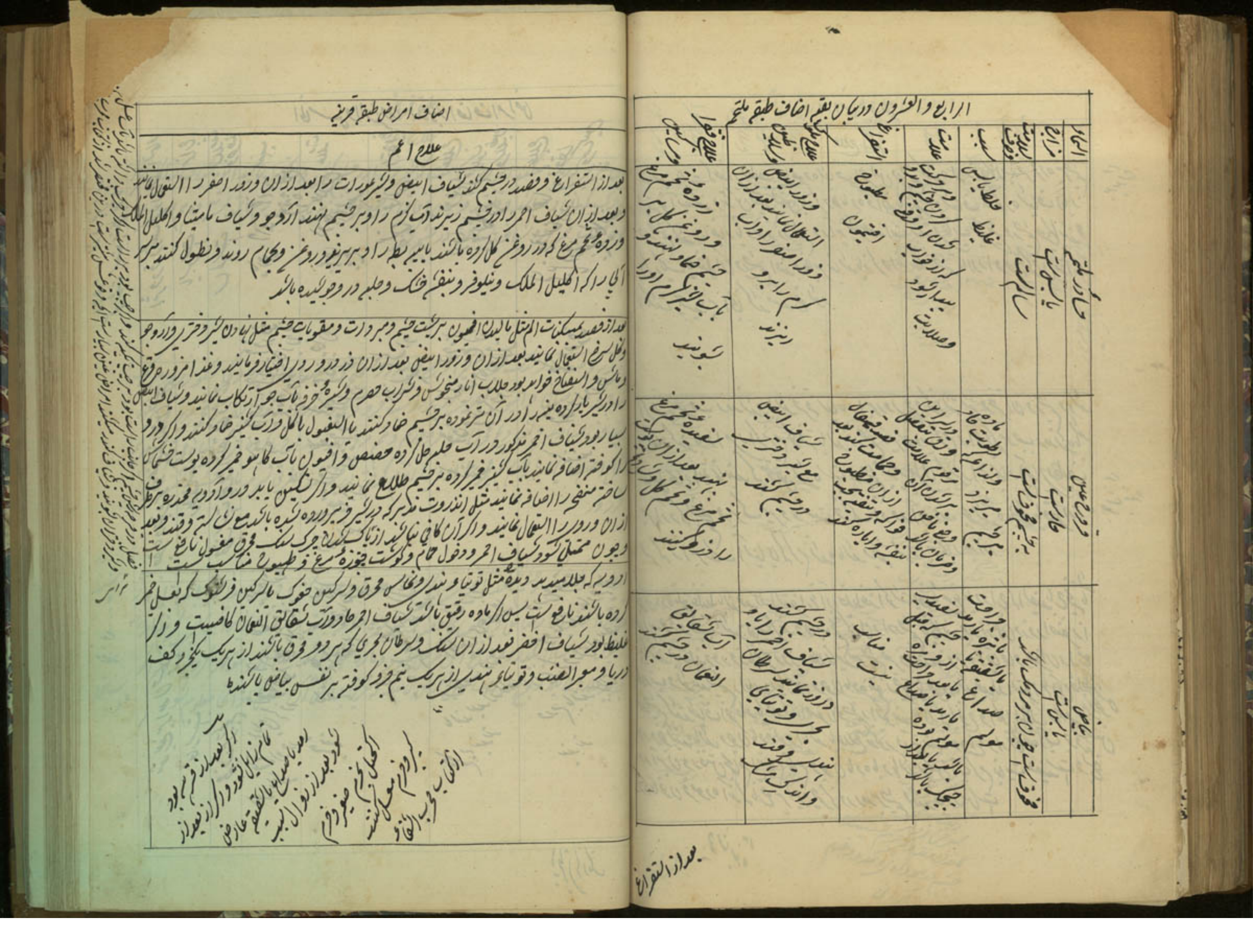
اگر محرور موجب رمد شده باشد فرق سیاه را برروی فرو کند الته تیر و فقرات در چشم دوشد و ضماد کنند با دام ... اگر نرم کوفته باشد در چشم ریزد آب گرم را و اگر موجب رمد شده باشد تحلیل بخار را نمایند که متحقق شده است در چشم بدین طریق که سر را بر بخار آبهای لطیف بر آرد که شلیم و برگ سیر و پوست خشک او در آن آب جوشیده باشد یا قطرات سرکه را بر سنگ آسیایی که گرم شده باشد ریخته سر را بر بخار بدارد

چون ماده بلغم غلیظ باشد بعد از استفراغ این خلط غذا گوشت جوجهٔ مرغ یا دراج که اسفیدباج بخیه باشد خواهد بود و حلبه را شسته لعاب زنند و لعاب تخم کتان را در چشم چکانند بعد از آن ذرور اصفر را بیاشند بعد از ذرور روز یا ۳ روز و طلا نمایند بر چشم صبر و خضض و مر و اقاقیا و زعفران را مع گلاب و شوبند چشم را باب ریاحین و چون ماده بلغم رقیق یا سودا باشد بعد از استفراغ آن خلط در چشم کنند شیاف احمر حاد یا ذرور اصفر را و چشم را بشویند بآبی که بابونج و اکلیل الملک و صعتر و مرزنجوش در وی جوشیده باشد و چون ماده سودا باشد با علاج مذکور در ترطیب و دماغ و ارتکاب آب جوی و نشستن در آبزن و رفتن بحمام اهتمام تمام و چون ماده بارد باشد ریختن آب گرم بغایت مفید است و شیخ در قانون فرموده اند که نافع تر این چیز که در رمد بر چشم نهند جاورس است

سیدیک

جوشانیده

۱۴ در نسخهٔ ...



الرابع والعشرون در بیان بقیه اصناف طبقه ملتحمه

اصناف امراض طبقه قرنیه

علاج اعم

بعد از استفراغ و فصد در چشم کنند شیاف ابیض و دیگر عورات را بعد از ان و زرور اصفر را استعمال نمایند و بعد از ان شیاف احمر را در چشم زیر بند و آب کرم را و بر چشم نهند آرد جو و شیاف مامیثا و اکلیل الملک و زرده تخم مرغ که در روغن گل آرده باشند یا بیر بطح را و بر تیره روغن و حمام روند و نطول کنند سر را اکر اکلیل الملک و نیلوفر و بنفشه خشک و حلبه در و جو کیده باشد

بعد از فصد بمسکنات الم مثل مالیدن افیون بر پشت چشم و مبردات و مقویات چشم مثل آب انار ترش و دیگر داروها و مثل سرخ استعمال نمایند بعد از ان و زرور ابیض بعد از ان ذرور روی اختیار فرمایند و غذا امروز در وقع و ماش و اسفاناخ خواهد بود جلاب انار منجوش و شراب حصرم و دیگر خرفه باب جو آب کباب نمایند و شیاف ابیض را در شیر پار دوزه بیفزاید در آن تر نموده بر چشم ضماد کنند یا البغول باکل در آب کشیز ضماد کنند و اگر درد بسیار بود شیاف احمر مذکور در آب حلبه حل کرده حضض و افیون با آب کاهو خمیر کرده پوست خشخاش را کوفته اضافه نمایند با آب کشیز خمیر کرده بر چشم طلا نمایند و اگر تسکین نیابد در دواهای مخدره برطرف ساخته منفعت را اضافه نمایند مثل انزروت مربی که در شیر دختر پرورده شده باشد مع قند و نبات و لعاب را استعمال نمایند و اگر آن کافی نباشد از بادنک یا جرک سنگ مغسول نافع است و چون ممکن شود شیاف احمر و دخول حمام و گوشت جوجه مرغ و طیهو مناسب است

ادویه که جلا میدهد دیده مثل توتیا و هندی و نحاس محرق و سرکین خوک یا سرکین فراشوک که بعل خمر کرده باشند نافع است پس اگر ماده رقیق باشد شیاف احمر حاد و آب شقایق النعمان کافیست و اگر غلیظ بود شیاف اخضر بعد از ان سنگ و سرطان بحری که هر دو محرق باشند از هر یک یک جزو کف دریا و صمغ الصنب و توتیای هندی از هر یک نیم جزو کوفته بر تفس بیاشند باید

بعد از استفراغ

الخامس والعشرون در بیان اضافه امراض

الاسماء	مزاج	سلامت وخوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج ملوک وسلاطین	علاج فقرا ومساکین
اثر و ورقه و زنگ کردن آن	یابس است	سالم است	ضربه یا تقدم جراحت و زخم یا ریزه	علامت او ظاهر است بر چشم	مناسب نیست	روغن انبه در چشم چکانند	عصاره پوست انار بر چشم چکانند
جفره و سفره هر دو یعنی فرار رفتن چشم	رطب است	مخوف است چون از تنقیه تجاوز کند	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] شیاف [illegible]	کحل وصدف [illegible] کنند
تشویه یعنی برآمدن چشم	حار است	مخوف بر چشم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

طبقه قرینه

علاج اعم

آن چیزی که زنگ میکنند اثر ورقه اینست که شیر خر را در چشم کنند واکتحال نمایند این شیاف را الکحل انار [illegible] که افتاده باشد وقلقند وسبس اقاقیا وصمغ عربی از هر یک بقدر درم اثمد ٣ درم ادویه را کوفته با آب خمیر کرده شیاف ساخته در چشم کنند

از زیره وصدف وسنگ سوخته کثیرا وصمغ عربی ورد وسنج والسفیداج ارزیره وکحل کلو از هر یک یک جزو ومرصافی وافیون مصری از هر دو نیم جزو مجموع ادویه را کوفته بسفیده تخم مرغ خمیر کرده شیاف سازند وشادنج فرق مربا دو درم ونیم مروارید سوراخ ناکرده ارزیز سیاه محرق دو درم کحل اصفهانی ربا یکدرم مجموع ادویه را نرم کوفته در چشم کنند بطریق سرمه یا بر چشم پاشند بطریق ذرور

مناسب آنست که بر چشم کنند الخ زیرا که آنف رطوبت وقبض کند وخشونت بدالته باشد مثل ذرور که از السفیداج رصاص واقلیمیای فضه وصمغ عربی ساخته باشند ولیکن اگر این بکار برده اند وچون دو سال بگذرد ودفع این مرض نشود وماده عظیم باشد علاج آن نتوان کردن ودیده واو اگر بدید علاج نمایند رجوع بمطولات این مرض نمایند که طریق دانستن آن بتفصیل از آنجا معلوم شود

الجزو الرابع

الدرس والعشرون در بیان بقیه امراض

الاسماء	مزاج	سلامت و خوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج ملوک و سلاطین	علاج فقرا و مساکین
سرطان در قرنیه	یابس است	بر چشم مخوف است	خلط سوداوی حار	در قرنیه حادث شود و در قرنیه و حرارت و وجع و در چشم و صداع و عدم اشتهاء طعام	فصد قیفال و شرب ماء الجبن	شراب نفوخ و جلاب و [illegible] و غذا [illegible] فاکل با ماهی [illegible]	آب کدو با [illegible] و تازه [illegible] در چشم [illegible] اسفیدج را
بو ثیدن مده قرنیه را و آنرا الکمه گویند	رطب است	مخوف است بر چشم چون مده غلیظ شود	[illegible]	[illegible]	فصد نفوخ و [illegible]	مرهم فصد [illegible] بر رو بالند	شیاف احمر
بثر	رطب است	چون محکم شود مخوف است	مانده از [illegible] رطوبت است که در قرنیه جمع گردد باشد	چون در [illegible] قرحه اول باشد سیاه رنگ بود و از [illegible] بود [illegible] فواید بود	فصد قیفال	شیاف اسفیدج و تفیده و تخم مرغ	[illegible] بعد از آن [illegible] شیاف

علاج باردی

طبقه قرنیه

علاج انهم

[illegible] دوی حاده لایق نیست بلکه در تسکین الم کوشند و قلع و قطع این مرض بسیار صعب است اما از بدن محتلی باشد [illegible] فصد نمایند و لعوق که مذکور میشود و بما و الجبن میل نمایند و صفت لعوق انیست افتیمون اقریطی نیم [illegible] سنای مکی دو درم شاه اسفرم ۳ درم با درنجبویه دو درم تربد و اسطوخودوس و لسان الثور از هر یک [illegible] دانق تخم کاسنی و کشوث از هر یک یکدرم بلیلج کابلی یکدرهم و نیم ملح هندی یک دانق اسطوخودوس [illegible] ارمنی و مصطکی از هر یک یکدانق و نیم مجموع ادویه را کوفته هر روز تلثی از آن بما و الجبن ارتکاب نمایند [illegible] لازم شود فراخ چشم تربد اوکنند شیاف ابیض و آرد جو و بنفشه خطمی و نیلوفر و آرد باقلا و برگ خطمی [illegible] و تربد با روغن بنفشه ضماد کنند و توتیا و زنجار و شیاف ماتیا و طین مختوم [illegible] [illegible] در چشم کنند

[illegible] آنست که تنقیح و تحلیل باعتدال کنند و مثل شیاف احمر و ملکا نیا استعمال نمایند و اگر بدین تحلیل نیابد [illegible] زعفران و صبر و مثلث از هر یک یکدرهم عسل شش درهم مجموع ادویه را مخلوط سازند و در [illegible] ادویه مبالغه نمایند و در یک روز دو بار یا ۳ بار استعمال نمایند و اگر بدین علاج پذیر و باعمال [illegible] علاج نمایند و طریق آن در مطولات این فن مذکور است بعد از آن شیر عورت که دختر زاییده باشد [illegible] چشم چکانند معالجات قرحه را منظور معمول دارند

[illegible] علاج بثر مثل علاج قرحه است در استفراغات و استعمال مخدرات در محل شدة الم درد و غذا امروره [illegible] الفقاح فواید و کثیره تخم خرفه و شراب حصرم را ارتکاب نمایند و اگر آن چرک برچیده شود [illegible] مغسول دو درهم لولو و لبد از هر یک یکدرهم کف خرق مغسول یکدرهم و نیم اثمد و توتیا و مرقشیثا از هر یک یکدرهم کوفته بحریر بیخته بالند چون بسیار شود مدت نفخ چرک و انفجار او [illegible] اصفر را در شیر دختری حل نموده در چشم چکانند

ال دسن والغروان در بیان تتمه اضافات

اسماء	سلع قرنیز	مور سرخ	غرب یعنی ناصور
مزاج	حار است	تابع سبب است	حار رطب است
سلامت و خوف	مخوف است بر حکیم جوان در برابر نقیبه باشد	مخوف است بر حکیم	غیر مخوف است
سبب	[illegible]	[illegible]	ماده تیز رطب [illegible] ناصور آورد
علامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]
استفراغ	فصد کنند [illegible]	فصد قیفال و مطبوخ [illegible]	فصد قیفال و مطبوخی که [illegible]
علاج ملوک و سلاطین	شیاف [illegible]	[illegible]	[illegible]
علاج فقرا و مساکین	کحل اصفهانی	[illegible]	[illegible]

امراض طبقه قرنیه و امراض باقی

علاج اعم

... است که بمعالجات قروح علاج نمائید بمثل اشیاف [illegible] و اصلاح اغذیه نمائید چنانچه در اول امر ... ورات
... نموده بعد از آن گوشت مرغ جوزه خانگی میل نموده جلاب و شیره تخم خرفه و آب جو از تکاب فرمائید
بهترین علاج این مرض استعمال شیاف ابار است

والا فصد قیفال نمائید بعد از آن تنقیه بدن کنند بمثل مطبوخ هلیله و غذا مثل زرده تخم مرغ نیم برشت
... بود در چشم کنند شیاف درون را و افراد آن این است برگ گل سرخ ۳ مثقال زعفران
... مثقال و نیم [illegible] یک درم جلنار و افیون از هر یک نیم مثقال کثیرا یک ... مثقال مجموع ادویه
را کوفته بیخته با آب برگ سرو شیاف ساخته استعمال نمائید

... علاج این مرض دارع کردن است و اگر ماده خفیف باشد بدوا علاج کنند بدین طریق که صبر و کندر
... انزروت و دم الاخوین و جلنار و گل و شب از هر یک یکجزو و زنجار ربع جزو و شیاف ساخته با
... نموده در چکانند بعد از آن کرم چرک پاک کرده باشند [illegible] و اگر این تدبیرات کفایت نکنند بسوزانند ناصور را
... پاک نمود بعد از آن علیل را بر جای گرم [illegible] ناصور است بخوابانند ۳ ساعت و شیاف مذکور حل کرده در چشم چکانند
... بار یا چهار بار و ما بین هر دو قطره زمان اندک تحمل نمائید و همچنین اعاده می نموده باشند این علاج را
... که بسوزانند ناصور را و چیزی بیرون نیاید بعد از آن [illegible] را اسرکه و آب تر نموده بر چشم نهند و
... زیرا که داغ ... ماء العسل ضماد کنند [illegible] طبیعت نمائید و ...
... تر کرده ... که مذکور شد مالیده در موضع ناصور نهند و فتیله از ... و
... نموده در موضع مذکور نهند ... فرموده اند که ... در این مرض ...
... صفر ... و از ... استعمال نمائید و بهتر آنست که میل را در موضع ناصور کرده مقدار
... معلوم کرده قدری ... تحمیده و ادویه مذکوره مالیده در موضع ناصور نهند و این علاج ...

... بعد علاج نمائید

نمائید

الثامن والعشرون در بیان [illegible]

اسم	مزاج	دلالت وقوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج [illegible]	علاج [illegible]
سیلان	رطب است	مخوف نیست	بسبب دوای حار یا مرهم [illegible] کوشت کو از نقصان یا بعد از [illegible]	کوشت کو از جیح [illegible] نقصان رطوبت در او بودن	فصد اگر خون زیاده باشد	شیاف ماميثا و زعفران و صمغ عربی و زرد آب مورد جوشیده بر جیح نهند	صمغ عربی و صبر بکلاب حل نموده بر جیح نهند
غدة	حار است	سالم است	خون بسیار غلیظ	زیادتی کوشت کرد و کوشت جسمست	فصد قیفال کنند	شیاف زنجار	مرهم زنجار
حکه در ماق	حار یابس است	سالم است	فضول مالح بورقی	خار بودن کوشت ماق و زیاده شدن ان از اشیاء حار یابس	فصد	ارز حصرم در جیح کنند	کاغذ زراوند روغن مالیده بر جیح نهند

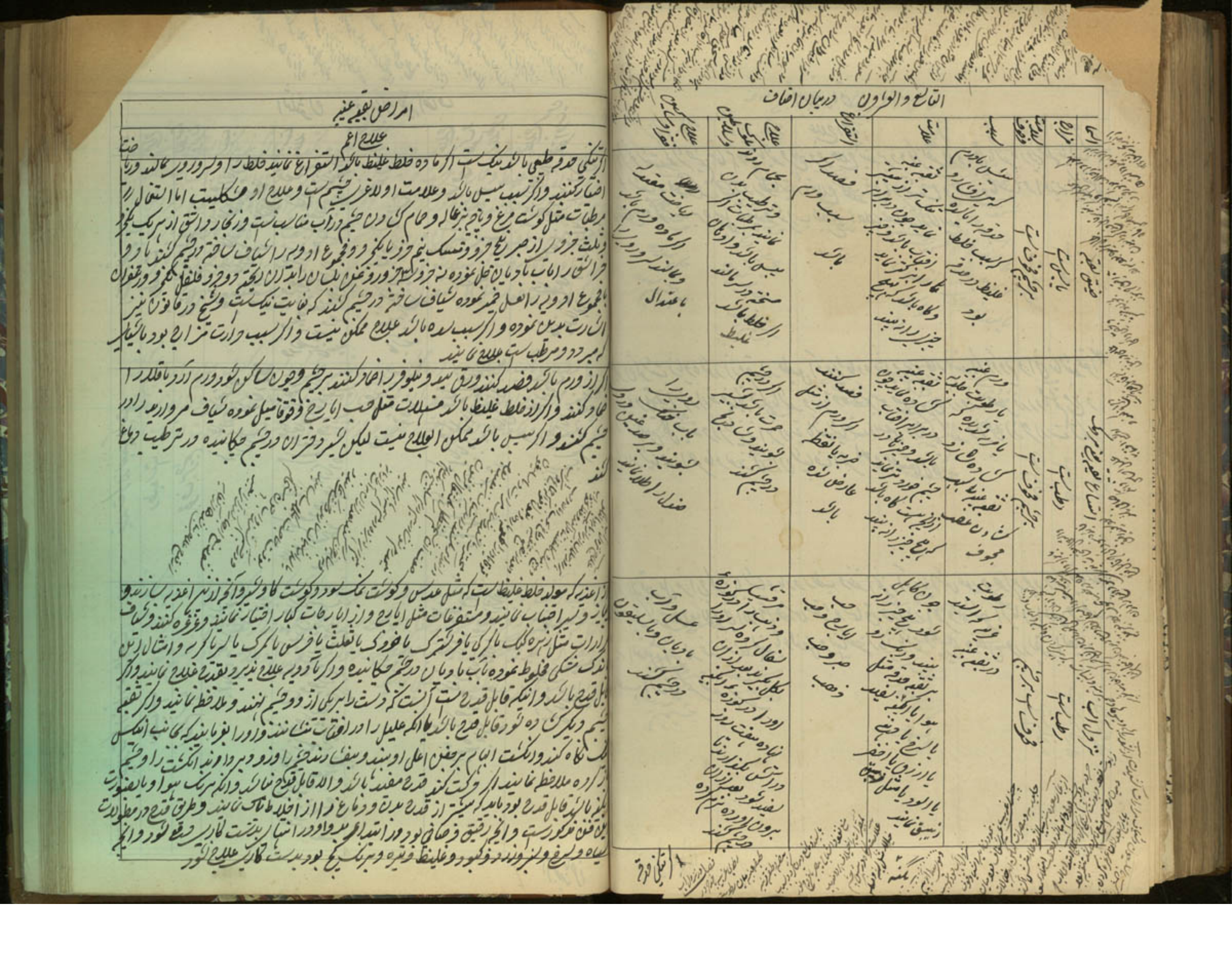
امراض ماق

علاج اعم

اگر کوشت کو از جیح تمام رفته باشد و علاج نپذیرد و اگر بقیه از و باقی باشد یا دور کرده باشد کوشت را و خشک کن از رطوبات زاید علاج کنند مثل مار قشیثا و شب و ماميثا و اغذیه نیکو مثل کله و کوشت بره میل نمایند و از شراب بنفشه یا جلاب احتیاز نمایند

چون کوشت زیاده شود از مقدار طبیعی ادویه حاده مثل مرهم زنجار نهند اگر ادویه وافی نباشد بتوان زیادتی را ببرد ارند فیالجمله زخم باشد و تر زیاده و بر موضع جراحت زرور اصفر زرده تخم مرغ در روغن گل نهند و اگر جیح ز احراریة باشد شیاف ابیض در جیح کنند و چون از حرارت تسکین یابد شیاف احمر حاد بعد از ان شیاف احمر لین استعمال نمایند

اولا تعدیل مزاج کنند باشیاء بارد رطب و غذا نخود اب یا ابکش غوره خواهد بود و شیاف حصرم در جیح کنند فما انکلح فی الاماق عدس مقشر و سماق و ذرور احمر و کلهم شحم الرمان المضغ و تعقد به العین اخر یوخذ بذر الهند باء الفص و یها منه زفاریان و کیحیح دهن ورد تعقد العین یجب الذی الکم قندی



امراض تقبیح عنبیه

علاج اعم

اگر تنگی حدقه طبعی باشد نیک است اگر ماده خلط غلیظ باشد استفراغ نمایند خلط را او سر و روی نمالند و در با... اضمار کنند و اگر بسبب یبس باشد و علامت او لاغری چشم است و علاج او ... اما استعمال از مرطبات مثل گوشت مرغ و بادام ... و حمام کردن ... چشم در آب مناسب است و ... از هر یک ... و ثلث جزو ... از صبر ... جزو و ... نیم جزو ... مجموع ادویه را شیاف ساخته در چشم کنند ... با ... را با آب ... حل نموده ... مجموع ادویه را ... خمیر نموده شیاف ساخته در چشم کنند که بغایت نیک است ... اثر بدین نموده و اگر بسبب ... باشد علاج ممکن نیست و اگر بسبب حرارت مزاج بود ... مرطب است علاج نمایند

اگر از ورم باشد فصد کنند و برگ بید و نیلوفر را ضماد کنند بر چشم و چون ساکن شود ورم ... را ضماد کنند و اگر از خلط غلیظ باشد مسهلات مثل حب ایارج ... شیاف مروارید را در چشم کنند و اگر یبس باشد ممکن العلاج نیست لیکن شیر دختران در چشم چکانیده در ترطیب دماغ کوشند

از اعذیه که مولد خلط غلیظ است که مثل عدس و گوشت نمک سود و گوشت گاو ... از اعذیه ... و تیر اجتناب نمایند و ... مثل ایارج و از ... اختیار نمایند و غرغره کنند و شیاف ... مثل زهره ... در چشم چکانیده و اگر با ... علاج نپذیرد ... علاج نمایند و اگر قابل قدح باشد و آنکه قابل قدح نیست آن است که دست را بر یکی از دو چشم نهند و ملاحظه نمایند ... قابل قدح باشد ... را در ... نگاه کنند و انگشت ابهام ... ملاحظه نمایند ... قدح مفید باشد ... قابل قدح بود باید که ... از قدح ... و طریق قدح در مطولات ... سیاه و سرخ و سبز ... و غلیظ و تیره و ... علاج شود

التاسع والعاشر در بیان اخفاف

اسامی	مزاج	سبب	علامت	استفراغ	علاج	علاج ...
...	...	...	...	فصد ... سبب ورم باشد	...	... باعتدال
...	...	ورم ...	...	فصد کنند از ورم ...	...	...
...	...	...	...	...	...	...

الثلثون در بیان بقیه اصناف

الحا	انتشار بقیه	خیلات که از سبب است	خیلات که از بخار معده است
مزاج	رطب است	رطب است	رطب است
بلادت و حوف	محوف است بر جسم	مجوف بر جسم	سالم است
سبب	ضربه یا سقطه یا غلیظ با غلیظ یا کثرت ریزش کند نقیه عنبیه را	امتداد حادث شدن رطوبت که در آن است	رسیدن بخارات از معده به دماغ
علامت	نقیه عنبیه را که در ثقبه تیره شود و بیماری که نزد او نماید و اثر ضربه یا سقطه دیده نشود و ریزش آب و تیره نماید	مثل نگریستن بلور و شعاعات و مانند آن مر دیده شود و گاهی زیاد و کم شود و ورود حال خلاف در انسداد معده	خیالات که بسته بخار معده باشد و در صعود بخار کم و زیاد شود و چون معده پر شود زیاده شود
انتفاع	فصد و قیفال و حجامت ساقین اگر سبب ضربه یا سقطه باشد	عرق بارد و حب قوقایا	حب ایارج
علاج ملوک و سلاطین	شیاف مرارات در چشم کنند	توتیای هندی و کحل اصفهانی که با آب بادیان سوده باشد در چشم کنند	طلخیص میل خورده بعد از آن که با آب بادیان دو بار ورد و جوشیده باشد
علاج فقرا و مساکین	اگر دوا مفید افتد بعد از خط و قطع و تشریح زرده تخم مرغ نیم گرم بر چشم نهاده نمانید باید	بعد از زنگ و روغن با اسلیقون مناسب است	طلخیص نیز و ترد میل نمانید

امراض بقیه عنبیه

علاج اثم

از سبب با ضربه یا سقطه باشد بعد از فصد و حجامت ساقین مرکب دوا که نوشند بلکه التقول نمانید حقنه لینه را و از اطعمه غلیظ و جماع و بر پشت خوابیدن و نظر بر چیزهای روشن اند اختن اجتناب نمایند و گر دختر را در چشم چکانند و ضماد مذکور در چشم نهند و بعد از آن ضماد آن ضماد نمایند با بوزیدان و قرقو طی را و چون ورم برطرف شود با سلیقون و روشنایی در چشم کنند و اگر سبب باعث و ر غلیظ باشد تنقیه دماغ را با یارجات و مسهلات قوی دور چشم کنند ادرات را از نظر چیزی باقی مانده باشد و اگر ل معصمه مقوی مثل کحل اصفهانی و توتیای هندی و اقلیمیای ذهب التقول نمانید

غسل مصطفی و ماء باد یان و مرارت گاو و مار و ثعلب و کرکس و در کبش جبلی را در چشم کنند و مرکب از تین مرارات که با روغن بلسان و سکنجبین خم زده در چشم کنند و از اغذیه غلیظ مثل گوشت گاو و نمک سود و نیز گوشت احتراز نمایند و گوشت دراج و تیهو و جوجه و ترورات ارتکاب نمایند

مناسب است که اصلاح غذا نموده اگر در معده مرارت باشد آب گرم و سکنجبین میل نموده قی کنند تا دفع آن شود و چیزی که تقویت چشم کند مثل اغیر و رماد و در چشم کنند و اگر دماغ ممتلی باشد هر چند عین قوابض که تبرید کند مثل صندل و کافور نمایند و دور کنند صندل و گلاب را در چشم بکنند و دماغ کحل را در چشم بکشند و تلطیف غذا السعی نمانید

الامراض [illegible] در بیان [illegible]

الاسم	مزاج	علامت وخوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج ملوک وسلاطین	علاج ومساکین
جرب	یابس است	مخوف است بر جسم	[illegible] وقلت روغن [illegible] تحلیل [illegible] یا رفتن آن	[illegible] شب [illegible] ودرد [illegible]	[illegible]	در بینی چکانند شیر ودهن [illegible] اتمام نمایند	در بینی چکانند روغن [illegible]
شب کوره بعربی اعشی گویند	رطب است	مخوف نیست	غلظت روح [illegible] کدورت اخلاط [illegible]	[illegible]	[illegible] فصد	[illegible] فلفل و [illegible]	[illegible]
وجع اذن از حرارت	حارست	غیر مخوف است مگر آنکه منقطع نشود [illegible]	[illegible]	[illegible] درد [illegible]	فصد [illegible] علامت [illegible] صفرا [illegible]	روغن [illegible] چکانند	[illegible] چکانند [illegible]

[illegible]

و مرض اذن

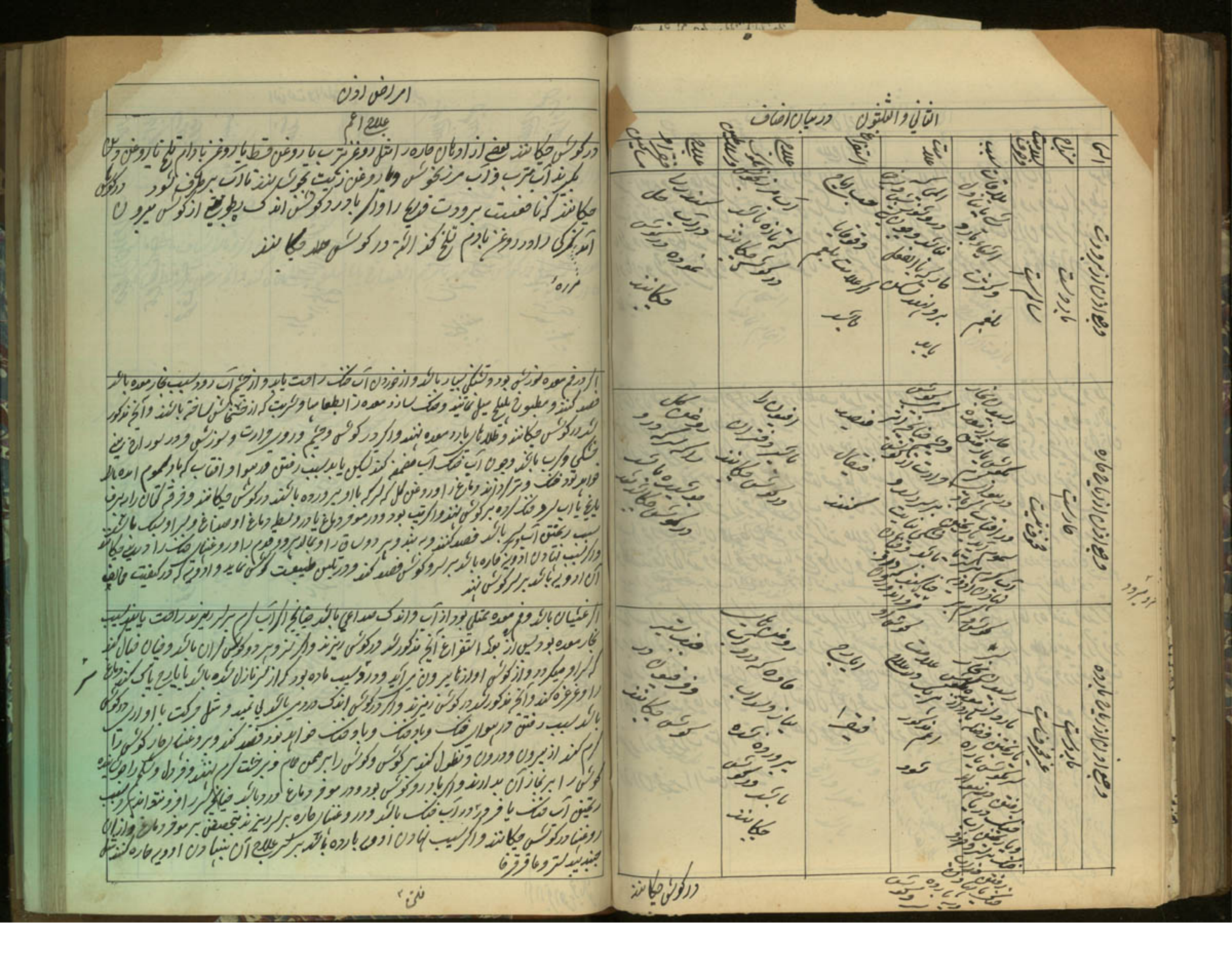
علاج اصم

[illegible] این مرض جامع را عارض شود که چشم آن ازرق یا شهلا باشد بواسطه آنکه ایشان سوداوی [illegible] وقلت تحلیل در آن [illegible] پس مناسب آنست که در ترتیب [illegible] شیرها وروغنها که مرطب [illegible] در بینی چکانند مثل روغن بنفشه وروغن کدو وشیر گاو وشیر عورات وامثال آن و [illegible] غذاهای مذکوره [illegible] تیز وشور وترش وقابض احتراز نمایند

[illegible] طعام [illegible] نموده [illegible] غذا [illegible] اهتمام نمایند [illegible] فلفل [illegible] سه روز متعاقب عمل نمایند [illegible] وآب بادیان [illegible] فلفل [illegible] علاج [illegible] هر روز [illegible] وغذا [illegible] مرغ [illegible] فلفل [illegible]

[illegible] آنست که [illegible] در گوش [illegible] گلاب و کافور [illegible] افیون را در روغن [illegible] در گوش چکانند [illegible] از استعمال این مخدرات که مذکور شد [illegible] مثل اختلاط [illegible] حاصل شود [illegible] در گوش چکانند [illegible] مخدر را استعمال نمایند

[illegible]



امراض اذن

علاج اعم

در گوش چکانند بعضی از ادویهٔ حاره را مثل روغن ترب یا روغن قسط یا روغن بادام تلخ یا روغن [illegible]
بگیرند آب ترب و آب مرزنجوش [illegible] روغن زیت بجوشانند تا آب بر طرف شود [illegible] در گوش
چکانند که با صفت برودت [illegible] را وابا جرد در گوش اندک [illegible] از گوش بیرون
آید [illegible] را در روغن بادام تلخ کنند آنگه در گوش [illegible] چکانند

[illegible]

اگر در فم معده سوزش بود و تشنگی بسیار باشد و از خوردن آب خنک راحت یابد و از [illegible] آب زود بسبب بخار معده باشد
فصد کنند و مطبوخ هلیله [illegible] خاتنیه و خنک سازد معده را [illegible] و شربت که از [illegible] ساخته باشند و آنچه مذکور
شد در گوش چکانند و طلاها بارد بر معده نهند و اگر در گوش و چشم درد و حرارت و سوزش و در سوراخ بینی
خشکی و کرب باشد و چون آب خنک آب مضمضه کند لیکن باید بسبب رفتن در هوا و آفتاب که باد سموم آمده باشد
خواهد بود خنک و تر [illegible] دماغ را و روغن گل که [illegible] در گوش چکانند و [illegible] را برف
یا یخ یا آب سرد خنک کرده بر گوش نهند و اگر تپ بود و در موخر دماغ یا در وسط دماغ او [illegible] و [illegible]
بسبب ریختن آب سرد یا باشد فصد کنند و [illegible] و [illegible] را [illegible] و روغنهای خنک را در بینی چکانند
و اگر بسبب نهادن ادویهٔ حاره باشد بر سر و گوش فصد کنند و در تلیین طبیعت کوشش نماید و ادویه که در کیفیت [illegible]
آن ادویه باشد بر سر و گوش نهند

اگر غثیان باشد و فم معده ممتلی بود از آب و اندک صداعی باشد چنانچه اگر آب [illegible] بر سر ریزند راحت یابند بسبب
بخار معده بود پس از [illegible] انتفراغ آنچه مذکور شد در گوش ریزند و اگر تر و هر دو گوش [illegible] باشد و [illegible]
که [illegible] در و از گوش آواز [illegible] بیرون برآید و در [illegible] بسبب ماده بود که از سر نازل گشته باشد یا [illegible] یا کی کند دماغ
را و غرغره کنند و آنچه مذکور شد در گوش ریزند و اگر در گوش اندک دردی باشد [illegible] و [illegible] حرکت با آواز [illegible] در گوش
باشد بسبب رفتن در هوای خنک و باد خنک و باد خنک خواهد بود فصد کنند و بر روغنهای حار گوش را
گرم کنند از بیرون و درون و تنطول کنند بر گوش و گوش را بر [illegible] و بر [illegible] و [illegible] و [illegible]
گوش را بر بخار آن بدارند و اگر باد در گوش بود و در موخر دماغ درد باشد [illegible] را [illegible] بسبب
ریختن آب خنک یا [illegible] آب خنک باشد و در روغنهای حاره بر سر ریزند [illegible] بر موخر دماغ و از آن
روغنها در گوش چکانند و اگر بسبب نهادن ادویهٔ بارده باشد بر سر علاج آن بنهادن ادویهٔ حاره کنند [illegible]
[illegible]

الثانی والثلثون در بیان اضاف

اسم	مزاج	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	علاج [illegible]	علاج [illegible]
وجع اذن از برودت	بارد رطب	[illegible]	بلغم [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] در گوش چکانند	[illegible] چکانند
وجع اذن از [illegible]	حار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد	[illegible]	[illegible]
وجع اذن از [illegible] بارده	بارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] در گوش چکانند

در گوش چکانند

علاج اعم

اگر از جراحت نو باشد بدوا انچه مذکور شد به مرهم ابیض علاج نموده بعد از ان مرهمی که گوشت برویاند در گوش کنند و اگر جراحت کهنه باشد مرهم مصری یا ~~ملطف~~ باسلیقون و مرهم احمر و اگر که وحشت آهن مانع فوائد بود بجهت رفتن رطوبت از گوش ماز و را نرم کوفته با شراب کهنه در گوش چکانند و بجهت تسکین درد در گوش افیون را باندک از چند بیدستر در گوش نهند یا روغن گل حل نموده قرح اذن اگر نو باشد شیاف ماشیا با سرکه یا غوره و عسل در گوش چکانند یا مرهم ابیض یا اسفیداج یا باسلیقون استعمال کنند و انچه مزمن باشد قطران بچکانند ۵ از کفایه

السوق از آب کاسنی و آب کشنیز بر بیرون گوش طلا کنند و با قلا و جو و ورق نیلوفر و بابونه و بیخ سوسن و بنفشه و بیخ خطمی را اندک کوفته با آب کشنیز و روغن بنفشه خمیر کرده ضماد کنند و مزورات اختیار نموده ماء الشعیر و جلاب میل نمایند و اگر با این علاج تسکین نیابد پس معلوم می شود که چرکی که در ان ورم بوده جمع شده آنزمان لعاب تخم کتان را مع شیر دختری در یکروز چند مرتبه در گوش چکانند تا چرک بیرون آید بعد از ان معالجه خروج ماده از گوش بعمل در آورند و اگر منتج نشود بلکه میل بتحلیل نماید بابونه و اکلیل الملک را در دیگی کرده لته نهند با آب او تمام بجوشد بعد از ان سرپیچ را باز کرده گوش را بر ان بخار بدارند و می باید که آن بخار بسیار گرم نباشد و روغن بنفشه را در گوش چکانند

بابونه و شبت و اکلیل الملک و بیخ سوسن و مرزنجوش و تمام از هر یک جزو و حلبه و تخم کتان از هر یک نیم جزو کوفته با آب مرزنجوش و روغن سوسن خمیر کرده بر بیرون گوش ضماد نمایند و اگر ورم صلب باشد پیه مرغ خانگی را اگر اختر باشد یا از سرگین گوسفند نرم کوفته ضماد نمایند بابونه و اکلیل الملک و شبت و صندوق و صعتر و مرزنجوش را در ظرفی سرتنگ کرده سر او را محکم کنند و بیک بجوشانند و بعد از ان طبیخ سر او را باز کرده بر گوش نهند تا بر سر بخار او بگوش و تحلیل دهد ورم را

الامراض	وجع اذن از جراحت	ورم حار در اذن	ورم بارده در اذن
مزاج	تابع سبب است	حارست	باردست
بلادت / وقوف	مخوف است	مخوف است چون قعر اذن بود و شاید المراد	مخوف است بر کسع
سبب	وقوع جراحت	صفرا یا خون	بلغم یا سودا
علامت	بودن ورم یا بقا و وقوع جراحت و بیرون آمدن چرک از گوش	شدت و ضربان و ارتفاع درد و پای و تمدد و تورم و سرخی روی و کاهلی یا او و انواع کریج باشد	ارتفاع و تمدد و ضربان یا او و ناکم درد و اسم البرد یا بسیار باشد
استفراغ	منت اصلاح	فصد قیفال	صبر ایارج
علاج ملوک و سلاطین	مرهم ابیض با روغن گل یا یک بید رقیق سا فتر در گوش چکانند	شیاف ابیض را در شیر جاریه حل کرده در گوش چکانند	روغن نرگس در گوش چکانند
علاج فقرا و مساکین	یاک کنند چرک گوش را بآب از عسل به تیر تراده در گوش نهند	شیر و قهر زنان در گوش دو کنند	روغن شبت در گوش چکانند

اگر از جراحت نو باشد

الرابع والثلثون در بیان تحفه اخوان

اسماء	مزاج	سلامت و خوف	سبب	علامت	انواع	علاج ملوک و سلاطین	علاج فقرا و مساکین
خروج ورم از اذن	حارست	مخوف است چون غلبه شود	از ورم و قرحه در گوش عارض شود یا بسبب ضربه یا سقطه یا جراحت	بیرون آمدن خون از گوش و تقدم ضربه یا سقطه	[illegible]	آب سماق یا آب رازیانه قدری در گوش چکانند	در گوش چکانند
خروج مدّه از اذن	رطب است	مخوف است اگر غلیظ شود یا بحقیق شود متعفن گردد	وقوع جراحت سابقا	بیرون آمدن چرک و تقدم جراحت	اسهال خلط که در بدن غالب شده باشد	مرداسنگ را در روغن گل حل کرده در گوش چکانند	در گوش چکانند [illegible] روغن گل
سده اذن و رفتن جانور یا آب در گوش	رطب است	سالم است	[illegible]	[illegible]	از بلغم یا از چرک [illegible]	اگر از بلغم بود [illegible] در گوش چکانند	[illegible] در گوش چکانند [illegible]

امراض اذن

علاج اصم

آب سماق یا آب تمر هندی یا آب مرو یا مرزنجوش را نرم کوفته با آب خرفه مخلوط کرده با صبر و کندر برابر یکدیگر نرم کوفته در آب گرم حل کرده در گوش چکانند غذا مزورات خواهد بود و آب انار و [illegible] تخم خرفه [illegible] میل فرمایند و اگر بیرون آمدن خون از گوش مع تپ و حرارت باشد روغن گل تازه را در کره جوش نموده مع اندکی کافوری در گوش چکانند که مفید خواهد بود ان شاء الله تعالی

اودیه‌ای که در گوش باشد به نیش برچینند و بعد از آن انزروت و دم الاخوین و کندر و شیاف مامیثا را برابر هم کوفته بعسل مجیّن نموده فتیله از کتان ساخته در ادویه مذکوره مالیده در گوش نهند و اگر [illegible] مدّه بسیار شود دو درم عسل و پنج درم سرکه را جوش نموده کف او را گرفته یک درم و نیم زنگار نیک سوده بروی پاشیده یکدیگر مخلوط نموده بفتیله در گوش نهند یا فتیله از مرهم احمر معمول و مرداسنگ و [illegible] ساخته در گوش نهند

علاج سده اگر چرک باشد پاک کنند این چرک را و اگر از بلغم بود استفراغ نمایند بعد از آن غرغره [illegible] و سکنجبین [illegible] و آب گرم [illegible] نمایند و بکنند [illegible] عطسه آورند و مرزنجوش و [illegible] تمام [illegible] را جوش [illegible] در گوش چکانند [illegible] و اگر ورم بود بمعالجه ورم مشغول نمایند چنانچه مذکور شد و اگر گوشت زاید [illegible] بود [illegible] مرهم زنگار علاج نمایند و اگر دانه یا سنگ ریزه بود [illegible] بعسل ملوث کرده بر میلی پیچیده در گوش کنند تا آن سنگ یا دانه چسبیده بیرون آید و چند مرتبه بدین دستور عمل نمایند تا دفع آن شود و اگر بدین طریق بیرون نیاید [illegible] فتیله ساخته [illegible] تمام [illegible] و اگر آب در گوش شده باشد [illegible] در گوش [illegible] دفع کنند [illegible] و اگر [illegible] بیرون آورده [illegible] در گوش چکانند [illegible]

اسم	طنین و دوی یعنی آواز در گوش	صمم و طرش یعنی کری گوش	حرارت اذن و ورم حار در درد و بثور
مزاج	رطب است	رطب است	حار است
علامت وقوف	مخوف نیست	بر سمع مخوف است	مخوف نیست
سبب	از اخلاط یا ریح غلیظ بود علامت آن ثقل و دوام طنین بود	نوع مزاج یا تفرق اتصال یا رطوبتی که مانع [illegible] و عارض ترکه باشد	خون یا زرد الصفرا یا ملاقات چیزی [illegible]
علامت	طنین از ثقل باشد سبب غلیظ بود و از ریح باشد [illegible]	از ماده بود مزاج باشد و خود و زبان و از تفرق اتصال باشد نقص [illegible] یا سقط یا صمم	ثقل و نمود و زبان از ورم باشد و التهاب حرارت و بی از ورم باشد و ساکن گردن و حرارت [illegible]
استفراغ	حب [illegible] از بلغم باشد	از ماده بلغم بود حب ایارج	فصد و حجامت از ورم باشد
علاج موضعی و سلیقه	روغن قسط و اندکی زعفران مع قطره در گوش چکانند	در گوش چکانند عصاره لبلاب و روغن تلخ از ماده بلغم بود	روغن گل و گلاب و سرکه [illegible] اشتنان نمایند
علاج فصد و سکون	روغن تربد با صعوه [illegible] در گوش چکانند	فتیله از [illegible] در گوش [illegible] روز در گوش تبدیل چون ماده بلغمی باشد	[illegible] صندل و گلاب تازه برون [illegible]

امراض اذن

علاج اعم

زوفا حب الغار و ورق صنوبر را در آب جوش بدهند در گوش چکانند و اگر منفعت نبود ماده خلط غلیظ خواهد بود اگر تحقیق نکرده باشد در داغ شیره دماغ آن زمان مستفرغاتی که مذکور شد میل نمایند یا تربد دو دانگ شحم حنظل یکدانگ و نیم کتیرا و انزروت از هر یک یک دانگ هلیله کابلی یک دانگ مجموع ادویه را کوفته حب نموده میل نمایند و معطسات مثل کندش اختیار نمایند دو دانگ و غذا نخود آب با زیره و دارچینی و زعفران و برگ شبت

اگر ماده بلغم بود یا آنچه مذکور شد علاج نمایند و اگر صفراوی یا از عقب امراض حاده بود مستفرغات صفراوی نموده تعدیل تدبیر یا غوره جدیده و استحمام کنند و انار را در پوست آب کرده مع الکر و روغن گل و کندر در گوش چکانند و اگر زخمی بواسطه پاره گردن دماغ یا عصب یا سبب ضعف سامعه یا جبلی باشد ممکن العلاج نبود و ثقل السمع الحدیث والعتیق شحم الحنظل درهم بورق تلث جند بیدستر ورد او ند مدحرج وعصارة الافسنتین یکونصف درهم فرفیون دانق و مرارة البقر یا یعجن بسقط ربع درهم سنف فاذا احتیج الیه رکب العلیل علی بخار المطبوخ الذی وصفنا یقمع یوضع علی القمقم و توضع الاذن علی نزل القمع ساعة صالحة یراق من الاشیاف واخذه درماد الحطاطیف وذرع الکلب الابیض منها یا فسا اجزاء سواءً

اگر حرارت از هر دو سو ورم نیم باشد روغن دانه کدو در میان نیلوفر پرورده کرده باشند و روغن گل و گلاب در بینی چکانند و صندل و کافور و نیلوفر و بنفشه و گل و گل ختمی نشسته بو کنند و اگر در بینی ورم حاد و بثور باشد اغذیه مبرده مثل سویق جو و شکر و آب انار و سیب و انگور و توت میل نمایند و بینی و روی بصندل و شیاف ماميثا و گلاب و حضض و آب بقله و آب سیب یا آب زنجار ضماد کنند

علاج اغنیا

متقق کرده باشد بگویند منخرین را اگر که بعد از آن مرد را کوفته در هر دو سوراخ بینی دمند و اگر قرح رطب بود خبث فضه و مردار سنگ و اسفیداج و اسرب محرق را برابر یکدیگر گرفته در دهان کرده بروغن گل لت کرده فتیله در بینی نهند و اگر قرح یابس باشد شمع مصفی و روغن بنفشه در روغن بادام و مغز ساق گاو را برابر هم کوفته گداخته لعاب دانه بهی و اندک کتیرا اضافه نموده فتیله که از کتان باشد در بینی نهند و دود اندرون بینی طلا نمایند

اگر آن محکم بود و رنگ او سیاه باشد بیرامون علاج نشود که آن از جنس سرطان است و اگر نرم و سرخ باشد زاج و قلقدیس و مر از هر یک یکدرم شب یمانی و مازو و توبال نحاس و زراوند مدحرج از هر یک نیم درم کندر یکدانگ گل ارمنی و [illegible] مجموع ادویه را در [illegible] سپس بهم بیزند تا مثل عسل شود فتیله در بینی نهند و اگر بهتر نشود با نوره حاده مثل دیک بر دیک علاج نمایند و اگر آن نیز مفید نیفتد بحدید قطع آن نموده بعد از آن بمراهم مدمل علاج قرح آن نمایند

غرغره سکنجبین بزوری کنند و ایارج فیقرا غرغره نمایند فرفیون و مر را در آب فودنج حل کرده در بینی چکانند یا حماما و گل سرخ خشک از هر یک یک جزو گرفته بروغن بان خمیر نموده اندرون بینی طلا کنند و در بینی چکانیدن بول شتر نهایت نافع است

السادس والثلاثون در بیان تغییر انف

اسما	مزاج	بلادت و خوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج منضج و ملین	علاج فقرا و مساکین
قروح منخرین انف	حار است	سالم است	نفخ و ورم یا بثور	چون برود بود سوراخ بینی [illegible]	فصد قیفال	اسفیداج [illegible] و روغن گل [illegible]	شمع و روغن [illegible]
بواسیر انف یعنی لحم زاید در انف	یابس است	چون محکم شود بر انف مخوف است	خلط غلیظ [illegible]	[illegible]	فصد قیفال و حجامت و حب ایارج	فتیله بیرم زنگار آلوده در بینی نهند	فتیله را در [illegible]
نتن انف یعنی بدبوی بینی	رطب است	مخوف است	عفونت [illegible]	بوی بد [illegible]	حب جم	غرغره کنند [illegible]	[illegible]

اسم	رعاف	ورم انف	حکم انف
مزاج	حارست	مختص بیکی از کیفیات نیست	رطب است
علامت وقوف	چون بسیار شود مخوف است	مخوف است بر بینی	بر قوت شامه مخوف است
سبب	خون یا کثرت و رقت او در بدن یا بحران	[illegible] یا ضربه	[illegible] یا فوقانی [illegible] انفعال
علامت	[illegible]	[illegible] باللمس [illegible] بالقطع	[illegible]
استفراغ	[illegible] فصد [illegible]	فصد قیفال	[illegible] ایارج [illegible]
علاج ملوک و سلاطین	[illegible]	غذا [illegible]	[illegible]
علاج فقرا و مساکین	[illegible]	[illegible]	[illegible]

امراض انف

علاج اعم

چون رعاف بسیار شود و منقطع نشود فتیله از کتان ساخته بصبر و کندر و خل خم ملوث نموده در دماغ نهند یا آب عصاره آرات در بینی چکانند یا اقاقیا و کافور و کاغذ محرق و ودع محرق برابر یکدیگر با زاج مصری و کندر و ذراریح عفص محرق مسحوق نحل در بینی بدمند یا فتیله که آنرا در آب ملح فرو برده در ادویه مذکوره مالیده در بینی نهند یا پوست تخم مرغ و کاغذ محرق و اقاقیا و پوست انار ترش را کوفته با آب ملح مخلوط نموده فتیله در بینی نهند و اگر علاج نافع نیفتد نطول کنند بر سر آبی را که بغایت خنک باشد و مازو سبز و پوست انار و گل سرخ خشک و عدس مقشر و عفص و بوزن مجموع ادویه بیل اضافه نموده مجموع را کوفته با آب مورد و گلاب خمیر کرده بر روی ضماد نمایند یا کوبیار البرکه جوش نیده ضماد نمایند و اگر رعاف منقطع نشود حاجم را امر باید که بر النقره بپهلو نهند از جایی که رعاف می‌آمده باشد و به بندند خصیتین را اللحم و گل ارمنی و عصاره لحیه التیس و اداد عنب

اگر بسیار شکستن باشد بر داروی جمیل و راست کنند بعد از آن صبر و صمغ و اقاقیا و مر را لعاب لسان الحمل بر کاغذی کرده بر آن موضع چسبانند و اگر عضروفی که ستون بینی است بشکند فصد کنند و محافظت مزاج نمایند با غذیه مذکوره و طیفه نیس آلتی که آنرا مفتاح الرحم گویند در سوراخ بینی نهاده بر کنند آن سوراخ را از زیر و برون او را مساوی ساخته بعد از آن طلاء مذکور را بر آن موضع نهند

اگر سبب خلط بود که در سوراخ الثقوان بینی لیته شده تبخیر کنند این بخور را کوبیر و زرنیخ احمر و زرنیخ زرد برابر یکدیگر گرفته کوفته در کوزه فخار کنند و بول شتر را چندان اضافه نمایند که ادویه در تشییب آن شود و انویکه زیاده بر ۲۰ و در آفتاب بدارند و کوزه را در هر روزی چند مرتبه حرکت دهند و چون بو خشک شود باز اعاده کنند تا ۳ مرتبه چون بعد از مرتبه سیوم خشک شود پاره از آن در آتش نهند و قمعی از ان سازند که او را دو سر باشد یکسر او را انگوان بر آن آتش نهند و دیگر سر او را بر سوراخ بینی که معلول باشد تا بر سر او بخار برسد تا ۳ روز هر روز ۳ مرتبه این عمل کنند و بعد از بخور مذکور بروغن گل استنشاق کنند تا تسکین حدت دوای مذکور نماید و اگر سبب لحم زاید باشد بدستور یکه علاج او مذکور است عمل نمایند با روغن بنفشه

علاج اعم

مناسب آنست که حذر کنند از جوز و شیر گرم و سیر و حرف و در تقلیل غذا اهتمام نمایند و از بر خاستن ادرار و از آب خواب بگردن اجتناب نمایند و چون از حمی رطوبتی بیرون آید بحمام رفته بابونج و اکلیل الملک و بنفشه خشک را جوشانیده سر را بر بخار آن بدارند و با فلفل که از بینی می آید فرج نیابد بحمام نروند و چون سیلان آید و رقیق بود عود و کافور را بر آتش نهاده استنشاق بخار آن کنند که غلیظ میکرد انداز ماده رقیق را که سیلان میکند و چون ابنوس را در سرکه نقوع نموده بر آتش پاشند و استنشاق بخار نافع است بجهت قطع ماده

العنده اج ورد دار شکر در روغن گل و شمع و کافور طلا نمایند و اطفال را حجامت نتوان او مرضعه را فصد کنند و غذا امرزوره آب غوره یا سماق خواهد بود و اگر جوان را عارض شود بعد از فصد آب تمر هندی و جلاب میل نمایند و مضمضه کنند با آب لسان الحمل که سماق در و آن ده باشند یا توت و گل سرخ آب گشنیز و رب التوت را در آب جوشانیده با آن آب مضمضه کنند و گشنیز خشک و گل سرخ و سماق و عدس و فوفل و طباشیر و زاج سوخته و تخم نقله و قند و صندل از هریک یک جزو کافور ربع جزو کوفته و بیخته بر بثور پاشند و بر انگشت زور کنند و چون بنضج مرض حاصل آید مرهم العنده اج را بر بثور نهند و در آخر مرض پیخ سوسن را بجوش نهند و آب آنرا مضمضه کنند و اگر با قلاع نقص و سیاهی عارض شده باشد علاج کنند او را ابوزرق زیتون یابس و فوتنج با ورق زیتون یابس و فودنج و اقاقیا از هریک پنج درهم پیخ سوسن یکدرهم شب یمانی وزاج از هریک نیم درهم زعفران دو دانگ جمیع ادویه را کوفته بر قلاع پاشند که زخم کل شده باشد

مناسب آنست که آب انار مجوشیده و شراب غوره و آب خیار و هند و از میل نمایند و مضمضه کنند او را که مذکور شد و بعد از آن چند روز آب کاسنی را مضمضه کنند و میل نمایند و غرغره کنند با آنکه بابونج و اکلیل الملک و مرزنجوش و بنفشه خشک در و جوشیده باشد و اندک خیار کنبر و انعام نموده باشند چون درد کم شود هر زبان و اطراف دهان مضمضه کند با آنکه انجیر خشک مع روغن بنفشه در و جوشیده باشد و لعاب بر رو و اگر ورم عظیم باشد کافیست بجهت انضاج ماده و اشتن آب آن در روغن بنفشه در دهان و چون منفجر شود بیرون را با روغن گل بر و نهند تا پاک شود و بعد از آن مرهم الخضیدا نهند

اسم	مزاج	کیفیت ونوبت	سبب	علامت	علاج بفصد	علاج بمطبوخ	علاج بغرغره	علاج [illegible]
زکام	رطوبت	عفونت بلغم	بلغم . سودا . از غالب [illegible] رطوبت سودا [illegible]	بلغم [illegible] از دماغ بر [illegible] سودا [illegible] باشد و [illegible]	فصد	[illegible] باشد	[illegible] کند و غذا [illegible]	اجتناب نمایند
قلاع	رطوبت	عفونت خون [illegible]	عارض شود عضو [illegible] و خلط غلیظ عارض شود اصفرار [illegible]	[illegible] در زبان و دهان و [illegible] باشد	فصد قیفال [illegible]	کل و شمع و کافور را طلا کنند بر زبان	و طلا کنند بر [illegible]	[illegible]
ورم ظاهر در لسان	حرارت	عفونت خون [illegible]	دموی . خلط	در ابتدا سرخی زبان	فصد قیفال	عدس و گل را جوشانیده با آب مضمضه کنند	سکنجبین و جلاب [illegible] مضمضه کنند	

اسم	ورم صلب در لسان	کثرت لعاب و رفتن آب از دهان در خواب یا غیر آن	ثقل زبان یعنی ترقیدن
مزاج	بارد است	رطب است	یابس است
سلامت و خوف	مخوف است چون صلابت بسیار شود	مخوف نیست	سالم است
سبب	بلغم غلیظ یا سودا	خلط حار یا رطب یا خلط بارد	خلط یابس یا بخار آب غلیظ که بسبب ترک و از معده
علامت	صلابت و ورم و سفیدی او	رفتن آب [illegible] معده [illegible] از حرارت [illegible] رطوبت و برودت باشد	[illegible] زبان [illegible] و چون [illegible]
استفراغ	مطبوخ افتیمون	[illegible] از حرارت [illegible] از رطوبت [illegible] باشد	[illegible] السبب بخار
علاج ملوک و سلاطین	مضمضه کنند بآب انجیر و روغن [illegible]	[illegible] رطوبت [illegible] در دهان نگاه دارند	[illegible] در دهان بجوید
علاج فقرا و مساکین	مضمضه کنند [illegible] و روغن [illegible]	[illegible]	غرغره بکنند و [illegible] ازان حاصل شود بر زبان مالد

امراض لسان

علاج اعم

اجتناب نمایند از اغذیه که مولد بلغم یا سودا بود و نگاه دارند در دهان لعاب حلبه و آب انجیر و روغن بنفشه را و مضمضه کنند باین ادویه و مسح کنند بر زبان روغن گل و شمع با پیه مرغ خانگی و روغن بنفشه را و مضمضه کنند با آب بادیان که خیارشنبر در وی حل کرده باشد

اگر سبب حرارت و رطوبت بود بعد از فصد و بیماری که مذکور شد نگاه دارند در دهان و آب مورد و گلاب و سماق مضمضه کنند و اگر سبب برودت و رطوبت بود قی کنند و اطریفل و جوارش جار و جوارش عود و مصطکی میل نمایند و از تکاب اتکام مناسب است و بخایند مصطکی و کندر را و غذا قطایا و اغذیه که در آن رطوبت قلیل باشد با توابل خورند و نان نیز مفید بود و از غذای رطبه و بقول بارده احتراز کنند و لعاب که از دهن اطفال آید آقاقیا بسایند و در دهن افکنند و اگر در خواب سیلان لعاب بیشتر شود و میل گرم بود علاج او در امراض معده گفته شود

اگر سبب یبس باشد آب جو میل نموده غذا یا چربه یا زیره فواید بود و قیروطی را با روغن بنفشه در زبان مالد و آنچه که مذکور شد بعمل آورد و اگر سبب بخار بود پاک کنند معده را بقی و مسهل خلطی که در معده باشد از تکاب نمایند

الاربعون در بیان تغیر اضافی

اسم	تغیر ذوق بسبب خلط حار	تغیر ذوق بسبب خلط بارد	ثقل زبان
مزاج	حار است	بارد است	بارد است
سلامت وخوف	سالم است	غیر مخوف است	مخوف است بر تکلم
سبب	خون یا صفرا	بلغم یا سودا	بود مزاج یا قوة انفعال
علامت	تیزی زبان از خون وتلخی از صفرا بود	شوری وبی مزگی زبان از بلغم وترشی آن از سودا بود	دشوار وسخن گفتن وارای زبان
استفراغ	فصد از خون باشد وآب ورد از صفرا بود	سکنجبین وآب گرم ونمک قی کنند	حب ایارج از بلغم بود
علاج ملوک وسلاطین	آب حصرم وآب تمر هندی میل نمایند	طلیعین وسکنجبین وغذا مطنجن گوشت دراج بکنند	غرغره کنند بسکنجبین عنصل وبادانی که در تیخ وصعتر وزنجبیل دروقنیده باشد
علاج فقرا ومساکین	شیره ورد وآب انار میخوش وآب خیار میل نمایند	آب گرم ودرو معطی وتیره بود غرغره کنند وغذا الفتاح مطبخ ایکام وراسی خوراند بود	مالند زبان را بخردل

میل نمایند

امراض لسان

علاج الاسم

میل نمایند آب تمر هندی وسکنجبین وجلاب وآب انار میخوش را وغذا گوشت جوزه مرغ با آب غوره خوراند بعد
واگر در طبیعت یبس نباشد انار میخوش را مع شحم او اختیار نمایند چون ماده صفراوی بود واگر دموی
بود دا انورا ور اگر آب نیلوفر نقوع نموده ارتکاب نمایند واگر تخم خرفه با جلنجبین ونیم درهم طباشیر وجلاب
میل نمایند

قی از نمایند از مولدات بلغم وغذا جوزه دراج وطیهوج گوشت دراج مطنجن اورده یا زیره زیره
باج یا نخود آب مناسبست وبآب گرم تمضمض کنند وسکنجبین تا قرح را بآبی که عود وانیسون در و جوشیده
باشد میل فرمایند واستفراغ کنند بحب ایارج ومنفعت آن انیست ایارج فیقرا وترید وملوکیب
ابیض هلیلج کابلی واصفر از هر یک یکدانق ونیم صبر سقوطری وبادیان رومی از هر یک دو دانق
مجموع را کوفته بعسل عجین نموده حب کرده استعمال نمایند

چون ماده بلغم بود بانچه مذکور شد علاج نمایند اگر بسبب تشنج اعصاب زبان باشد پس اگر آن تشنج
از رطوبت امتلا بود علاج نمایند بطریقی که مذکور شد در علاج تشنج واگر از یبوست بود علاج او نهایت
مشکل است مناسب آنست که غرغره کنند بشیر دختر یا روغن بادام شیرین وروغن وازه کدو وروغن
بنفشه وبر قفا ضماد کنند قیروطی را که از روغن بنفشه وشمع گرفته باشد وضماد کنند بیه مرغ خانگی وروغن
او وبر موضع نطول نمایند آب شیر بر ارا که بنفشه ونیلوفر وشعیر مقشر در و جوشیده باشد ومیل
نمایند آب جو یا شیر بز را وغرغره کنند بشیر وروغن بنفشه خالص

الحادی والاربعون در بیان امراض

اسما	شقاق الشفه یعنی لب ترکیده	بواسیر الشفه	باضن و تقشر الشفه
مزاج	یابس است	حار است	یابس است
بلادت وخوف	سالم است	مخوف نیست	سالم است
سبب	سوء مزاج یابس	[illegible]	نقصان [illegible] وقت ورطوبت [illegible]
علامت	شق شدن لب	[illegible]	[illegible] لب [illegible]
استفراغ	[illegible]	فصد [illegible] ومطبوخ افتیمون	مطبوخ [illegible]
علاج عروق و سلاطین	[illegible] طلا نمایند	[illegible] طلا نمایند	[illegible]
علاج فقرا و مساکین	[illegible] طلا نمایند	[illegible]	[illegible]

تشفه

علاج اعم

مناسب است که بر ترتیب مزاج نمایند با غذیه جیده مثل گوشت بره ومرغ وشراب بنفشه وشراب خشخاش میل نمایند [illegible] وکثیرا والسفیداج رصاص ومازو از مجموع اد وریک جزو کوفته وبیخته بکمی و از پیه مرغ وشمع لعنید اضافه آن نموده طلا نمایند وقرطی نموده وکفی که از خیار ظاهر شود چون قطع میکند مفید بود وپوست تنک که بیضه کنده ما لست بر آن نهند

اگر رنگ او سیاه باشد بعد از فصد اول افضل معالجات او قطعت بعد از ان گل سرخ و زعفران وانزروت تر و یا کنند خیالج بیر شود وغیر از امورات فواید بود در بلطیف تدبیر باید کو شیدواز اغذیه که مولد خون غلیظ باشد مثل ماهی شور وپنیر کهنه احتراز باید نمود واگر رنگ او سرخی مایل باشد پیر امو قطع شوند وبا نمده واطلیه مذکوره علاج نمایند

در بیخ چکانند او تان لطیفه را امثال روغن گل و روغن نیلوفر و قیروطی که از پیه مرغ و کتیرا ولعاب دار زرد و لعاب اسبغول ساخته باشند و بر لب مالند و چرب کنند ناف را و تر اکنند قی را

تمام الکتاب

الاسم	مزاج	سلامت و خوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج ملوک و ...	علاج فقراء و مساکین
بثور و قروح لثة	حارست	مخوف نیست	مادۀ عفن	بثور یا قروح . الم باللثه	فصد قیفال و مطبوخ ایارج	طلا کنند مرهم اسفیداج را	ورد و مازو و [illegible] روغن گل طلا نمایند
وجع اسنان از حرارت مع سوء المزاج	حارست	سالم است	سوء مزاج گرم یا ورم حار یا عارض [illegible] یا نزول [illegible] یا عارض [illegible] عصب را	فایده یافتن از سرد و ضرر یافتن از گرمیها [illegible] و منفعت بودن از سردیها	فصد قیفال و چهار رگی که [illegible] باشد	مضمضه کنند بگلابی که سماق و ورد و گل آرد و کافور را اضافه نموده باشند	بسرکه و گلاب مضمضه کنند
وجع اسنان از برودت مع سوء المزاج	باردست	سالم است	سوء مزاج بارد یا عارض [illegible] عصب را	فایده یافتن از گرمیها و ضرر یافتن از سرد [illegible] بالفعل	حب ایارج	روغن بلسان در فلفل و آب جوش [illegible] با آب ان مضمضه کنند	دارچینی زردآلو و نمک را کوفته با سکنجبین نموده بر دندان بمالند

از فصد اقتصد

علاج اعم

از فصد از فصد احتیاج افتد بمتفرغات مطبوخ ایارج را اختیار و کثیره تخم خرفه مع سکنجبین میل کنند و غذا گوشت مرغ با آب غوره خواهد بود و احتیاب نمایند از مولد بوت خلط صفراوی و دموی

مضمضه کنند بآبی که سماق و سان الحمل و گشنیز و برگ خیار و ثمرة الطرفا در او جوشیده باشد و اگر مادۀ صفراوی بود مسهلات اختیار نمایند چون هلیله و صبر و آب تمر هندی و اگر دوا زنان فوجید ایدا فریاطافیون نا و در ودوج در ودجیس فیه قطعه قطنه و یوضع علی اصل السن الوجع وینفع ایضا آن کرط اصله او بیرسل علیه العلق نجیب الدین سمرقندی

نمک و کرک در دهان نگاهدارند که نهایت نیک است خواه ماده حار باشد خواه بارد و تحیت آنکه گرگ چون بارد است تسکین ماده حار میکند و چون تقطیع بلغم مینماید تسکین ماده بارده نیز میکند و نمک سبب تقطیع و تحلیل و تلطیف که در وست نهایت مفید است و تحیت درد دندانی که از برودت باشد اصل قثاء الحمار را بجوشانید و آب آن در دهان نگاهدارند و پوست مار را چون گرگ بپزند مضمضه کنند دو ادوای بلیغ فهو ترق و فنده بید ستر و حلتیت و فلفل و مرد در او زند و زنجبیل و میعه و افیون نافع است و ریح بالسور یعجن بعسل دیو خذ منه قطعه بقطنه و یوضع علی السن غذا نخود آب یا دار ضیغ

از فصد اقتصد

علاج اعم

اگر ماده رطب باشد اولا تنقیه دماغ نموده در تقویت دندان لبنونات استعمال فرمایند و مضمضه کنند و اگر که در رقوا بفی شل مورد و جلنار و ثیب یمانی جوشیده باشد و بر کنند دندان را مسک و مصطکی بعد از پاک کردن به مسواک و سوهان و امثال آن و اگر ماده یابس بود از ترطیب مزاج سفیده تخم مرغ و لعاب اسغول و کثیره و مغز فندق و روغن بنفشه را با یکدیگر خیسان ضم نمایند که مجموع آن در یکی شود بعد از آن اکثر ابر دندان ها نهند و اگر بدین رفع آن نشود و داغ کنند انرا و طریق انرا در مطولات این فن مذکور است

زنجبیل و پوست تخم مرغ محرق و سیخ محرق و حجر فلیمو و سفال چینی را کوفته سنون نمایند یعنی بر دندان ها مالند و آرد جو را با عسل خمیر نموده سوخته و پوست بیضه نعام محرق و قرن ایل محرق و سفال چینی از هر یک یکی دو رام نیم جزو کوفته سنون نمایند و اولا تنقیه بدن و دماغ و اسنان کنند پس اگر رنگ دندان اواصفر بود با آب عنب الثعلب و سرکه مضمضه کرده آرد عدس و کثیرا و خطمی با سرکه خمیر کرده بر آن نهند و اگر سیاه بود روغن گل و سیخ کزو افسنتین و افیون و انگدو مصطکی را بر آن نهند و اگر سبز بود قیروطی روغن مصطکی و شحوم حاره و شمع اندکی از زرد آلو و آنچه که گندم در آن نقوع کرده باشند بر دندان نهند و این قسم دیر علاج پذیرد و بجهت انکه ماده متحجر شده و اگر ماده بخاری بود مضمضه کنند به سرکه که در و گندم یا کوبیده یا جوشیده باشند و این علاج مرض هیچ یا انیز مفید است

بمالند دندان را به روغن زنبق یا زیت دو بار یا سه بار بار و علک البطم در وغنیات مذکوره را در دهان نگاهدارند یا بادام شیرین بخاوند که نافع خواهد بود اگر سبب مضغ چیز های ترش یا قابض بود او را علاج تسخین دندان بود نجایدن و مالیدن صعتر و یا درونج و نمک نمایند تو درک و منو بادام شیرین اگر سبب بلغم و سودا بود که در فم معده جمع شده باشد علاج آن تنقیه معده و بعد از آن انتقال این ادویه

الثالث والاربعون در بیان تحفه اضافات

العلة	خورده شدن دندان و سوراخ شدن و ریختن دندان	الوان تغیر لون اسنان یعنی خضره و تغیر رنگ شدن دندان	ضرس یعنی کند شدن دندان بود
مزاج	حار است	رطب است	بارد است
سلامت و خوف	مخوف نیست	غیر مخوف است	مخوف نیست
سبب	رطوبت حاده ردیه متعفن که در بن دندان ها ریخته باشد [illegible] سبب حرارت	بخار بد که مرتفع میشود	خوردن چیزهای ترش یا غلیظ ترش یا خوردن میوه باشد
علامت	درد اگر ماده یابس باشد و عدم درد اگر رطب باشد	زرد یا سبز یا سیاه یا کبود باشد و دندان ها را بپوشد	کند شدن دندان و این معروف و مشهور است
استفراغ	حب جر	با آب گرم و سکنجبین قی کنند	قی اگر ماده غلیظ حاصل باشد
علاج ملوک و سلاطین	نوشادر و افیون را تخم کوفته پر کنند دندان را و تخم را بر بالای آن نهند	آرد جو را با عسل خمیر کرده با نمک و [illegible] بمالند و بعد از آن پنج روز بر دندان ها مالند	روغن بادام گرم در دندان مالند
علاج فقرا و مساکین	پر کنند دندان ها را با کوفته خام کنند	بر دندان ها [illegible] و بیخ قی کوفته ۱۲	خاییدن نمک را یا [illegible]

اگر ماده رطب

اسما	تحرک اسنان	ذهاب آب دندان	ورم حار در لثه او خون آمدن از لثه
مزاج	رطب است	بارد است	حار است
بلامت وخوف	سالم است	غیر مخوف است	سالم است
سبب	رطوبت لثه یا عفونت او یا بالیدن دندان کوفتن بیخ دندانها	ماده بارده	ماده دموی
علامت	ظاهر است	تحلیل جرم [illegible] و درد [illegible] بالا	وجع و ضربان و ورم لثه و بیخ دندانها
استفراغ	حب [illegible] اگر رطوبت باشد	حب الغار و [illegible] دردو [illegible]	فصد قیفال و حجامت
علاج ملوک وسلاطین	صندل و گل سرخ و قرنفل و صبر و آس در کوفته سنون سازند	زرده تخم مرغ را [illegible] دندان بتنند	سماق و گلاب و اقاقیا نموده بان مضمضه کنند
علاج فقرا ومساکین	سماق و گل سرخ را سنون سازند	زیره کرمانی آرده درایام دندان بتنند	توت و انار ترش و سماق را بگلاب جوش بنده مضمضه کنند

علاج اعم

السبب رطوبت سستی لثه بود یا دوره قابضه مثل شب و گلنار و گل سرخ و رامک و بلیلج اصفر و صندل و مازو و خناء و سعد کوفی کوفته بر دندانها بمالند و شب را در سرکه جوش بنده و بان مضمضه کنند محکم می کنند دندان را و قوت میکردانند

پیاز عنصل را بر بان کرده نرم کوفته با سرکه بر دندان نهند و اگر ماده سبب حار باشد و این بسیار قلیل الوقوع است رنگ لثه و ملمس دلالت خواهد کرد بر حرارت علامات او آنست که ملمس دندان و لثه بغایت گرم بود و کوشهای بن دندان سرخ بود علاج آن نمایند بروغن گل که کافور و صندل را در وی حل کرده باشند و نیکو کوفته برگ خرفه را او بمالند دندان بروغن گل و بیه مرغ و صندل و اندکی کافور بمالند

بعد از فصد و حجامت اغذیه لطیفه مثل گوشت جوزه مرغ و گوشت دراج که باب انار یا آب غوره پخته باشند میل نمایند و مضمضه کنند با آنکه حل شده شب و پوست انار ترش و سماق در وجوشیده باشد و اگر این ادویه را کوبیده و بیز کنند دندانها از ان نافع خواهد بود یا جوالسرو و ورق آن و جلنار و سماق و مازو و از نارنج را با سرکه بجوش بنده و بان مضمضه کنند و چون خون از لثه بیرون آید بسبب رقت یا ضعف او خواهد بود پس تخم و سماق را بگلاب جوش بنده و صاف نموده لسان الحمل را اضافه کرده بان مضمضه نمایند که قطع خون میکند و شور لثه و ورم لثه حار را نافع است و اگر خون از لثه آید بسبب بالا یا لبسور انند و سرکه بدان زنند و یکدرم از ان با دو درم نمک و ۳ درم تخم گل سرخ بکوبند بر آن ریزند

الخامس والاربعون در بیان تتمه اصناف

اسم	ونقص لثه و چرک او و قروح لثه	بخر کنده دهن	سیلان لعاب از دهان
مزاج	رطب است	رطب است	رطب است
الاعتدال وخوف	سالم است	سالم است	غیر مخوف است
سبب	یا از ورم حار یا ریق تولد شده باشد	یا از عفونت بلغم یا عفونت از اسنان یا از دفع معده باشد	یا از رطوبت بلغم یا از برد و مانع دهان باشد از معده
علامت	بدبوی دهان و ظهور گوشت ریخ و دندان	اگر سبب عفونت دندان باشد نتن بود و اگر سبب عفونت بلغم باشد و اگر از معده بود طعام بارده تولد	زرد و سفید معده زاید بود علامت است
استفراغ	فصد قیفال	اول قی بعد از ان حب ایارج اگر از معده فاسد بلغم باشد	بعد از ان ایارج قی کنند
علاج ملطف والاطعمه	مالند لثه را بعسل و مضمضه کنند بگلاب و آب سود دارد	کباب و قرنفل و عود و زنجبیل بخایند اگر بارد بود	دراج مطبخ میل نمایند
علاج فقرا و مساکین	مالند برگ لثه قلفیون و فلفل و نمک را و بعد از ان روغن گل را	اگر بارد بخاوند مصطکی را و بعد مسواک برگیرند بخایند	مصطکی و کندر بخاوند

جون ادوای

امراض لثه و دهان

علاج اعم

چون ادویه حاوه را ۱۳ روز بران نهند پاک کنند گوشتی را که متعفن شده باشد بعد از ان مرهم القیبا یا حلید فیون نهند برو مانند گوشت را بعد از ان مضمضه کنند بگلاب یا که مازو وسماق وجوز السرو را در و نقوع کرده باشد تا محکم شود لثه و اگر دوای حاره نافع شود وداع کنند لثه را بعد از ان روغن گل را مالند و غذا گوشت بره و مرغ خواهد بود که باب سماق یا باب انار و آب غوره پخته باشند و طریق قلد فیون انبیت نوره غیر مطفا اوقیه زرنیخ اصفر و احمر و شب یمانی از هر یک هشت درهم اقاقیا دوازده درهم مجموع ادویه را کوفته و بخته بخل خمر کرده قرص ساخته خشک کرده بوقت احتیاج بکار برند

اگر سبب عفونت لثه بود علاج نمایند بدانچه گوشت ساقط و اگر سبب تاکل اسنان باشد پاک کنند او را یا بر کنند اگر از معده بود تنقیه کنند بعد از ان بلیله مربا را با عسل میل نمایند و مضمضه کنند باین ادویه گلاب نیم رطل مثلث ربع رطل عود و مصطکی و قرنفل و سنبل و جوز بوا از هر یک دو درهم جمیع ادویه را نیم کوفته کرده بر فرق آن نهند و در گلاب اندازند و در دیگی کنند پاک باشد و بجوش نهند با آتش نرم تا چهار دانگ از آن بماند بعد از ان از آتش فرود گرفته صاف نموده مضمضه کنند بان آب روز و شب استعمال کنند و نقل آن شود ساختند یا حب این ادویه را مثل القند و گل سرخ از هر یک نیم درهم بعد ابیض و قشور اترج و اذخر و امک از هر یک ۳ درهم قاقله کبار و سنبل و قرنفل و مصطکی و عود هندی از هر یک دو درم کافور نیم درم مشک دانق و چون خواهند که این ادویه حب سازند مجموع را کوفته بگلاب و نبات عجین نموده حب نمایند و در دهان نگاهدارند

اگر از حرارت بود بر باشتا کاهو را با نمک یا ببوتق حنظ و ببوتق شعیر را بطریق لعوق میل فرمایند و اگر از رطوبت بلغم بود مع ببوتق اندکی از خردل اضافه نموده میل نمایند و در صباح الکام میل کنند و اگر بدین معالجات دفع شود قی کنند و اطریفل صغیر و اهلیلج مربا را تناول نمایند اما بجهت قطع آنکه از دهان صبیان سیلان می نماید اقاقیا را در گلاب یا مثلث نقوع داده دهان ایشان را مسح کنند

اسما	لحم زاید درمیان اسنان	سقوط لهات و ورم در لهات یعنی ملازه	استرخاء لهات
مزاج	حار رطب است	حار است	رطب است
سلامت وخوف	سالم است	سالم است	خوف نیست مگر اکثر بخناق شود
سبب	ورم حار باشد که باقی بوده	خلط حار باشد [illegible] ماده [illegible] ملازه سبب خلط	از خلط بارد بود و رطوبت بسیار [illegible] علامت آن [illegible] باشد
علامت	گوشت بیرون آید میان دندان و جهیده است	درد در دهان و در اقصای دهان و عسر در بلع و در فرو بردن طعام و آب و عطش باشد	خیال کند که چیزی در حلق او [illegible]
استفراغ	فصد و اسهال خون فاسد باشد	فصد قیفال و حجامت و بعد از آن اسهال طبیعت کنند [illegible]	فصد قیفال و حجامت
علاج ملوک وسلاطین	بعسل ورد پاک کنند بسماق	بگلاب و آب لسان الحمل غرغره کنند	مشک و زعفران و قاقله و صعتر فارسی در حلق دمند
علاج فقرا ومساکین	به آتش بزنند آنرا	بگلاب یا بسماق غرغره کنند [illegible] باشد	[illegible] و سماق و گل را در حلق دمند

[illegible]

علاج اعم

مناسب آنست که بمنقاش یا بخیاره آنرا متعلق نگاه دارند و بمبضع قطع نمایند تا جائیکه درد نباشد بیرون آید و مضمضه کنند بگلاب و سرکه را بعد از آن مضمضه کنند بگلاب و روغن گل یا بگلقند و مرهم مرهم زاید نهند تا رفع آن کند

گل سرخ و گلنار و مازو و صندل الفید و سماق و کثیرا ماميثا و عدس مقشر و ورق سوسن را برابر گرفته نرم کوفته بجریر بیخته یا بنبوب در حلق دمند و غرغره کنند باب عنب الثعلب و گلاب و غرغره با ایکام برای خلط بارده و عاقرقرحا یا تخم شبت و رازیانه در ماء العسل بجوشانند و جوشاندن غرغره کنند و غرغره برای خلط حار بطبوخات و غیره مثل آب برگ توت و آب انار و سرکه و گلاب

علاج آن تلیین طبیعت بطبوخ ترید و حب ایاره کنند عصاره مامیثا و گل سرخ و تخم گل و سماق و زعفران و کندر و ورق سوسن و نعتر فارسی و عاقرقرحا و فلفل و دار فلفل و کزمازج و اقاقیا و رمان و عروق الصفر و ملح اصفر نوره و مر و عفص و شب یمانی و حضض هندی و قاقله و قصب الذریره و زرنیخ احمر و قسط و کتیرا سائیده که ۳ روز غذا و آنچه آن بوده باشد و خطاطیف محرق یا بنبوب نرم کوفته در حلق بدمند شب یمانی و جلنار در حلق بدمند که نافع است چون رنج لهات بار یک و لحم اوی دراز و سفید شود قوی و قوی خناق باشد آنچه زیاده شده باشد ببرند و در قطع دلیری نکنند که محل خطر است و بعد از قطع سماق را در گلاب گذاشته با آب آن غرغره کنند

اسما	مزاج	سلامت وخوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج ملوک و سلاطین	علاج فقرا و مساکین
خناق حارست	حارست	مخوفست	ورم نوزتین عضلات درون حلق یا صفرا که بیرون زده [illegible] حلق	[illegible] دهان و [illegible] و فروبردن طعام و [illegible] آب و دهان و ضیق النفس و سرخی چشم و ورم [illegible] مانع ازین مرض	فصد عرق زیر زبان فصد قیفال و حقنه و حجامت ساق	غرغره انیسون [illegible] و قند و روغن بادام [illegible]	عوارض را در آب جوش [illegible] و غرغره کنند و [illegible]
ذبحه ورم سخت در حلق	حارست	مخوفست	خون یا بلغم فاسد [illegible] حلق [illegible]	[illegible] تنوانند [illegible] زبان بیرون [illegible]	فصد قیفال [illegible] و [illegible] قوه اعادت فصد کنند	آب جو [illegible] شیاف نیز	آب جو در دهان نگاه دارند
فرو بردن خار و زلو و استخوان در حلق	تنگی از کیفیات منفصل نیست	مخوف نیست چون بزرگ شود	فرو بردن [illegible] یا استخوان و [illegible] زلو یا آب	[illegible] از [illegible] آب یا خوردن [illegible]	قی	[illegible]	[illegible]

ناصر الملک

تجربه

علاج اعظم

مناسب آنست که اخراج خون اندک اندک بدفعات خون بگیرند و غرغره کنند به آب لسان الحمل و گلاب و آب انار و مخوش و آب تقلیه الحمقا بکلاب یا که نقوع کرده باشند درو سماق و عدس مقشر غرغره کنند و لعاب البغول که با گلاب گرفته باشند و گلابی [illegible] و تخم بزر تقله و طباشیر و قند و جلنار را برابر گرفته نرم کوفته برپزند در حلق و چون روز دوم و سیوم باشد غرغره کنند به آب کشنیز که عدس و رب توت و روغن بنفشه در آن جوشیده باشند و غرغره کنند با آبی که عدس و گلاب و اصل السوس درو جوشیده باشد خیار شنبر در گلاب کرده باشند و اگر بدین معالجات به شود و سرکشی کند که ۳ روز استخوان خورده باشند خشک کرده کوبند و مازو و صعتر برابر کوفته بیخته در حلق دمند و قلاع نمایند ادویه مذکوره را باید به حلق بر به پر مرغ و اگر ماده تحلیل نیابد غرغره کنند با شیاف منفج مثل طبیخ انجیر و خمیر و بذر مرو و تخم کتان را کوفته بیخته در شیر برشته کرده غرغره کنند با آب انجیر و روغن کو بفشند و خمیر غرغره کنند و چون ماده نضج یابد و منفجر شود و التیام فاسقضه را مثل مازو و جلنار و قیر نیست انار در حلق

فصد قیفال کنند و اندک خون بر دارند و همچنین فصد را اعاده می‌نموده باشند چندانکه قوه باقی باشد و تلیین طبیعت کنند بحقنه که اطفاء حرارت کند و از آن حقنه انیسون افکوزه خورده تخم رمان آب جو بست درهم لعاب البغول نجم کوفته در الوی تمر هندی باشد ده عدد سپستان با ۱۳ عدد و تخم [illegible] نیلوفر ۳ درهم خیارزه خاری ۲ درهم خار خشک چهار درهم برگ چغندر فلج مجموع ادویه را جوش بدهند مغز فلوس یک استار و نیم روغن بادام نیم مثقال شکر سرخ دو استار اضافه آن نموده حقنه نمایند و بعد از آن شیاف که جذب ماده کند نیز بر حلق مالند مثل زفت

غرغره کنند با آبی که انجیر درو جوشیده باشد یا سکنجبین یا پارچه از گوشت و در آن نخ بیچند و در بیماری بیرون آبیه فرو برند بعد از آن ریسمان را بکشند تا خار یا استخوان بیرون آید و چند مرتبه بدین طریق عمل نمایند تا رفع آن حاصل آید و اگر چیزی محکم مثل استخوان یا دانه در حلق گیر کرده بر قفا سخت محکم بزنند تا بیرون آید و اگر زلو فرو برده باشد سیر و خردل میل نمایند یا بست درهم سرکه کهنه دو مثقال تورده از بینی و ۳ روز از سیر کوفته در سرکه حل کرده با آن غرغره کنند و اگر معده رفته باشد افسنتین و قیصوم و تره تیزک را کوفته در سرکه حل کرده بیاشامند که نافع خواهد بود ان شاء الله تعالی

الثامن والاربعون — در بیان بقیه و امراض ریه

اسما	غریق و مخنوق بکمند	نزله	سعال
مزاج	یکی از کیفیات مختص نیست	رطب است	رطب است
سلامت و خوف	مخوف است	مخوف است چون از ریه بسیار باشد و ماده حاره بود	مخوف نیست چون بقیه باشد والا داو یا مزمنه باشد
سبب	ظاهر است	نازل از دماغ که از دماغ فضلات رطبه [illegible]	که نازل از دماغ باشد [illegible] خارج [illegible] یا رود
علامت	واضح است	خشونت حنجره و درد [illegible] بیرون [illegible]	[illegible]
استفراغ	غریق را [illegible]	فصد	فصد اگر [illegible] خارج باشد والا [illegible] از قفا [illegible]
علاج ملوک و سلاطین	چون از آن [illegible] بیرون آید [illegible]	حقنه [illegible]	[illegible] و روغن بادام و [illegible]
علاج فقرا و مساکین	[illegible]	ماء الشعیر [illegible] لعاب و [illegible]	[illegible]

تجزیه و امراض ریه

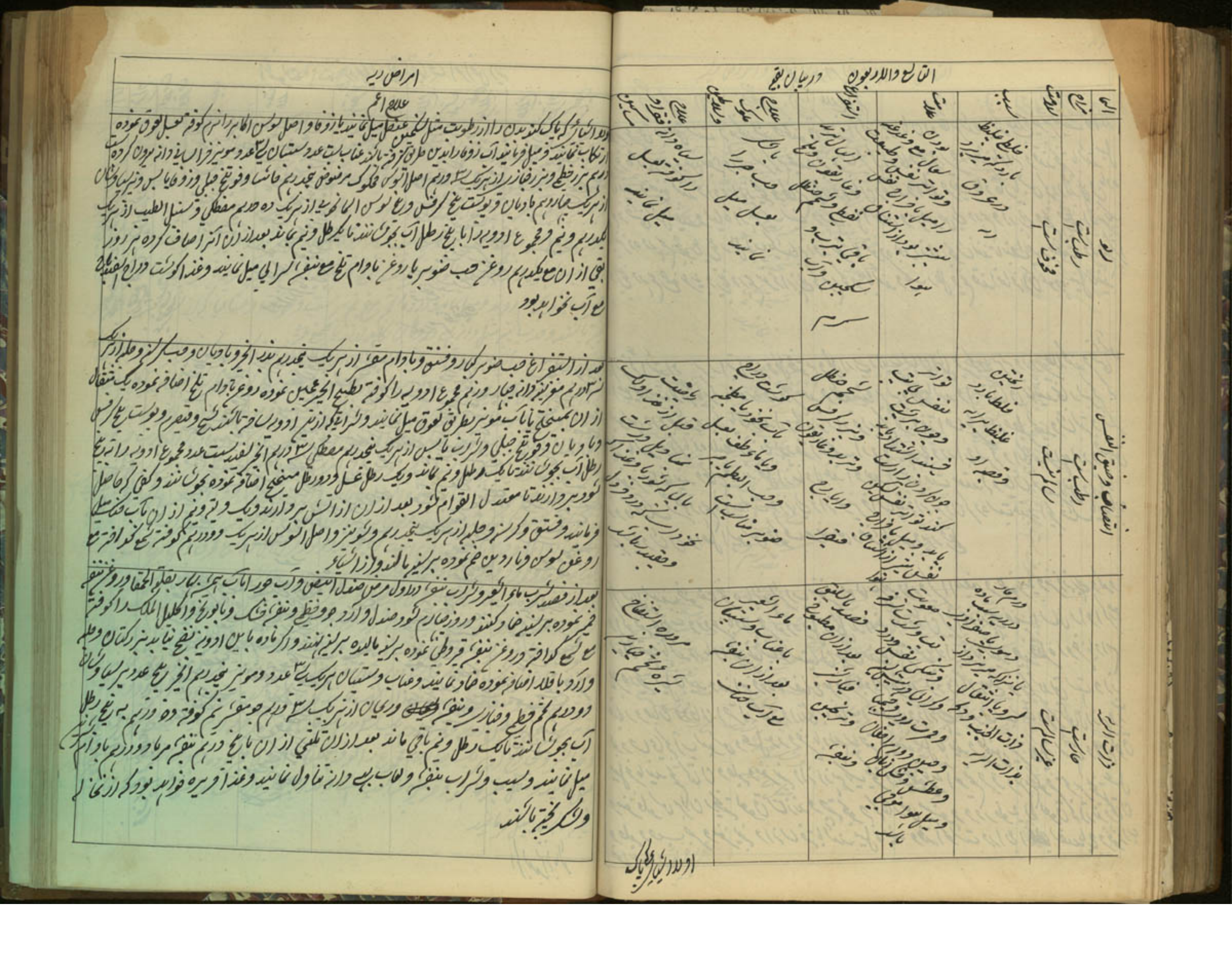
علاج اعم

غریق را بطریقی است که مذکور شد و مخنوق بکمند اگر کف بر دهان او ظاهر شده باشد علاج پذیر نیست والا
غرغره کنند بروغن بنفشه و آب شیر گرم چند مرتبه و حباب که از بخار حواری و روغن بادام و قند نخیز باشد میل
نمایند و منع کنند او را از فریاد و کلام بسیار و دخان و غبار و اطعمه حریف حاد حار یابس که در آن ملال باده
بود و خشخاش سفید و سیاه از هر یک سه درهم اصل السوس و مرصوص یک درهم و از بیخ و تخم خطمی از هر یک
یازده درهم مجموع را پنج رطل آب یکشبانه روز نقوع نموده بعد از آن بجوش آورند تا نصف آید و نبات در هم
پنج درهم صمغ عربی و پنج درهم مغز از بیخ که نرم کوفته باشند و یک رطل و نیم قند اضافه آن نموده میل نمایند

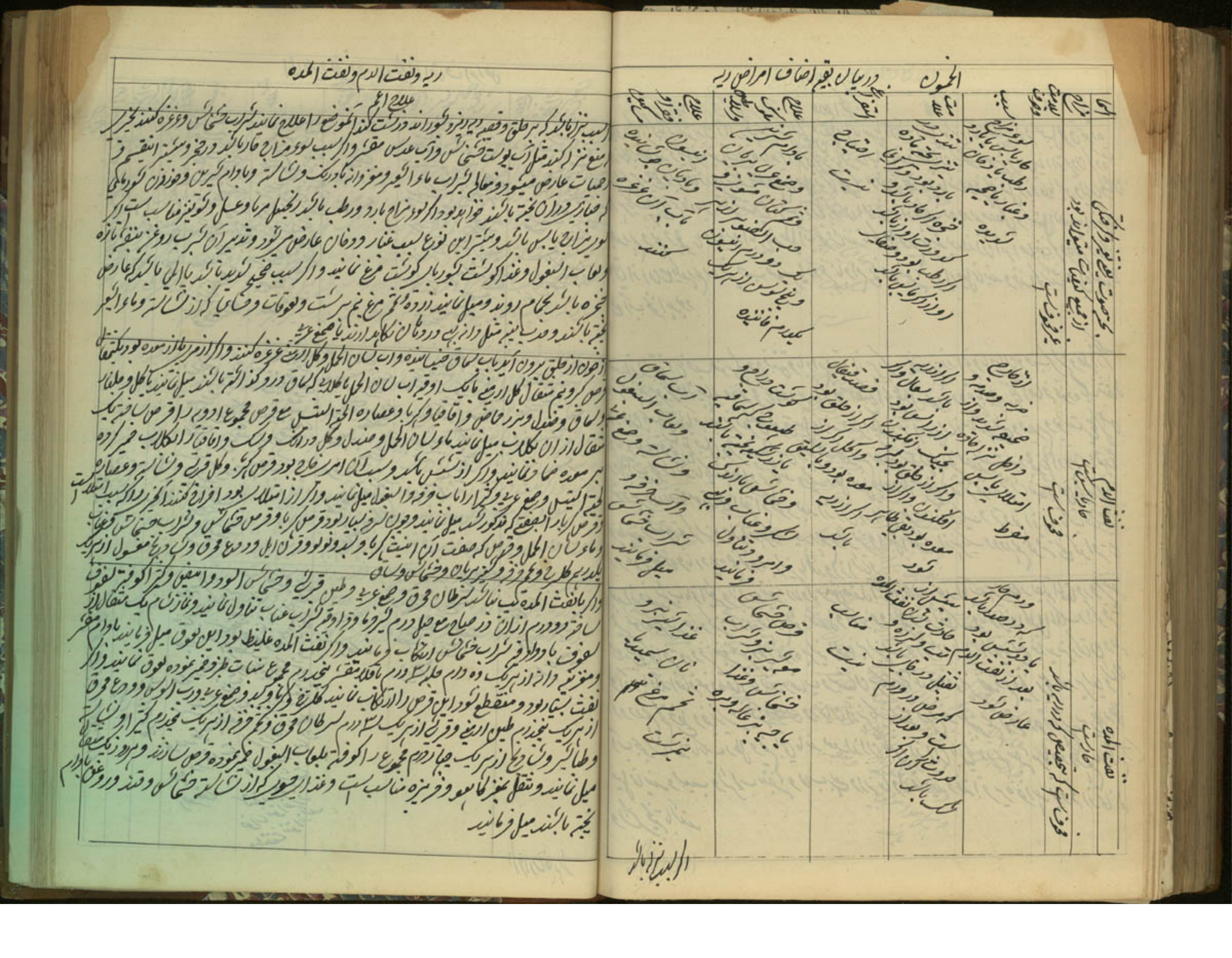
اگر شدید باشد سر را ابتدا بتراشند و گل مختوم و گل ارمنی را با آب لسان الحمل خمیر کرده بر سر و روز طلا کنند و خشخاش
را مع پوست کوفته یا برگ مورد و روغن بید جوش نیده بر سر و روی بمالند و استنشاق نمایند بخار آبی که
سبوس در او جوشیده باشد یا بخار صندل و کافور را او جوارشی کنند و غذا حاجی که از قطر سفید و شایسته
باشد و اگر ماده غلیظ و لزج بود غذا خشک آرد و طبیخ و دراج لبکی و امکان خواهد بود و فستق
و جوز میل نمایند و بحمام روند قبل از تناول غذا و بعد از ریاضت معتدل و بیان مثبت این دوا را
او فاخشک سه درهم عناب بسبت دانه ری دانه مویز خراسانی دانه بیرون کرده بست عدد انجیر خشک پاره پاره
نیز سیاوشان و اصل السوس محکوک مرضوص و بنفشه یابس و تخم خطمی

اگر سعال بسبب خشونت حنجره باشد شراب بنفشه مع لعاب بیخ دانه و کثیرا النقی و صمغ عربی و تخم از بیخ و کدو
را کوفته بحلاب و روغن بادام خمیر نموده میل و نگاه دارند در دهان کثیرا یا دو از بیخ حب السال را او اگر مع
سعال تب باشد در ماء الشعیر عناب و سپستان جوش نیده بنفشه مربا را ابر و یا کیده چند قطره روغن بادام
بیز و ریخته میل نمایند و غذا امروره السفاناخ مروغن بادام خواهد بود و انار املیسی و شکر لایق است و از
غبار و صیاح و دخان احتراز کنند و از تکاب لعاب اسفغول و دانه از بیخ با شیر مناسب است و اگر سعال از برودت
بود حسابی که از آب سبوس و عسل و روغن بادام ساخته باشند میل نمایند و حلبین نیز لایق است و این لعوق
میل فرمایند تخم کتان و حلبه و مغز پسته دانه از هر یک یکجز و صمغ عربی اکو نیم جزو نرم کوفته بآب نخته عسل
و مغز فلوس بر آن ریخته لعوق سازند و جهت نحوج که عارض میشود و در رطوبت را العوق که از تخم کتان
و حلبه و حب صنوبر و مغز پسته دانه ساخته باشند میل نمایند و غذا اگوشت دراج [illegible] اسفیدباج و نخود آب
خواهد بود

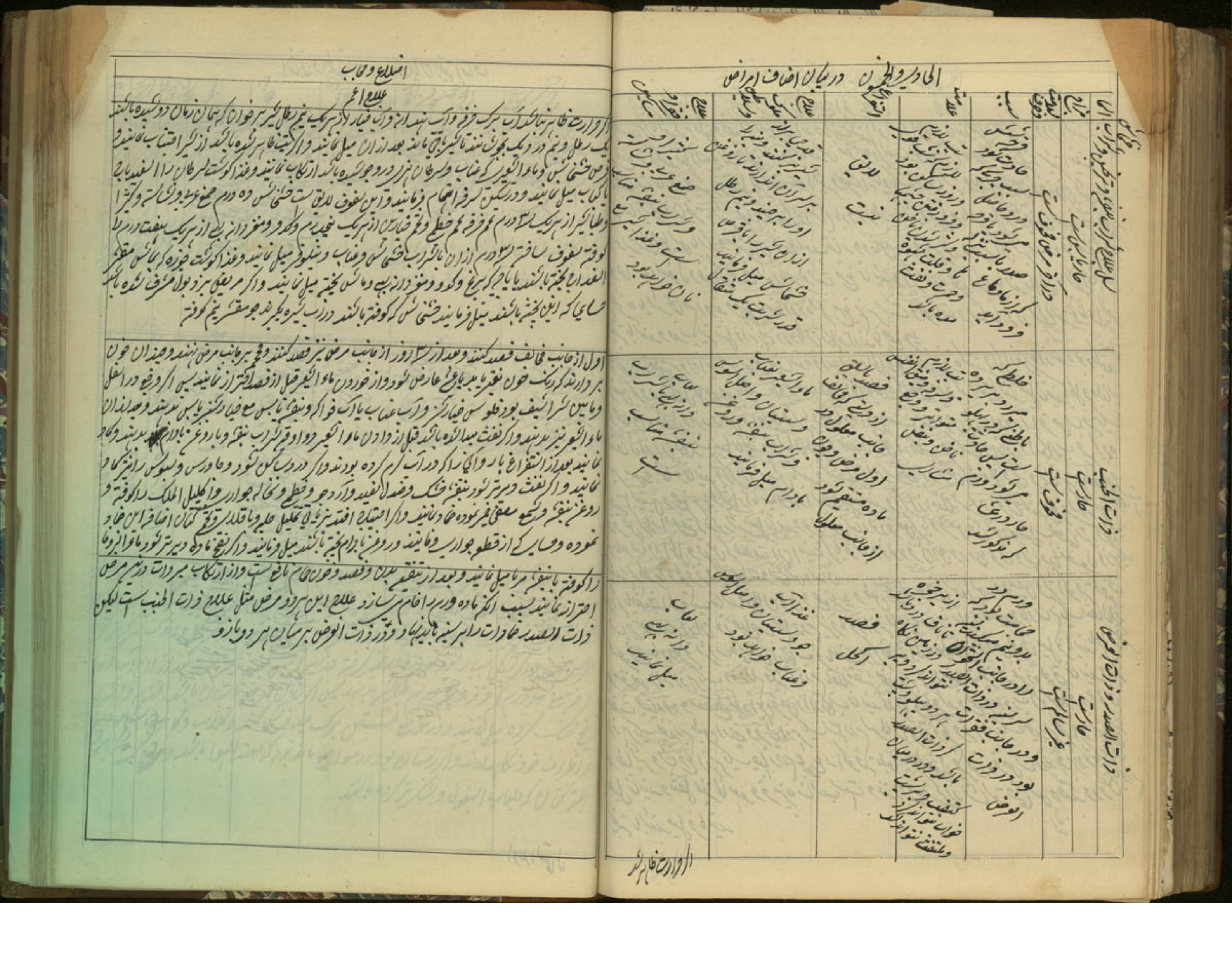
تمام [illegible]



علاج اعم



ریه ونفث الدم ونفث المده



اصلاح و حجاب

علاج اعم

الی دیر والطحون در بیان اضاف امراض

اوراد و رسم ظاهر شد

اسما	مزاج	ابتدا ووقت خوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج مخصوص وتدبير اطعمه	فقرا ومساكين
شوصه	حارست	مخوف ست	ورم سست [illegible] در عضلات اضلاع [illegible] زیر حجاب [illegible]	حرارت [illegible] نفس تنگی [illegible]	حقنه دو صد	آب جو ریع عناب ونفخه میل نمایند	شراب نفخه عناب [illegible]
جراحات صدر	حارست	در اوائل مخوف ست چون در عضل بود	ورم حار [illegible] در عضل و صدر	[illegible]	فصد اکحل	ماء الشعير [illegible] ونفخه [illegible] نمایند	لعاب البغول و شراب نفخه [illegible]
برسام	حارست	مخوف ست	ماده که [illegible] ورم [illegible]	[illegible]	فصد باسليق	[illegible] فقوس [illegible] مناسب ست	ماء الشعير و شراب نفخه میل نمایند

امراض حجاب وجراحت صدر

علاج اعم

اولا السعال نمايند حقنه لينه را او اجزای آن انيست نفخه وخطمي از هر يك دو درهم سپستان يك عدد سنا مكي چهار درم فلوس ۳ درهم عناب بيست عدد جو مقشر دو درهم بابونه ۳ درهم خبازي دو درهم اصل السوس و ۳ درهم برگ چقندر دسته مجموع ادويه را جوش بنده پانزده درم و مغز خيار شنبر نفخه درم شكر سرخ صاف نموده بوره ارمني يكدرهم وروغن بادام دو مثقال اضافه آن نموده عمل نمايند و بر موضع كه درد باشد ضماد ننيد بلكه انگافند از آن تا ميل نمايند ماده نخارج و بعد از آن باقي معالجات كه در ذات الجنب مذكور شد بعمل ارند غذاء شكاب نفخه و نيلوفر و عناب

معالجات اين مرض مثل معالجات ذات الجنب ست سوای استفراغ واگر ماده و نضج يابد حلبه و تخم كتان و خطمي وارد باقلا وانجير و مطبوخ را ضماد كنند و آب زوفا را مع شراب نفخه از شكاب نمايند واگر تب باشد از جنين يار گرم احتراز نمايند بلكه پوست اصل السوس را تراشيده اكثر انيم كوب كرده در آب جوش بنده و قدر ريا نبيند اضافه نموده ميل نمايند

اگر سرفه باشد آب جو را شراب عناب بدهند واگر سرفه نباشد شراب تمر هندي و سكنجبين ساده بدهند واگر بعد از فصد قوت ضعيف شده باشد گوشت جوزه مرغ را با آب انار بدهند و چون در طبيعت يبس باشد نفلوس خيارشنبر و تر نبيد تليين طبيعت كنند و بعد از استفراغ لته را بگلاب و روغن گل و اندك سركه تر كرده بر سر نهند واگر تشنگي بسيار شود كدو را در خمير گرفته در زير آتش كنند تا پخته شود بعد از آن آب آنرا گرفته مع دو درم تخم خرفه و نيم درهم طباشير بدهند پس اگر زبان مريض خشك باشد اغذيه واگر بي نرخ خشك كرده ميل نمايند و در موضع نشستن برگ بيد فرش كنند و گلاب و گل سرخ بسيار در جوانب و اطراف خود نگاهدارند واگر زمستان بود در هوا ضيع مانند بود كه معتدل الهوا باشد و مسح كنند زبان بلته كتان كه بلعاب البغول و شكر تر كرده باشند

الثالث والخمسون در بیان اختلاف

اسما	حرارت قلب یعنی سوء مزاج گرم که عارض آن شود	برودت قلب	رطوبت قلب
مزاج	حارست	باردست	رطب است
ابتدا وقوف	مخوف نیست مگر اینکه بسیار شود	مخوف است	سالم است
سبب	خوردن غذاهای گرم و ... یا ... باشد	خوردن غذاهای ... و ... بسیار ... برودت باشد از ضعف اعتدال	رطوبات و ... باشد ناقوان ... بسیار
علامت	سرعت و عظم و تواتر نبض و ... باشد و وحشت	ضعف نبض و ... و محفض باشد	لین و بطوء و اختلاف نبض ... و ... بیاض و انفعال ... و قاروره
استفراغ	فصد باسلیق از دولت ... و بطوره ... قوانه	مناسب نیست	حب ایارج ... و حقنه حاره
علاج ملوک و سلاطین	اقراص کافور ... گوشت جوزه مرغ ... بل نمایند	... بطیب ... مسک باشد	... کافور ... عود ... درم ... باشد
علاج فقرا و مساکین	...	...	... غذا آنان ...

کل ادرمنه ... کنز

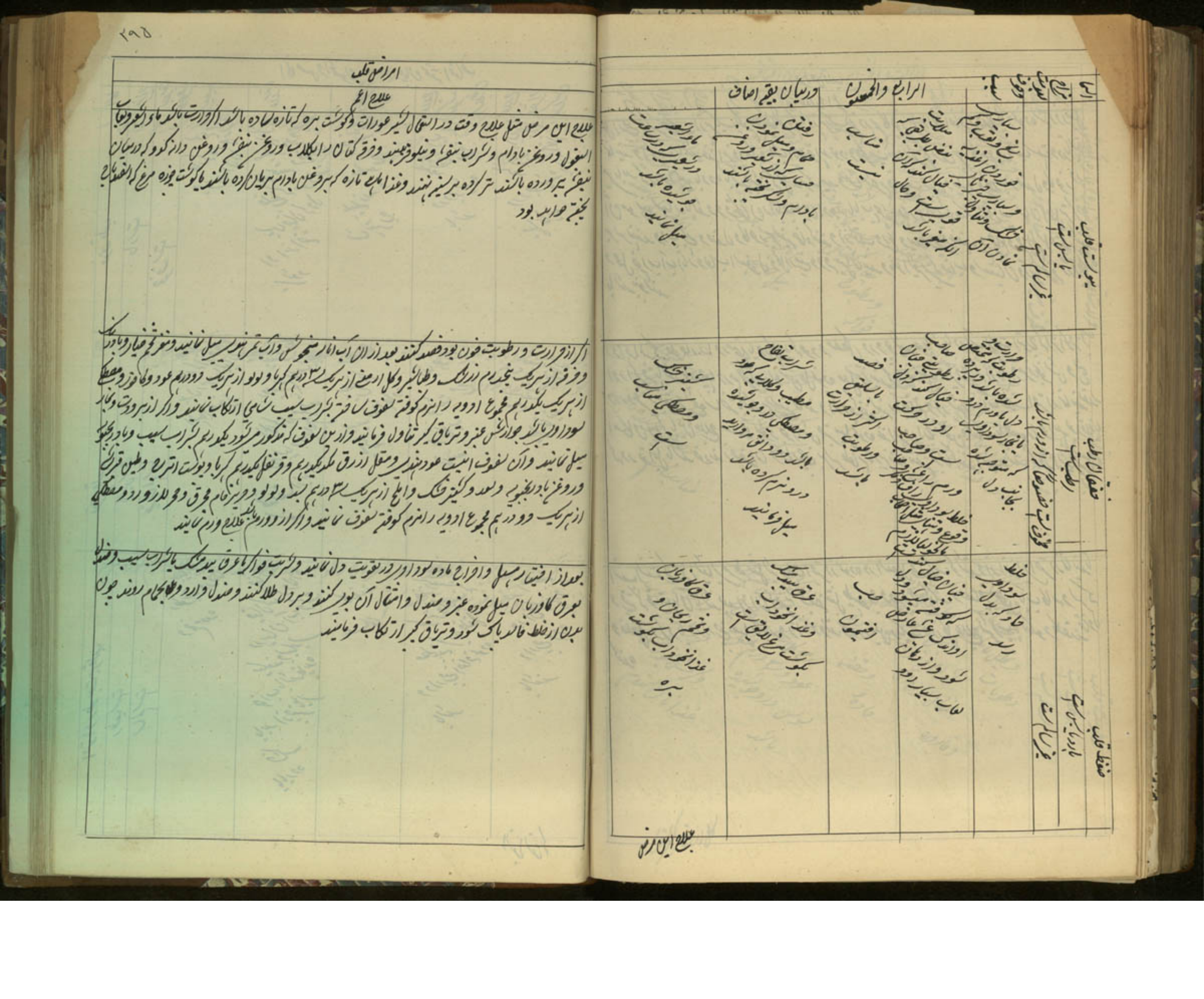
امراض قلب

علاج آنها

کل ارمنی و کثیرا ... از هر یک یکدرم طباشیر ... از هر یک نیم درم کافور نیم دانق اخلاف ... نموده ۳ درم میل نمایند و اگر تب باشد غذا امروده کدو با آب انار خواهد بود و اگر تب نباشد گوشت جوزه مرغ مناسب است و در تابستان می باید که در هوای خنک بارده باشد بنشیند گل و برگ بید و ... و سیب و به و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور در آن موضع بسیار باشد و فرق گذاشتن ... این ادویه ... بار و ... و آب ... بر سر نهند و آب به و صندل و کافور بر سینه ضماد کنند و از تعب و رنج و بیداری و غضب و جماع و غم و الم احتراز کنند و محل خوردن آب انار و لعاب اسبغول و گل ارمنی ... میل نمایند و ... که عناب و سپستان و آب کدو ... باشد بنوشند

دوا المسک ... را در ... که عود و مصطکی در ... باشد یا در آب ... اترج که ... اگر ... باشند یا در ... درم شراب سوسن حل نموده میل نمایند که نافع است و ... که از ... و مرزنجوش و ... در روغن زنبق و شمع ... باشد بر سینه بمالند و آلوده کنند سینه را ... و از ... آب خنک احتراز نمایند بقدر امکان و اگر با این علاج منفع نشود جوارش عنبر میل نموده غذای دراج مطجن و کبک یا طیهوج خواهد بود ... که در توابل باشد خورند زعفران و دارچینی بر سر طعام ... ریزند و تنقیه ... کنند انسب آنست که از اشیای ...

انسب آنست که از اشیای مرطبه مثل ... احتراز نموده در استعمال مجففات کوشند و از اغذیه احتراز نمایند تا وقتی که قوت باقی باشد بعد از آن اغذیه مجففه مثل طیهوج و دراج و کبک و عصافیر مطجن با آب کامه و سرکه و فلفل و کرویا و دارچینی میل نمایند و راه روند و در زمین ریگ و در کل علاج شراب با نکهو و گلقند تناول کنند



امراض قلب

علاج اعم

علاج این مرض شغل علاج وقت در اشتغال کثیر عودات و گوشت بره که تازه ساده باشد اگر حرارت باشد ماء الشعیر و عناب
السعول و روغن بادام و شراب بنفشه و نیلوفر بمیدهند و خرقه کتان را بگلاب و روغن بنفشه و روغن دانه کدو که در میان
نیفسه بر ورده باشند تر کرده بر سینه نهند و غذاهای تازه که بروغن بادام بریان کرده باشند یا گوشت جوجه مرغ که انفع علاج
بخت خواهد بود

اگر از حرارت و رطوبت خون بود فصد کنند بعد از آن آب انار منجو کش و آب تمر هندی سیل نمایند و شوقم خیار و بادرنجبویه
و خرفه از هر یک پنج درم زرشک و طباشیر و گل ارمنی از هر یک ۳ درم کهربا و لولو از هر یک دو درم عود و کافور و مصطکی
از هر یک یک درم مجموع ادویه را نرم کوفته سفوف سازند بشراب سیب شامی از آنکاب نمایند و اگر از برودت و غبار
سودا وی باشد جوارش عنبر و تریاق کبیر تناول فرمایند و از این سفوف که مذکور می‌شود یک درم بشراب سیب و بادرنجبویه
سیل نمایند و آن سفوف اینست عود هندی و سنبل و زرق یکدرم و قرنفل یکدرم کهربا و پوست اترج و طین قبرسی
و روغن بادرنجبویه و سعد و گشنیز خشک و ابلج از هر یک ۳ درم بسد و لولو و حریر خام محرق و جدوار و زرد و مصطکی
از هر یک دو درم مجموع ادویه را نرم کوفته سفوف نمایند و اگر از دوا علاج و دم نمایند

بعد از اختیار مسهل و اخراج ماده سوداوی در تقویت دل نمایند و شربت فواکه یا عرق بید مشک یا شراب سیب و صندل
بعرق گاوزبان سیل نموده عنبر و صندل و استشمام آن بوی کنند و بر دل طلا کنند و صندل و ارده و حمام روند چون
بدن از خلط فاسد پاک شود و تریاق کبیر از تکاب فرمایند

القاموس والمضمون در بیان تمته اضافه

اسما	مزاج	کیفیت و وضع	سبب	علامت	استفراغ	علاج اغذیه و اشربه	علاج غذا و ساعتین
ضعف قلب	حارت	خونیت	سوء مزاج حار که عارض قلب شده و دارا مرطوب بود	اینکه درو متغیر شود و نبض ضعیف و ضعف و لاغری است که مزد ولیت غلیظ گردد سپس اختلال کردل او اندازه مرطوب بود	فصد باسلیق و مطبوخ بلیلج زرد و شربت	آب جو که گوشت مرغ دروغوره و یا با جوزه باید	آب جو که گوشت بزغاله دروغوره با یا بند سبل نمایند
خفقان قلب	یابس‌ست	غیر لازم است	فساد خون که از زیره و بابل بیابان و غیره و ماغ بدل الحال صفرا	تغییر رنگ دو سبب الالسنه بیماران الم که ... وقوع بسیار و ... تخلف از بدن شد	مطبوخ بلیلج ار و بلیلج فصل ماده سبب فصل باید	آب جو مع گوشت مرغ از گلاب نمایند	آب جو مع گوشت بزغاله سبل نمایند
استرخاء رطوبت بر قلب	رطوبت	سالم است	بسیار رطوبت در دل وهم معده	فقدان آن قبل النفس و ولا او فیل الغضب و آب و وقت در بیان بیابان بیلند و ولیبال و خواب بالتنفسایده باید از قبیل ثبات و حرکت باماده	کلقند عسلی	غذا الصحوب کبوتر و کباب مطلقه ازاده فلفل و دارچین اضافه نموده باید	غذا مطلقه دراج که درو و دارچین اوه باید

امراض قلب

علاج اعم

اسب است که فصد باسلیق کنند و پاک کنند بدن را از خلط که آثار امراض اند بدل و اغذیه که مذکور شد میل نموده بجوار مندل و سیب از گلاب نمایند شربت‌ها که تقویت دل نمایند بخورند

چون سبب فضله باشد مطبوخ بلیلج از گلاب نموده شراب الطو خود و سی با ... شربت آب لیمو میل نموده و از اصلاح خون نمایند با غذیه مذکوره

اسب است که ریاضت بسیار اختیار نموده در استفراغ رطوبت جهد تمام نمایند و لبوس و کلا را گرم نموده بر نهند و غضب و اعراض نیز بغایت مفید است

اسم الله زیاد

السادس والخمسون دربیان بقیه اضافات

اسما	غم که سبب استفراغ باشد	غم که سبب امتلا بود	غم که سبب سوء مزاج قلب بود
مزاج	یابس است	رطب است	مانع سبب است
سلامت وخوف	مخوف است	سالم نیست	غیر سالم است
سبب	بیرون آمدن خون یا عرق بسیار یا اطلاق طبیعت یا از اسهال یا بیرون آمدن چرک از جراحت	امتلاء عروق و دماغ از اخلاط یا معده از طعام	بیکبار مزاج متغیر بود
علامت	وقوع غم بعد از یکی از استفراغات مذکوره	بعد از تخمه و امتلاء عروق عارض شود	علامات سوء مزاجی سابق که ذکر شد در امراض قلب
استفراغ	مناسب نیست	اگر اکثر است و سکنجبین قی کنند و اگر در معده خلط با تخمه باشد	اگر امتلاء باشد مستفرغات رفع آن نمایند
علاج ملوک و سلاطین	زلال با برف و گلاب خنک کرده و با آن در مشک نقوع کرده باشد میل نمایند	ماء الورد و درد با بلیغ بر روی بپاشند و عصفور و ساق و ساعد را محکم ببندند	انفیه و اگر سببی کرده در مزاج عضو رئیس با آنکه میل نمایند
علاج فقرا و مساکین	آب خنک بر روی بپاشند و رنج و دهان را بکشند و ساعد و عضد و ساق را محکم ببندند	با آنکه ولیکن و بازوی را در زمانی که آب بر روی خنک بریزند چون نمایند و آب خنک بنوشند و از طعام و شراب اجتناب نمایند	با ضد او بود مزاج صالح میل نمایند

امراض قلب

علاج الجم

مناسب است که جربان خوشبوی مثل کافور و صندل و گلاب استنشاق کند مریض باشد و نیز قی کند عود را نیز دیگ او در باغی که خوشبو باشد مثل گل و نیلوفر و رقص مقوم مثل او نگاه دارند و گوشت فراریج و دراج را غذا سازند پس اگر استفراغ سبب ضعف بود آب خنک بر روی بپاشند و اگر سبب درد باشد دوای مسهل باشد حمام لایق است و اگر سبب قی بود در جلیس بمالند و ساقین بر بندند و بعد رب میل و مانند مثل رب به ضماد کنند بر معده گل و گلاب و کافور را و اگر سبب عرق بود از رفتن حمام نشستن بر عصای و بر روی ساق طبیعت اجتناب نموده آب خنک بر روی بپاشند و تطول کنند گلاب را که حب الآس و ثبت در قدر جوشیده باشد و اقاقیا و حضض را با روغن مورد و یا زر و غن طلا کنند در موضع باروده که در ورد یاسمین بارده باشد فوراً کنند و اگر سبب رعاف باشد به بندند عضل دست و پای را و بمالند دست و پای را و باقی معالجات رعاف معمول دارند چون رعاف بسیار شود

اگر قی نباشد حمام مناسب است و اگر قی باشد حمام احتراز نمایند و سکنجبین میل نمایند و اگر سبب اخلاط صفرا و بود که در معده باشد آب خنک بر روی بپاشند و در نگاه داشتن نفس و مالیدن و دهان و بینی و فم معده اهتمام نمایند و قی کنند بدانچه مذکور شد و بعد از قی آب انار منجوش و آب به منجوش اختیار فرمایند و اگر قی متعذر باشد التماس مسهل مناسب باشد و بیاشامند شراب افتیمون یا افتیمون و انگور در جوشیده باشد و آب بهی بهار و صندل و کافور و گل بر معده ضماد کنند و اگر در معده بلغم باشد قی کنند بآنکه ثبت و ترب و نمک در و جوشیده باشد و اگر سبب سده باشد سکنجبین با آب انار و انگور مع فوتنج و بزر کرفس وانیسون و بادیان میل نمایند و اگر سبب اختناق رحم باشد نگاه داشتن نفس و ریختن آب سرد بر روی و انک بیدان زوفا و فوتنج و صعتر مناسب است و از اشیای طیبه اجتناب فرموده اشیاء الراحه مثل حلتیت و جاو شیر بو نمایند و نیز در دیگ رحم چیزهای خوشبو مثل مشک و عنبر نگاه دارند

اگر سوء مزاج حار است آب خنک بر روی و بر سینه بپاشند و گلاب خنک کرده و شربت سکنجبین و شراب غوره مناسب است و غذا الوان جوزه مرغ با آب انار منجوش خواهد بود و اگر سبب غیر سوء مزاج حار باشد علاج کنند هر یک از اقسام آنرا بطریقی که مذکور شد در امراض قلب

غمی که سبب سوء مزاج کبد و معده بود	غمی که عارض شود در ایام نوبت حمیات	حرارت مری
آنچه غالب است بر صاحب این مرض	تابع سبب است	حارست
غیر سالم	مخوف است	سالم
سوء مزاج یکبار عادت شود تبدیل یابد	درد ... عادت شود از حرارت یا از تخفیف خلط ... معده یا کاهلی ... لطیف	انتقال حرارت ... یکباره ... صحیح یا بیمار ... و قبض
در امراض کبد و معده مذکور خواهد شد	کثرت حرارت از سبب درد ... یا از تخفیف خلط ... از ازالت خلط ... تخفیف خلط یابد	تشنگی و منفعت یافتن از ... بارده
قی کنند سوء مزاج معده خلط لذاع یابد	قی کنند از ... خلط در معده یابد	...
اصحوه معطر بر معده نهند	گلاب ... ادویه ... و دست ... و ...	از گلاب ... گلاب و ... صندل و گلاب و کافور ... تسکین ...
معالجه کنند سوء مزاج را ... یابد	از ... اقتضا ... ساق ...	لعاب البقول ...

در امراض قلب و مرض مری

علاج اعم

علاج این مرض مثل علاج کبد و معده است و بیان علاج سوء مزاج هر یک ازین دو عضو در موضع خود خواهد شد

اگر سبب مراره که در فم معده باشد عارض شود علاج آن نمایند بطریقی که در غم امتلای مذکور شد و اگر سبب اطلاق طبیعت باشد تدبیر آن کنند بطریقی که مذکور شد و اگر سبب بیشی باشد غذا قبل از نوبت تب دهند و مناسب آنست که غذا آنانی باشد که بکلاریه و ... تر کرده باشند و اگر آب سیب و لعاب ... میل فرمایند عضلگی و هر دو دست و پای ... ببندند از غم در ابتدای نوبت عارض شود مناسب آنست که در همان حالت غذا دهند و باید که غذا آنانی باشد که با آب انار یا شلغم تر کرده باشند و کلیه علاج آنست که ملاحظه نمایند که سبب غم چه چیز است و قصد او علاج کنند که بعنایت الهی رفع خواهد شد

مناسب آنست که آب تمر هندی و گلاب و لعاب البقول اندک اندک میل نمایند بجهت آنکه دوا در مری نمی تواند ایستاده و پس باید که اندک اندک میل باید نمود تا عبور دوا مکرر شود و قرص صندل و گلاب و کافور و آب کاهو و بقلة الحمقا و آب ... کنند و غذا مزوره آب انار ... و آب غوره خواهد بود و از کثرت کلام و حرکت و تعب اجتناب نمایند

الاسم	برودت مری	یبوست مری	رطوبت مری
مزاج	بارد است	یابس است	رطب است
سلامت و خوف	مخوف نیست	غیر مخوف است	مخوف نیست
سبب	[illegible] اشیای بارده یا بسیار در اوقات و در اوقات	تناول اشیای یابسه یا کثرت ریاضت و قلت تناول اغذیه و مرطوبه	تناول اشیای مرطوبه و کثرت و راحت و وراثت یا غلظ کون معده بالطبع رطب است
علامت	قلت تشنگی و اشتهای اشیای حاره	خشکی دهان	رطوبت دهان و کثرت [illegible] و افکندن
التنفر	مناسب نیست مطلقا بدن نحیف باشد	مناسب نیست	قی کنند اگر در فم معده خلط باشد
علاج ملوک وسلاطین	ثوربای گوشت جوزه مرغ را الفیدباج و دارچین و زنجبیل و تناول نمایند	شراب بنفشه و روغن بنفشه و روغن بادام و ثوربای کدو با مرغ فایق یخنی باشد	سکنجبین و شراب سیب و [illegible] جلنگبین باشد
علاج فقراء و مساکین	اگر کمر مصطکی و بادیان و زنجبیل و بادیان در و [illegible] باشد الدلیق است	حصوص شیر تازه یا ترید و [illegible] یخنی باشد	سکنجبین و [illegible] ثمره کوفته [illegible] میل نمایند و نقرا [illegible] خواهد بود بادیان کنند

ثوربای الفیدباج

امراض مری

علاج اعم

ثوربای الفیدباج که بالفعل و بالقوه حار باشد میل نمایند و اندکی از سنبل الطیب و بادیان رومی و بادیان و نبت در آب جوش نیده یا میتحیح ادتکاب نمایند و روغن نرجس و روغن قسط را بر میان کتفین مالند و افتیمون و جر و مصطکی و سنبل الطیب را ضماد نمایند

شراب نیلوفر با روغن دانه کدو اختیار کنند و ثوربای که چرب باشد و نیز بط و خیاری در و چکیده باشد میل نمایند یا حصوری که از آرد سفید و شیر تازه یخته باشند و بین آنان و مغز تازه دو کشیده روغن کدو و روغن بنفشه بر میان هر دو کتف مالد و برگ خیاری و برگ خطمی و روغن بنفشه را ضماد کنند

مناسب آنست که اطریفل صغیر را ارتکاب نماید و بلیلج مربا بخاید که نهایت نافع است و از خوردن آب بسیار و اغذیه مرتبه اجتناب کنند و غذا گوشت دراج که مطجن با کباب و دارچین یخته باشند خواهد بود یا مرغ بچه

الاسما	مزاج	علامت وخوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج عقب استفراغ	علاج فقرا
ورم حار درمری	حار است	مخوف است اگر در مجری منفجر شود	احتقان خون یا صفرا در مری	تب و تشنگی بسیار در دو درمیان دو کتف	فصد اکحل	جلاب یا آب انار و فوتنج یا شراب توت	شیره تخم خرفه با آب کاهو
ورم بارد درمری	بارد است	مخوف است چون در مجری مری گیره باشد	احتقان بلغم یا سودا در مری	درمیان دو کتف ثقل باشد و دردناک	حقنه حاره	شوربای انقصباح مع شبت و دارچین میل نمایند	میل نمایند آب رازیانه و حلبه و دارچین جوشیده با گرد و غذا نخود آب خواهد بود
حرارت فم معده	حار است	مخوف است	تناول اشیاء حاره و تعب بسیار یا قلت تناول اطعمه و اشربه	تشنگی و حرارت فم معده و لذت یافتن از خوردن آب خنک و حرارت فم معده	قاطب منزعت	شراب سیب و شراب غوره و قرص کافور	آب انار مجموع تمر هندی [illegible]

امراض معده

علاج اعم

شیره تخم خرفه با گلاب اندک اندک میل نمایند و آب جو با شراب بنفشه و آب کاهو که در دو فلوس خیارشنبر کوبیده باشند مع روغن بنفشه میل فرمایند و صندل و آب کاهو و گشنیز تر میان کتفین ضماد کنند و بعد از آن آرد جو و خطمی و بنفشه و تخم اجوار و بابونج و اکلیل الملک را ضماد کنند و بعد از آن چون پیدا شود دیر که تو علامت آن ظهور قشعریره است آن زمان آب انجیر را با سکنجبین گرم کرده میل نمایند و بر ضماد مذکور آرد حلبه و روغن بنفشه و آب انجیر اضافه نمایند و حسایی که از نخاله و باقلا و انگور و روغن بنفشه پخته باشند میل نمایند

چرک کنند میان هر دو کتف را با روغن شبت و بابونج و اکلیل الملک و آب انجیر را ضماد کنند و حلبه و تخم کتان و شبت در آب جوشانیده آن آب را با سکنجبین میل نمایند و غذا نخود آب گرم با نخود آب که در آن زنب و شبت جوشیده باشد خواهد بود

تخم کاهو و تخم خرفه و منو با دانگ و خیار از هر یک یکدرم طباشیر و صندل سفید و ورد و تخم گشنیز که در ظل خرفه تقویع کرده خشک نموده باشند از هر یک نیم درم کافور یکدانگ مجموع ادویه را کوفته بطریق سفوف یک مثقال با شراب سیب منجوش یا شراب غوره میل نمایند و قرص طباشیر که ملین باشد بدو غ یا با آب حاصل اترج یا رب غوره یا رب ریباس تناول نمایند و آب کاهو و آب بهار و آب کاسنی و گلاب و تر اکدو و صندل و کافور و اندک سرکه را بر فم معده ضماد کنند و گوشت جوجه مرغ را با آب غوره و آب انار غذا الجیر بالکند میل نمایند

اسم	حرارت فم معده یا صفرا	برودت و رطوبت معده	برودت معده از بلغم و سودا
مزاج	حارست	بارد است	بارد است
علامات وقوف	چون بسیار شود موجب وجع شدید باشد	غیر مخوف است	سالم است
سبب	صفرا بر فم معده [illegible]	تناول اغذیه بارده و بسیار خوردن طعام و [illegible]	بلغم یا سودا
علامت	عطش و تلخی دهان و [illegible] طعام [illegible] فم معده	[illegible]	
استفراغ	بعد از خوردن [illegible] قی کنند با سکنجبین و [illegible]	[illegible] لایق است	[illegible]
علاج ملوک و سلاطین	[illegible]	[illegible] و مصطکی [illegible]	[illegible] و مصطکی [illegible]
علاج فقرا و مساکین	آب انار [illegible]	مصطکی و انیسون [illegible] میل نمایند	یک مثقال مصطکی [illegible] انیسون [illegible] نمایند

امراض معده

علاج اعم

اگر قی نتوانند و مسهلات طبیعت شل مطبوخ هلیله و شاهتره و گل و مویز و تمر هندی و صبر اختیار کنند و اگر
[illegible] باشد این حب را ارتکاب نمایند اهلیله اصفر شش درهم ایارج فیقرا و افسنتین رومی و گل از هر یک دو
درهم مجموع را کوفته با شاهتره خمیر نموده حب سازند و چهار درهم از این حب با سکنجبین و آب تمر هندی اختیار
نمایند و ضماد کنند بر معده گل و صندل و کافور را وقتی که آنرا با گلاب سرشته باشد

مناسب آنست که از اغذیه [illegible] میل فرمایند و اگر بدین علاج نفع نیابد دواء المسک حار یا تریاق
کبیر مع آب [illegible] که انیسون و زیره و مصطکی و سنبل الطیب در او جوشیده باشد ارتکاب نمایند و ضماد کنند
بر معده و مصطکی و مشک و عود هندی و صبر و افسنتین و زعفران را وقتی که این ادویه را با آب
[illegible] خمیر کرده باشند و طلا کنند بر معده قیروطی را که از مرزنجوش و شمع و روغن مصطکی ساخته باشند
و گوشت دراج و تیهو را مطجن یا نخود آب کرده ارتکاب فرمایند و این سفوف را میل فرمایند
و سنبل الطیب و جوزبوا از هر یک یکدرهم انیسون و تخم کرفس از هر یک سه درهم گل سرخ چهار درهم
مجموع ادویه را کوفته یک مثقال از آن با شراب سیب میل فرمایند

بعد از پاک کردن معده از اغذیه [illegible] و طعام عسلی میل فرمایند و اگر بدین قدر دفع نشود [illegible]
یا تریاق فاروق با آب سیب یا آب تفاح [illegible] میل فرمایند و اگر قوت ضعیف شده باشد قرص
گل و سکنجبین و طلا [illegible] که در او قرنفل و عود هندی جوشیده باشد لایق است و اگر قوت قوی باشد معجونات
بکار برند و اگر طعام در معده ترش شود زیره کرمانی یکدانق و نیم گل سرخ نیم درهم فلفل یک قیراط عود هندی
یکدانق و نیم مجموع ادویه را کوفته با آب گرم یا مصطکی [illegible] میل نمایند

الحادی والثمانون در بیان تقویم امراض

اسما	یبوست معده	ورم حار در معده	ورم بارد در معده
مزاج	یابس است	حار است	بارد است
سلامت وخوف	سالم است	سالم است	غیر مخوف است
سبب	تناول اشیای یابس بسیار یا بسیار یا کم خوردن غذا و ورزش و تعب بسیار	صفرا یا خون	بلغم یا سودا
علامت	خشکی بدن و دهان و [illegible] و تحلیل اعضا است	تب و ضربان و تشنگی و [illegible] و درد معده [illegible] غلیظ [illegible] و [illegible] طعام بود و [illegible] زبان [illegible]	صفرا [illegible] نفخ بود و ثقل و غلظ در معده باشد و [illegible] و خشکی دهان
استفراغ	[illegible] آبزن است	فصد اکحل یا فصد باسلیق مناسب است	حقنه حاده و نطول [illegible]
علاج ملوک	گوشت جوزه با کدو و اسفناخ [illegible] میل فرمایند	ماء الشعیر و شراب بنفشه و نیلوفر با [illegible] کاسنی یا شیره تخم کاسنی تناول کنند	مطبوخ و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] مناسب است
علاج فقرا	[illegible] تازه و [illegible] با [illegible]	آب جو یا آب انار [illegible] میل فرمایند و [illegible] بیان مفید	نخود [illegible] زیره و [illegible] [illegible]

امراض معده

علاج آن

[illegible] با شیر و [illegible] شیر برنج و آش جو یا شیر [illegible] را میل نمایند و بحمام روند که آب آن شیرین باشد و بنفشه و نیلوفر و کدو
و کاهو و خیار [illegible] نیم کوفته در آب شیرین جوشانیده در حمام بر خود بریزند و در میان آن نشینند و گوشت جوزه را با
کدو و اسفناخ و کاهو اسفید باج بخیمه میل نمایند قیروطی که از روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن [illegible]
[illegible] سفید و آب کاهو و آب [illegible] و [illegible] ساخته باشند بر معده ضماد کنند و در ترطیب مزاج اهتمام نمایند
[illegible] ذبول نرسد

[illegible] میل نمایند اگر [illegible] مذکوره و صندل و گل سرخ و گل ارمنی و فصص و [illegible] ما فیشا را با آب کاسنی و آب [illegible]
[illegible] و آب برگ خرفه و آب مورد و گلاب و آب سیب و شمع و روغن گل الت کرده تا ماساریقا [illegible] افزایش آن
و کافور و صندل سفید و شکر را اضافه آن کرده ضماد بر معده نمایند و غذا از زرده تخم مرغ و اسفناخ و خیار [illegible]
[illegible] میل فرمایند و چون ورم رو به نضج نهد ضماد کنند آرد جو و خطمی و بابونه و صندل و اکلیل الملک و گل
[illegible] گرم کرده باشند با آب عنب الثعلب و بیان مفید آب کاسنی [illegible] خیارشنبر و روغن بادام و اگر تب
[illegible] جبای [illegible] نخود و قند و گلاب و روغن بادام شیرین غذا نمایند و اگر ورم در [illegible] [illegible]
[illegible] دو مثقال با چهار اوقیه شیر که تازه دوشیده باشند بر [illegible] و [illegible] بیان مفید و اگر در آن هنگام تب نباشد در چهار
اوقیه ماء الجبن چهار درهم [illegible] حل کرده میل کنند که ورم را منفجر می‌سازد و چون منفجر شود و چرک بیرون آید [illegible]
[illegible] و عناب و گل ارمنی از هر یک دو درهم و [illegible] و نیم [illegible] میل نمایند و [illegible] را در شیر
تازه حل کرده [illegible] کوفته را اضافه نموده [illegible] قرص [illegible] از گلاب نمایند
اگر ورم نرم باشد آنچه که در [illegible] و بادیان و [illegible] و [illegible] خیارشنبر جوشیده باشد میل نمایند بعد از آن
تریاق و [illegible] را با گلاب نمایند و [illegible] و [illegible] از هر یک پنج درهم افسنتین رومی یک درهم مصطکی
و سنبل الطیب از هر یک دو درهم خاکستر چوب تاک ۳ درهم روغن یاسمین بیست درهم مجموع را کوفته بیخته
با [illegible] کوفته [illegible] ضماد کنند و اگر ورم صلب باشد مرهم داخلیون را در روغن قسط حل نموده زعفران
را و سنبل الطیب و بادام و [illegible] را نرم کوفته اضافه کرده ضماد کنند

الثالث والستون

در بیان تمدد اضافی

اسم	وجع و فساد الشهوة	در باب شهوت و نقصان و بطلان اشتهاء طعام	جوع البقر
مزاج	بارد است	حار یا بارد است	بارد است
علامت وخوف	مخوف نیست	مخوف است چون بسیار و دوام باشد	مخوف نیست
سبب	تحقیق کردن خلط غلیظ البلغم در قعر معده	[illegible] حار است [illegible] معده را مالح یا اخلاط معده [illegible] معده	از واطلبوبر مزاج بارد [illegible] سبب [illegible] معده حاصل شود
علامت	[illegible] البلغم [illegible] تیز و یا شور با [illegible] یا غیر آن	[illegible] و فالی [illegible] بود و [illegible] و راحت باشد [illegible]	احساس [illegible] بر [illegible] و [illegible] شهوت و [illegible] معده از [illegible]
استفراغ	[illegible] سکنجبین [illegible] نقوع [illegible] و [illegible] حامل [illegible]	[illegible] قی کند [illegible] معده صفرا یا بلغم [illegible] باشد	[illegible] ار [illegible]
علاج ملوکی و سلاطین	جوارش عود	شراب [illegible] و شراب [illegible] جوزه و شراب لیمو [illegible] جوزه مرغ با آب انار [illegible]	نان [illegible] شراب لیمو [illegible] از کتاب [illegible] فرمایند
علاج فقرا و مساکین	[illegible] انیسون و [illegible] از هر یک [illegible] میل نمایند	کاسنی و [illegible] میل نمایند	نان را [illegible] میل نمایند و آب [illegible]

اگر مرض حامل باشد

امراض معده

علاج اعم

اگر مرض حامل بیاشد قی کنند پس اگر خلط بلغم باشد بانیکه که مذکور شد قی کنند و اگر خلط مالح یا ترش باشد با آب گرم و سکنجبین تنقیه کنند و بعد از آن این ادویه را میل نماید حقنت بلوط ده درم مویز از بیرون کرده شش درم و انیسون و بلیلج اسود املج از هر یک نیم درم مجموع ادویه را در یک رطل مثلث و نیم رطل آب بجوشانند تا بنصف آید و هر روز یک اوقیه از آن میل فرمایند و اگر فساد شهوت کل باشد قی نکنند بلکه هر روز از این سفوف یک مثقال با آب گرم تناول نماید و آن سفوف اینست قاقله کبار از هر یک یکجز و قند و زیره کرمانی و یا نخواه از هر یک دو جزو مجموع را کوفته سفوف سازد

اگر سبب سوء مزاج حار بود علاج کند با آنچه مذکور شد و اگر سبب سوء مزاج بارد باشد جوارش عود و جوارش عنبر و دوا المسک و سکنجبین سفرجلی که از عسل و سرکه و آب به برابر یکدیگر ساخته باشند از کتاب فرمایند و از این سفوف یکدرم با سکنجبین تناول نمایند و اجزاء سفوف اینست زیره و تخم کرفس و انیسون و صعتر و نانخواه و فودنج و مصطکی از هر یک جزو مجموع ادویه را کوفته بقدر حاجت میل فرمایند و اگر ذهاب شهوت بسبب صفرا باشد علاج نمایند بدانچه مذکور شد در محل و مناسب آنست که جوارش سفرجلی مسهل میل نمایند و گوشت جوزه مرغ را مطجن کرده با بکامه و سرکه و دارچینی و کرویا و خولنجان از کتاب فرمایند

اگر صاحب این مرض را غشی عارض شود و آب خنک بر روی او پاشند و بوی کنند چیزهای خوشبوی را مثل مشک و عنبر و عود ضماد کنند بر معده [illegible] و رامک در [illegible] و گل [illegible] کوفته و دست و پای محکم ببندند و در گوش آواز بلند کنند و موی بکنند و [illegible] کنند و سوزن و امثال آن فرو برند در اعضای او و اگر بخود آید نان را در شراب تر کرده بدهند و گوشت دراج و طیهوج و کبک را با آب نخود و زیره و کرفس و پودنه و پوست اترج و زعفران و سنبل پخته میل نمایند

الثالث والستون در بیان تخمه انواع

اسم	جوع کلبی	وجع فواد یعنی درد فم معده	عطش یعنی تشنگی
مزاج	بارد است	حار است	حار است
سلامت و خوف	مخوف است چون بسیار شود	مخوف است	مخوف نیست مگر آنکه با تب بارد یا بهوای بارد تشنگی باید
سبب	خلط حامض که قبض کرده باشد در معده یا بارد در استفراغ بسیار	سوء مزاج حار یا صفرا که [illegible] در معده یا بلغم [illegible] مانع که قبض کرده باشد در فم معده	حرارت یا یبس یا بارد یا با اخلاط مالح
علامت	[illegible] رنگ و تشنگی و [illegible] اروغ ترش و [illegible] اگر ماده خلط باشد و تقدم استفراغ اگر از استفراغ باشد	درد و وجع معده [illegible] اگر سبب حرارت باشد [illegible] اگر از وجع بارده [illegible] تسکین یابد و اگر سبب صفرا [illegible] باشد	اگر از یبس باشد [illegible] تشنگی ساکن شود بهوای بارد و اگر از معده باشد ساکن نشود [illegible] شرب آب [illegible]
استفراغ	اگر ماده بلغمی باشد به ایارج حب صبر [illegible]	قی با سکنجبین و آب [illegible] و [illegible] و آب جو و روغن گل	قی کنند اگر اخلاط در معده باشد
علاج ملوک و سلاطین	اطریفل کبیر [illegible] تخم [illegible] و نخود آب مرزنجوش [illegible] و [illegible] فلفل [illegible]	شراب لیمو و شراب انار مناسب	شراب لیمو و رب انار با [illegible] مناسب است
علاج فقرا و مساکین	[illegible] عنبر [illegible] را میل نمایند	سویق جو با آب انار ترش [illegible] نمایند	آب انار و آب غوره [illegible] سرده میل نمایند

امراض معده

علاج اعم

بعد از استفراغ اغذیه چرب مثل کله و نخود آب و اغذیه که ادویه با آن پخته باشند و چرب باشند و دارچینی و سنبل
و زیره و نانخواه و امثال آن در آن جوشیده باشد میل نمایند و ارتکاب مسهل نیز مناسب است و از بقراط منقول است
که شرب شراب [illegible] و لیکن [illegible] و چون غذا و متخذ شود از معده [illegible] که از گوشتهای
غلیظ پخته باشند و فالوده مناسب است و از اشیای ترش که قبض کند احتراز نمایند و اگر طبیعت نرم باشد
[illegible] که امساک طبیعت بدهند و اگر جوع بسبب استفراغ باشد غذا را اندک اندک بدفعات بدهند
تا هضم شود و استحمام با آب خنک کنند و در موضع بارده سکونت و تردد و حرکت کم و روغن گل اکثر در
در بدن مالند

مناسب است که ضماد کنند [illegible] را نرم کوفته باشند مع مغز خیار و مغز نان و با آب به و آب سیب [illegible]
و آب [illegible] و روغن گل را از بقراط منقول است که عورتی شکایت میکرد از وجع فواد و چون سویق جو
با آب انار تناول می نموده تسکین حاصل میشد

اگر از حرارت بود ربوب میوه مثل رب آلو و رب سیب مع آب کدو و بریان کرده و سکنجبین ساده با آب خنک میل
نمایند و هر صبح و شام این قرص را میل فرمایند و اجزای قرص اینست مغز دانه بادرنگ و مغز دانه کدو و
مغز دانه خیار و تخم خرفه [illegible] از هر یک چهار درم صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و طباشیر و صندل سفید از هر یک دو درم
کافور یک دانق مجموع ادویه را با لعاب اسبغول خمیر نموده قرص سازند و یک مثقال از آن با شراب [illegible]
غوره و آب خنک اختیار فرمایند و اگر عطش بسبب یبس تنها باشد با آب خنک یا آب جو و آب کدو و
لعاب اسبغول و لعاب دانه به علاج فرمایند و سویق جو را که [illegible] خنک کرده باشند بیاشامند و اگر بسبب بلغم
و حرارت باشد آب کدو و آب هندوانه و قرص ورد مناسب است و از قرص که اجزای آن مذکور شد چیزی ساخته
باشند در دهان نگاه دارند و غذا گوشت جوجه مرغ کباب با غوره و آب اترج و آب سیب ترش پخته باشند
و اگر بود از سبب حرارت شدید و یبس بود حرارت باشد استنشاق هوای بارد و بر بدن آب سرد زدن
خنک درآمدن و در مواضعی که برف و یخ داشته نشستن مناسب است و بر معده اشیای بارده را ضماد
کردن لایق است

اسم	مزاج	نبض	سبب	علامت	[illegible]	علاج بطعام و شربت	علاج بقول
سوء المزاج از حرارت	حارست	عظیم قوی است	سوء مزاج حار که غالب بر تمام معده	زرد رنگ بودن و درد آید بوی دهان و تلخی دهان بوی بد آید	تشنگی و اشتها کم باشد	سکنجبین و شربت نیلوفر و شربت لیمو بگلاب میل نمایند	شربت انار مناسب است
سوء المزاج از برودت	باردست	سالم است	سوء مزاج بارد که غالب بر معده	آروغ ترش بیرون آید رقیق سودا	مناسب نیست	شربت با ورد و غذا گوشت جوزه مرغ مطبخ	زیره و مصطکی و عود و دارچینی و انیسون از هر یک نیم درم بجوش آورده بگلاب میل نمایند
سوء المزاج از اخلاط صفراوی	حارست	سالم است	خلط صفراوی	بیرون افتادن صفرا و آب دهان جمع شدن و دهان تلخ و خشک شدن و قی کردن و تناول غذا طبیعت را خوش نیاید	سکنجبین و آب سیب میل کنند	سکنجبین نیلوفر و شربت لیمو با غوره	اگر تابستان بود و دارای حرارت بود و اگر زمستان بود و دارای برودت باشد شربت برکه نخود بر معده بطول نمایند

امراض معده

علاج اعم

قرص ورد که طباشیر داخل است با شربت سیب و آب خنک بدهند و لعوقی که از این ادویه ساخته باشند
شکر و مغز تخم کدو و حب امبرباریس از هر یک پنج درم تخم خرفه و تخم خیار و بادرنگ از هر یک چهار درم طباشیر
و عود از هر یک یک درم گلنار خشک ۳ درم مجموع ادویه را کوفته هر صباح دو درم از آن بدو غ گاو و آخر روز
شربت انار و سیب میل فرمایند و گوشت جوزه مرغ را مطبخ نموده با سرکه و اندک آبکامه و گشنیز یا با آب انار
و آب لیمو و اندک کرفی غذا سازند و بمکند به و سیب منجوش

شراب عود هندی تناول نمایند و صفت آن این است گلاب دو رطل در دیگ کرده عود هندی و مشک ۳ درم
سنبل الطیب و قرنفل و مصطکی و جوز بوا از هر یک دو درم مجموع ادویه را نیم کوفته کرده برخرقه کتان
بسته به بندند چنانچه ادویه متخلل باشند و آنرا در دیگ گذارند و بجوش بدهند تا از آن کم شود بعد از آن آنرا
بیرون آورده دو رطل قند اضافه نموده بجوش بدهند تا بقوام جلاب آید و بعد از آن مشک در دو گز الکه پر اوز
یک اوقیه از آن تناول نمایند و با خوردن خشتاب حامض را چون ارس فلافل و خوردن نان خشکار
و گوشت دراج مطبخ با سرکه و آبکامه و مویز جاویدن و مصطکی و عود و بعد از آن ریاضت استعمال
معتدله و بحمام رفتن پیش از خوردن غذا مناسب است

اگر زمان گرمای باشد مناسب است که مسلات میل نمایند و اگر تابستان بود قی کند یا نقوع صبر میل فرمایند و چون
معده پاک شود از اخلاط اقراص گل با طباشیر مع سکنجبین نیلوفر با رب یا شراب انار اختیار کنند و گوشت
جوزه مرغ با آب غوره ارتکاب نمایند و عمل نمایند بعلاجات که در تدبیر سوء المزاج بسبب حرارت مذکور و
مرقوم شد

وقص ورد طباشیر

الخامس والستون دربیان تبقیه انواع

اسم	مزاج	بلادت وخوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج ملوک وسلاطین	علاج فقرا ومساکین
سوء المزاج از خلط بلغمی	بارد است	مخوف نیست	خلط بلغمی	آروغ ترش ونقصان شهوت طعام واندفاع بلغم وآب دهان در وقت تناول غذا	ایارج وحب قوقایا	عود وسنبل ومصطکی ودارچینی [illegible] با جلنجبین طرزد ومیل نمایند وغذا از آن کلاپچه [illegible]	آنکه باد یان زیره وتخم کرفس وناخواه [illegible] میل فرمایند
سوء المزاج از خلط سوداوی	بارد است	غیر مخوف است	خلط سوداوی	آروغ ترش وبیرون آمدن سوداء بقی	مطبوخ افتیمون یا نقوع صبر	شراب یا دوغ [illegible] وغذا از گوشت جوجه مرغ	نقاع وفقاع یا دوغ لایق است
بطلان هضم بسبب تخمه	بارد است	مخوف است	ضعف معده از هضم اغذیه	آروغ ودخانی که بوی طعام قبل از آن خورده باشد وآروغ ترش آید	سکنجبین وآب گرم قی کنند	بعد از آن اطریفل [illegible] ولیب تناول فرمایند	از ناشتا [illegible] در آب [illegible] بر معده نطول کنند

امراض معده
علاج اعم
بعد از تنقیه قرص ورد ومصطکی وعود هندی از هریک یکدانگ نرم کوفته مع نیم درهم جلنجبین قندی اختیار فرمایند وبعد از ان کلاپچه که انیسون وتخم کرفس درو جوشیده باشد بیاشامند تا معده خالی شود از آن خلط بعد از آن حب الذهب وحب الصبر وجوارش کمونی میل نمایند غذا گوشت جوجه دراج مطبخ باشوربایی که الفنیاج پخته باشند خواهد
بعد از استفراغ از مولدات سودا مثل بادنجان وعدس وگوشت گاو واکثر مشابه آنست اجتناب کنند وحبوبات با قوتی ممزوج جاری باشراب کوکنار تکاب نمایند ومناسب است که آب پنیر با مع این سفوف بیاشامند وسفوف اینست بنفایج فستق وافتیمون از هریک ۳ درهم هلیلج کابلی والسود از هریک نیم درهم ملح نفطی وحجر لاژورد از هریک یکدرهم مجموع ادویه را کوفته دو درهم از آن با نیم رطل آب پنیر تناول نماید وتا پنج روز متصل مقدار سفوف وآب پنیر را زیاده میکرده باشند تا آب پنیر یک رطل وسفوف ۳ درهم برسد
اگر قی دشوار باشد بعضی از جوارش مسهلات مانند ارم وروغن بادام شیرین وجوارش کمونی تناول نماید وور تشنگی صبر کنند واگر تابستان باشد در آب خنک درآید وتقلیل غذا وتطویل نوم وریاضت معتدل ودخول حمام قبل از تناول طعام ومالیدن معده وآب نیم گرم ریختن بر معده نفع نماید وخرقه را گرم کرده بر معده نهند وروغن بادام شیرین در شکم مالیده نیم ناشتا کنند

بعد از تنقیه قرص

امراض معده

علاج اعم

حب الآس وآب به وگلرخ وگل ارمنی را بر معده ضماد کنند وگلاب وکافور وصندل و به را بوی کنند واگر اسهال باقی از حد اعتدال نکنند دخانی بمرتوغی زالد آب خنک وگلاب بر روی پاشند و به بندند عضلهٔ ساعدین وساقین بود و پایها را مالند وقوت بحال خود آید به وسیب میل کنند ونان تو مثلث وآب سیب ترکرده یا نان کعک را در رب کوشت دراج یا جوزهٔ مرغ که زیرباج یا سماقیه یا زرشکیه تخم یا دل عقیق کذاکته تناول نمائید وباید که به یا سیب در وی پخته باشد واگر حرارتی در مزاج باید سویق جو رماتب یا یخ تناول نمائید وخنک کنند معده را بصندل وگلاب واگر بلغمی باشد شراب مطیب بمشک وامثال آن میل نمائید

واگر سبب بحران باشد قطع آن نکنند مگر آنکه بسیار شود آن زمان قطع آن کنند شراب سیب وامیر باریس واگر ریختن سواد صفراوی باشد بر معده قرص طباشیر یا رب ریباس وقوت حامض خنک واین سفوف که مذکور میشود بدهند واجزای سفوف اینست دانهٔ انار بریان کرده سرتابه ده درهم حب الآس وامیرباریس بریان کرده از هر یک ۳ درهم سماق وسویق سنجد ونبق وسیب از هر یک یکدرهم گل خشک که اکثرا در خل خمر نقوع کرده بعد از آن بریان کرده باشند وخرنوب نبطی وشامیر از هر یک یکدرهم ونیم توت خشک وبزر حامض از هر یک دو درهم گل یکدرهم ونیم طباشیر یکدرهم مجموع ادویه خیار بکوبند که بسیار نرم باشد وهر روز صباح وشام وچاشت ۳ درهم از آن با رب ریباس میل نمائید بلغم باشد سفوف مقلیا یا شراب تفاح مطیبا میل نمائید

اگر سبب رطوبت لزج باشد جلنار وحب الآس وسماق وقرظ وطراثیث از هر یک نیم درهم مازوی بریان کرده وسرکه خشک کرده واقماع الرمان حامض یابس وبزر حامض وخرنوب نبطی ومویز دانه بیرون کرده وعفت بلوط از هر یک دو درهم زیره کرمانی که در سرکه نقوع کرده باشند ۳ درهم مصطکی وعود هندی از هر یک یکدرهم ونیم مجموع ادویه را کوفته سفوف ساخته دو درهم از آن شراب آس میل فرمائید وقرص جلنار را با شراب تفاح مطیب یا میبه ارتکاب نموده غذا گوشت دراج وکبک با سرکه که زرشک را در او نقوع کرده باشند خواهد بود واگر قروح در معده بود قرص طباشیر که حبس کنند طبیعت را ورب مورد ورب به مناسب است وحب آس برادرد سویق جوش نیده مع صمغ عربی وطین قبرسی بیاشامند وغذا برنجی خواهد بود که بروغن گل نخته باشند یا کبک کوفته بریان کرده مع روغن بادام

حب الآس

السابع والستون در بیان فقرا و اغراض

الاسم	غثیان وقی	قی الدم	حرقت معده
مزاج	بارد و حارست	بارد و حارست	حار و باردست
علامت و خوف	مخوف است چون بسیار شود	مخوف است چون بسیار شود	مخوف است چون بسیار شود
سبب	بسیار غذا یا بدی کیفیت او یا خلط لذاع یا خلط غلیظ یا باره	[illegible]	تناول اغذیه غلیظ [illegible]
علامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]
التفریع	قی کنند از غثیان یا از طعام یا از خلط باشد	فصد باسلیق	[illegible]
علاج ملوک و سلاطین	جلاب و شراب غوره	آب برنج یا کشنیز میل نمایند	کوشت جوجه مرغ را بریان کرده میل نمایند
علاج فقرا و مساکین	آب انار مخوش یا مربای به و دانه انار	مویز را با دانه او میل نمایند	کوشت بزغاله را بریان کرده میل نمایند

از غثیان باب

امراض معده

علاج اسم

از غثیان بسبب کثرت طعام و از ایست او باشد قی کنند سکنجبین و آب گرم بعد از قی شراب انار که ترش باشد و اغذیه لطیف فرمایند و اگر قی بسبب بحران باشد قطع آن نکنند مگر آنکه بسیار شود پس از صفرا باشد شراب سیب ساده و شراب انار که در و پودنه باشد و تمر هندی بالنگو میل نمایند غذا کوشت کبوتر تیهو با کک باب سبب خواهد بود و اعاده کنند این را دو بار روزی سه بار و اگر طبیعت او را قبول نکند و اگر قوت ضعیف شود سینه جوجه مرغ را جوشانیده با کعک و آب زیره و سیب اختیار کنند و سفوف دانه انار و دار زرشک از هر یک یکدرهم گل و طباشیر و سماق و پوست فارج پسته از هر یک دو درهم کربا و عود از هر یک نیم درهم گل و طباشیر و سماق و نیم مجموع ادویه را کوفته دو درهم از آن یک‌بار که تمر هندی را در آب خیسانیده باشند اضافه کرده صاف نموده شراب غوره و شراب سیب میل نمایند و اگر منقطع شود ساعدین را به بندند و حاجم را بر مراق یا زیر دو زانو یا بر ران دوشاق کنند و اگر قی صفرا و اوی را منقطع

از سبب پاره شدن و شق شدن عروق باشد فصد باسلیق کنند و بعد از آن اب آس را با پوست کندر و صمغ عربی و گل ارمنی و جلنار و دم الاخوین تناول نمایند و بخورند بلوط و فرنوث و مویز را با دانه و سماق و اگر سبب ریختن خون از دماغ باشد بعده علاج دماغ نمایند و بمعالجات رعاف و ابدان ماده بجانب دیگر نمایند و اگر سبب قی شدن خون باشد در معده سبب فو تنگ را در آب جوش داده سکنجبین را اضافه آن نموده با آب قی کنند قی الدم سبب خونی که بلغم آید اگر الفی در انقطاع قی باشد فصد باسلیق کنند و گل ارمنی و صمغ عربی یکجزو و بارتنگ هر یک یک مثقال مجموع بریان کرده بکوبند و با شراب سیب بخورند یا قرص طباشیر یا قرص کهربا هر یک درمی با شراب به تناول کنند و این قرص نیز مفید آن کند تخم خاص

از سبب آنست که مذکور شد قی کنند و اقتصار کنند بر اغذیه که بر فضیه رطوبت را او از کوشت کبک تخم باشد میل نمایند و از سبب خلط سوداوی باشد که نفایت تیره باشد و از زیره و برگ معده ریزد و چون بر نهار بود زیاده و لکن اگر او چون طعام خورد تسکین یابد فصد کنند اسیلم را او میل نمایند سکنجبین بزوری را و اطریفل ... میل نمایند هلیله مربا و اهلیله مربا

میکنند انیست طباشیر و ابر ماریس و پوست فارج

الثامن والتسعون در بیان تهوع انواع

امراض معده

اسم	مزاج	سلامت و خوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج ملوک و سلاطین	علاج فقرا و مساکین	علاج اعم
فواق استفراغی	یابس است	مخوف است	از کثرت تناول غذا و شراب و استفراغ بسیار	[illegible] سابق نموده باشد	ترک او لایق است	[illegible] کرده با لعاب تخم [illegible] و روغن بادام از گلاب ضماد نمایند [illegible] نموده	آب خیار و آب هندوانه [illegible] مناسب است	آب جو را خشک کرده شیلح با روغن بادام ارتکاب نمایند و ضماد کنند بر معده قیروطی را اگر از آب خیار و کدو همیشه بهار و آرد جو و خطمی و موم و روغن بنفشه ساخته باشند و کثیره و تخم خرفه بجلاب و سر روغن بنفشه مناسب است و آب کدو مع جلاب و روغن بنفشه لایق است
فواق امتلایی	رطب است	سالم است	از تناول طعام بسیار و از ازدیاد فضلات غلیظ حاصل شود و ترک ریاضت	بسیار خوردن طعام و قلت ریاضت و [illegible] و راحت و غیر اینها از علامات امتلائی حاصل شده باشد	قی [illegible] و [illegible] باب [illegible] از [illegible]	[illegible] از اقراص کوکب و جلاب و [illegible] مناسب است	فتیله از کاغذ [illegible] در بینی کنند تا عطسه آورد	مناسب است که از قی زیره کرمانی و نانخواه و تخم کرفس و انیسون را با آلو بخارا [illegible] کوفته سفوف ساخته یک مثقال از آن با آب جو و یا مثلث میل نمایند و اگر فواق از مرة الصفرا بود از قی حصا که از [illegible] و [illegible] با دام تخیر باشد میل فرمایند
نفخ و ریاح در معده و حبس آن	بارد است	مخوف نیست مگر آنکه محتبس شود و اضطراب دایم زیاده گردد	قلت ورزش و عدم انهضام و غذا با تناول اشیای مولد ریاح	ضعف [illegible] باشد [illegible] طعام [illegible] و [illegible] غذا [illegible]	ریاضت و [illegible] طعام قبل از تناول طعام	جوارش عود و صعتر و [illegible] لایق است	نمک و کمون و جاورس را با آتش گرم کرده بر معده بنهند	مناسب است که این سفوف را ابتدا نانخواه و تخم کرفس و بادیان از هر یک دو درم زنجبیل و دار چینی و کندر از هر یک یک درم قرنفل جبلی و نمام و تره تیزک از هر یک یک درم و نیم مجموع ادویه را نرم کوفته سفوف ساخته یک درم از آن بثلث یا شراب عسل اختیار فرمایند و اگر تحلیل نیابد مثرودیطوس و جوارش [illegible] و اگر طبیعت نرم باشد تره تیزک را بریان کرده زیره کرمانی که در سرکه نقوع کرده باشند میل فرمایند و اگر غثیان بسیار شود قی کنند که نافعست و بعد از قی زنجبیل مربا و جوارش فلافلی ارتکاب نمایند و اگر غثیان کم شود کندر و کمون و نانخواه که نافع است

التالع والتعون دربيان تمم اضاف

اسما	تشنج امتلائی در معده	تشنج یبسی در معده	جشاره در معده
مزاج	رطب است	یابس است	بارد است
سلامت و خوف	سالم است	مخوف نیست	غیر مخوف است
سبب	امتلاء از فضلات رطبه ردیه که در معده یا در اباطات باشد	خشکی و یابس آمدن معده یا در اباطات او	غلیظ که خلط بر مزاج اعم معده و عضلات او
علامت	قرار نیابد در معده طعام و از خیمک رطبه صرافای و از تردد و فرفارها حک فایده نبخشد	قرار نیابد طعام در معده و از غرفاک فارغ از آب یابد چون تشنج در اباطات بود بیکار نکند و بیخ رطب و لعاب و نفع ار ایجاد از آن	درد گرانی بر معده و تشنج در کلواره جحیم اعراض آن و تبلیس آن و تحقیق باید آن دلالت بر معده معلوم کرد و صاحب این مرض را کور تشنواند نمی تواند
استفراغ	قی و حب اصطفیخن و حقنه معتدل	مناسب نیست	فصد با حقنه
علاج ملوک و سلاطین	اصطفیخن با بوییدن و رازیانج با روغن زنبق و ترکیب بر معده ضماد نمایند	عناب سپستان و آب کدو و قند و روغن بادام و آب جوش آبیزه میل نمایند	غذا در ورد جوارشها
علاج فقرا و مساکین	اسکلی و مالیدن معده برابتیات روغن گرم و حمض	آب معولات و دارمیل نمایند کدو و روغن تازه باشد	شوربا نخود لایق است

اولاً قی و حقنه

امراض معده

علاج اعم

اولاً قی و حقنه کنند و آنچه که در زیره و شبت در دو جوشیده اختیار نمایند و اغذیه یابار مثل گوشت دراج و طیهوج مطجن مزه با ابازیره حاره میل نمایند و سایر معالجات که در تشنج امتلائی مذکور شد بعمل در آورند

آب جو و آنچه مذکور شد با لعاب اسفغول و روغن کدو و لعاب دانه به میل نموده سایر قوانین معالجات که در تشنج یبسی مذکور شد منظور داشته در عمل آورند

اگر اصل مزاج حار و قاروره رنگین باشد فصد باسلیق کنند و از گوشت اجتناب نمایند و ضماد بر که تبرید و تحلیل کند بر معده نهند مثل آرد جو و خطمی و اکلیل الملک و روغن گل و اگر مزاج بارده و قاروره سفید باشد حقنه کنند مریض را بحقنه که تحلیل اخلاط نماید و اضمده که محلل و ملین باشد بر معده نهند مثل مقل ازرق و موم و کافوری و بط و تخم کتان استعمال نمایند

البول در بیان تتمه اضافه

اسم	اختلاج معده	حرارت کبد	برودت کبد
مزاج	حار و بارد است	حار است	بارد است
علامات و خوف	سالم است	مخوف است	مخوف است چون بسیار شود
سبب	خلط لزج یا ریحی که محتبس شده باشد در میان پرده‌های معده و طبقات معده و حرکت کند و دفع شود [illegible]	بسیار تناول و ملاقات اشیای حاره	استعمال اشیای بارده و تناول آن
علامات	حرکت و ریحی مثل اختلاج در معده ظاهر شود	عدم شهوت طعام و تشنگی و سرخی بول و قی و اسهال صفراوی باشد	بسیار [illegible] شهوت طعام و عدم [illegible] و رنگ [illegible]
استفراغ	قی و اسهال	فصد باسلیق از دست راست	حب صبر [illegible] از راه طبیعت باید
علاج ملوک و سلاطین	گلقند و گلاب ازتکاب نمایند	قرص کافور با شربت انار و گلاب ازتکاب نمایند	سکنجبین [illegible] و جوارش فلافلی
علاج فقرا و مساکین	[illegible] و گل سرخ بر معده نهند [illegible]	آب جو با [illegible] نمایند	افسنتین و [illegible] بادیان [illegible] نمایند

از ماده صفرا

معده و امراض کبد

علاج اعم

از ماده صفرا باشد سکنجبین قی کنند و مطبوخ هلیله ازتکاب نمایند و اگر بلغم باشد سکنجبین و آبی که ترب و شبت در وی جوشیده باشد قی کنند و حب ایارج اختیار نمایند و از اغذیه که از آن نفخ حاصل شود احتراز نمایند

ضماد کنند بر جگر صندلین و آب کاسنی و آب کاهو و آب خرفه و آب عنب الثعلب و روغن گل و شمع ابیض را و بیاشامند قرص طباشیر و آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب کشوث را وصل کنند ماء الجبن با این نقوع هلیله اصفر و لک مغسول و گلسرخ و تخم کاسنی و طباشیر از هر یک یکدرهم ریوند چینی ۳ درم افیون دو درهم مجموع را کوفته ۳ درهم با پنج درهم قند میل کنند و غذا گوشت جوجه مرغ خواهد بود که زیرباج پخته باشند و انار املس و سیب را بمکند و اگر تب باشد مزورات مناسب است و اگر لرز باشد مزوره ماش و برنج و اسفاناخ و کدو لازم است و اگر طبیعت نرم آید قرص طباشیر که قبض کند طبیعت را و شراب آس و ریباس و مزوره سماق تناول نمایند

قرص لک با سکنجبین عسلی و زنجبیل مربا بدهند بعد و اذخر و قسط و سنبل و صبر و افسنتین و بابونه و اکلیل الملک را با روغن قسط مثلث خمیر کرده بر جگر ضماد نمایند و گوشت دراج را با سرکه و زیره و شبت و دارچینی بخته یا مطجن کرده را مثلث را با زعفران یا الثیره یا نان را مثلث ترکرده را مثلث را با زعفران یا الثیره یا نان را مثلث ترکرده غذا کنند و چنین گفته اند حکما که جگر گوسفند که خشک کرده باشند چون تازه بوند بپاشند او و حاج کبد بارد و حار را نافع خواهد بود و اذخر و سنبل و مرزنجوش را در آب جوش بدهند و نان را با آن آب ترکرده قبل از خوردن غذا بر جگر نهند

الادویة والسموم در بیان بقیه اخلاق

	رطوبت کبد	یبوست کبد	ورم حار در کبد
مزاج	رطب است	یابس است	حار است
سلامت و خوف	مخوف نیست مگر آنکه بسیار شود	سالم است	غیر سالم است
سبب	تناول و ملاقات اشیاء بارده	قلت غذا و شرب والسهال اشیاء مجفف	مرة الصفرا یا خون
علامت	بسیاری بول ورقت آن وقلت عطش	لاغری و خشکی بدن وقلت وغلظت بول و خشکی بسیار	درد و ورم ثقیل با تب و ما لا... و تشنگی و لرزه و فالج و جگر غلیظ
التفرقه	بول شاسیب مرارت است	ترکرد نابس است	فصد باسلیق از دست راست
علاج اغنیا و سلاطین	گوشت جوزه مرغ تیهو را مطجن کرده با ادویه حاره و ابکامه و دارچینی میل نمایند	جلاب و شراب و عناب و گوشت جوزه مرغ یکبوده و التفاح لائق است	آب جو و سکنجبین با ... ع نابس است
علاج فقرا و مساکین	ابکلی والنجم با ... نخود ورقیق و دارچین دیگر سم	... کرده با ... و رقیق ... جلاب و ... روغن بادام نخیم باشد	آب جو میل نماید

از اغذیه مرطبه

امراض کبد

علاج اغنیا

از اغذیه مرطبه مثل یخنی و شیر و اغذیه حلوای که بروغن بادام پخته باشند مثل فالوده و از بعد از غذا احتراز نمایند و بر تشنگی و تقلیل غذا و جوع مصابرت اختیار نمایند و ریاضت فرمایند نفس را قبل از تناول غذا میل تر در موضع کرینک خشک باشد و حمام روند که آب انگور داشته باشند و از نیز قرص که مذکور شد یکدرهم با آب کرفس میل نمایند و اجزای قرص این است گلسرخ ۳ درهم انیسون و دو درهم سنبل الطیب و اسارون و عصاره غافث و عصاره افسنتین از هر یک یکدرهم تخم کرفس و انیسون و بادیان از هر یک نیم درهم زعفران یکدانق مجموع ادویه را کوفته قرص سازند و جو و سرگین گاو و قسط و نمک را با برگ و آب کرفس خمیر کرده بر جگر ضماد کنند و ببوینند جگر را

آب جو و قند بعد از آن شربت خشخاش و انار املیسی و سیب پخته میل نمایند و غذا ایشان بزغاله یا گوشت جوزه مرغ که یکبوده و التفاح پخته باشند یا حلوای که از خشخاش تر و انگور و بادام و مغز دانه کدو پخته باشند خواهد بود لقوه را بگلاب و آب خرفه و آب بهیمه بسیار تر کرده بر جگر نهند و آب هندوانه بگلاب از تکاب نمایند و بحمام روند و بنشینند در آبزن و در آبی که بنفشه و نیلوفر برگ کاهو و پوست خشخاش و در و جو شکیده باشند و روغن بنفشه در خود مالند

در اول مرض اقتصار نمایند بآب جو و سکنجبین و آب انار و تلیین کنند بفلوس خیارشنبر و ضماد کنند بر جگر آب کاسنی در کشنیز تر و آب همیشه بهار در صندل و کافور را و بعد از انقضا چند روز بابونج و خطمی و جو اضافه این ضماد کنند و اگر ورم در محدب جگر باشد علاج کنند بمدرات بول و قرص امیر بارس و سکنجبین و آب کاسنی و آب کشوث و آب عنب الثعلب میل نمایند و اگر ورم در مقعر جگر باشد مسهلات مثل آب کاسنی و فلوس خیارشنبر و روغن بادام و اقراص طباشیر لیکن مع سکنجبین میل نمایند و فلوس خیارشنبر کابلی و اصفر از هر یک نیم درهم تخم کاسنی و کشوث و تخم بادرنگ و خیار از هر یک یکدرهم و نیم از مجموع ادویه دو درهم با نیم رطل ماء الجبن اختیار نمایند که نهایت مسهلی فائق است

اسما	ورم بارد در کبد	ورم منفخ در کبد	نفخ در کبد
مزاج	بارد است	حار است	بارد است
سلامت وخوف	سالم است مگر اگر بسیار شود	مخوف است	سالم است
سبب	بلغم یا سودا	ورم نفخ	[illegible]
علامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]
استفراغ	[illegible]	[illegible] ماده [illegible] کنند	حقنه [illegible] ماده
علاج ملوک ومتمولین	[illegible]	[illegible]	[illegible] معجونات حاره مثل معجون فلافلی [illegible]
علاج فقرا ومساکین	[illegible]	[illegible] میل فرمایند	[illegible] مناسب است

امراض کبد

علاج اعم

اقراص افسنتین یا قرص لک و یا سکنجبین میل نمایند و اگر ورم سست باشد بر جگر بزر کرفس و نانخواه و قردمانا و صبر و بیخ اذخر و سنبل و مصطکی و سرگین کبوتر و بورق را بر روغن بنفشه و عاقر قرحا و اکلیل الملک و بابونج و روغن قسط ضماد کنند و اجتناب کنند از شیر و اگر ورم سوداوی باشد بیاشامند طبیخ زوفا را و اگر بادی باشد گلاب هوئی با سکنجبین گرفته باشند میل فرمایند و ضماد کنند حلبه و بزر کتان و ... ابیض و ... و بنفشه خشک و مصطکی و روغن بنفشه را

حلبه بزر کتان و بزر ورد و پیاز نرگس و خمر و بیخ خطمی و دقیق شیلم و غبار آسیا و بابونج و اکلیل الملک و بنفشه خشک و اندکی از مصطکی و سرگین کبوتر و بورق بر روغن بنفشه و ... ضماد کنند و جذب ماده بنواحی مثانه نمایند پس اگر تب نباشد طبیخ زوفا و قاشق و بیخ کرفس و بادیان و اگر تب باشد تخم خربزه و بادرنگ و خیار و کدو از هر یک نیم درم ... از هر یک یک درم و نیم بر ... ۳ درهم شراب بنفشه میل نمایند و غذا ماء الشعیر ... یا مزوره یا القفاح یا اسفاناخ با روغن بادام پخته باشند خواهد بود و چون ماده منضج شود و اگر از جانب کلی باشد قرص ... و ... غناب میل نمایند و غذا احشاء خواهد بود و اگر ... از اب ... پخته باشند مناسب خواهد بود

معجونی که تحلیل و تلطیف ماده کند میل نمایند و ... و ... اطراف جگر ... را ... با ... مثل حاورس گرم کرده و ... گندم بر جگر نهند و اغذیه که بر ... را میل نمایند مثل مطجنه که از گوشت ... و کبک مع دارچینی و سنبل پخته باشند

الثالث والسبعون در بیان بقیه اخلاف

اسما	مزاج	بلادت وخوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج تلطیف وتسکین	علاج فقرا و مساکین
سده در کبد	بارد است	غیر سالم است	ورم یا خلط غلیظ	درد وثقل وتمدد در جانب راست کبد در زیر پهلو و تب	مطبوخ افتیمون و زلال از سده در معده جگر باشد	آب کاسنی و کبادیان و افسنتین و دارو و قرص جگر با سکنجبین صاف سده باز کند میل نمایند	غذا نخود آب وزیره و دارچینی و فواید بود
دبیله در کبد	حار است	مخوف است	ورم حار در جگر تحلیل نیابد و ریم شود پس دبیله از آن حاصل شود	تب و درد بسیار ریم نتواند بیرون آید ماده منفجر شود از آن نافع است و اگر ماده بار در جگر در زیر پهلو فشار دهد	حقنه متوسط	جلاب میل نمایند	آب جو سکنجبین نانوا و فواید
بثور در سطح کبد	حار است	غیر سالم است	ماده حاره با علامت التهاب و	تب و درد بسیار در جگر در موضع جگر و دیده باشد در ناحیه جگر گرم و سرخ و حرارت از بیرون معلوم شود علامات و آثار	فصد باسلیق از دست راست	قرص کافور با آب تمر هندی میل نمایند	آب جو لبلبو سیب

از سده در جگر

امراض کبد

علاج اعم

از سده در جگر باشد علاج کنند با آن چیزی که او را از بول کند مثل افتیمون قرص افتیمون و قرص امیر باریس مع سکنجبین و از چیزهای شیرین خصوصاً که از دوغ بسته باشد احتراز نمایند و از حرکت بعد از غذا اجتناب نمایند و اگر مقوی جگر باشد حقنه مسهل و معجونات که نفع سده باشد و جوارش رومی اختیار نمایند با بوزیدان و اکلیل الملک از هر یک نیم درهم و تخم کرفس و بادیانج از هر یک ۳ درم مصطکی و سنبل الطیب و اسارون از هر یک دو درهم بادام تلخ ۳ درهم مجموع ادویه را با آب بادیان خمیر نموده در محلی که معده خالی باشد ضماد کنند بر جگر

چون دبیله منفجر شود و جلاب با آب جو و سکنجبین فراخور حرارت میل نموده بعد از گذشتن زمانی نیک ادویه که ملحم قروح اند و شست مثل خون سیاوشان و گل ارمنی را مخلوط سازند با دو چیز که جگر را اند کیفیت این ادویه را مثل تخم کاسنی و تخم کرفس و بر جگر نهند قوابض را اگر مقوی جگر باشد مثل گل سرخ و سنبل و اغذیه لطیفه مثل نخود با گوشت بزغاله و مرغ که در و سنبل و امثال او جوشیده باشد میل نمایند

معالجه این در جمیع اقسام مثل معالجات حرارت جگر است که مذکور شد

الرابع والبعون در بیان بقیه انواع

اسما	خفقه در کبد	صلابه که تولد میکنند در کبد	استسقاء لحمی
مزاج	بارد است	حار است	رطب است
سلامت و خوف	سالم است	مخوف است	مخوف است
سبب	ریح در عروق کبد [illegible] از عروق کبد [illegible] [illegible] از زدن [illegible] سبب [illegible] باز مانده [illegible] راه دیگر [illegible] [illegible]	از [illegible] [illegible] غلیظ [illegible] [illegible] حرارت [illegible]	از رطوبت غلیظ [illegible] و رطوبت [illegible] حاصل [illegible]
علامت	[illegible] خفقان [illegible] و باز [illegible] [illegible] درد [illegible] حاصل [illegible]	درد و ورم [illegible] صلابت و [illegible] درد [illegible] [illegible]	[illegible] باز ورم [illegible] [illegible] اعضا و ورم [illegible] [illegible]
استفراغ	اسهال [illegible] [illegible]	[illegible] قی کنند	اورد [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
علاج متوسطین	غذا [illegible] [illegible]	قابض [illegible] [illegible] میل نمایند	[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] میل نمایند
علاج فقراء و مساکین	[illegible] [illegible]	قابض [illegible] [illegible] نمایند	[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فالسلام

امراض کبد

علاج اعم

مناسب انست که سکنجبین بزوری که در آن زعفران و مامیران و ریوند و امثال آن ادویه که مناسب باشد تفتیح سده جگر میل نمایند و در تفتیح سده سعی نمایند

مناسب انست که مدرات بول مثل شیره تخم کاسنی و خیار و بادرنگ و قرص کاکنج میل نمایند و در تیرا کندن آن کوشش نمایند و طریق آن در حصاری کلی و مثانه مذکور خواهد شد

از بسیار خوردن غذا و اغذیه رطبه مثل ماهی و کیسور و غذ و حبوب و اغذیه غلیظ مثل زلابیا و از حلوا که از شکر و عسل پخته باشند و از شرب آب بسیار تخصیص که یخ یا برف خنک کرده باشند و از حرکت بعد از تناول احتیاط نمایند و ریاضت معتدله باید کشید و حمام نمایند و طعام در محلی گرم آفتاب از کباب نمایند و غذا گوشت فوزه یا طیهوج یا باب نخود آب است و خوردن آن خواهد بود و کرداب و کرفس و رازیانه و بودینه را پاره پاره کرده در مثلث میل نمایند و بیاض مثل قرص امیر باریس یا قرص زرا و ند یا لقوی که از این ادویه ترتیب یافته باشد بزر کرفس و انیسون و بادیان و عصاره غافث و افتیمون رومی و سنبل الطیب از هر یک از هر یک یک درهم ریوند چینی و لک و امیر باریس از هر یک ۳ درهم و نیم ادویه را کوفته دو درهم از آن بمثلث از کباب نمایند و ضماد کنند بر سایر این ادویه را با بورق و اکلیل الملک و آرد جو و کشک جو بر سر از هر یک ده درهم صبر و قسط از هر یک ده درهم مصطکی و سنبل و اسارون و افتیمون رومی از هر یک دو درهم ادویه را کوفته بخل خمر و آب کرفس و آب بادیان خمیر کرده ضماد نمایند

اسم	استسقای زقی	استسقای طبلی	استسقای با حرارت
مزاج	بارد و رطب است	بارد است	حار است
سلامت و خوف	سالم است	مخوف است چون بسیار است	مخوف است
سبب	بسیاری رطوبت و برودت [illegible] یا از آب فلک [illegible] یا از اغذیه بارده	برودت [illegible] در جگر	امراض حاره یا ضعف جگر و ... سوء المزاج حار یا [illegible] در جگر
علامت	شکم پر در وقت جنبش آب در شکم [illegible] رنگ روی زرد و پای و ... [illegible]	شکم بر آمده و اگر بر آن زنند آواز طبل از او ظاهر شود	[illegible] و تشنگی و بی‌رغبتی و رنگ روی [illegible] و علامات استسقا که مذکور شد
استفراغ	نیم درهم ورق مازریون و یک درهم ایون [illegible] را اسهال نمایند	[illegible] بزره و بوره و [illegible] شراب لعاب بنم نموده در [illegible] دهند	به ماء الجبن و ... بادام
علاج و سلاح مصلح	یکدرهم روغن مازریون با ماء الجبن نافع است	تریاق فاروق و دواء الکبیر و تریاق اربعه نافع است با مصطکی	غذا گوشت چوزه و ترید و نخود نافع است
علاج فقرا و مساکین	سکنجبین و دیگر [illegible] با سرکه خمیر کرده بر شکم نهند	[illegible] با نبیذ و موم بادام	[illegible] اضافه نموده میل فرمایند

علاج مرض

الخامس والعشرون ~~در بیان تقیه اضاف~~

امراض کبد علاج اعظم

علاج این مرض در ابتداء الشرط اگر در اسهال رطوبت دا استفراغ آن سعی نمایند و این حب را اختیار کنند لک و عود بلسان و مازریون و تقمونیا از هر یک نیم درهم بکیرند و جمله در سرکه نقوع کرده با شد از هر یک دو درهم انیسون و مصطکی از هر یک یکدرهم ریوند و عصاره افسنتین و عصاره غافث و بیخ سوسن اسمانجونی از هر یک یکدرهم مجموع را کوفته با آب بادیان خمیر کرده دو درهم از آن با آب گرم میل نمایند و غذا با آب نخود و نیم کوفته خواهد بود و اگر طبیعت زا قوت تناول ادویه مسهله نباشد تخم حنظل و بیخ حنظل و کیرم فواید بود و حب النیل و مازریون و تقمونیا و صبر و سرطان و مقل و بیخ سوسن اسمانجونی و ترکیب گاو که میخریدن باشد از هر یک یک ادقیر زهره گاو و موزنج و قردمانا و مسعوط بایلو و حماما و زرتون از هر یک یکدرهم و نیم نوره احمر و ملح نفط از هر یک یکدرهم و ثلث درهم پیه گاو کوهی و مرغ خانگی و گاو و زهره از هر یک یکدرهم اد قیر شحم را که مذکور شد کداخته کهاف کرده ادویه را اضافه آن نموده ضماد کنند اثر ابرالک و اگر مفید نیفتد ادویه قیر شحم در عوض ضماد مذکور بر معده و بر شکم و بر جگر و بر زیر زو بر بافت بیخ دراغ بوزند بعض با این مانند یک و بعضی تحو بالو اثار از انچه مولد ریاح است اجتناب نموده ادویه و اغذیه و اگر چه تحلیل ریاح کند میل نمایند و از نکات نمایند این حب را ایارج فیقرا دو درهم غاریقون و ملح هندی از هر یک یکدرهم تخم کرفس و انیسون و نانخواه و اذخر و عصاره غافث و مازریون از هر یک نیم درهم عصاره افسنتین یکدرهم ادویه را کوفته خمیر کرده حب ساخته دو درهم از آن با آب گرم میل نمایند و بابونج و اکلیل الملک و تخم کرفس و فوتنج و زیره و سعتر فارسی و بادیان و انیسون و بذر کتان و ابوب و اسارون و سنبل را کوفته با روغن شبت خمیر کرده بر شکم ضماد کنند

اقتصار کنند بماء الجبن که با سکنجبین گرفته باشند و اگر تب نباشد و با سکنجبین گرفته باشند و اگر تب باشد و نیم درهم سکر غرده در درهم بالغ اصفر و نیم درهم ریوند چینی میل فرمایند و اگر تب نباشد یکدرهم نیم کثیر یکدرهم روغن مازریون میل نمایند و روغن مذکور بدین طریق ترتیب دهند نیم رطل مازریون در ربع رطل آب بجوشانند تا یک درهم و نیم آید ربع رطل را روغن بادام اضافه آن نموده بجوشانند تا آب بتحلیل رود و روغن باقی ماند نیم از آن روغن با کثیر مذکور استعمال نمایند و صندل و گل و فوفل و صبر و ترکیب گاو و مغاث و اسیاف ماقیا و بابونج و اکلیل الملک و حنظل و آرد جو و بنفشه خشک و اندکی زعفران را کوفته با آب کاسنی خمیر نموده ضماد نمایند و غذا گوشت دراج را با آب لیمو یا انفیدباج مطجنه لبر که و ابکام بخته باشند تناول فرمایند

اسم	یرقان اصفر	یرقان اسود	سوء مزاج حار در طحال
مزاج	حارست	باردست	حارست
سلامت و خوف	چون جراحت بسیار شود مخوف است	غیر مخوف است مگر آنکه بسیار شود	غیر مخوف است
سبب	سده و ضعف سبب حرارة ما جرارت جگر بازیین حیوانات که زهر دارند بگزیند یا تناول ادویه حاده کرده باشد	ضعف جگر سبب حزن سودا یا سبب سده که عادت شود دیر بود	تناول رو غلاقات الماء حاره
علامت	زردی بیاض چشم و زردی بول و رنگ زرد سبب ... باشد و بیامی ... تلخی دهان و انقباض بول ... سده سیر زرد باشد	سیاهی بول و چشم و سفیدی دادن سبب سده ...	فلت شهوة و بیماری ... وقت آرد سوداوی ... زرد ... باشد
استفراغ	فصد اکحل سبب وارث فصد جگر باشد فیقال کنند	فصد باسلیق و مطبوخ افتیمون	فصد باسلیق یا اسلیم از دست چپ و مطبوخ افتیمون
علاج ملوکی و سلاطین	غذا سکنجبین با گوشت نمک تازه بخته باشد غذا زرشک و ... ماءالجبن خورند و ماهی تازه باشد	گوشت جوجه که زیرباج بخته باشد	گوشت جوجه مرغ غذا سازند یا زیره یا آب حماض ماء النوم و مغز بادام
علاج فقرا و مساکین	علاج سکنجبین و آب کاسنی و کشوث لایق است	ریاضت و مالیدن بدن	آب انار و اسفناج و ...

ام الصبیان

امراض کبد و مرض طحال

علاج اکثم

اگر سبب بحران باشد بحمام روند و غذا ماهی نمک تازه کنکباج خواهد بود و اگر سبب حرارت جگر باشد قرص طباشیر ملین سکنجبین و آب کاسنی و کشوث لایق است پس اگر تب باشد آب جو و ترنجبین و طباشیر و انار و منقی بلیل و آب هندوانه و مغز ورقه عدس اصفر مناسب است و اگر تب نباشد ماء الجبن بدهند و ضماد کنند بر جگر صندل و گلاب و کافور را و اگر سبب استحاله اخلاط باشد همراه شراب ورد و سکنجبین لایق است و اگر سبب گزیدن حیوانی که زهر داشته باشد لعاب البقول و آب کدو و شیره و طباشیر و آب جو مع ترنجبین بیاشامند و اگر سبب سده باشد مطبوخ هلیله و قرص طباشیر و شراب افسنتین بنوشند غذا آنچه مذکور شد لایق است بخار این غذا او را اختیار زنند که بجسم رسد و اگر مزمن سلیم باشد و زرد رنگ در جسم باشد بحمام روند و استنشاق بخار سرکه کنند و در چشم کشند کلایی را

هلیله هندی دو درهم افتیمون و غاریقون از هر یک یکدرهم ملح نفط و صبر از هر یک یکدانگ مجموع ادویه را کوفته لفوف ساخته دو درهم از آن با ماء الجبن میل نمایند یا مویز دانه بیرون کرده ده درم گلسرخ خشک پنجدرهم کی ... ۳ درهم مجموع ادویه را نقوع کنند یک شب و روز تا دو درهم از آن در آب بادیان و بول نجد که مختلط شده باشد گذارند و بر ناشتا بیاشامند و اگر در سبز صلابت باشد ضماد کنند اشیاء که مذکور خواهد شد در صلابت طحال

در این قرص طباشیر ملین با سکنجبین مناسب است و هلیله و گلسرخ و امیر باریس از هر یک پنجدرهم طباشیر دو درهم ادویه را کوفته لفوف ساخته دو درهم از آن با ماء الجبن تناول نمایند و برگ گشنیز را بکوبند و با آرد جو در خل خمیر نموده بر اسر ضماد نمایند

السابع والسبعون در بیان تقسیم انواع

اسم	سوء مزاج بارد در اطفال	ورم حاره در اطفال	ورم بارد در اطفال
مزاج	بارد است	حار است	بارد است
سلامت و خوف	مخوف نیست مگر آنکه بسیار شود	سالم است	سالم است
سبب	تناول اشیاء بارده یا بسیار سودا در آبرز	صفرا یا خون	بلغم یا سودا
علامات التفرقه	سودت رنگ بدن یا سبزی آن وقلت تشنگی و تیرگی دهان	حرارت ملمس و غلظ در موضع که درد کند و ورم و [illegible] تشنگی با آن	سودت رنگ و صلابت ورم چون بسبب سودا باشد و با صفی رنگ در خارش و ورم چون بسبب بلغم بود
استفراغ	مطبوخ افتیمون	فصد باسلیق یا [illegible]	مطبوخ افتیمون
علاج سلوک و سلاح طبیعی	نخود حلوا تیره و مانند و تناول سکنجبین و مانند	قرص امیر بارس و سکنجبین لایق است	سکنجبین بزوری
علاج استفراغ و تسکین	[illegible] و امکامه میل نمایند	آب کاسنی و آب عنب الثعلب با سکنجبین	خردل را بعسل خمیر کرده بر کاغذ کشند آن کاغذ را بر ابر اطفال ضماد کنند

قبل از خوردن

امراض اطفال

علاج اعم

قبل از خوردن طعام وشراب سوس کندم را در سرکه بجوش نهند وگاه ضماد نمایند بر اطفال واگر احتیاج باسهال شود بلبلج السود شاهتره و سکاعی و بادآورد و حشیش غافث وانیسون و بادیان هر یک یک مثقال هم در چهار رطل آب بجوش نهند باده وقیه باقی ماند بعد از آن ترید وایارج فیقرا وغاریقون از هر یک نیم درهم اضافه آن نموده در لیح بیاشامند غذا نخود آب باگوشت دراج یا طیهوج بسرکه والکامه وگرو یا دارچینی و نان خشک که از مثلث خمیر کرده باشند درو خواه ابعد و بیاشامند مثلث وتنقل بحبه الخضرا نمایند بادام تلخ و حب صنوبر از هریسه و برنج وثریا و قطایف و ضوب اجتناب نمایند

گل سرخ و امیر بارس از هر یک چهار درم بیخ سوسن و نمک نفتی و طباشیر و زراوند چینی و بیخ کبر و عصاره غافث از هر یک یک درهم زعفران یک دانق مجموع را کوفته سفوف ساخته یک مثقال از آن با سکنجبین بزوری و آب خنک میل فرمایند وارد جو و خطمی و مغاث از هر یک یک جزو و گل سرخ و صندل سفید از هر یک نیم جزو و مجموع را کوفته با آب عنب الثعلب و سرکه خمیر نموده بر آن تیر طلا نمایند

قرص کبر با سکنجبین مناسب است و ماء الجبن که سکنجبین گرفته باشند لایق است و ده انجیر سیاه در سرکه نقوع کرده تا وقتی که حل شود صاف کرده حلبه و بزر کتان و آرد جو و باقلا و اکلیل الملک در آب سرکین کو بفند و بورق و بیخ کبر را اضافه آن نموده ضماد کنند و اگر بسبب این مرض باد بهم رسد آن را یک شب و روز در سرکه نقوع کرده بعد از آن خشک کرده نرم کوفته با آب و آرد جو خمیر کرده قرص سازند در تنور یکه آتش تیز باشد بخته یک جزو از آن و پوست بیخ کبر یک جزو و سنبل الطیب نیم جزو و بورق قدری مجموع ادویه را کوفته سفوف ساخته سه درهم از آن با سکنجبین میل نمایند

اسم	نفخ در طحال	ضعف در طحال	زحير
مزاج	بارد رطب است	رطب است	يابس است
دلالت و خوف	غير مخوف است	مخوف نيست	مخوف است چون بسيار شود و دايم باشد
سبب	بسيار خوردن [illegible] سودا در [illegible]	ضعف قوت جاذبه و ماسكه از كثرت رطوبت	رطوبت حاده [illegible] امعاء [illegible] يا ورم يا براز يابس [illegible] امعاء و [illegible] باشد
علامت	نمود طحال در جانب [illegible] و چون [illegible] زنند [illegible]	[illegible]	[illegible]
استفراغ	مطبوخ افتيمون	حب افتيمون	[illegible]
علاج [illegible]	شربت دينار با فنجنكشت در زيره ميل نمايند	شربت [illegible] قرص [illegible] بود	[illegible] ميل نمايند [illegible]
علاج [illegible]	[illegible] افتيمون [illegible] نمايند	غذا نخود آب [illegible] بود	[illegible] برنج [illegible] باشد

انجز رگه تحليل

امراض طحال و مرض امعاء

علاجهم

انجز رگه تحليل و تقفيت رياح كند از تكاب نمايند مثل فنجنكشت و زيره و تخم [illegible] و بانخواه و نفوف [illegible] و امثال آن و تشنگی تحمل فرمايند و حجامت را با آتش بر [illegible] نهند كه نهايت مفيد است و صفت [illegible] [illegible] ربع كلی از [illegible] ابيض بروغن گاو بروزند [illegible] در زير روغن [illegible] در ديگ كرده با آتش نرم اورا به [illegible] تا سرخ شود و مقدار يك درهم [illegible] و چهار درهم زيره [illegible] و دو درهم نانخواه [illegible] اضافه آن نموده يك كف از آن با آب [illegible] صبح تناول نمايند و از [illegible] و ماهی [illegible] تازه و شير و بقول و فواكه اجتناب نمايند

[illegible] كنند ادويه را كه تقويت [illegible] كند مثل تخم فنجنكشت و حلبه و تخم كتان و آرد جو و باقلا و [illegible] اقتيار فرمايند رياضت و مشقت و [illegible] را و [illegible] نمايند [illegible] و [illegible] آنست كه قوت جاذبه از [illegible] و طوبت و قوة ماسكه از رطوبت ضعيف می شود پس [illegible] آن كيفيت علاج نمايند كه نافع خواهد بود

اگر سبب براز يابس باشد انديكه از [illegible] امعا يا انديكه رطوبتی بيرون آيد پس بعضی از جهال اطبا [illegible] برند كه آن اسهال است و اشيائی كه حبس طبيعت كند بدينهند و فرق ميان اسهال و [illegible] آنست كه با اسهال براز باشد و اگر سبب خلط لذاع باشد بالبقول و روغن بنفشه علاج نمايند و اگر سبب اسهال مرارى باشد بلعوق طين و شراب آس و تخم [illegible] علاج كنند و اگر سبب رطوبت لزجه باشد بلعوق مقل يا يكدرهم حب الرشاد و [illegible] با [illegible] مداوا كنند و غذا انخود [illegible] كه از گوشت جوزه مرغ پخته باشد خواهد بود و اگر سبب براز يابس باشد علاج نمايند با [illegible] مذكور [illegible] يا قرص بنفشه و [illegible] كه از بورق و خطمی و تخم حنظل و [illegible] ساخته باشد [illegible] و غذا انخود [illegible] كه [illegible] پخته باشد [illegible] مزوره [illegible] خواهد بود

اسما	دود و حیات وحب القرع	اسهال خون از جگر	اسهال خون از امعا واکثر سحج گویند
مزاج	رطب است	حار است	حار است
علامات وقوف	مخوف نیست مگر اگر حیات بسیار شود و حبس طبیعت سازند	مخوف است تخصیص چون سیاه شود	مخوف است تخصیص چون مسهل خون بسیار شود
سبب	رطوبات بلغمی [illegible]	ضعف قوت جگر [illegible]	تقدم زحیر [illegible] اخلاط [illegible]
علامات	[illegible]	[illegible]	[illegible]
استفراغ	[illegible]	مناسب نیست	ترک او مناسب است
علاج ملوک وسلاطین	[illegible] مناسب است	[illegible] نمایند	از [illegible] مناسب است [illegible]
علاج فقرا ومساکین	[illegible] میل کنند	[illegible] نافع است	[illegible] میل نمایند

اولاً در قرص

علاج [illegible]

اول در قرص کهربا یا قرص جلنار یا قرص طباشیر [illegible] آب بارتنگ یا آب لسان الحمل و آب [illegible] بدهند و اگر
تب نباشد شیر گاو که لیگ یا آهن گرم در او نهاده باشند بدهند و اگر تب باشد قرص طباشیر حابس مع رب
السفرجل است بعد از آن [illegible] آب [illegible] جو یا گل ارمنی و صمغ عربی و بعد از آن [illegible] ۳ درهم از
سفوفی که گرفته باشند تخم قطونا و تخم ریحان مقشر و گل قبرسی و گل ارمنی و طباشیر و گلنار و [illegible]
و کهربا با رب آس و رب [illegible] بدهند و حسائی که از کشک و [illegible] و بادام بریان کرده و روغن بادام [illegible] کرده باشند
مناسب است و [illegible] و [illegible] بلوط و [illegible] نمایند و طباشیر و گل ارمنی و صمغ عربی را در آن
که بخورد بدهند [illegible] و از چیزهای [illegible] و اگر سحج در امعا [illegible] زرده تخم مرغ را که
بریان کرده [illegible] نیم رطل آب لسان الحمل و [illegible] نموده تناول نمایند گلنار فارسی و گل قبرسی و صمغ عربی و اقاقیا
و دم الاخوین و عصاره لحیة التیس و [illegible] از هر یک [illegible] کرده زرده تخم مرغ [illegible]

مناسب است که مقویات [illegible] نمایند بعد از علاج سحج کنند سفوفی که از این ادویه [illegible]
و [illegible] از هر یک ۳ درهم [illegible] و طباشیر و صمغ عربی [illegible] از هر یک
دو درهم تخم حماض ۳ درهم ادویه را کوفته دو درهم از آن [illegible]
ادویه را کوفته دو درهم از آن [illegible] میل نمایند و ادویه که [illegible] ضعف جگر [illegible]
[illegible] و صندل [illegible] از هر یک [illegible] درهم و سماق [illegible] از هر یک ۳ درهم گل قبرسی
و عصاره لحیة التیس از هر یک دو درهم مجموع ادویه را کوفته با آب لسان الحمل و گلاب [illegible]
بر جگر طلا نموده چون خشک و گرم شود آن [illegible] دیگر [illegible]

ادویه که بیرون این حیوانات را کنند تناول کنند و آن ادویه باشد که در [illegible] و [illegible]
و در [illegible] و [illegible] نیز [illegible] میل کنند پس اگر خواهند از [illegible]
این ادویه یا از هر یک از آن ۳ درهم گرفته کوفته بعسل خمیر کرده با آب [illegible] میل نمایند یا این ادویه
حب ساخته صباح [illegible] میل نمایند و بسیار است که این حیوانات متواتر می شوند و از [illegible]
گل و گندم خام و [illegible] و [illegible] در حب القرع [illegible]
و [illegible] نموده میل نمایند و وقت خواب بخسبند

اسم	قولنج بلغمی وریحی	ایلاوس وآن نوعیست از قولنج وانجفان	مغص
مزاج	بارد رطب	بارد رطب	حار رطب
خوف	چون درد بسیار شود مخوف است	مخوف نیست بخصوص که براز میل کف شود	مخوف نیست مگر اگر بسیار شود
سبب	بلغم غلیظ ... [illegible]	[illegible]	[illegible] ... امعا یا باد
علامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]
استفراغ	[illegible]	[illegible]	[illegible]
علاج ملوک وسلاطین	[illegible]	[illegible] ... تریاق فاروق	[illegible]
علاج فقرا ومساکین	[illegible]	انیسون ... [illegible]	[illegible]

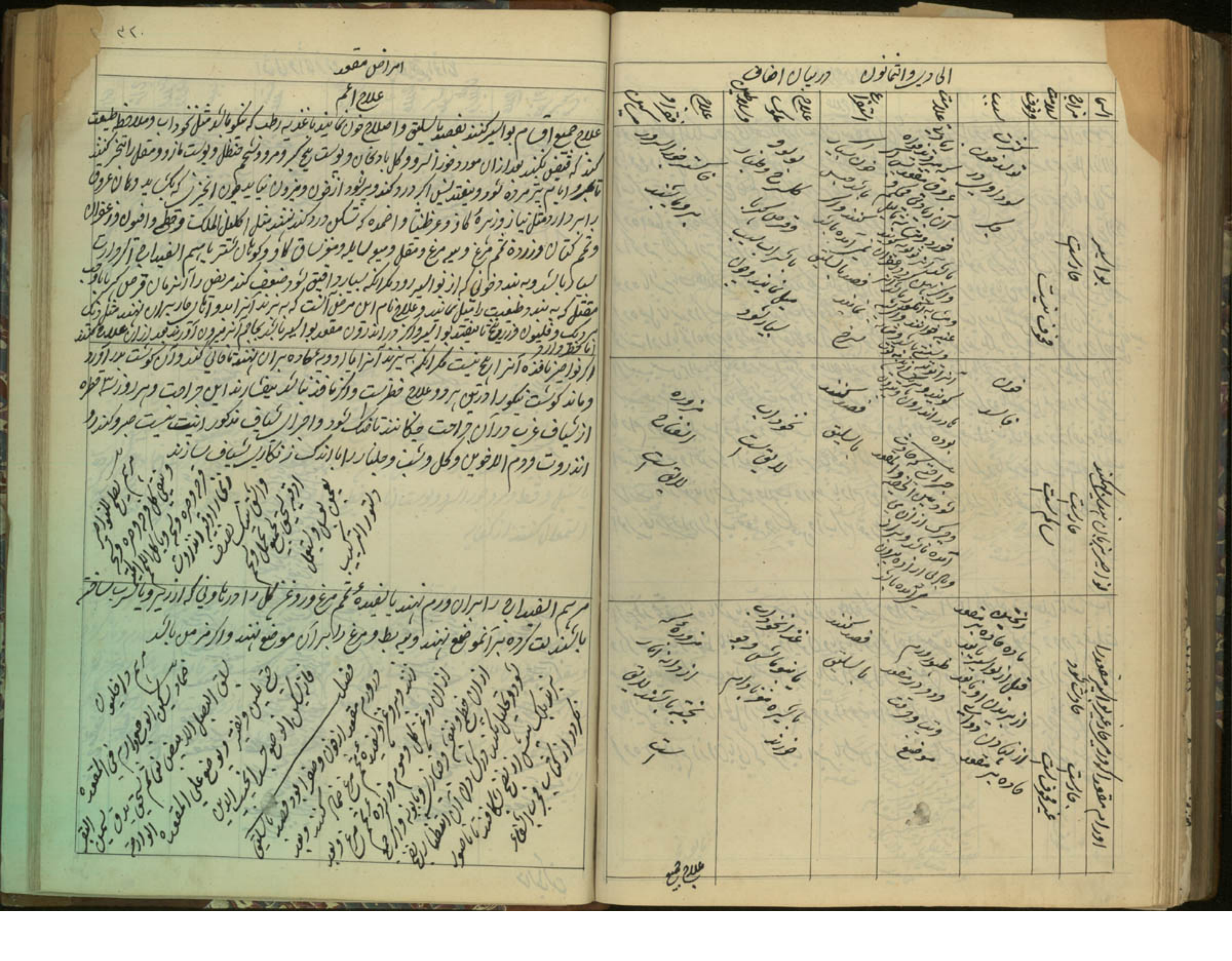
بابونج

امراض امعا

علاج اثم

بابونج واکلیل الملک وسبزی الف را در آب جوش بپزند در آن نشینند وبعد از ۳ روز انجیر زرد وسپستان ومویز
وبابونج واکلیل الملک وشبت وبلق ونفخ ونیلوفر وخطمی ونخاله را در خرقه بسته مجموع را بجوشانند ونیم رطل از آن
آب گرفته پیه بط وپیه مرغ خانگی وانگام از هر یک ادقیه وشکر سرخ ده درهم بورق نیم درهم در ناوی نت
کرده اضافه نموده نیم گرم کرده حقنه نمایند واگر خطمی وبورق برابر شحم حنظل ربع وزن مجموع نیم وزن مجموع ادویه
را کوفته با شکر گداخته خمیر کرده شیاف ساخته استعمال کنند واگر مرض بر طرف نشود در سرکیس گرک که بر فان گی
بوده باشد بر ناف طلا کنند یا بر زانو بنشینند یکی یکدانق از آن یا انیسون وزیره وبادیان وصبر القوطری بعسل خمیر
کرده میل نمایند واگر سبب باد باشد آب گرم ونمک ساده کنند وفروش را بسیار بمالند وبعد از آن نکشند و
گوشت او را با نانخواه وزیره وشبت وسفاتج در آب گرم جوش بپزند آن شوربا بخورند بلکه اگر یا عسل ممزوج کرده میل نمایند
اگر سبب یبس براز باشد یا دوره مسهل مذکوره علاج نمایند واگر سبب دواء قتال باشد تریاق ومثرودیطوس اگر
سبب عدم غذا باشد شوربای گوشت بره که چرب باشد وغاف بیمید که در وزیر کرده باشد میل نموده روغن مغز
بادام ولعاب حلبه میل فرمایند ومناسب است که صاحب قولنج زود بستر غذا اوسابق خود نمود واغذیه غلیظ
اجتناب نماید واغذیه که النفه باج یا زیرباج نخته باشد میل کند وخوردن شکر وفانید مناسب است واگر سبب
حرارت باشد مغز نان خشکه مع جلاب وروغن بادام مع گوشت جوزه مرغ که زیرباج پخته باشد از کباب نماید
آنوقت بخار زیر را در شراب بنفشه وسکنجبین وآب گرم نقوع کرده

اگر براز محقق شده باشد با دوره مسهل مذکوره علاج کنند واگر سبب اسهال باشد لعوق معلیا تا مناسب است
واگر سبب باد غلیظ باشد تخم گشنیز وانیسون وبادیان ونانخواه وصعتر فارسی را نرم کوفته دو درهم عسل
میل فرمایند واگر سبب مرار یا یبس براز باشد البقول وشنبرم ومغز دانه خیار وکدو واز هر کدام یکجزو
وطباشیر وبزر اسان الحمل از هر کدام نیم جزو ادویه را کوفته سوای البقول مجموع را با روغن گل آلوده
کرده دو درهم از آن با آبی که شراب انبرباریس وشراب ریباس در آن نقوع باشد میل نمایند



امراض مقعد

علاج اثم

علاج جميع اقسام بواسير [illegible]

علاج جميع

اسما	شقاق مقعد	استرخاء شرج	خروج مقعد
مزاج	حار یابس است	بارد و رطب است	حار و رطب است
سلامت وخوف	غیر مخوف است	غیر مخوف است	سالم است
سبب	حرارت و یبوست که عارض میشود در مقعد	بارد و رطوبت عضله و مقعد یا پاره شدن یا بریدن آن عضله	ورم یا رطوبت یا سستی که عضلات مقعد را
علامت	شق شدن مقعد بواسطه کوشش براز خالی بیرون	بیرون آمدن یا درد بیرون بیکبار بعد از ضرب یا سقطه و امثال آن از سبب پاره شدن یا بریدن عضله یا سستی آن عارض شود	و اگر درد و ثقل باشد سبب ترشح و اگر سبب ورم باشد بیرون آمدن مقعد و ورم و علامت ترکیدن و اگر سبب سستی باشد عضلات بیرون آمدن
استفراغ	فصد	مناسب نیست	اگر سبب ورم باشد فصد کنند
علاج ملوک وسلاطین	مزوره الفاظ مناسب است	عسل بیل مناسب	غذا خوردن و اگر سبب ورم باشد طبخ لمر و اگر سبب طبیعت و سستی کردن عضله باشد
علاج فقرا ومساکین	غذا مزوره الفاظ مناسب	غذا برنج بلا دق ست	مزوره انار سبب ورم باشد و برنج اگر سبب سستی کردن عضله باشد

[illegible]

علاج اعم

مناسب آنست که مرهم اسفیدج یا قیروطی که از روغن گل و اسفیدباج و مرداسنگ و اقلیمیا و قشر و بیضه مرغ و لعاب اسفرزه و زن لته وکتیرا و غبار آسیاب ساخته باشند بر مقعد نهند اگر حرارت باشد و اگر حرارت نباشد قیروطی که از روغن گل و اسفیدباج و مرداسنگ و مغز ساق گاو و زفت رومی ساخته باشند بر آن موضع نهند و اگر خون بسیار در آب قم قم نشینند و آنچه منع رفتن خون کند بر آن پاشند مثل انزروت و گلنار و مازو و خون سیاوشان

بره کیت و مقعد و اطراف او را به روغن نارجیل روغن بابونه بمالند و سنبل و قسط و مرو جوز السرو و اشنان آن را در آب جوشانیده در آن آب نشینند اگر سبب بریدن یا پاره شدن عضله باشد اکثر این علاج نیست اگر سبب استرخاء عصب بعد بواسطه برودت علاج آن جلاجل از بابونگ و مرزنجوش و نباتات تحلیل کنند و غذا نخود آب با زیره نخود نخورند و قطن بروغن قسط و زنبق بمالند و شونیز و میفوم و فوذنج و ورق غار و تخم ترب یا سنبل و قسط و مرو جوز السرو و پوست انار و فطیم و اذخر بجوشانند و در آن نشینند و معالجات فالج استعمال کنند از کفایه

اگر سبب ورم باشد ادویه که تسکین ورم کند و سست کند ورم را مثل بنفشه و خطمی و آرد جو در آب جوشانیده در آن آب نشینند و قیروطی که از روغن بابونه ساخته باشند بمالند تا نرم شود و ورم و باز گردد و مقعد بعد از آن علاج کنند تا انقباضات مثل آب قم قم و غیره و اگر سبب استرخاء عضله باشد روغن گل یا آتش ساخته باشند بمالند و بعد از آن اسفیدباج از زیره و جلنار و مازو و شبت و سرو را بکوبند و مثل غبار شود و بر آن موضع پاشند و در آب قمقم که مازو و جلنار و بلوط و سورد و امثال آن جوشیده باشد بنشینند

الاسم	مزاج	سلامت و خوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج ملوک و سلاطین	علاج فقرا و مساکین
ورم مقعد	رطب است	سالم است	رطوبت بسیار فاسده	ظهور حرارت و دردی	فصد کنند	زرده تخم مرغ نیمبرشت	زرده [illegible]
حکه مقعد	حارست	مخوف نیست	بسیار در جگر یا خون گرم یا اخلاط مرار یا بورق	علامت [illegible] خون سودا [illegible] سوداوی اخلاط مرار یا بورق [illegible] آنرا اعتنا [illegible]	فصد باسلیق	غذا زرده [illegible]	زرده انار
حرارت کلی بیع سوء مزاج کلیه	حارست	غیر مخوف است	تناول اشیاء حاره و یا نمودن بسیار	[illegible]	حقنه بارده	شراب [illegible] و غذا [illegible]	لعاب [illegible]

امراض مقعد و مرض کلی

علاج اعم

السرب [illegible] معمول و درد سماق و [illegible] مورد را کوفته بر الموضع نهند یا مرهم الود را بر آن موضع نهند و اگر درد بسیار شود و اشتعال فورات مناسب است

و اگر سبب درد باشد علاج آن بطریقی نمایند که مذکور شد و اگر سبب کثرت خون باشد فصد کنند و بعد از آن فصد اغذیه مذکوره میل نمایند و اگر سبب خلط مراری یا بورقی باشد بعد از پاک کردن از آن خلط روغن گل و سرکه را در آن موضع مالند

اگر به بارده و نباتات میل نمایند افشره بارده مثل تخم خیار و بادرنگ و کدو و آرد جو و امثال آن بر گرده نهند و کافور را در این مرض فایده عظیم است علاج آن آب انار ترش یا نبات و ترنجبین و یا کیره تخم تورک با قرص طباشیر نرم تناول کنند و قرص از صندل و گلنار و سماق هر یک ۳ درم کافور دانگی و طباشیر و تخم حماض و کثیرا و گل ارمنی هر یک ۳ درم تخم کاهو و تخم تورک هفت درم بکوبند و با آب کاهو یا تورک سبز گرفته و قرص سازند و مثقالی به آب انار یا شراب غوره یا کیره ۳ تخم بخورند و صندل و گلاب بر گرده طلا کنند

الرابع والثمانون در بیان تتمة الانواع

امراض کلی

علاج اعم

روغنهای حاره مثل روغن گازیره و بادام تلخ و الیه و قسط در موضع کرده نیز مالند و معجون نجوی را در زمستان مرضع از تکاسب تمایید مفید ست علاج گلقند و از مانه تناول کنند و روغن فستق و زنبق و غیر آن بر کلیه طلا کنند و نارجیل و فندق و فستق با شکر خورند و از حموضات و فواکه بارده احتراز نمایند از کفایه

اگر سبب سوء مزاج حار باشد احمده مذکوره استعمال نمایند و روغن گل و کشک بر ابر کمر مالند و اگر سبب کمی اجاره بود اغذیه که قابض و لزج و در مو بود مثل کبابها از مویز و لحم کرده نیز پخته باشند و مثل سویق و غیر و دیگر معجونهای مقوی و حقنهای که مقوی و مسمن کرده باشند استعمال نمایند و کثیر مثل ضعف کرده ای بدست

و اگر سبب لاغری کرده باشد

از اغذیه غلیظ اجتناب نموده غذای سریع الهضم اختیار نمایند مثل گوشت جوزه مرغ و دراج که القلیه با آب یا زیره با آب پخته باشند یا نان خاک که خمیر کرده باشند و درد با درنگ و خیار و فرنیزه و اکشوث را میل نموده قبل از غذا انجام و ریاضت کشیدن اختیار نمایند و بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و تخم خطمی و پرسیاوشان هر یک ۲ و در آب جوشانیده در آن نشیند و روغن کنجد را در بدن مالند و تخم از آن باد رنگ و خیار و کدو و تخم هر یک ۳ درهم بادیان نیم درهم مجموع را در زن الکلاب و کشمش میل نمایند و بعد تنقیت حصاة نیم درهم از حجر الیهود و ربّ الغار با آب بادیان میل نمایند و این سفوف را اختیار نمایند زجاج محرق و زنجبیل از هر یک ۳ درهم خیطیا یکدرهم حاکستر عقارب دو درهم مجموع را کوفته نیم درهم از آن با آبی که نخود سیاه در وی جوشیده باشد استعمال کنند و در موضع حصاة روغن عقارب بمالند و اگر ممکن نباشد جذب حصاة کنند بدین طریق که حجام را بر موضع که حصاة بود انگشت بنهند و بمکند اگر اندک محجم را منتقل میسازند تا بحوالی مثانه تا حصاة در مثانه تا حصاة در مثانه بیاید شود و بتوفیق الله تعالی از قضیب بیرون آید و اگر در موضع خود بسبب بزرگی نماند در آبی که خطمی و تخم کتان و خیار و خطمی در وی جوشیده باشد بر مثانه نطول کنند روغن بنفشه را اگر با خطمی و تخم خطمی و جوز پخته نمایند اعاده در آن منفعت کند حصاة را اگر بر طرف نموده

الی اسن والثمانون — دربیان بقیه انواع

اسم	ورم حار در کلی	ورم صلب در کلی	ریح کلی
مزاج	حارست	باردست	باردست
سلامت و خوف	غیر مخوف است	سالم است	غیر مخوف است
سبب	خون یا صفرا	از ماده بلغمی بود یا سودا	ضعف هضم و قلت حرارت
علامت	وجع ثقیل و درد و داغی و سوزش در کلیه و تب و صداع و بیداری و قی و عسر بول	ثقل موضع و کمی و سستی و التهاب یکی از [illegible] و درد و [illegible]	درد و عدم انتقال و درد از موضع بموضع تحول و ثقل نبودن و الم و درد باشد
استفراغ	فصد باسلیق کنند	مطبوخ افتیمون	حب مناسب
علاج ملوک و سلاطین	ماء الشعیر و شراب نیلوفر	مغز قلم گاو با بابونه و اقلیمون ضماد کنند	قرص کاکنج و حب مناسب
علاج فقرا و مساکین	لعاب بزرقطونا و شیره تخم خرفه مقشر با جلاب مناسب است	مغز قلم گاو و پیه مرغ ضماد کنند	قرص کاکنج

تخم کتان

امراض کلی

علاج اعم

تخم کتان و حلبه از هر یک نیم درم تخم خطمی و خبازی و شبت و بابونج و اکلیل الملک از هر یک چهار درم الثی و علیک البطم از هر یک ۳ درم آنچه از صمغ است آن را در قابل حل کردن باشد در آب گرم حل کرده باقی را کوفته خمیر کرده ضماد کنند و اگر درد زیاد باشد از الثی و علیک البطم اجتناب نموده مغز بادرنگ و خیار و کدو و تخم خطمی و خبازی برابر هم کوفته ۱۴ درم از آن با شراب بنفشه و جلاب میل نمایند و غذا انگور با گوشت بزغاله که الفند باج بخته باشند با روغن بادام شیرین خواهد بود

مناسب آنست که ضماد کنند از جو و حلبه و صندل و کشاف ماشیا و مغاث با آب هندبا و آب ... لعاب و روغن بنفشه و گل و گلاب و اندکی سرکه ضماد کنند و در روز اول مغز بادرنگ و خیار و کدو و خربوزه و خرفه از هر یک یک درم با جلاب و آب خنک بدهند و بعد از آن آب کشمش با خشخاش و بنفشه و بعد از آن ریشه اصل السوس و تخم خرفه و خیار زه و خرنوب و شراب بنفشه بدهند و چون ابتدای نضج کنند از جو و خطمی و اکلیل الملک و حلبه در آب جوش بدهند آب آن را نطول کنند و چون ورم منتقی شود و ریش شود شراب خشخاش را بسیار بنوشد و ایام بیرون آمدن ریم قرص کاکنج با شراب بنفشه و شراب خشخاش میل کنند

بر آن کرده نهند انجره را که دفع باد کنند مثل البوس کندم و نمک گرم کرده یا چادر سن گرم کرده و اشتمال آن روغن گل و زنبق و بابونج بر موضع کرده مالند که نافع است و اغذیه که نفس و باد دیدان داشته باشد میل نمایند

اسم	مزاج	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	علاج [illegible]	علاج فقرا و مساکین
قروح کلی	حارست	مخوف است	تفرق اتصال [illegible] خلط [illegible] کلیه را	[illegible]	فصد و قی کنند اخلاط بسیار [illegible] مسهل [illegible] باشد	[illegible] گوشت [illegible] باشد	نخود آب مناسب است
جرب کلی	حارست	مخوف است چون بسیار شود	[illegible]	[illegible]	فصد قی کنند	شیره تخم خرفه و خیار [illegible] مناسب است	شیره تخم خرفه و کاهو میل نمایند
بول المدة	حارست	مخوف است چون بسیار شود	[illegible] یا ضعف قوه ماسکه حرارت	بول [illegible] و درد [illegible] حرارت بود [illegible]	فصد و بالیق	قرص [illegible] مناسب است	[illegible] سماق با رب [illegible] الحماض

امراض کلی

علاج اعم

تعدیل مزاج کنند یا شربه مثل شیره تخم خیار و بادرنگ و با غذیه مذکوره مداومت نمایند و بعد از فصد و قی آقرص مدملة مثل قرص کاکنج و ادویه موملة مثل خون سیاوشان که اکثر ادویه اکثر و ضع و کثرا ضم نموده میل نمایند و در علاج این مرض ادویه که مدر بول باشد اضافه سایر معالجات نمایند تا بر سانند قوت دوا را بکلی

بعد از فصد و قی ادویه مذکوره میل نموده اغذیه که بارد و رطب باشد مثل مزوره کدو و اسفناج و خیار و بادرنگ و بنفشه آنها ارتکاب نمایند و بیاد ورق البزر با گل ارمنی میل نمایند علاج آن جلاب از شفه و شراب خشخاش تنها و اگر کنند یا عناب ده عدد و بنفشه نیم درهم و نبات ده درم بجوش بتند و با لعاب بگو و بعد از بیان مثل غذاء شوربا ماش و مغز بادام بادو کره از سبوس و نبات و روغن بادام خورند

علاج این درد مثل بول الدم است تخم خرفه و بادرنگ و خیار از هر یک نیم درهم شاسته و کتیرا از هر یک چهار درهم یا یک مثقال اقاقیا و گل قرص از هر یک دو درهم ادویه کوفته پانزده درهم البغول اضافه آن کرده به لعاب البغول آکثر خمیر کرده قرص ساخته یکمثقال از آن با آب لسان الحمل یا با آب خرفه میل نمایند و غذا گوشت مرغ یا انبرباریس میل نمایند یا سماق را انبرده یا تخم مرغ نیمبرشت با نیکه میل فرمایند و سایر علاج این مرض مثل نفث الدم است

امراض کلی مثانه

علاج اعم

علاج این در فوع بول الدم عقب ورق گذشت است تخم بادرنگ و خیار از هر یک ۳ درهم مغز پسته و گل ارمنی از هر یک دو درهم قثاء الحمار چهار درهم مجموع ادویه را کوفته ۳ درهم از آن با شراب خشخاش میل فرمایند و از حب با ضلوع منزوع از تخم کدو و خیار و بادرنگ و خربزه از هر یک چهار درهم مغز پسته و صمغ عربی از هر یک دو درهم حب الکاکنج جبلی ده درهم خشخاش ابیض و انزروت از هر یک ۳ درهم مجموع ادویه را کوفته ۳ درهم از آن با شراب خشخاش و یا ده درهم شیر خر و شیر عورت میل فرمایند و چون مدت مرض طویل بشود قرص کاکنج و شراب خشخاش و شیر خر میل نموده غذا ماش و روغن بادام و شکر و خشخاش خواهد بود

بجای میاه الشعیر شراب خشخاش و رمان املح و قرص طباشیر حابس را با شراب ریباس و شراب ریحان و لعاب البزر و لعاب اسبغول و جلاب و قرص کافور را و غذا آخر نارنج که کثیر الغذا باشد خواهد تسلی دماغ بره و مرغ تازه و ماهی تازه میل فرمایند و خیار را ضماد کنند بر کلیه و صندل و کافور و گل و اسبغول و گل ارمنی و جلنار را بدین طریق که ادویه کوفته بغیر اسبغول مجموع را با آب سرد و گلاب ترکرده ضماد کنند و طباشیر و تخم خرفه و کاهو از هر یک نیم درهم و کثیرا خشک و گلنار و گل ارمنی از هر یک ۳ درهم صندل سفید و جلنار و سماق از هر یک دو درهم کافور نیم درهم مجموع ادویه را با آب خرفه خمیر کرده قرص ساخته یک مثقال از آن با شراب حصرم و آب انار میخوش بیان باشند

اگر سبب او از خارج فصد کنند و آن موضع را بروغن بنفشه و آب گرم مالند و شیاف را بیفتی زنند تا نواحی قضیب اگر بول محتبس باشد و اگر سبب از داخل باشد اول احمده مذکور بعد استعمال نمایند بعد از آن حلیه و تخم کتان و دقیق شلیم و بابونه و بنفشه و کشک را حقنه نمایند به پیه مرغ و آب گرم مطبوخ و آنرا بکرم کرده ضماد کنند و تخم خرفه و خیار و کدو و بادرنگ و خربزه و بذر قطونا و خبازی از هر یک یکی کوفته کوفته ساخته از مجموع آن ۳ درهم با شراب بنفشه و جلاب آرد یا آب نمایند و اگر طبیعت محتبس باشد فلوس خیار شنبر با بنی ططع میل فرمایند و صفت مطبوخ آنست بنفشه بذر قطونا و سپستان و خطمی را جوش دهند و صاف کرده بروغن بنفشه و فلوس استعمال نمایند استعمال نمایند یا حقنه کنند بروغن بنفشه و مری و آب چغندر

اسباب و اعراض ... در بیان تقسیم انواع

اسما	بول الدم	ذیابیطس	ورم حار در مثانه
مزاج	قوت ماسکه حارست	حارست	حارست
بلادت وخوف	خوف است چون بسیار شود و دوام باشد	چون بسیار شود دائم باشد	خوف است اگر دائم عسر البول بود
سبب	انتفاخ عروق بود و دوام باشد ... در آن ... یا ... علی	حرارت کلی ... و کثرت ... مائیه ... سبب ضعف ... عروق	خون یا صفرا ... فاسد ...
علامت	درد در ... اگر دوام ... علی باشد ... و قی ... نباشد	بسیار ... تشنگی ... بیرون ... و ...	ورم و ... و درد ... و ... باشد
استفراغ	فصد باسلیق	نیست ... مناسب ... او	فصد باسلیق
علاج طبیعی	قرص کاکنج ... و غذا ... روغن بادام ...	غذا ... و ...	صندل و ... و ... غذا ...
علاج فقرا و مساکین	مزوره ... ماش ... عدس و ... لبلوب است	غذا ... و ... میل نماید	آب ... غذا ... آن نموده ...

علاج این

اسم	ورم بارد در مثانه	حصاة در مثانه و کلیه	جرب در مثانه
مزاج	بارد است	حار رطب است	حار است
علامت وقوف	مخوف است اگر ورم عسر البول باشد	چون مانع خروج بول بود مخوف است	مخوف است چون بسیار شود
سبب	بعد از ضربه یا سقطه یا بسبب ورم حار	غلظت خلط و [illegible] در کلیه و مثانه [illegible]	غلظت مواد و بورق
علامت	ثقل و غلظت [illegible] بیرون ... و التهاب [illegible] ظاهر گردد	[illegible]	[illegible]
استفراغ	فصد باسلیق	و نقل و [illegible] بعد از آن مسهل	فصد و اسهال
علاج	[illegible] شراب ... ست	[illegible]	[illegible] جرب
علاج اغذیه	روغن بابونج بمالند	عقارب [illegible] ست	لعاب اسبغول

امراض مثانه

علاج ام

شیره تخم خیارین و شیره تخم کاهو و شیر سیاوشان مع فلوس خیارشنبر و روغن بادام میل نمایند و آب ازناب و آب کدو مناسب است و اکلیل الملک و مرزنگوش و بابونج و خطمی جوش نیده در آب آن نشینند و آب آنرا بر مثانه ریزند و روغن بابونج را بمالند

و گویند اگر جانوری که چادرسان باشد در آن زمان ... بکوبند و بکار برند ... و از آن ... ظاهر سازند ... نمود و دیار ... و اول ... [illegible]

علاج این مرض مثل علاج حصاة کلی است و در تقلیل غذا و در تلطیف او اجتناب اغذیه غلیظه و ارتکاب ادویه مفتته مر حصا را اشل حجر الیهودی در خارج مرق و صمغ جالس و صمغ عربی و عقارب محرق که از جمیع این ادویه یک درم در هم با سکنجبین میل نمایند و نافع است این مرض را تریاق و متردیطوس و معجون مفتت حصاة و اگر بجا رسیده باشد و قبول تفتیت نکند لایق است که عنق مثانه را شکافته حصا را بیرون کنند و این علاج در سن صبی کنند و اگر در انسان دیگر واقع شود خطر عظیم است

آب جو و شیر و روغن بادام میل نموده لعابهائی که مغری باشد مثل اسبغول و صمغ عربی و انزروت میل نمایند و حقنه کنند لعاب و انزروت و شیر عورات و روغن بادام و لعاب بذر قطونا به احلیل بر زنند و نیز بریزند

علاج آن جلیلی ... [illegible]

التابع وقانون در بیان تقسیم اصناف

الاسم	مزاج	سلامت وخوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج ملوک وسلاطین	علاج فقرا ومساکین
جمود الدم در مثانه	بارد است	غیر سالم است	ضربه یا سقطه یا بول الدم	سابقا اسباب مذکوره بوده باشد و عسر البول و [illegible] درد و نفخ [illegible] و عرق سرد و غشی عارض	سکنجبین عنصلی	شربه تخم خیارین میل نمایند	شیره تخم خرفه ریق [illegible]
وجع سیر به مثانه	بارد است	مخوف است	تناول اغذیه نافخه یا نشستن بر زمین رطوبه و وقف مثانه	وارده باشد [illegible] وجع ممدود و عدم ثقل مثانه	قی حقنه	جوارش عود و زیره مناسب است	گلنجبین
وجع مثانه	حار یا بارد است	غیر سالم است	ورم یا قرحه یا حصاة یا جرب یا ریح یا نوع مزاج حار یا نوع مزاج بارد	درد و سوزش در موضع مثانه و عطش از سبب نوع مزاج حار [illegible]	قی حقنه	شیره تخم خیارین اگر نوع مزاج حار باشد	شیره تخم کاهو اگر نوع مزاج حار باشد

اول الکمین

امراض مثانه

علاج اعظم

اول الکمین عنصلی را استعمال نمایند ... فاکتر چوب الخیر میل نموده نشینند در آبهای که تلطیف و محلل باشد که آب بابونج و اکلیل الملک و مرزنجوش و خطمی و امثال آن در دو جوشیده باشد و نیز بابونج و روباه را در اکلیل حکیانند و اگر این معالجه کافی نباشد مدرات مذکوره را و ادویه که تفتیت حصا کند میل فرمایند

روغن خردل و روغن قسط را بر مثانه بمالند و اصول میل نمایند بمالند مثانه را بروغنهای حاره محلله مثل روغن نرجس و روغن بابونج و از روغنهای مذکوره در احلیل چکانند و بر دراب و یودنه و شبت و چنبید بیید کتر و امثال آنرا بر مثانه ضماد نمایند

شیره مذکوره میل نموده غذا مزوره النفاخ مناسب است و اضمده بارده مثل خطمی و آرد و نیلوفر بر مثانه ضماد نهند و روغنهای بارده مثل روغن گل و روغن نیلوفر مولول کنند و در احلیل چکانند و اگر نوع مزاج بارده باشد مدرات حاره مثل جوبوا آنکاب نموده اضمده و حاره مثل بابونج و اکلیل الملک و مرزنجوش بر موضع مثانه نهند و اگر سبب ورم یا قرحه یا حصاة یا جرب یا ریح بود علاج نمایند بطریقی که علاج هر یک مذکور شد

در بیان بعض اصناف امراض

اسما	سلس البول و بول کردن در فراش	فتق	قیله
مزاج	رطب است	رطب است	رطب است
سلامت و خوف	غیر مخوف است	مخوف نیست	سالم است
سبب	استرخاء عضله که محیط است بمثانه یا ضعف قوت ماسکه بسبب رطوبت یا برودت مثانه	[illegible]	[illegible]
علامت	بیرون آمدن بول بغیر اراده و آگاه نبودن از آن [illegible]	[illegible]	[illegible]
استفراغ	مناسب نیست	[illegible] مناسب است	[illegible] نیست
علاج مخصوص	انجیر و حب الصنوبر و بلوط و [illegible] مناسب است	[illegible] و [illegible] بلوط و جلنار و [illegible]	[illegible] و معجون [illegible] است
علاج فقرا و مساکین	[illegible]	[illegible] و [illegible] مناسب است	[illegible] مناسب است

نافع است

مثانه و امراض خصیتین

علاج اعم

نافع است این مرض را استعمال این ادویه بلوط نیم درهم کندر و کیان و ذکر مکی دو درهم حب المحلب ۳ درهم مجموع ادویه را کوفته دو درهم یا ۳ درهم از آن مجموع اگر با شربت تفاح مطیبا میل فرمایند و نافع است هر آنکس را که در فراش بول کند بعد دو درهم حب الرشاد و پودنه یک درهم مجموع را الکل خمیر کرده محل خواب تناول نموده بعد از آن تخم مرغ نیمبرشت میل کنند و گفته اند قیچه دیک را چون بوزند و نرم کنند از یک دانق تا دو دانق از آن با آب گرم بیاشامند بسیار مفید است بجهت بول کردن در فراش الفتاح با توابل حاره و فردل نیز مناسب است

اگر فتق بواسطه پاره شدن علاج او با ادویه نهایت مشکل است و اگر بواسطه رطوبت مرضیه حادث شده باشد بدین طریق علاج کنند که آنچه پایین آمده باشد به فتق باز کنند و اگر باز نگردد در آب نیم گرم نشسته آنرا بر فتق باز گردد بعد از آن این ضماد را بنهند مصطکی و انزروت و کندر و خود الرو و برگ او و پوست انار و نشاسته یمانی و جلنار و اقاقیا و صبر و ابهل و کلرح و حب الآس مجموع ادویه کوفته با بعض اجاص و اسپیده خمیر کرده سرکش را اضافه نموده ضماد کنند و تا ۳ روز باز کنند آن ضماد را و از امتلاء غذا و اغذیه که مولد ریاح باشد و حرکت قوی اجتناب نمایند و جوارش کمونی و جوارش فوتنج میل نمایند و غذا گوشت دراج یا جوجه که مطجن خواهد بود به ببندند آن موضع را قایا و خصوصا در محل حرکت و جماع معتد

به بندند آن موضع را بعصابه و از منفخات اجتناب نموده آنچه که تحلیل ریاح کند میل نمایند مثل معجون تنج یا ضماد کنند بر آن موضع کراب و قیجکست و درج و فوتنج و تمر زکوش و لیج را او در غن قط و روغن زنبق و روغن ناردین را بمالند که نهایت نافع است

اسما	مزاج	لازمیت وخوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج ملوک وسلاطین	علاج فقرا و مساکین
ادره و اَدَرَه نیز گویند	رطب است	غیر مخوف است	[illegible] رطوبت و مواد [illegible] و انتقال آن [illegible]	[illegible]	قی مفید است	غذا مطنجن گوشت دراج و تیهو یا بادو[illegible] و بیضه نیم برشت باشد	مطنجن گوشت کبوتر [illegible] باشد
قرد	بارد است	مخوف نیست	احتباس مواد غلیظ بر خصیه	خصیه غلیظ و کلان و فربه شود و درد بسیار باشد	قی مناسب است	آرد باقلا و زیره کرمانی و بیخ [illegible] ضماد نمایند	تخم کتان و اکلیل الملک و بنفشه و بابونه ضماد کنند
دوالی وصلابت صفن	بارد است	مخوف نیست	احتباس مواد غلیظ [illegible] و کاه باشد [illegible] و از انصباب مواد [illegible] دوالی [illegible] گویند	عروق [illegible] و از این مرض [illegible] ضعف وارد	فصد باسلیق و مطبوخ افتیمون	غذا نخود آب و برنج	گوشت بره و نان مایه

اگر بزرگ

امراض خصیتین

علاج اعم

اگر بزرگ شود آن موضع شکافند آنرا و داغ کنند آن موضع را که شکافته اند خاکستر هیزم آن و خاکستر چوب بلوط با روغن زیت طلا کنند و سپرادوره که در استسقا مذکور شد بجهت نشف رطوبت مفید است و نعوذ و اذخر و جوز سرو و کبیر کاور اطلا نمایند با فلفل و حب الغار و بورق و زیره را کوفته با روغن زیتون بجوشانند تا بقوام آید و طلا نمایند که مفید است

مقل ازرق و بنوهوک از هریک یکجز و میوه پالیز نیم جز و داروها را در آب گرم و روغن نرگس حل کرده در هاون کرده آرد حلبه و آرد تخم کتان و خاکستر کرنب اضافه آن نموده و آنرا با سکنجبین مخلوط نمایند و بر آنثیین ضماد کنند و گاه باشد که بسبب فرو آمدن امعا باشد و علاج آن مثل فتق است

بعد از فصد و مطبوخ افتیمون قی کنند با چیزی که دفع سودا نماید مثل ملح هندی و بورق و عصاره و قثاء الحمار از هریک جزو خردل نیم جزو جمیع ادویه را کوفته با آبی که شبت در آن جوشیده باشد با عسل میل نموده قی کنند و چند مرتبه بدین طریق عمل نماید تا بدن پاک شود از خلط سودا و آرد حلبه و تخم کتان و خطمی سفید را کوفته پیه بز را با روغن گوسفند گداخته ادویه مذکوره را اضافه آن نموده ضماد نمایند و از خوردن و از خوردن گوشت بز و گاو و کوهی و نمکسود و گوشت کاو و آنچه مولد سودا باشد اجتناب نمایند و اغذیه حاره رطبه چنانچه مذکور شد میل نمایند

الثالث والتسعون در بیان تمیز اصناف

	نفخ خصیتین (?)	صوفیه وارتفاع او	ورم حار در انثیین
مزاج	حار است	بارد است	حار است
لون	غیر مخوف است	سالم است	سالم است
سبب	کثرت ارادت بر مزاج	کثرت برودت بر مزاج	صفرا باخون
علامت	خصیتین ثقل و درد [illegible]	قوی و درد و [illegible]	ورم و [illegible]
استفراغ	فصد کنند	قی کنند	فصد باسلیق
علاج ملوک و سلاطین	مزوره ...	علی الدوام دوستکام	[illegible]
علاج فقرا و مساکین	مزوره ...	[illegible]	[illegible]

امراض خصیتین

علاج اعم

تشنج و ثولول ان و حکاکه ... با آب گشنیز خمیر کرده بر آن موضع نهند و حکاکه اذربیر و عطار ...
با آب گشنیز تر نموده بر آن موضع نهند گل ارمنی و بذر البنج و سرکه و ثولول ان و فرده السرب و آب گشنیز و فرده
سنگ ... و ... بهتره

روغن گل و روغن بابونه بمالند و ... که جذب ماده کنند نهند مثل بابونه و مرزنجوش و اکلیل الملک که
نهایت نافع است و استعمال ادهان و ادویه مسخن بالذ

اجتناب کنند از گوشت و حلویات و حرکت و رقص لایق نیست از گلاب جلاب و آب تخم خرفه و سکنجبین
و غذا از مزوره ماش و اسفناخ و آب انار خواهد بود خام کنند آرد عدس را و آرد جو و آرد باقلا و آب
گشنیز و روباه ترنگ و کاهو و ... برورم نهند و خرقه بگلاب و سرکه تر میکنند و بدان میبندند و تلیین
طبیعت بمطبوخ فواکه کنند با شراب بنفشه و ترنجبین و مغز خیارشنبر هریک ده مثقال و بجوه مرهم
ضماد بابونه و اکلیل الملک و تخم شبت بکوبند و با سفیده تخم مرغ خام کنند از کفایه

علاج اعم

مقل و الغدیاباج و ... طلا نمایند و کندر و کمون و آرد باقلا و روغن و آرد نخود و موش خرا ... بیرون کرده که در آب حل و در بادام نرم کرده باشند مجموع ادویه را کوفته به بیه شیر خمیر کرده ضماد کنند و بشویند اکثر ورم‌ها در شب با تخم کتان کوفته با بیه شیر و بیه بط مخلوط ساخته ضماد کنند و بیه مرغ و بط و مغز ساق گاو و روغن زیت و مقل با هم گداخته و قدری نهند

فلفل و حب الغار و نطرون از هر یک با هم کوفته جمع کرده و روغن زیت عجین کرده ضماد نمایند یا نوره را در آب یک لت کرده و آن آب را صاف نموده به روغن سوسن در جمع کرده مخلوط کرده ضماد کنند و اگر بدین دفع نشود با اعمال ید علاج نمایند طریق آن در مطولات این فن مسطور است

اگر ورم نباشد یا در تجفیف علاج نمایند مثل کاغذ محرق و حضض و صبر و اقاقیا را با آب مورد طلا کنند بر انثیین و اگر روغن گل را در انثیین مالند بعد از آن طین قبرسی را بر آن بثور بپاشند و اگر با بثور حکه باشد مرداسنگ و اقلیمیای فضه و مازو از هر یک یک درهم بورق ارمنی یک دانق و نیم مجموع ادویه را کوفته با آب مورد و روغن گل و خل خمیر کرده ضماد کنند و اگر آن بثور را ریختی عارض شود روغن گل را طلا کرده گل و مورد را کوفته بر آن بپاشند یا مرهم الفضدباج را طلا کنند

الرابع والستون در بیان بعض انواع

اسماء	ورم بارد در انثیین	اجتماع ماء در انثیین	بثور و حکه در انثیین
مزاج	بارد است	بارد است	حار است
سلامت خوف	مخوف نیست	غیر مخوف است	سالم است
سبب	بلغم یا سودا	جمع شدن رطوبت بارده مائیه در میان صفاق و جرم انثیین	بلغم مالح یا خون مرار
علامت	سستی و نرمی و کندی رنگ و قلت درد ... چون بلغم بود و ... چون سودا بود ... باشد	ورم بی درد و انتفاخ در اعضا و انثیین و ظهور آب در لمس و بیاض لون	سوزش و حکه است
استفراغ	... مناسب است	[illegible]	فصد و مطبوخ فواکه دار ... باشد
علاج ملوک و سلاطین	آرد باقلا و کمون و بیه بز و مسحق را ضماد نمایند	[illegible] ... ضماد کنند	عدس مطبوخ ... با حلبه ... ضماد نمایند
علاج فقراء و مساکین	... و اکلیل الملک و ... ضماد نمایند	[illegible] ... ضماد کنند	عدس و مرداسنگ و روغن ... آلوده کنند

الخامس والستون دربیان تتمه انواع

اسما	الترفای صفن	وجع انثیین وقضیب	در باب ثبوت جماع یعنی نقصان ماه
مزاج	حار رطب است	حار یا بارد است	بارد است
سلامت وخوف	سالم است	مخوف است اگر درد بسیار باشد	سالم است
سبب	رطوبت حاره	سوء مزاج حار یا بارد یا ضربه یا سقطه	غلظ فضول یا قلت منی بسبب استفراغ یا عدم غذا یا بول بسیار یا برودت یا اسهال
علامت	درازی و سستی انثیین بولت قصم	درد وانتفاخ اگر بسبب سوء مزاج حار باشد و فقدان درد و عدم حرارت و اگر بسبب سوء مزاج بارد بود و عدم قرحه فقدان درد	اگر بسبب ضربه باشد نقصان اسباب مذکوره
استفراغ	قی لازم است	فصد اگر بسبب ضربه باشد	مناسب است اگر ...
علاج ملین وسلاطین	مذکوره کرده	مذکورات بجا نمایند	الفتاح کرده گوشت بره و نخود و نیمرو با کوفته نخود بانگند و نخود و آب مناسب است
علاج قوی مسکن	مذکوره الفتاح	روغن ... بمالند	با سیر بیان و پیاز و نرگس ... است

امراض خصیتین وقضیب

علاج اعم

هر دوائی که قابض باشد مثل سماق و گلنار و حب الاس را جوشانیده آب آنرا بر آنموضع نهند یا آنرا ضماد کنند

اگر بسبب سوء مزاج حار باشد عصارات بارده نهند با اندک افیون و اگر بسبب سوء مزاج بارد بود دو قوه را در روغن چراغ حل کرده بمالند و اگر بسبب باد باشد طلاهائی که حاره محلل ریاح باشد بنهند مثل اکلیل الملک و بابونج و در روغنهای حار مثل روغن گل و روغن بابونج و جند بیدستر را حل کرده بمالند و اگر بسبب ضربه باشد بعد از فصد هر دوائی که رادع ماده کند و لین باشد نهند مثل بنفشه و نیلوفر و کدو

اگر بسبب استفراغ باشد استعمال مرطبات کنند مثل کوهی که الفدایا نحیم باشد و استحمام بآب شیرین و شربت معتدل و خورده کباب و گوشت بطافر به و نخود آب و بادام و زیره و تکلم مناسب است و اگر بسبب سوء مزاج بارد باشد بعلاج که مسخن و مرطب باشد مشغول نمایند مثل خوردن گوشت بره فربه که الفدایا نحیم باشد یا کباب و نخود باقلا و گوشت عصافیر و قنابر و دخیل مربا و با طف نحیب صنوبر دوام نموده و اگر در تناول جوارش لقنقور ایام را اگذرانیده و این معجون را از کتاب نمایند بزرجزر و بزر شلغم و بزر فجل و بزر بیاز از هر یک یکدرم بزر انجره سه درم مجموع ادویه را کوفته با دو قند ان عسل و یکجند نمایند جیرگرده مقدار یکجوز اقتیار نمایند و از زیاده اقتیار نمایند

مبرد اباد

السادس والتسعون در بیان بقیه اصناف

اسم	کثرت شهوت جماع و قدرت بر کثرت جامعت	الفاظ بغیر شهوه که او را مزیمو لسا گویند	سرعت انزال
مزاج	وقلت ضعف از آن است بسبب کثرت منی و امتلاء بدن باشد حارست	حارست	بارد رطب است
علامت وقوع	خوف تست	خوف است چون تشنج عارض شود	سالم است
سبب	کثرت قوت و منی بالارت الطوبت که باد و مستحیل شود	بادر کرده و حرارت مفتقد حاصل شده باشد و در نفس قضیب بادر کرده و حرارت صورت بجانب او و آید	ضعف قوة ماسکه بسبب برودت و رطوبت
علامت	البته کثرت قوت و منی بود و قوت زیاده بود و حرارت و البسه قوت بود و منی برودت آید و تغیر آن ضعف	کثرت و دوام بسبب رطوبت بود و منی زیاد و ضعف و قلت افتقاد آن در نفس قضیب باشد و الفاظ مر اجتماع از اراده و کاما	منی زیاد باشد و علامت حرارت نباشد و حال ارادت برودت آید
استفراغ	فصد و اسهال و کثرت قوت او اراده و منی باشد	قی و دوار و اسهال او اراده باشد	قی و اسهال
علاج ملوک وسلاطین	آب غنا و عدس و غوره میل نمایند و مزاج بزر خشخاش با سکنجبین و گلاب	و کاهو و حب رمان نمایند	مطبوخ کوهی و کهربا و در منع نمایند
علاج فقرا و مساکین	آب ترشی و گلاب میل نمایند	طبرزد و عناب و گلاب	مطبوخ کوهی و طبیخ و حاره

والعبارة

امراض قضیب

علاج اعم

الاسباب کثرت خوان باشد بعد از آنچه مذکور شد عمل نموده غذا اکثر میل نمایند و آنچه میل فرمایند باید که از اغذیه باشد که کثرت بود مثل مزوره زرشک و سماق و ادویه بارده که کم کنند منی را مثل گشنیز و تخم کاهو میل نموده و اغذیه بارده مثل صندل و آرد جو و باقلا و خطمی و امثال آن بر پشت نهند و بر آن حمام خواب کنند و از سبب حرارت منی بوده مثال که مرطب و سرد باشد مثل کدو و خرفه و کاهو میل نموده و اشیای بارده که کم کنند منی از تکاب نموده و در آب خنک در آیند و دوغ ترش و حوارش میل فرمایند و از سبب کثرت رطوبت باشد اغذیه و ادویه که در دفع ریاح کنند مثل تعتر و سداب و بودنه و حوارش کمونی میل نموده ادویه حاره که کم کنند منی را از تکاب نمایند و از سبب کثرت نفخ باشد علامت آن کثرت نفوط و تقدم تناول منفخات بود

ادویه که تحلیل ریاح کنند و نفخ و مخفف باشد مثل بزر السداب و زیره و تخم شبت از مجموع دو درهم استعمال نمایند بادویه مبرده مخفف مثل بزر البنج و طرخ و گشنیز و تخم کاهو و تخم کاهو و تخم لسان الحمل میل نمایند و طلا کنند بر ذکر از حرارت باشد آب کاهو و آب ترانه کدو را با صندل و اگر این کافی نباشد اندک کافور را اضافه نمایند و ملاحظ کنند که کافور بسیار نبود که موجب ضرر میشود و دیر تر مرض را دفع توان کرد و در تقلیل غذا و اجتناب از ارتکاب اشیایی که مولد ریاح است اهتمام نمایند

روغن خلوق و روغن نرجس و روغن سوسن و روغن قسط در قضیب و عانه مالند و سنجونیا و معجون حلتیت میل فرمایند و این مرض گاهی از حرارت و گاهی از حدت منی باشد و علامت و حدت لذع منی است و در حال بیرون آمدن اکثر و اغذیه مبرده مرطب که با او قبض باشد مثل قلیه الفغانخ که سماق زرشک او را ترش کرده باشد میل نمایند علاج آن گشنیز تخم کدو و خرفه و سکنجبین و شراب حماض و صندل و آب خیار کدو تناول کنند از ادویه حاره احتراز کنند

السابع والستون در بیان تعداد امراض

اسما	درد بیخ	اقلام	عاقر شدن آن اقلاع به در است
مزاج	حار یا بارد است	حار یا بارد است	حار است
سلامت وخوف	سالم است	غیر مخوف است	مخوف است چون بیخ لود در شکم نفع باشد
سبب	کثرت [illegible] وقلت جماع [illegible]	[illegible] جماع [illegible] حکایت [illegible]	حار ورم
علامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]
استفراغ	قی مسهل [illegible]	استفراغ بیخ	فصد
علاج ملوک وسلاطین	آب [illegible] مسهل [illegible]	ادویه اناز	آب [illegible] وضمادها [illegible]
علاج فقرا ومساکین	[illegible]	آب [illegible] ادویه	آب [illegible] ادویه [illegible] مسهل [illegible]

الباب [illegible]

امراض قضیب

علاج اقسام

السبب کثرت وقلت جماع باشد در استفراغ منی وتقلیل غذا کوشیده ادویه که کم میکند منی را مثل جلنار وتخم کاهو وخرفه والبقول وکاسنی وخیار وکشنیز ونیلوفر میل نموده اغذیه واشربه مذکوره را ارتکاب نمایند واگر سبب حدت منی باشد اغذیه وادویه مذکوره را نیز میل نمایند که نهایت مفید است واگر سبب سستی اوعیه منی باشد ادویه حاره که کم کنند منی مثل برگ فوتنج وزیره وسیاه دانه ومیوه باشد وتعدد وجلنار وتخم لدانب ومربا وسفید ومعجون کموني میل نمایند واگر سبب فکر در جماع وشنیدن حکایت جامعت باشد ترک تفکر در امر مذکور واستماع حکایت آن نمودند وتقویت قوه ماسکه کنند به تناول نمودن اشربه ومالیدن روغنها

آقاقیا وگل ارمنی وسماق وجلنار وقرظ وطراثیث وآب مورد وآب فرفرا بر پشت طلا نموده یا در آب سرد نشینند وبر فرش خنک وبرگ بید انجیر و ریح فحکلت خواب کنند وبر پشت خواب نکنند واقسام معالجات درد ریخ را در زیر مرض درعمل آورند که مفید خواهد بود ان شاء الله تعالی

اولا فصد نموده با اشیاء بارده ملین طبیعت کنند مثل لعاب البقول وخطمی وآب چغندر وطرف وتخم کازیره ومنوفلوس وطلاهای بارد را بر اعضای جماع نهند واغذیه واشربه مذکور میل نمایند واگر این معالجه کافی نباشد حجامت را بر قضیب نهاده یا کی زنند یا زالو بر آن موضع نهند

الثامن والثلثون در بیان بقیه انواع

اسما	قروح ذکر و خصیه و حوالی آن	حکه در قضیب	ورم حار در قضیب
مزاج	حار است	حار است	حار است
سلامت وخوف	غیر سالم است	سالم است	غیر مخوف است
سبب	سوء مزاج حار	ماده حاره که بر قضیب با عرق حاد در کوره نواز قضیب حاصل شده باشد ابرد	خون یا صفرا
علامت	ظهور جراحت در ذکر و خصیه و حوالی آن	خارش قضیب	حرارت و ورم و لمس و درد در قضیب
استفراغ	به حقنه مناسب	فصد و اسهال	فصد باسلیق
علاج ملطف والمنضج	[illegible]	مزوره انار	عنب الثعلب و آرد جو و قطع حمل لعقه و برگ ورد و برگ کدو را با تخم ضماد نمایند
علاج فقرا و مساکین	مفردات مناسب	مزوره غوره	آرد باقلا و عدس و قرنفل با ارده تخم مرغ و روغن گل ضماد نمایند

امراض قضیب

علاج اعم

باید که در علاج این مرض تعلل نکنند که وقوع جراحت در این مرض بسیار بد است پس اگر قرحه تازه واقع شده باشد صبر و مرداسنگ و اقلیمیا که به شراب شسته باشند و توتیا و مرداسنگ و کوبیده محرق و نحاس محرق و زاج و جلنار را آغاز کنند و مرهم نمایند به طریق ذره بر آن قرحه یا ایشان اگر قرحه کهنه شده باشد و قاقیا کنند در کاغذ محرق و پوست صنوبر محرق و مرداسنگ بر آن موضع نهند و اگر گوشت قرحه خورده باشد فلافیون را بر آن موضع نهند و اگر متأکل شود فلافیون و آدوینه الکاز نهند تا آنچه متعفن باشد زایل شود بعد از آن مرهم یا ملحم بنهند

روغن گل و سرکه و کرفس معصور اندکی از ماقیثا بر قضیب طلا کنند و بگویند اول از آب گرم و بعد از آن لفیده و تخم مرغ و روغن گل بر آن نهند و علک بر آن بگذرانند و طلاهایی که در ورم مذکور شد استعمال نمایند اگر دفع شود و حجامت کنند یا علق بچسبانند و سایر معالجات که در جرب مذکور شد بکار برند

از گوشت و حلوه و شیر و در بسیار اجتناب نموده شیره خرفه و لعاب اسفغول میل نموده کشنیز و پوست انار و گل و عدس را در آب جوش دهند با روغن گل آلت کرده ضماد نمایند

التاسع والثلثون در بیان امراض قضیب

	اعوجاج قضیب	شقاق قضیب	ورم بارد در قضیب
اسما	اعوجاج قضیب	شقاق قضیب	ورم بارد در قضیب
مزاج	یابس است	حار یابس است	بارد است
سلامت و خوف	سالم است	مخوف نیست	مخوف نیست
سبب	در عضلات قضیب عارض میشود [illegible]	در قضیب عارض میشود و بسوزاند حرارت [illegible]	بلغم یا سودا
علامت	کج گردن قضیب	شق شدن قضیب بسبب بیماری [illegible] و یبس	قضیب درد [illegible] و قضیب بزرگ [illegible] قضیب [illegible] یابد
النفع	نبت خالص	فصد	نبت خالص قی
علاج ملوکی والسلاطین	روغن بنفشه و روغن کدو مالند	مرداره کوهی	آرد باقلا و زیره و سیر و مسیح را ضماد نمایند
علاج فقرا و مساکین	روغن گاو مالند	مرداره و الفقاح	اکلیل الملک و تخم کتان و بنفشه و خطمی و سیر را ضماد کنند

امراض قضیب

علاج اعم

مقل ازرق و الفقاح و سنبل را اطلا نمایند و کندر و زیره و آرد باقلا و روغن سمسم و آرد نخود و مویز خراسانی دانه بیرون کرده که در آب حل کرده و در دهان نرم کرده بمالند یا مجموع ادویه را نیز خمیر کرده ضماد کنند یا آرد و دانه خرما و گل سرخ و خطمی یا سرکه ضماد نمائید اکلیل الملک و بابونه و خطمی و خشت خرما و روغن بابونه

علاج این مرض مثل علاج شقاق مقعد است و اگر خواهند که زود تر علاج یابد قیمولیا و توتیا و حنا و کتیرا کوفته با روغن گل و زرده تخم مرغ مرهم ساخته بر قضیب نهند

بمالند ملینات را بر آن موضع مثل روغن های مذکور و پیه بط و مغز ساق گاو و شمع و در آن تینه ها داخل آن و ضماد کنند این ادویه را بر آن موضع و بعد از آن راست کنند آن عضو را

اسما	سده در قضیب	قدریط	بواسیر در رحم
مزاج	رطب است	رطب است	حار یابس است
سلامت وخوف	چون دایم منع بول کند مخوف است	سالم است	سالم است
سبب	خلط غلیظ لزج یا جراحت یا خون پارچه	میل بسیار بجماع و امتلاء لذت یافتن از وی بیرون و ارطاست نمودا اعصاب مقعد بوده ابیهر ارزیز انزال وقت	خلط سوداوی حادث شود واز رگهای مقعد در یابند وازان رحم بیرون آید ابره
علامت	نوبت که ودلتواد بیرون آمدن بول و ابوار کم بیرون مرا آید از خلط غلیظ یا خون یا پوست قرح	بیرون آمدن درد محل انزال	چون وقت ایجاد درد یابد دیگر او لزج نمود وجود درد ساکن شود و رطوبت از رگ بیرون میل آرد دیگر او بیاید بیمار
انتفاع	دراعلاج خون ظاهر باشد قضیب بالیق	فی تناسب است	مطبوخ الطوقودوس
علاج ملوکی وسلاطین	آب هندوانه بجلاب بالیق است	غذا گوشت گنجشک کبک مرغ زرد تخم بجلاب باشند	غذا گوشت بره ومرغ فالع وطلا روغن تخم جوز و سوس خواید بود
علاج فقرا ومساکین	لعاب اسبغول وترنجبین فرنجمشک نبات باشد	مطبخ گوشت کبک سماق مناسب است	طلا کنند مرهم از افیون وحنا وورق صفور ورد ادیک وشمع وروغن بادام زنگی ساخته باشند طلا کنند

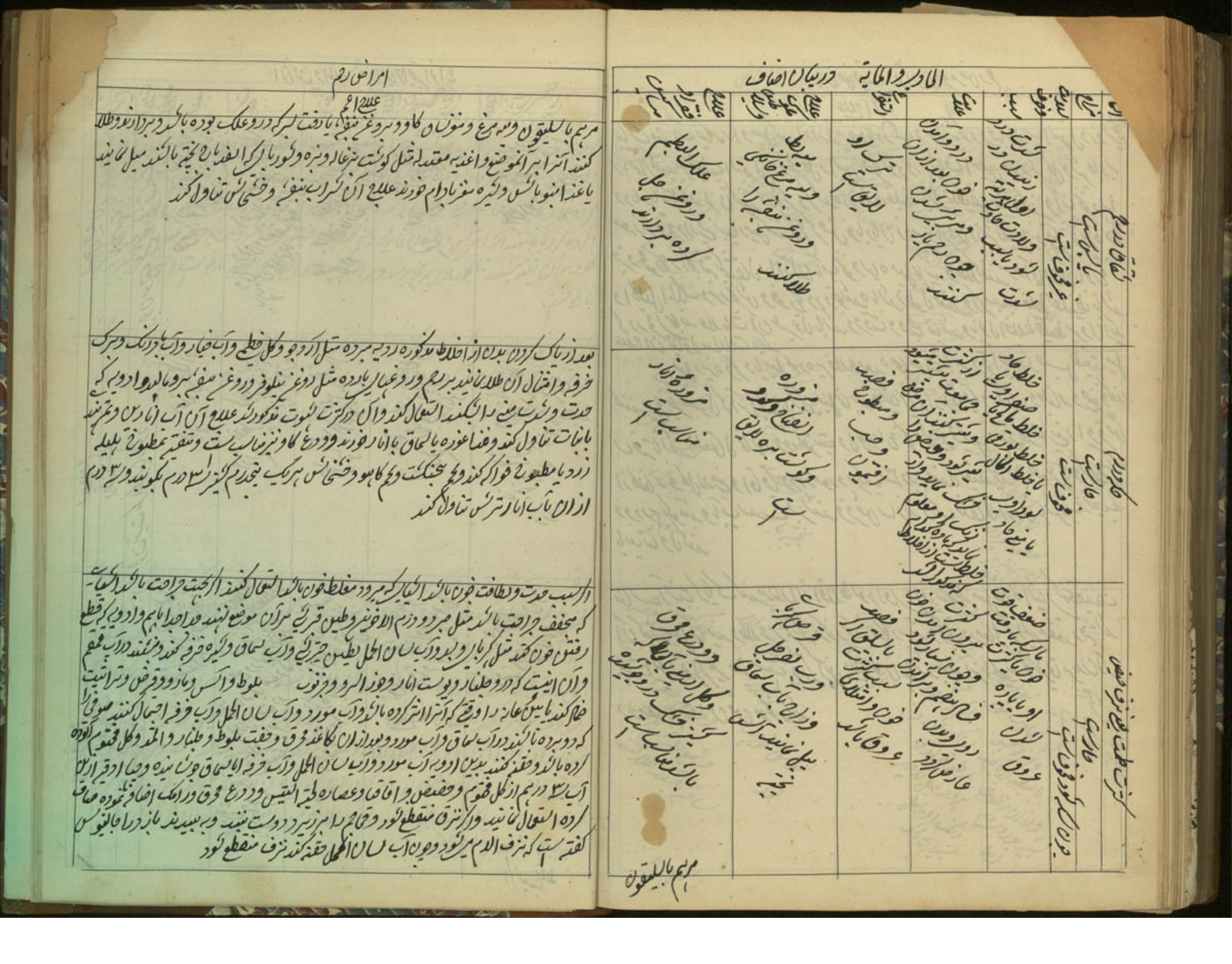
امراض قضیب وتوالعان ومرض رحم

علاج آنچه

بیان مقعد آب خیار را او میل کنند اداز فزیره وبادرنگ وترانکه کدو وخیار لعاب البنول وروغن گل را اضمار کنند بر قضیب البنول وروغن گل را این فقع نمود ودرم شیاف ابیض وروغن گل واکثر جاری دو بار یا ۳ بار لزق کنند در ذکر واگر سده از خلط غلیظ باشد تلطیف غذا کنند وآب نخود را معز زیره ودارچینی بسیار میل کنند وتخم کرفس وبادیان رومی وبادیان از هر یک جزو وتخم خربزه دو جزو مجموع را کوفته یکمثقال را ازان تاب نخود سیاه میل نمایند وطلا کنند بر وآلی لوکه بابونج واکلیل الملک ومرزنگوش وفوتنج در وجوشیده باشد قطول کنند واگر سبب خلط غلیظ باشد که در مجری بماند علامات آن عسر بول باشد ودر وقت دوجع نباشد وبا بول اخلاط غلیظ بیرون آید علاج آن تناول مدارات باشد

مثل زیره وکر دیا میل نموده بر خلاء معده مجامعت نماید وقوالنص که حبس طبیعت میل کنند بیخ غیر مغسول که آنرا الحنه باشد میل نمایند وشیافی که از اقاقیا ورامک وجلنار وصمغ وکندر ساخته باشند استعمال نمایند ودر تقویت دل ودماغ کوشند وتسکین دهند حدت نیز را وقرص از گلنار وگل ارمنی واقاقیا وداز مورد هر یک ۳ درم صندل ابیض نیم درم صمغ عربی وکندر هر یک دو درم بکوبند وبآب سیب بسرشند وقرص سازند ویک مثقال ازان با شراب سیب بابد تناول کند

مناسب آنست که پاک کنند بیمار از اخلاط سوداوی وافیون مرطب میل نموده الیان که تحقیق آن کنند میل نمایند وطلا ومرهم که مذکور شد بکار برند وآنچه در معالجه بواسیر مقعد رفته شد بجهت این بواسیر مفید است واگر این علاج کافی نباشد ببرند آنرا بحدید وطریق بریدن آن در معمولات این فن مذکور شد



المادر و الماتیه در بیان اصناف

امراض رحم

علاج اعم

مرهم باسلیقون و پیه مرغ و مغز ساق گاو و روغن بنفشه یا زفت اگر که درد و علت بوده باشد و بر دارند و طلا
کنند آنرا بر آن موضع و اغذیه معتدله مثل گوشت بزغاله و بره و گنجشک و اگر الفدیا نجیه باشد میل نمایند
یا غذا انبو با آش و آلیره مغز بادام خورند علاج آن شراب بنفشه و خشخاش تناول کنند

بعد از پاک کردن بدن از اخلاط مذکوره زردیه مبرده مثل آرد جو و گل خطمی و آب خیار و آب بادرنگ و برگ
خرفه و امثال آن طلا نمایند بر رحم و روغنهای بارده مثل روغن نیلوفر و روغن بنفشه و بسرو با بید و ادویه که
حدت و شدت مزاج را بکنند استعمال کنند و اگر در کثرت شهوت مذکور باشد علاج آن آب انار ترش و تمر هندی
با نبات تناول کنند و غذا غوره یا سماق با انار خورند و دوغ گاو نیز مناسب است و تنقیه بمطبوخ هلیله
زرد یا مطبوخ افتیمون کنند و تخم خشخاش و تخم کاهو و خشخاش هر یک بتجرام گیر ۳ درم بکوبند و ۳ درم
از آن با آب انار ترش تناول کنند

اگر سبب حدت و لطافت خون باشد ادویه ای که مبرد و مغلظ خون باشد استعمال کنند اگر جهت جراحت باشد ادویه
که مجفف جراحت باشد مثل مرد و دم الاخوین و طین قبرسی بر آن موضع نهند و اجتناب [illegible] و ادویه که قطع
رفتن خون کنند مثل کهربا و بسد و آب لسان الحمل و طین [illegible] و آب سماق و آلیره خرفه نمایند و بنشینند در آب [illegible]
و آن اینست که در و جلنار و پوست انار و جوز السرو و [illegible] بلوط و آس و مازو و قرض و تراشیت
خام کنند یا بین عانه را [illegible] که آنرا اثر کرده باشد و آب مورد و آب لسان الحمل و آب خرفه احتمال کنند صوفی را
که در دو برده باشند در آب سماق و آب مورد و بعد از آن بکاغذ محرق و جفت بلوط و جلنار و المغره و گل مختوم آلوده
کرده باشد و حقنه کنند بدین ادویه آب مورد و آب لسان الحمل و آب خرفه یا سماق جوشانیده [illegible]
آب ۳ درهم از گل مختوم و حضض و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و [illegible] محرق و [illegible] اضافه نموده صاف
کرده استعمال نمایند و اگر نزف منقطع شود و حجامت را [illegible] زیر دو پستان نهند و ببندند باز [illegible] جالینوس
گفته است که نزف الدم [illegible] شود و چون آب لسان الحمل حقنه کنند نزف منقطع شود

مرهم باسلیقون

امراض رحم

علاج

اگر سبب خلط یا سوء مزاج بارد باشد باید داروها که مسخن و ملطف باشد علاج کنند مثل تخم کرفس در ازاریانه و فوتنج جبلی را کوفته چون بیخته آب اکثر با آب نخود سیاه و عسل و تکمیل تخم در شیل نمایند و سنبل و دارچینی و بلبلج و نقاح اذخر و جوز بوا و بسیار و قیل و قاقله و قطر را بطریق جوشانیده کوفته در آب کنند با آب حرارت ف را فکوشانند و در کم صوف را ده ضماد نمایند بدفعات و وقتی که گرم باشد احتمال کنند صوفی را که در آب لبلاب و فوتنج نهری و فوبرده آلوده کرده باشند اکثر اترلس و اشنان فارسی و شحم حنظل و افتیمون و جاوشیر و در زیره نقیه عود را بخور کنند و خود بر آن نقیه بنشیند تا بخور آن برحم برسد و مرابنفشه را از احتباس حیض نافع است التحام در نیز مرض نافع است

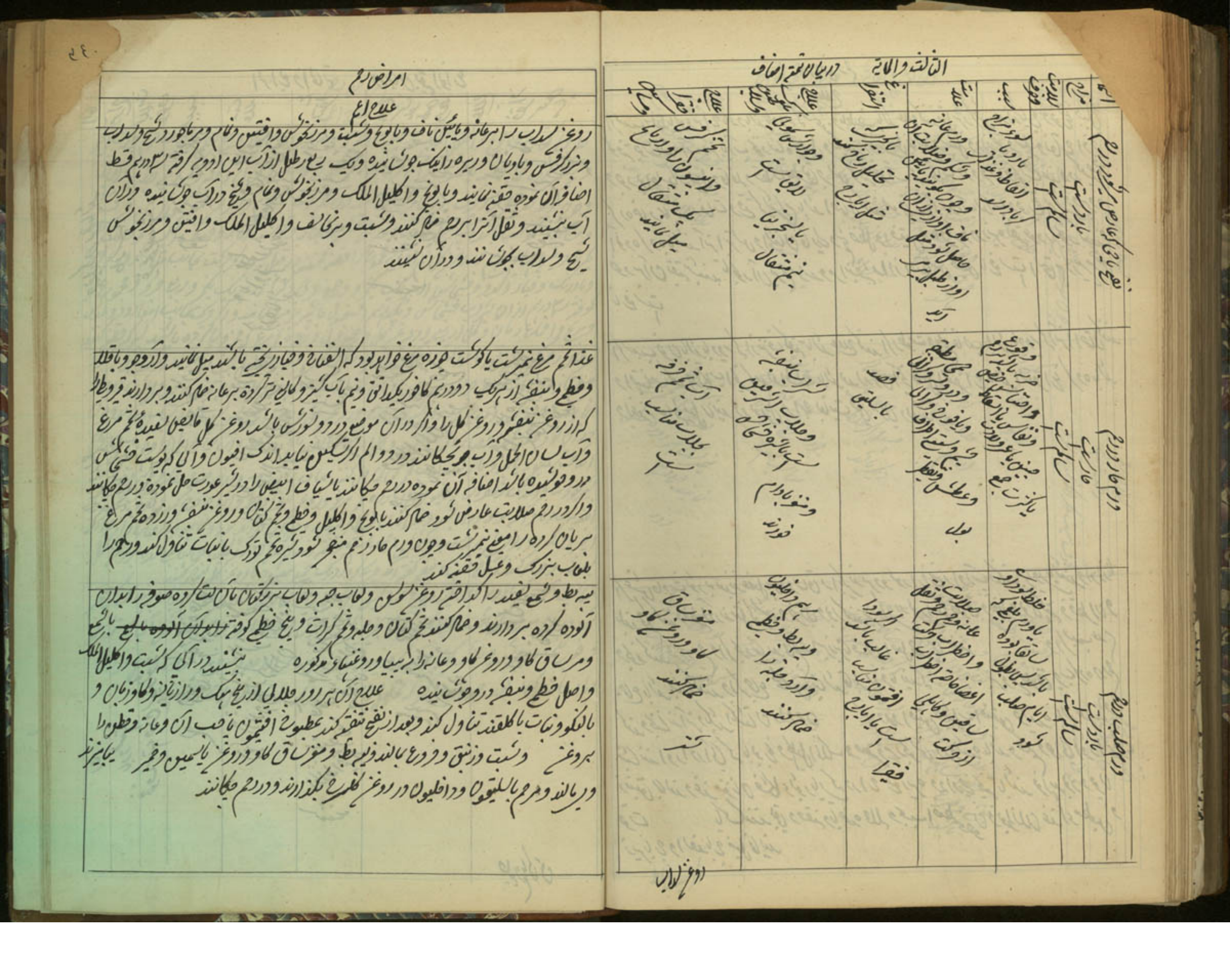
اگر سبب خون باشد باید داروی که از شرف گفته باشد علاج کنند اگر رطوبت و بلغم غالب باشد باید داروی که آنرا احتمال کنند و اجتناب کنند از ارتکاب الخ که مولد اخلاط باشد بعد از آن آنچه قابل استفراغ باشد استفراغ کرده باشد و اغذیه صالح میل نمایند در تعدیل مزاج بغایت سعی مرعی دارند

اگر عسر حادث شود به نیشتر فصد عضل هر دو ساق را بگیرند هر دو سوراخ بینی را و آب خنک بر روی پاشند و او ازنار بلند و محکم کنند و عطرها اوزند مثل کندش و خردل و بوی کنند چیزهای بد بو را مثل حلوق و نفط و بول کهنه و قطران و دخور کنند عنبر در رحم و ار بخور نباید عالم را ابریزیاف و اصل خنثی بنهند و اگر سبب عدم جماع باشد جماع کنند و اگر جماع ممکن نباشد قابله را فرمایند که بر روغن حلوق و بابونه رحم کند و بجنبانند آنرا و بکند انگشتان را و چون که در روغن افتیمون با شراب افتیمون جوشیده باشد بنهند و نشانند او را در آبی که بابونج و اکلیل الملک و صعتر و مرزنجوش در وی پخته باشند و حکم دوای او در ابر غ زنبق بمالند و غذا متواتر خنکا و شوربایی که در او سه زیره و دارچینی پخته باشند فواید بود و چون قوت پاک کنند بقی و حقنه و با حقنه محلله و بحب اصطمیخیقون و فلوس و غذاء مطیب و زیربا و الفربا میل نمایند

الثالث والمائة در بیان تقسیم انواع

[illegible]	بارد رطب	[illegible]	انتفاخ [illegible] قلت دم	اضمحلال [illegible] جمیع بطن و [illegible] و بول [illegible] باشد	فصد صافن [illegible]	[illegible]	[illegible] کوفته صوف [illegible]
[illegible]	بلغم بارد	اخلاط [illegible]	[illegible]	فصد [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
احتباس دم	حار رطب	[illegible]	اخلاط [illegible]	فصد [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

السبب خلط



الثلثة والمائة در بیان [illegible]

اسما	نفخ باحی که عارض میشود در رحم	ورم حار در رحم	ورم صلب در رحم
مزاج	بارد است	حار است	بارد است
سلامت وقوف	سالم است	سالم است	سالم است
سبب	بارد با لزوجت رحم افتاطه و غذاء ابارد [illegible]	بارزه ضربه و احتباس یا سقوط و نقاس پا انتقال حیض یا ضعف و دم [illegible]	خطا کردن یا ورم بلغمی سابق کرده یا کسی طول ایام حیض [illegible]
علامت	ورم عانه و ثقل و صلابت آن و جوش بخورد یا نفخ ناف و اوراد و ازدیاد حاصل کردن اوراد [illegible]	حمی مطبقه و درد در حوالی ناف و ارتفاع سایر اطراف و عطش و قلق [illegible]	صلابت در موضع و اضطراب عانه اعضا و ضعف و هم اضطراب با حیض و کسالی ازولت [illegible]
علاج استفراغ	بالمرکب تحلیل و باخ [illegible]	فصد بالیقی	اسهال غالب بارد افیون [illegible]
علاج تعدیل وتسکین	دواء المسک [illegible] بالخربنا [illegible] مثقال	[illegible] وضماد [illegible]	[illegible] ضماد کنند
علاج قوا وما یتعلق	[illegible] مثقال	[illegible]	[illegible] ضماد کنند

امراض رحم

علاج اینها

روغن سداب را بر عانه و پایین ناف و بابونه و شبت و مرزنجوش و افتیمون و نمام و برنجاسف و نیخ و سداب و برگ کرفس و بادیان و زیره را یک جوش بدهند و یک ربع رطل از آب این ادویه گرفته ۳ درهم قسط اضافه آن نموده حقنه نمایند و بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و نمام و نیخ در آب جوش بدهند و در آن آب بنشینند و ثقل آن را بر رحم ضماد کنند و شبت و برنجاسف و اکلیل الملک و افتیمون و مرزنجوش نیخ و سداب بجوشانند و در آن بنشینند

غذا تخم مرغ نیم برشت یا گوشت جوجه مرغ خواهد بود که اتفاقا و خیار تخمه باشد میل نمایند و آرد جو و باقلا و خطمی و بنفشه از هر یک ده درهم کافور یک دانق و نیم با آب گیرند و کمان [illegible] کرده بر عانه ضماد کنند و بر دارند [illegible] که از روغن بنفشه و روغن گل را و آن در آن موضع درد و ضرس باشد روغن گل ما فیض بگیرند تخم مرغ و آب [illegible] و آب جو بچکانند در دو ام [illegible] باید اندک افیون و آن که پوست [illegible] در و خوشیده باشد اضافه آن نموده در رحم بچکانند یا شیاف ابیض را در شیر عورت حل نموده در رحم بچکانند و اگر در رحم صلابت عارض شود ضماد کنند بابونه و اکلیل و خطمی و تخم کتان و روغن بنفشه و زرده تخم مرغ بریان کرده را امیغ نیم برشت و چون ورم حار زخم منفجر شود شیره تخم کدو با نبات تناول کنند و رحم را بلعاب بزرک و عسل حقنه کنند

بیه بط و شمع سفید را گداخته روغن گل و لعاب حلبه و لعاب بزر کتان با آن گذاشته صوف را بدان آلوده کرده بر دارند و ضماد کنند تخم کتان و حلبه و تخم کراث و بیخ خطمی کوفته ~~[illegible]~~ با شحم و مرساق گاو و روغن گاو و عانه را بر بیا و روغنهای مذکوره بنشینند در آبی که شبت و اکلیل الملک و اصل خطمی و بنفشه در و جوش بدهند علاج آن هر روز جلاب از بیخ بهک و رازیانه و گاوزبان و بالنکو و نبات با گلقند تناول کنند و بعد از نضج تنقیه کنند بمطبوخ افتیمون یا حب آن و عانه و قطوه را بروغن و شبت و زنبق و فرو ع بالند و پیه بط و مغز ساق گاو و روغن یاسمین و خیری یا بابونه در یالند و مرهم باسلیقون و داخلیون در روغن گل سرخ بگدازند و در رحم بچکانند

الرابع والثالث در بیان بقیهٔ انواع

اسم مرض	مزاج	بلاهت وخوف	سبب	علامت	التقرائع	علاج بطوخ وطعون	علاج فقراء ومساکین
دبیله که در رحم باشد	حارست	غیر مخوفست	ورم حار که موجب دبیله شود	علامت او همان علامت ورم حارست که مذکور شده وباز او فیر لرزه باشد	التیام کیری بیرون کند	روغن بنفشه وآب بارهنگ در رحم کنند بعد حقنه کنند	روغن کاو وآب بارهنگ در رحم کنند حقنه کنند
سرطان در رحم	بارد یابس است	مخوف است	سودا ماده	درد بسیار وصلابت در رحم وبیابد لمس باشد او	آنکس آکاه او نیست	تنقیه بدن از آنکه جلنجبین وخطمی واکلیل الملک در رو جوشیده باشد	ورق خطمی تازه در آب جوش بادام ضماد کنند
رجا	بارد است	مخوف است چون بسیار شود	ماده غلیظ که جمع شود در طبقات رحم	علامت حمل ظاهر باشد وفقان کند که در آن مدت زیاد اندر آید	عالب شود مشغول اختلاط افتاد کنند	ضماد کنند وشمع بط ومرهم داخلیون	تمریخ نمایند روغن ناردین

علاج وجع کتان

امراض رحم

علاج الم

علاج وجع کتان وبابونه واکلیل الملک وخطمی وآرد جو وتخم کرفس وآرد باقلا وبیخ خطمی را با آب ارم وآب اکر وتخم خمیر کرده ضماد نمایند یا صوف را که فرو برده باشند در لعاب تخم کتان وقلیه ومرو بیه بط بر دارند وحرج کرد اگر متورم شود ورک بیرون آید بحکانند در رحم آب انیرام وروغن بنفشه واز آن حرکت متین ومرجه آب گوشت بالاند آب بیخ فاریه وعدس مقشر وجلنار وپوست انار وحبیب الاس وحقنه بکوبند در زیر ایها در رحم وروغن کل نیم اوقیه مجموعها را حقنه کنند در قبل پس از حرکت بجانب مثانه زود هم حقنه وبادرنک وخیار وکدو وقثا از هر یک یک جزو وحب علی وکثیرا از هر یک یک جزو وربع جزو ومجموع علاج کوفته ۳ درم از آن از آب خشخاش وبکدرهم المغول باشیر ترمیل نمایند واز طرف جانب امعا ادو وعدس وبیخ واقاقیا ورمان وکل ارمنی وروغن کل وحب علی وزرده تخم مرغ که جزو با کرده باشد لیکن حقنه کنند
سرطان رحم بکوبند الودفع اما عوارض التقال مکنند اودیه را که تسکین ورد وتحلیل بعضی از مواد او کنند پس خردو خطمی تازه را با آب عسل جوش نیده بعد از آن آبرا با میده در روغن کل اضافه نموده در محل اذیت در دخان نمایند وحقنه کنند آب انیرام را با شیر عورات وروغن کل ونقلة الحمقا پس از الم تسکین نیابد وخون در آن شود حقنه کنند عصاره لحیة التیس وکل ارمنی والقیمه باح وصمغ وآب ان الحمل باقویون در دوالم اندک تسکین یابد خربار را در لعاب تخم کتان حل کنند صاف نمایند وبر دارند صوف را که فرو برده باشند شیر عورات واندکی زعفران وافیون واکرده تخم مرغ وروغن بنفشه وخطمی وآرد جو ضماد کنند واقنباب کنند از اغذیه حاره وآنچه مولد سودا باشد وغذا ان خلال ترکاله ودر آن فواید بود وکاهو والفناح واز فواکه انجیر وانکور وانواع شیر وسیب وکمثری مناسبست وگفته آید که نقل کرده در ثملیا جابجا جمع شده بروغن کل باشند وضماد کنند نافع است وبعضی گفته اند ویکارد در دیگ جمع میشود با روغن کل ضماد کنند
مناسب آنست که بادو را محلله طلی علاج کنند پس اگر سیلان خون باشد مقطعات دم بکار برند واگر متحجر شود در آن موضع گوشت علاج کنند آنرا الجرین بارکه جنین مرده را بیرون می کنند مثل آنکه ترس وفودنج در روغن دیده باشد گفته آید که در زیر مرض خوردن ماء الاصول بروغن خروع ومیل نمودن ایارجات بکار بعد حمولات انجیر که تحلیل ریاح کنند از نمو دات وضمادات نافع است

الى مس والحائم — در بیان بقیه اضاف

	برور رحم	قروح در رحم	شقوق در رحم
اسم	برور رحم	قروح در رحم	شقوق در رحم
مزاج	رطب است	یابس حار است	حار رطب است
عاقبت	مخوف نیست	مخوف است چون سبب عظیم شود	مخوف نیست مگر اینکه بسیار شود
وقوف سبب	از خارج یا از تیخ رطوبة رحم	یا ثوره یا از ... [illegible]	اخلاط ردیه
علامات	[illegible]	[illegible]	چون رحم ... اورا درد ... آن را
استفراغ	بالیه رطوبت الیبس ایلیغ و اصطخوخ	تنقیه آب ...	فصد باسلیق یا صافن
علاج ملطف و تسکین	روغن زنبق و خطوق و غیرها حقنه کنند	در آب قیصوم یا ... آب لسان الحمل و روغن گل حقنه کنند	طلا کنند مرهم الفارخ را
علاج قطع و مایمیل	نشانند در آب قیصوم	نشانند در آب و قیصوم	الغذا باج الرصاص و مرداسنگ و روغن گل طلا نمایند

کل قیموپا د

امراض رحم

علاج اعم

کل قیمولیا و الفدا باج رصاص و مرداسنگ از هریک دو درهم کوفته تخم را اگر افتد بروغن گل و آرد دیعرکرده مخلوط نموده بردارند

اگر سبب قسح باشد و خون فاقص بیرون آید صوف را فرو برند در آب لسان الحمل و کلزنه و اقاقیا و خون الرورا بردارند بر آن بانگیزه احتمال نمایند و آب لنگوفه خرما و آب گل دیگر دختری و روغن گل را حقنه کنند و اگر بیرون آید دیگر حقنه کنند ماء الشعیر و عسل را بجوشانند جلبه و عدس و خطمی و لوبیا را که برتر لست باشد و یک ربع رطل از آن باده درام عسل اضافه نموده حقنه نمایند اگر درد و الم باشد حقنه کنند تیر جاده با اندکی افیون و زعفران

اگر سبب رطوبت بیرون آید پاک کنند بدان را با دوای مذکوره و حقنه در رحم روغن زنبق را اگر گوافتر باشد در و قدری از خلوق یا غالیه را بعد از آن رحم را بجا آورند بدین طریق که فرج را فرو برند در آب و اندکی از آب قابضه که جوشیده باشد قرط و طراثیث و عفص و خرنوب و گوافتر نمایند در زیر محل و بعد از زیر حمام کنند بر عانه و نواحی فرج ادویه قابضه و دوائی کنند مثل مشک و عنبر را و اعاده کنند این علاج را در هر ۳ روز یکبار و بنشینند در آب قمقم ساعتی اگر بروز بر طرف شود محاجم را باندک حرارت آتش که نزدیک ناف او باشد بهر جانب اطراف شکم او نهند و ضماد کنند جلنار و قرط و طراثیث و اقاقیا را با آب آس و آب لسان الحمل و اگر سبب بروز خارج باشد علاج همان است که مذکور شد بعد از آن از تکاب ادویه مسهله

الدرس والخامسة در بیان تحت الانواع

اسما	میل رحم بیک جانب	عقر و عدم حبل و عسر حبل	کثرت انقطاع حیض
مزاج	رطب است	رطب یا یابس است	رطب است
دلالت و خوف	سالم است	سالم است	خوف نیست مگر آنکه از عقب او ورم شود استفراغ بسیار
سبب	خلط غلیظ ریح که حاصل گرده باشد در یکی از دو جانب رحم یکی میل در اوردانی تن دیگر	سوء مزاج رحم باشد یا خلطی حاصل میشود	سبب حیض در رحم قرار گرفته رطوبت از رحم و استفراغ آن با جبر از آن یا بر داشتن تنفس قبل از انقطاع
علامت	تشنج میل رحم را بجانبی یک جانب کرده باشد	علامات سوء مزاج بارده یا علامت خلط که در وقت معلوم شود	لاغر و زرد و رنگی ارغوانی قبل از انقطاع و تقدم یکی از البابت او
استفراغ	حب ایارج و قوقایا	از خلط که مانع حبل باشد بسبیل آن اقتضا کنند	فی قی و ادام حب اصطمخیقون
علاج ملوک و سلاطین	برابر بند دود روغن زنبق را که گرم تا باشد در غالیه و مشک و عنبر فطوق را	روغن بان و زعفران و مصطکی را بر دارند	میل نمایند جوارش عنبر را و حقنه کنند روغن زنبق و غالیه با حقنه کنند عصاره آس نیز
علاج فقرا و مساکین	روغن دود تا بالند و برقی اورا حیله	بخور کنند جوز ارو و لوابا	حقنه کنند جلنار و عفص دود جوز سرو بالند و کراهت کرده باشد در ورد ارمک

غالب آنست

امراض رحم

علاج اعم

مناسب آنست که علاج کنند اورا با دویه خوشبوی و میل دهند اورا بجانب دیگر بر فتی بدلیح که بروغن آلوده کرده باشند و اگر بانجانب عود بکنند علی الدوام چیزهای خوشبوی استعمال کنند که او بر فتی رحم را میل دهد بجانب دیگر و احتراز از اجتناب کنند از چیزهای که متین و بد بوی باشد

اگر سبب سوء مزاج باشد علاج بتسخین کنند و اگر خلط باشد پاک کنند بدن را از آن خلط و اگر کرده باشد بمغلظات کرده از ارتکاب نمایند و آشیائی که مقوی رحم و معین بر حبل آنست شب یمانی دو درم سماق و زعفران و عود هندی و سنبل از هریک یکدرم کوفته در عسل حل کرده صوف را بروغن گل فرو برده با دویه مذکوره آلوده ساخته بر دارند در عملی که از حیض پاک شده باشند و اگر سبب رطوبت باشد که فرزند نیابد پوست انار و کندر و بعد از هریک ده درم ۳ درهم بجوش نند در یک رطل آب تا چهار اوقیه بماند بعد از آن صاف کنند آنرا و حقنه کنند در رحم تا ۳ روز بکنند

اگر سبب از خارج باشد احتراز کنند از آن و اگر سبب رطوبت باشد و حبل نباشد مسهل آن خلط ارتکاب نمایند بعد از آن حقنه کنند که مقوی رحم باشد استعمال کنند و اگر سبب نفی باشد که در آن موضع باشد جوارش عنبر و لمونی میل نمایند و نقوع کمون و تخم کرفس هر دو را در سرکه نقوع کرده بریان نموده از هریک یکجز و وزن حلیل فانخواه از هریک نیم جزو و اگر شل جمیع ادویه پس ۳ درهم از این مجموع بمنضج میل نمایند و اگر سبب نزف و ادرار حیض باشد ادویه که قطع او کنند مثل کهربا و گل قرابی و بعد از مجموع یک مثقال با آب سماق میل کنند و نیم درهم حرف و نیم درهم بزر قطاع را او بجوش نند مجموع را در نیم رطل ثلث تا نیم آن بماند بعد از آن انزروت و عفص از هریک یکدرهم بروغن گاو و عسل مصفی آنرا خمیر کرده لعوق کنند و بعد از عفت ساعت غذا را ارتکاب نمایند بدین طریق که ۳ روز عمل نمایند

علاج اعم

اگر سبب فربهی زن یا صغر رحم او باشد تحلیل فرمایند او را [illegible] و در پایین شکم روغن مالند و بنشیند در آبی
که بابونه و اکلیل الملک در او جوشیده باشد و بخسبند بر شکم در [illegible] زیر [illegible] کنند و مالند بر [illegible]
و [illegible] گاه او روغن موم و گفته اند که بخور [illegible] آن میکنند ولادت را و اگر سبب بکارت
باشد [illegible] کنند آنرا ابریشم یا با دخال انگشت ابهام و اگر سبب بیدلی و ترس باشد ترس او را دلیری
گردانند اگر ضعف بود و عارض شود دا روغن طیبه البرانجه مثل مشک و غالیه بو کنند و بخور کنند این
ادویه را عود و صندل میل کنند آب گوشت و [illegible] یا زرده مرغ را و اگر سبب [illegible] هوا باشد بنشیند در حمام یا
در موضع که گرم کنند و آلوده کنند او را بروغن یاسمین و [illegible] بر آبی را که بابونه و اکلیل الملک و حلبه
و [illegible] در او جوشیده باشند

مناسب آنست که بنشاند زن را در آبی که در او جوشیده باشد ترس و [illegible] و قوتنج و گفته اند که چون
طلا کنند ذکر خود [illegible] قطران را و جماع کنند بیرون آید مشیمه و جنین مرده [illegible] اتفاق افتد [illegible]
با [illegible] و [illegible] که [illegible] حیض [illegible] بیرون نیاید مشیمه و فم رحم [illegible] باشد مشیمه [illegible] در
جانب رحم [illegible] کند قابله دست خود را بروغن بنفشه یا کتیرا و در اندرون فرج کند و بگیرد مشیمه را و بیرون
آرد و اگر متصل باشد [illegible] رحم را [illegible] و بیرون آرد [illegible] از جانب راست یا [illegible]
و اگر فم رحم منضم باشد [illegible] کنند او را بروغن بنفشه و بنشیند در آب گرم و اخراج جنین مرده
[illegible] است [illegible] او را [illegible] اخراج جنین و بیرون
او [illegible] تا توانند اخراج او را [illegible] کنند

منع حبل میکند بر داشتن قطران [illegible] و [illegible] بر [illegible] او [illegible] بر داشتن [illegible]
[illegible] با آنکه طلا کنند [illegible] ذکر [illegible] را و جماع کنند [illegible] بر دارند ورق [illegible] را با ثمره [illegible]
این عمل نکنند مگر آنکه خوف مرگ باشد از حبل بسبب علتی یا بسبب صغر رحم و گفته اند که چون
سرگین فیل را با عسل بزن دهند فرزند نشود اصلاً و حامله نشود

	عسر ولادت	احتباس مشیمه و جنین مرده	آنچه که منع حبل کند
مزاج	یابس است	یابس است	یابس است
سلامت و وقوف	مخوف است بتخصیص که قوت ضعیف باشد	مخوف است احیاناً	سالم است
سبب	ضیق فضا یا برودت [illegible] ملتحم [illegible] ضعف قوت و [illegible] الدت یا [illegible] او یا بکارت او یا [illegible] جنین [illegible]	غلظ مشیمه یا رقت او [illegible] ضعف [illegible] غذا [illegible]	صغر رحم [illegible] بواسطه آنکه [illegible] علاج [illegible] کنند [illegible] از حمل [illegible]
علامات	دراز کشیدن [illegible] بعلت [illegible] علامات و دیگر [illegible] از اسباب این مرض	سکون جنین بعد از [illegible] حرکت و ثقل او [illegible]	معروف است
استفراغ	ترکی او مناسب است	[illegible] ترکی او [illegible]	ترکی او [illegible] است
علاج ملوک و سلاطین	آلوده کنند [illegible]	[illegible]	[illegible]
علاج فقراء و مساکین	فتیله از [illegible] کنند [illegible]	بر دارند قطران را	[illegible]

[illegible]

امراض ثدی

علاج آنها

برگ کدو و آب را با تمر و جو سائیده ... در آن کنند اگر یار ... بر آن بنهند و ضماد کنند آرد جو و با قلا و حلبه و خطمی و زرده تخم مرغ و روغن بنفشه را بس اگر حرارت آن شدید باشد ضماد کنند آرد با قلا و شعیر و عناب و زرده تخم مرغ و آب کشنیز و آب هندبا و آب خرفه را بس اگر حرارت و حدت آن کمتر باشد تخم و روغن بنفشه و زرده تخم مرغ را در هاون نرم کرده ضماد نمایند و بعد از تسکین حرارت محللات قبیل خطمی و بابونه و اکلیل الملک و آب بکار برند و اگر بسبب ضربه و سقط و درد می ببیند آکید ... موبیز و ماش نرم کوفته با آب برگ مورد و برگ سرو سرشته طلا کنند از کتاب مجربات الشفایی

ضماد کنند آرد نخود و حلبه و تخم کتان و انجیر را از خارج در و جو کبیده باشد تقل ... ضماد کنند مغز نان و ... را با حلبه کوفته با آب گرد انجیر در و جو کبیده مانند خمیر نموده ضماد نمایند و اجتناب کنند از مکیدن پستان پس اگر پستان را تنفید عارض شود و ماش و ... مویز هر دو را کوفته با آب خورده با آب آس و آب ورق سرو ضماد نمایند

انجیر را در آب ... بجوشانند و آرد حلبه و تخم کتان و خطمی تنفید را اضافه آن نموده مجموع را در هاون با روغن کوس نرم کرده در آب نخیته ضماد نمایند اجتناب کنند از ارتکاب انجیری که مولد سودا است مثل گوشت گاو و پنیر و عدس و نمک سود و اخیمه این باشد و غذا گوشت مرغ و بره و کبریازه و ماهی تازه خواهد بود

الثالث والاثنا در بیان اضافه

الاسم	ورم حار در ثدی	خون بسته در ثدی	ورم صلب در ثدی
مزاج	حار رطب است	یابس است	یابس است
ابتلاء و خوف	خوف نیست	خوف نیست	خوف هست اگر الم بسیار باشد و دایم باشد
سبب	اما ورم کم از تخمین و محقق نبود و در پستان باشد	خون ... در ... پستان ضعف او ... بحال خود بماند	خون یا ورم ... حار
علامت	انتفاخ و صلابت برابر سرخ و وجع و درد و ورم رنگ در پستان	خون در پستان را بیرون کشد خون بیرون آید و صلابت او ... و درد باشد	صلابت و کمودت و ... رنگ و استیلای عروق
استفراغ	فصد کنند قیفال را	فصد صافن	مطبوخ افتیمون
علاج ملوک و سلاطین	ضماد کنند مغز نان و فلفل را ... روغن گل	آرد باقلا و آب عسل را ضماد کنند	مغز ساق گاو و شحم ... ضماد کنند
علاج فقرا و مساکین	ضماد کنند سپید آرد جو و زرده تخم مرغ و روغن ... را	ضماد کنند آب ... و ... را	ضماد کنند شحم ... را

ارکه و آب بو

عرق النسا	بارد یابس	بلغم –	بالسودا و ازدم و صفرا خلط غلیظ	درد از جانب بیرون از کعب فخذ تا انگشت	فصد باسلیق بعد از ان کعب و سوزنکان و مطبوخ فواکه	غذا گوشت جوجه مرغ و نخود آب و زرده تخم مرغ را نیمبرشت خوردن و ضماد کنند	مسهل ... کوفته ادویه ... ورد ادویه ...
داء الدوالی	حار یابس	سودا و صفرا یا سودای محترق	با وجع بمفصل و کعب و انگشتان	درد در مفصل کعب و انگشتان اول با تبی و نفع با ورم و سرخی ... باشد	فصد صافن از جانب مقابل و درد وسوزن و قی کنند در صفراوی	غذا گوشت جوجه مرغ و آب انار	غذا مزوره و آب انار خوردن
نقرس البارد	بارد یابس	بلغم –	بلغم یا سودا که در مفصل کعب و انگشتان	درد ثقیل در مفصل کعب و سیاهی و کلف اگر از سودا باشد و لطافت اگر از بلغم باشد و غلظ ...	نضج خلط بعد از نضج طبیعت سوزنکان یا حب شیطرج	طبیخ زنجبیل با اسپست و شیره ...	غذا خورد و قدرا و ...

فالاکتفا که

علاج آن

مناسب است که بعد از حجامت روغن و نطول کنند بر بدن آب گرم را در یک هفته یکبار بعد از آن ادویه مسهل از گلاب نموده بعد از تنقیه بدن تا سرس نرم کوفته با عسل عجین کرده ضماد کنند و چون مرض روی بکمی آورد بابونج و اکلیل الملک و مرزنجوش را ضماد کنند بعد از آن غسل به آب گرم ضماد کنند پس اگر تسکین نیابد فصد عرق النسا کنند و آن رگ در زیر کعب از جانب خلف انسی و ظاهر بدن را دراز کند طریق فصد او آنست که از مفصل رگ انسی که چهار انگشت بالاتر است بسته محکم و بار که فصد باید کرد بر موضعی که محکم باشد نهند و آن عروق را فصد کنند طولاً که بیرون برآید از خون بازده پس به بندند او را بعصابه و زیاده والسبب این مرض بلغم غلیظ و تر بود و صبر در خوردن

از تب باشد آب و آلکه و آب انار و ترش و شربت سیل نمایند پس ضماد کنند ترابه کدو و پوست خیار را با فرفر رابگلاب و خل خمیر کرده و اندکی کافور ترکرده ضماد کنند و تبدیل کنند فرفر را چون گرم شود یا در آب همیشه بجار یا در آب کاهو و سوزیان و آرد جو را خمیر نموده روغن گل اضافه آن کرده ضماد نمایند یا آرد جو را بلعاب البقول ضماد کنند یا تخم البقول و قطمی و آرد جو و زرده تخم مرغ و روغن گل را ضماد نمایند و اگر ماده صفراوی باشد قی کنند و بعد منه گراب وارد را با تکمیش و غذا کدو و ماش و انفاع خواهد بود و اگر تب باشد آب و آب انار و آب سیب انه لائق است و تلیین طبیعت کنند بدین مطبوخ صفت آن شاهتره هفت بوم ورق گل سرخ تخم درم روباه ترک و تنفشه بنفشه

بر روز جلمیون تناول فرمایند و در تقلیل غذا اگر ده نخود آب میل نمایند و بعد از چند روز چون ماده نضج گرفته باشد مسهلات بلغم بکار برند بدن را مستفرغ که مذکور شد پس اگر با التهاب باشد قی کنند با آب فجل و سکنجبین و ضماد کنند بر موضع الم حضض و اشق و لعاب بزر قطونا و دقیق ترمس را ضماد کنند پس تسکین کاهو و دارچین بزرگ عجین کرده باشد بعد نضج و لزوجه و شونیز اتراباکی که با بابونج و اکلیل الملک و شبت و فودنج داود چوشیده باشد و غذا گوشت دراج یا آب نخود خواهد و ضماد در روانند و حب انفار و خطیا با هر یک ده درم و اشق و صبر و زیره هر یک نیم درم بکوبند و ضماد سازند و بزرک و مرو زرنک و تخم ثبت بهم و بلیخه و نعناع هر یک درم زنجبیل و زعفران هر یک ضماد

اسما	مزاج	سلامت و وقوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج ملوک و سلاطین	علاج فقرا و مساکین
وجع مفاصل از برودت	بارد است	سالم است	بلغم یا سودا غلیظ که میریزد باصل مفاصل	ثقلت درد و سپیدی رنگ و صلابت عضو و از سودا و از بلغم باشد و از رنگ [illegible]	بعد از نضج خلط ایارجات و حب [illegible]	جند بیدستر و [illegible]	انقوذوم و [illegible] و گندم و [illegible] فرفیون را ضماد کنند
وجع مفاصل از حرارت	حار است	مخوف است	خون یا صفرا که میریزد بمفصل	کثرت درد و نفع یافتن از اشیای بارده و سرخی رنگ و التهاب عضو اگر ماده خون باشد و زردی رنگ و قلت التهاب اگر ماده صفرا باشد	فصد کنند چون ماده دموی باشد و تنقیه کنند اگر صفرا باشد	آب کدو و تمر هندی آب [illegible] میل نمایند	عدس مقشر و ماش و آرد جو و آب کاسنی و آب کاهو را ضماد کنند
صلابت و عقده در مفاصل	یابس است	سالم است	خلط غلیظ که میریزد بمفاصل و از نوادر است تحلیل پذیر باید	صلابت و درد و بالاتر و عقده سخت که تحلیل نیابد بالاخره ناقص باشد و لیکن تمام فایده نخواهد داد	از اخلاط باشد که استفراغ باید کرد با مسهلات اخراج کنند	روغن بابونه و شبت و روغن زیت و ملح [illegible] نفعید (؟) و لعاب حلبه ضماد کنند	پیه یا روغن زیت با آب گرم و موم با آرد عدس و آب کرفس بر مفاصل کنند و آب بابونه و حلبه

بلغمی و آب

امراض رجل و ملحقات آن

علاج اعم

بلغمیس و آب نخود میل نمایند با اندک غذا از ماده نضج یابد بعد از آن دواء منضج ماده بلغم یا سودا استعمال کنند و لعاب تخم مرو و لعابات تخم شاهسفرم و لعاب تخم کتان از هر یک ده درم گرفته عدس یکدرم افیون و کمون از هر یک نیمدرم اضافه آن نموده زرده تخم مرغ مجموع را خمیر کرده ضماد کنند و بافعیت بعد از نضج این حب ایلیلج و ابلج و صبر فاری از هر یک دو دانق تیغطریج و سورنجان از هر یک چهار دانق نمک هندی یکدانق و نیم حب شحم حنظل یکدانق مجموع را کوفته با آب خمیر کرده حب ساخته استعمال کنند و حرکت اندک کنند و اصلاح بیرامون جاها شوند و از امتلای طعام اجتناب نمایند

بعد از استفراغ ضماد کنند عدس مقشر نرم کرده در آب کشنیز تر و کافور یا ضماد کنند صندل و خطمی و اسفول و آرد جو و صندل را درقیق که خمیر کرده باشند و زرده تخم مرغ و اندک سرکه و چون حرارت تسکین یابد محلل اضافه این ضماد کنند انجیر را که بتر تحلیل کنند اما تسخین نکنند مثل آرد جو و خطمی و بنفشه و اکلیل الملک که با آب کشنیز یا آب برگ خمیر کرده باشند و در اشیاء برد اسراف نکنند بواسطه اینکه او غلیظ میسازد خلط را و دشوار میشود تحلیل و استفراغ آن خلط و ضماد کنند نیز عدس مقشر و ماش و کاهو و اندک کافور و چون درد بر طرف شود و غلیظ ماده باقی ماند ضماد کنند اکلیل الملک و بابونه و آرد جو و خطمی و بنفشه و خشک را و نطول کنند آنرا که بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش در و جوشیده باشند و غذا مزورات و گوشت مرغ خواهد بود

سیسم و تخم کتان از هر یک یکجزو و خطمی نیم جزو و مجموع را کوفته بیزند بر اقسه (؟) خمیر کرده ضماد کنند و گفته که پیه روباه را اکنده بر روغن زیت اتیان بریزند و در ظرفی ریخته در آن ظرف بنشیند حل شود عقد مفاصل و گفته اند که چون مفاصل و نقرس بر سبیل شود فالج بدان سبب انسان لاغر شود و بهیج علاج مفید نیفتد کفتار زنده در دیگ کرده چندان آب بر آن بریزند که در زیر آب شود قدری از گوشت ضماد و روغن و از نخود سیاه و سفید از هر کدام کفی و قدری شبلیم و شلغم از هر یک پنجاه درم و رب بکری طلا شود تب نیمدرم بسیار صد درهم را از بابونه و برگ کرفس و کزنب نبطی از هر یک نیمدرم در آن حل نموده جوش دهند تا ثلث بماند را از بابونه و برگ آنرا صاف کرده چون گرم باشد مریض را در آن آب نشانند

اسم	مزاج	سلامت و خوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج تغذیه و تدبیر	علاج مقدار
اوراز از حادث شدن در مفاصل حار و بارد	حار یا بارد است	غیر مخوف است	ضعف مفاصل و سرعت قبول او فضلات ماده بارده را	بیمار حادث شدن در مفاصل به سبب فضلات که در خلط حاره حاصل یا بارده شده باشد	فصد و [illegible] و [illegible] و مطبوخ افتیمون اگر بارده باشد	[illegible] و [illegible] و مطبوخ غذا [illegible]	[illegible] و ماء [illegible] غذا [illegible]
داء الفیل	یابس است	سالم است	ماده سوداوی	ساق پای تا کعب سوداوی شود مثل پای فیل	حب الصبر و ماء الجبن و فصد باسلیق از دست که مقابل آن پای باشد	اقاقیا و زرانیک و مردا طلا کنند	سکون کردن و ولت قلیل یا راحت و قلت تعب مناسب است
دوالی	یابس است	مخوف نیست	تعب بسیار و بیماری [illegible] سودا در الخیص	عروق ساق [illegible]	اول الافصد باسلیق و بعد از آن فصد صافن و ادویه و مطبوخ افتیمون	غذا ایضا [illegible] و قلت تعب	قلت تعب و [illegible] و ورزش حمام

مناسب اکثرا

امراض رجل وملحقات

علاج اعم

مناسب است که پاک سازند بدن را اکثرا که این مرض عارض شود و اغذیه مذکوره را امیل نمایند بعد از غذا استراحت و فراغت استعمال نمایند و قبل از غذا ابریاضت بدن و رفتن حمام و مالیدن روغن بنفشه در بدن مشغول کنند و از اشیای حلو و فواکه تخصیص که رطب باشد اجتناب نموده احتراز نمایند از جماع و تخصیص که بدن ممتلی باشد و همیشه پاک سازند بدن تو بیق دارد و در نوال که مشاغل نافع است از حادث باشد سبب و از سبب از امتلای اغذیه و اشربه و آنچه که عادت میکنند و تخمه را و جماع تخصیص که بعد از امتلای باشد اجتناب نمائید و از حلاو و از فواکه رطبه بود احتراز و کشمش و مویز احتراز نمائید و علی الدوام بر ریاضت و رفتن حمام و مالیدن مشغولی نمائید و باشد در بدن روغن را اقتضات نمائید از اجتناب از ارتکاب طعام و قبل که در معده تخم از طعام باشد باشد و متفرعات بدن را از ارتکاب نمائید و گوشت نان لطیف را امثال و امار در حاده مثل صعتر و کراویا و نخود لحم غذا سازند

بعد از استفراغات و طلا به بند بند از کعب تا سرزانو بعصا اباب قوی و ابتدا از بستن از کعب کنند و قی کنند و بعد از قی بنبرز آب و در ماد کردم و ترمس و نطرون و سکنجبین بنبر و آورد حلیه آب که تنها قی نموده بر آن موضع نهند و از اغذیه غلیظ اجتناب نموده اغذیه لطیف جیده که زود الانهضام ارتکاب نمائید و چون پای لاغر نباشد از جای برخاستن مناسب نباشد و همیشه اطلیه مذکوره را از وجه انگشند و قی و اسهال را چند مرتبه بعمل در آورند که نافع خواهد بود

مناسب آنست که از اغذیه که مولد سودا باشد و از تعب رجلین احتراز نمائید و در استعمال ترغیب رجلین اهتمام نمائید که بیشتر آنست که این مرض بواسطه برداشتن چیزهای گران عارض میشود و از الجاحات مالیخولیا اجتناب نمائید احتراز لازم است و اول الافصد باسلیق کنند و بعد از اقامت آنچه مذکور شد یکی از اعظم عروق دوالی یا دوالی را فصد کرده مسیح او کنند با خوانی که داد و باشد دفع او کنند و بعد از فصد و اسهال اجتناب نمائید از اشیای مذکوره تا مرض برطرف شود و بریدن دوالی مفید نیست بواسطه آنکه جالینوس گفته که چون قطع کنند دوالی را عضو لاغر شود بواسطه آنکه طریق غذا ابرطرف شود پس از قطع او احتراز نمائید

الثاني عشر والمائة در بيان تشقق انواع

اسما	تقوق در دست و پا و تشنج پوست دوار ادراك	داحس	اسفاخ وحكه در اصابع
مزاج	يابس است	حار است	رطب است
لازمه و وقوعه	سالم است	مخوف نيست	مخوف نيست
سبب	غلط بوده و پا و طبيعت بوده يا [illegible]	خلط [illegible]	متعفن [illegible] زياد [illegible] ميل بوده بارد [illegible] بروز آورده
علامت	علامت او ظاهر است	ورم در زير ناخن باشد يا در [illegible] بيمار	اسفاخ اصابع و [illegible] درد [illegible] ميل بوده
انتقال	مطبوخ افتيمون بوده [illegible] ماده بوده و باشد	فصد	[illegible] و مناسب است
علاج عوام والاطبا	روغن [illegible] را [illegible] طلا كنند	الفعول [illegible] فتيله [illegible] نمايند [illegible] نقد آورده [illegible]	عدس مقشر بود [illegible] نمايند [illegible]
علاج فقرا و مساكين	عسل [illegible] مخلوط طلا نمايند	الفعول [illegible] نمايند	[illegible] نمايند

صاحب تقوق

امراض رجل و ملحقات او

علاج اعم

صاحب تقوق تا يكهفته هر روز دو اوقيه شربت اسيل نمايد و غذا اباچ بره خواهد بود و طلبه را انزم كوفته خم كرده بر تقوق نهند و پيه بز را كداخته مازو نرم كرده را اضافه آن نموده در تاوان آتش التفا كنند تا نيك مخلوط شود يا موم ساق كاو را مع پيه و روغن بنفشه و مردارسنگ و كتيرا و مازو و شحم بر تقوق طلا كنند اما نجي كه عارض شود از نوداران و غيره طلا كنند و مردارسنگ محكوك را بكلاب يا گل ارمني يا روغن گل را او بياض سفيد بر و گل نرم كرده داس

اگر الم و ورم در دات تسكين نيابد اول منفجر را اشتعال كنند مثل بزر كتان و بزر مرو بكنيد انيد اين ادويه را بر آن موضع نهند و بر بالاي آن فرقه كتان و البتول فخ كرده را نهند پس اگر منفجر شود موضع را بر بزر نهند و بيغ رند اول تا اگر دار ديست بيرون رود و عدس مطبوخ را بكلاب و آس يا بر بهم البيض را بموضع نهند و اگر درد او اشتداد يابد افيون و اكره بمالند و بر بالاي آن فرقه كتان و البتول نهند

اسب آنست كه اگر و زانب و عدس مقشر را در آب جوش نيده طلا نمايند و آب جوش نيده و آب كرفس و آب ترمس و آب چقندر و آب نيم مطبوخ را ابرو و زيزيد كه مناسب است و اگر مطبوخ البوق مو قدر از زيت طلا نمايند و اگر باين علاج برطرف شود كه منبع در وجو شيده باشد مناسب است و اگر رنگ او سبزه باشد مايل سياهي شود بيشتر بر آن موضع زنند و عدس در زيت مطبوخ را اضافه نمايند كه نافع است

...اله دوم در بیان	امراض که مخصوص نیست	بعضوی از اعضاء و در	معالجات سموم
و از بدین عنوانات و	در جمیع ورق مسطور و	در هر ورقی مرضی مزبور	شده ابتدا الطریق
الورق الاول	حمی یوم بسبب لقای اشیاء حاره	حمی یوم بسبب التحصف جلد	حمی یوم بسبب تناول اشیاء حاره
الورق الثانی	حمی یوم بسبب غضب	حمی یوم بسبب تعب و رنج	حمی یوم بسبب اسهال بسیار
الورق الثالث	حمی بسبب نزله و زکام حار	حمی یوم بسبب غم	حمی یوم بسبب بیداری حمی یوم بسبب خواب مفرط
الورق الرابع	حمی یوم بسبب ورم	حمی یوم بسبب تخمه	حمی یوم بسبب جوع و تشنگی
الورق الخامس	سونوخس	حمی غیب	حمی شطر الغیب
الورق السادس	حمی ربع	حمی مواضه	حمی بهیقه
الورق السابع	حمی خمس و سدس	حمی محرقه	حمی غب بسبب اخلاط او متحجر
الورق الثامن	حمی غب بسبب بسیار اخلاط خام	حمی لثقه	انقیالس
الورق التاسع	بیقوریا	حمی مرکبه	حمی دق
الورق العاشر	حمی ذبول	حمی ذبول	حمی وبائیه و ورم عم

الحادی عشر

الحادی عشر	ورم صفراوی که آنرا ... گویند	ورم بلغمی که آنرا ورم رخو خوانند	ورم سوداوی که آنرا ورم صلب گویند
الثانی عشر	حمره یعنی سرخ باده	نمره یعنی آتشک	سرطان
الثالث عشر	دبیلات	خراج یعنی آماس گرم	دمّل
الرابع عشر	سلع و خنازیر	جدری و حصبه	جذام
الخامس عشر	برص	بهق ابیض	بهق سیاه
السادس عشر	قوبا	جرب و حکه	تقشر جلد
السابع عشر	قمل	شری	بثر صغار
الثامن عشر	طاعون	اورام مغابن و مغارز نیز بگویند فوخیلد	حصف
التاسع عشر	ثالیل و مسامیر	بادفارسی و بثره که پدید آید	نفط و نفاطات زود نحک یکی سیاه
العشرون	نبات اللیل	قروحی که عارض میشود از احتراق	ام الدم و اوردا را در لسان گویند
الحادی و العشرون	عرق مشرف	داء الثعلب و داء الحیه	سعفه

الثاني العشرون	خنداز	عظم سر و کر شدن او	ورم زود در تحت جلد سر
الثالث والعشرون	کلف و نمش	نوشه در روح و بثور عدسیه	احتراق و تشقق
الرابع والعشرون	عرق مدنی یعنی نارو که رشته یا پیدا شود	کثر شدن و رقیق گشتن اظفار	برص اظفار و ریختن آنها
الخامس والعشرون	جراحت تنها	قرحه منفرده	قرحه که چرک داشته باشد
السادس والعشرون	قرحه سع وارث	قرحه برودت	قرحه بسبب سوء المزاج رطب
السابع والعشرون	قرحه بسبب سوء المزاج یابس	قرحه با ورم یا گوشت زاید	قرحه باتقر اتصالی
الثامن والعشرون	جراحت عصب	قرحه یا شکستن استخوان	قرحه بارد
التاسع والعشرون	قرحه خبیثه	قرحه ناصور	سوختن از آتش
الثلاثون	بیرون آوردن پیکان و نوک و مدا و درد خار زان تازیانه	گزیدن سگ و گرگ دیوانه	گزیدن آدم و غیره و دوان آن و سگ و گرگ که دیوانه باشد
حادی و ... الثلاثون الی	گزیدن ابن عرس و عضابه و قملة النسر	گزیدن افاعی و مارها	گزیدن عقارب

الثاني والثلثون	گزیدن زنبور نحل	گزیدن رتیلا و عنکبوت	گزیدن عقرب جراره
الثالث والثلثون	خوردن داروی حار قتال	خوردن داروی بارد قتال	خوردن بیش و قرون سنبل
الرابع والثلثون	خوردن زرانیخ	خوردن مراره افعی و دم ارنب	خوردن ذنب ایل
الخامس والثلثون	خوردن عرق الخیل	خوردن شوکران و افیون	خوردن یخ
السادس والثلثون	خوردن بیروج جوز ماثل	خوردن بذر قطونا مقشر و آب گیز تر	خوردن قطره و کماه
السابع والثلثون	خوردن ارنب بحری	خوردن ضفادع	خوردن جند بیدستر
الثامن والثلثون	خوردن بلاذر	خوردن علق	خوردن بصل عنصل
التاسع والثلثون	خوردن نوره و زرنیخ و آب صابون و شب زانج یا غبار زنگار	خوردن ماهی مسموم یا بریان متقدم	بستن شیر در معده
الاربعون	خوردن مرتک	خوردن زیبق یا ریختن او در گوش	خوردن اسفیداج رصاص

حمیات

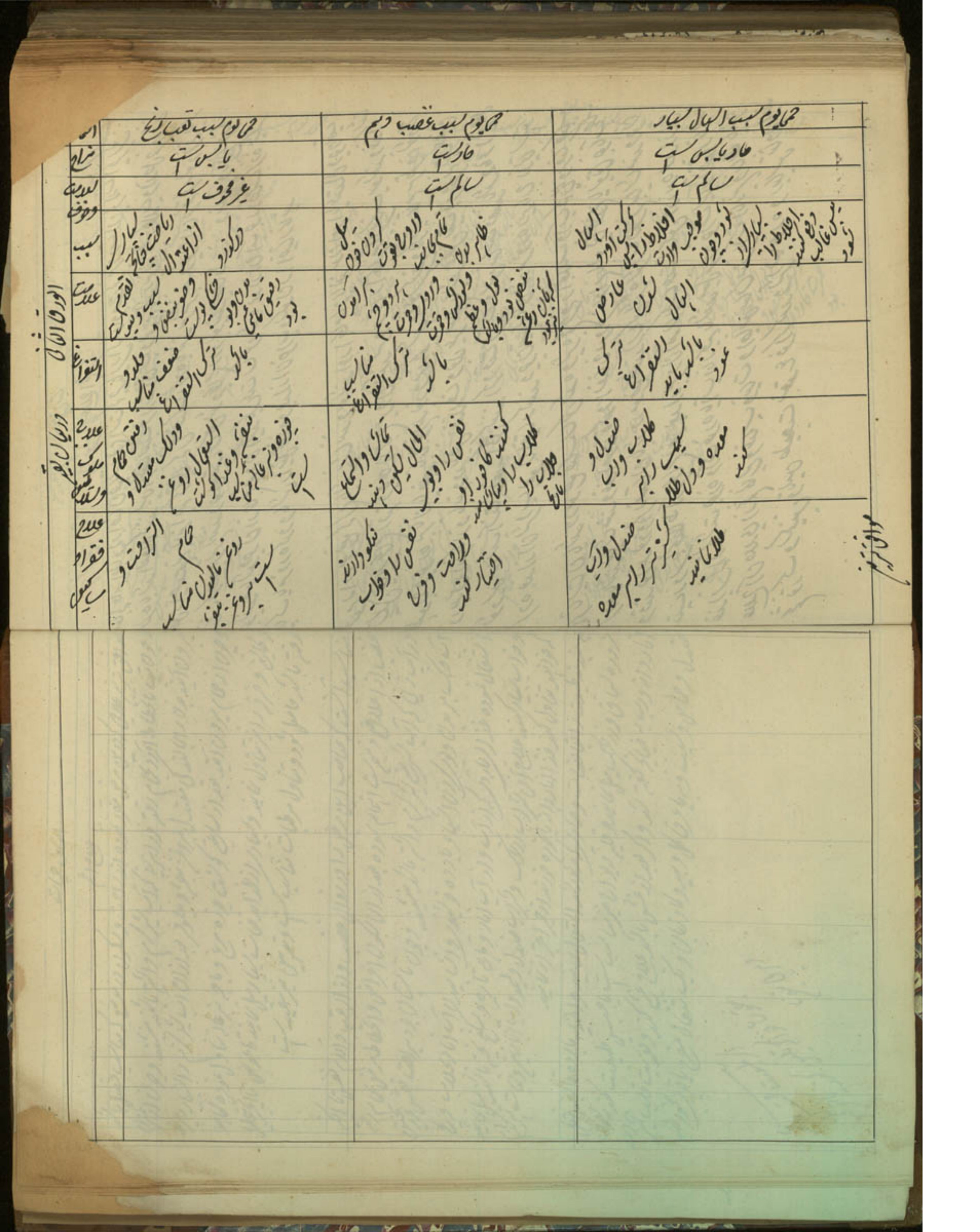
علاج الحم

معالجه عامه اطباء در اقسام حمیات یوم آنست که فربا این را که مقاومت کند برودت آن بحرارت آخری که سبب شده باشد استعمال کنند پس اگر تب بسبب حرارت آفتاب و سموم باشد ریزند بر سر گلاب و از خل خمر و روغن گل یا خمیر سرتر باز نرا ابله کتانی که در یخ خنک کرده باشند بر سر نهند و چون آن خرقه گرم شود خرقه دیگر خنک کرده بر سر نهند و چون تب ساکن شود بحمام رود شویند بدن را و نیلوفر و بابونه در دو جوشیده باشد و چون از حمام بیرون آیند یک ساعت ساکن شده بعد از آن آب جو را خنک کرده بیاشامند یا مزوره کدو و ماش را میل نموده و بعد از آن خواب و سکون را اختیار نمایند

محموم را در موضع گرم باشد بنشانند و بپوشانند او را جامها و بمالند بدن او را با اعتدال و چون تب ساکن شود باید بحمام رفت و چون از حمام بیرون آیند سر و بدن را با جامهای نیک بپوشانند و غذا اگوشت طیور باشد و جوزه بریان یا زیرباج خواهد بود و مزیجو شن را بو کنند و اگر تب تمام سر طرف شود و در بدن اندکی از او باشد و در نبض اختلاف و بول غیر منضم باشد بکشش تب او منجر به تب عفن شود پس مناسب آنست که فصد اکحل کنند اگر وقت و قوت و سن مناسب فصد باشد و ماء الشعیر میل کرده بعد از آن شراب لیمو را اختیار کنند و چون تب ساکن شود مزوره زیرباج لایق است

اگر تابستان باشد در موضع خنک ساکن کرده و شیره تخم خرفه را با گلاب و آب که در یخ و برف خنک کرده باشند بیاشامند و غذا مزوره کدو و اسفاناخ بیرون کنند بادام یا سبوس گندم یا سویق جو با شکر و قند خواهد بود و اگر زمستان باشد در موضع معتدل ساکن شده شراب حصرم بیاشامند و چون تب زوال یا انحطاط آورد بحمام رفته بعد از بیرون آمدن یک ساعت ساکن در آنجا بعد از آن غذائی که از گوشت جوجه و اکه فروده یا آب انار رختیه باشند میل نموده خواب بسیار اختیار نمایند علاج آن حلدی از تخم کاهو و عناب و ریبات و اجاص بیاشامند یا آب انار میخوش و نبات با شیره تخم تورک و سکنجبین و تلیین طبیعت بمنقوع فواکه کنند و شراب غوره و ریباس تناول نمایند

معالج عام



الورق الثانی

موافق ترجمه

اضاف حیات

علاج اثم

موافق ترتیب علاجی که درین مرض مقرر نموده اند راحت و سکون در موضع که مناسب فصل باشد
و چون تب با اخلاط آورد بحمام رفته در آبزنی که آب نیم گرم داشته باشد بنشینند و چون از آبزن
بیرون آیند بدن را بمالند کمی معتدل بروغن بنفشه و نیلوفر بعد از آن آب نیم گرم را بسیار بریزند
و چون از حمام بیرون آیند بعد از ساعتی گوشت جوجه مرغ و باجه بزغاله تناول نموده کاهو
و کاسنی و خرفه را نیز تناول نمایند و بسیاری از غذا و فواکهات بسیار میل نمایند تا عوض تا انچه تحلیل
رفته باشد حاصل شود و تناول مرطبات مناسب است و تمر هندی نیز مفید است

مناسب آنست که صاحب این مرض را در زوال غضب و از اراقب و آلام نفس تا آنکه
غضب از اخلاق ذمیمه است اهتمام نموده بعد از آن سکون اعراض و اخلاط مرض بحمام رفته
در آبزنی که آب شیرین نیم گرم داشته باشد بنشینند و چون تابستان بود [illegible]
آب خنک بر بدن و دور کردن اشیاء بارده خوشبو و بعد از آن آب انار و گلاب و یخ
اشتغال نموده غذا از بارده که از آب و از آب انار و ماهی تازه و سکنجبین پخته باشند میل نمایند
و خواب بسیار کنند علاج آن شراب زرشک و شراب صندل و لیمو و آب انار نیز و نبات هر کدام
که خواهند تناول کنند غذا انار دانه یا غوره خورند از حرارت احتراز نمایند

به بینند طبیعت را اتفاقات و عوارض که مذکور شد اشتغال نمایند و اغذیه بارده فاقبضه مثل
مزوره سماق و زرشک میل نمایند و قلیه ریواج نیز مناسب است یا حبس طبیعت کند بخوف
انار دانه و رب به خیالی گفته شد و اگر بعد از غش باشد علاج غش کند و تقویت قلب بشراب
صندل و حماض و سیب و یا عرق گل و بید و گاوزبان و یک مثقال مفرح یاقوتی بخورند

اگر طبیعت حبس باشد بنقوع فواکه تلیین کنند یا تمر هندی
و یا نقوع

الورق الثالث در بیان تب

اسم	حمی یوم بسبب تب از دود کار و حار	حمی یوم بسبب تخم مفرط	حمی یوم بسبب بیداری یعنی بی خوابی
مزاج	حار است	بارد یا بس است	بارد یا بس است
سلامت و خوف	غیر مخوف است		مخوف نیست
سبب	حرارت نرم و دار کام	حرارت و درد و دخول بعق بدن	رنج بعق و تو از نقوذ غذا و هضم انقضا
علامت	نزد دار کام و حرارت	گرمی و تابیدن و بول و غلیظ بودن و رنگ و سقوط و درد و غیره	زرد و نقی و تیمای و میل انتقال بذل و دیگر و از جنس و انتقال و درد و دوم و نقصان بول و معده
استفراغ	فصد اکحل	تزکیه غالب التفراغ باشد	الیس نزکی التفراغ است
علاج معالجه و اسهال طبیعت	شربت تازه و گلاب با آب لیمو و قند سفید سازند	التماع الاکل از کرم و آرد و جام و غذا گوشت بیخ فاکهه باشد	التشاق روغن نفخه و صندلین و در خواب و میل لحم گوشت جوجه بریان
علاج فقراء و مساکین	با آب سرد و دوائی تریاق بونه باشد	آرد و فرنی قندرا مهلان و دوران چناروبادر نیک مناسب	قواب و حمام و گلون یا ناریق است

اول المعتقد نابه

انواع حمیات

علاج اعم

الا فصد نمایند و اگر فصد میسر نشود حجامت کنند و تلیین طبیعت نمایند بمطبوخ لیمو و شربت بنفشه و نیلوفر و لعاب مناسب است و بعد از نضج تیز ده و تکمیس یافتن تب بحمام روند علاج آن شربتی از شراب بنفشه و عناب و نیلوفر تناول کنند یا سپستان و عناب و بنفشه و نیلوفر و نبات و جلاب سازند اگر علامت غلبه خون باشد فصد کنند

مناسب آنست که بشغل حرارت غم وش غلبه حدت الم را ابتدال بعیش و خصوصاً رفع وی و سرور نموده اسباب جهان متخلل و درایع زمان تنزل زائل است و حصول مرام و وحصول آرام بتقدیر ملک علام است پس از ارتکاب غموم و هموم چندان فایده حاصل نیاید و لازم است حال حسن و استعمال تقویت طبیعی مشغولی نموده بدن را نرم باشد و بعد از انحطاط تب بحمام رفته در آب زلال که آب معتدل الحرارت باشد بنشینند و اغذیه معتدله مثل گوشت بزغاله و بره میل نمایند و اگر تابستان باشد در مواضع بارده و اگر زمستان باشد در مواضع که حرارت داشته باشد و از خواب بسیار احتیاط کنند علاج آن شربت از شراب صندل و حامض با عرق گل و بید شرب کنند و استعمال مشمومات بارده کنند

آنست آنست که در خواب کردن حیله کنند تا او را خواب کامل حاصل شود و استنشاق کنند روغن دانه کدو را و بنفشه نیز و درده باشند نطول کنند بر سر آبی که در و بنفشه و نیلوفر و پوست خشخاش و شعیر مرضوض جوشیده باشد و چون تب تکمیس یابد در خانه وسط حمام رفته آب گرم را بر خود ریزند و بدن را بر روغن بمالند و بعد از حمام یک ساعت تکمیس ورزیده مثل گوشت جوزه ارتکاب نموده از جماع اجتناب تمام نماید که جماع خراب میکند بدن را علاج آن شربتی از شراب بنفشه و خشخاش با عرق گل و بید بیان کنند و غذا جو با کدو و اسفناج با شیره مغز بادام خورند و روغن مغز بادام و روغن بنفشه و کدو در سر مالند و بنفشه و نرگس و گل هم بویند

الورق الرابع در بیان [illegible]

النوع	حمی یوم بسبب ورم	حمی یوم بسبب تخمه	حمی یوم بسبب جوع و عطش
مزاج	حار است	رطب است	حار یابس است
سلامت و خوف	سالم است	غیر مخوف است	مخوف نیست
سبب	ابتداء ورم [illegible] ورم تا زائل [illegible] منتج شود حرارت [illegible]	تخمه و فساد طعام [illegible] محتبس [illegible] حاصل [illegible]	[illegible] حرارت بدن [illegible]
علامت	[illegible] سرخی و عظم نبض و سرعت و تواتر [illegible]	نفخ و اروغ و [illegible]	صغر و ضعف نبض [illegible]
استفراغ	فصد کنند	پاک کنند معده را و اسهال و قی	مناسب نیست ترک استفراغ باشد
علاج ملوک و سلاطین	آب آلو و آب انار و جلاب سرد و آب غوره میل نمایند و غذا [illegible] میل کنند	غذا آش غوره و سماق لایق است	ماء الشعیر سویق شعیر مناسب است
علاج فقرا و مساکین	در تحلیل ورم کوشیده اغذیه [illegible] باردکنند و میل [illegible] کاهو و خیار	رفتن بحمام مناسب ندارد	آب خنک و طعام

علاج این مرض

اصناف حمیات

علاج اعم

علاج این مرض مثل علاج ورم کنند پس طلا کنند بر ورم اطلیه که مبرده قابض باشد مثل صندل و گلاب و آب حی العالم و بیاض مثل اشیا مبرده را مثل البتول و جلاب و خرفه و غذا کدو مزوره ماش و اسفاناخ با آب غوره و آب انار خواهد بود و رفتن حمام و حرکت و جماع را موقوف کنند تا منقی شود

مناسب آنست که بحمام روند و اغذیه که دیر فاسد شود مثل حصرمیه و سماقیه و رمانیه میل نمایند و اگر شکم میرفته باشد آب میدهند آب گرم بعد از آن الشربه و اغذیه کافیت و طبیعت را بمطبوخ یا حقنه نرم دارند و معده را بروغن مصطکی و روغن [illegible] بمالند

[illegible]

انسب آنست که بحمام روند و بعد از استحمام ماء الشعیر و سویق اغذیه بارده رطبه مثل مزوره اسفناخ و کدو استعمال کنند و ربوب بارده مثل رب انار و ریباس میل نموده بحمام در آب شیرین گرم نشینند

[illegible]

اسم	کوفوخس	حمی غب	قطر الغب
مزاج	حار است	حار یابس است	حار رطب است
عاقبت	سالم است	سالم است	در اکثر مخوف است
وقت			
سبب	غلیان خون بسیار	عفونت خلط صفرا و سودا	عفونت بلغم و صفرا
علامت	صداع و حمره و تلخی دهان و ضربان و عطش و علامات خون	دوره و عطش ... [illegible]	دوره و عطش ... [illegible]
استفراغ	فصد اکحل	[illegible]	[illegible]
علاج ملوک وسلاطین	آب جو زوره القثاء	آب جو و شراب نیلوفر و آب ... [illegible]	آب جو و سکنجبین ... [illegible]
علاج فقرا ومساکین	مزوره کدو و خیار	آب انار و ... [illegible]	فصد و درد ... [illegible]

علاج اتم

بهترین علاج این مرض فصد است گفته اند که هرگاه که منجر شود نوعی ممکن است که تب تمام رفع شود و گاه باشد که تر بدبتر اقتصاح افتد پس از احتمالی گوشت اجتناب نموده مزورات مذکوره را با آب تمر هندی و آلو ... میل نموده و گاه باشد که احتیاج باسهال صفرا واقع شود پس نقوع مقوی با آب انار ترش و آب انار شیرین ... بلیلج میل نمایند ... و اگر طبیعت محبت باشد عوض تمر هندی ... داخل نمایند ... بلیلج اصفر ... مرضوض ... شیر خشت ... روغن بادام ... ترنجبین با شیر خشت بدل لب خیار ... و در وقت احتیاج روغن بادام ... نمایند ... تر نجبین ... صاف نموده ... شیر خشت با ترنجبین نموده میل فرمایند

بعد از استفراغ آب تمر هندی اضافه کرده با سکنجبین و جلاب و آب انار نیز در روز نوبت میل فرمایند و روز دیگر نوبت نباشد پنجاه درم آب جو را با یک اوقیه از قند میل نمایند و بعد از آن لعاب اسبغول یک اوقیه و نیم سکنجبین ساده میل فرمایند آب انار میخوش و آب آلو و کاهو تناول نمایند و اگر تابستان باشد اغذیه را با یخ خنک کرده اختیار کنند و در مواضع بارده که هوای آن خنک باشد ... شوند و اگر زمستان باشد در مواضع معتدل الهوا باشند و اگر غثیان شود و احساس صفرا توان کرد قی کنند سکنجبین و آب گرم و بعد از قی شراب حصرم و شراب ریباس ارتکاب نمایند

چون علامات نضج مواد ظاهر شود بمطبوخ افتیمون یا آنچه مذکور شد اسهال ماده کنند و روز نوبت قوت ضعیف باشد و تحمل گرسنگی نداشته باشد با نموده که از آب ... و قند بخیر باشند بعد از گذشتن نوبت میل نمایند و روزی که نوبت نباشد ماء الشعیر و بعد از آن سکنجبین را میل کنند با قرص ... در روز غذا گوشت جوزه مرغ و طیهوج زیربا خواهد بود

	حمی ربع	حمی مواظبه	حمی مطبقه
مزاج	بارد و یابس است	بارد و رطب است	حار رطب است
[illegible]	غیر مخوف است	مخوف است	مخوف نیست
سبب	خلط عفونت سوداوی	عفونت خلط بلغم	عفونت خون
علامت	در ابتدا لرزه با برودت ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
استفراغ	فصد از اکحل ... و مطبوخ افتیمون بعد از نضج ماده	استفراغ ... ترید و غاریقون و ...	فصد از اکحل
علاج	کل از سکنجبین ... جوزه مرغ ... میل نمایند	حلجبین و سکنجبین عنصلی و کوشت دراج ...	شراب ... و سکنجبین ساده ... و آب ... و انار ... جلاب مناسب است
علاج فقرا و مساکین	مویز را از ... قی و استفراغ ... و ایکام مناسب است	شراب ... بادنجی و ... و غذا ... و استفراغ ... سرکه و ایکام ... نبود	لعاب اسبغول و آب ... و آلو و آب ... میل نمایند

از این مرض

اضاف حمیات

علاج اعم

از این مرض چون ابدا در تابستان عارض شود علاجی که مذکور گشت اقتصار کرده در تلطیف غذا کوشیده مثل شوربای گوشت طیهوج و جوزه مرغ اسفیداج یا زیرباج میل نمایند و از اغذیه غلیظ مثل ماهی و کیر و گوشت گاو و میش و عدس و آنچه مولد ریاح باشد احتراز کنند و اگر این مرض در غیر تابستان باشد بعد از نضج ماده مطبوخ افتیمون میل نمایند و بعد از نوبت قرص غافث و سکنجبین اختیار نمایند و در سه روز نوبتی ترب را در سکنجبین نقوع کرده کیفیت را در آب جوش نیده مجموع را اضافه یکدیگر نموده میل نمایند و این مالیخولیا ابو یحیی السنین را در کوزه بیاویزند جمع بیع بر طرف شود گفته اند و اگر عنکبوت را نرم کنند و بر رفیقه بر پیشانی طلا کنند بجهت این مرض نافع است

مناسب است که در استفراغ خلط اهتمام تمام نموده اگر صاحب این تب را تشنگی عارض شود قبل در هم ماء الشعیر از وقت شش ساعت و دو اوقیه سکنجبین بعد از نوبت بچهار ساعت بنوشند و اگر حدت و تشنگی نباشد بر حلجبین و سکنجبین اقتصار کنند و اگر قوت ضعیف باشد غذا گوشت دراج یا جوزه را بریان کرده میل نمایند و چون آثار انضاج ماده ظاهر شود بجهت نضج ماده ارتکاب نمایند بدین طریق تربد و غاریقون و ایارج فیقرا از هر یک نیم درم با ثلث درم ملح هندی یکجا انقی مجموع را کوفته با آب گرم بوقت الی بیان بشند و قی کنند با آب گرم و سکنجبین و ملح جزئی و چون مدت تب دراز و معده ضعیف شود قرص درد و یکدرم مصطکی و عود هندی از هر یک دو دانق نرم کوفته با هفت درم حلجبین طرد و میل نمایند

بعد از فصد سکنجبین و انار میخوش و بعد از آن شوربای گوشت جوزه مرغ با آب غوره میل نمایند اگر قوت ضعیف باشد و اگر قوت ضعیف نباشد کاهو یا منو خارین با آب غوره و روغن الرنجیت یا زروره اسفاناخ میل کنند و بعد از آن سرا قبل از طلوع آفتاب انار میخوش و بعد از طلوع آفتاب ماء الشعیر و بعد از آن سکنجبین ساده با آب اختیار کنند و غذا مزوره که مذکور خواهد بود اگر مرض طویل شود و طبیعت خشک باشد تلیین طبیعت کنند بدین طریق که ترنجبین و تمر هندی و آلو را در شراب بنفشه نقوع کرده میل نمایند شیافی که از خطمی و بورق و شکر سرخ ساخته باشند استعمال نمایند و حقنه که از شکر سرخ و روغن الرنجیت و برگ و آب چغندر ساخته باشند استعمال کنند و اگر درد اعضای باطن المرو درد دل باشد و طبیعت خشک باشد آب جو میل نمایند تا وقتی که درد تسکین یابد و طبیعت نرم شود و اگر زبان تشنه شود منع کنند آنرا بلعاب اسبغول و جلاب و روغن بادام و میل نمایند کیره خرفه را با جلاب و نیم درم طباشیر و دهان را با بذر قطونا بشوئید

	حمی غب بسبب کثرت اخلاط رقیقه	حمی محرقه	حمی حصبه و جدری
	حارست	حارست	حارست
سلامت و خوف	سالم نیست	مخوف است	مخوف است چون ماده در دماغ او ماند
سبب	عفونت خلط صفراوی کہ در رگہا زود و دیر بالا رود [illegible]	عفونت خلط صفراوی در داخل عروق	عفونت خون بسبب غلیان او
علامت	روز اول تب [illegible] نایب بالدرد [illegible] [illegible]	صنوق النفس [illegible] زیاده [illegible]	حمی مطبقه و درد پشت و خارش بینی و [illegible]
استفراغ	مناسب نیست استفراغ بالکل	[illegible] طبیعت [illegible]	فصد اکحل در ابتدا
علاج ملطف و سلاطین	آب جو یا آب منجو [illegible] ملال نمایند غذا او [illegible]	نیم قرص و وقت طلوع آفتاب [illegible] [illegible] مناسب است	[illegible] مناسب است
علاج قی و سکون	مادر [illegible] [illegible] بعد میل نمایند	قند [illegible] [illegible]	لعاب اسپغول و [illegible] مناسب است

در اول این

انواع حمیات

علاج اعم

در اول ابتدا این مرض بیشتر از آنکه حصبه و جدری ظاهر شود فصد یا حجامت کنند و قرص کافوری بآب انار منجوش از اول این مرض تا ۳ روز میل توان نمود و بعد از آن ۳ روز قرص مذکور را تنها میل نمایند و غذا آب جو عدس مقشر و مطبوخ بروغن بادام و شکر ارتکاب نمایند و اگر جدری و حصبه ظاهر شود مریض را بجامهای بسیار بپوشند تا عرق کند و زود حصبه و جدری جدا شود و بیرون آید و اگر حصبه و جدری دشوار بیرون آید انجیر و عدس مقشر و سونز و چوب یک ملزج چون شیره آنرا میل نمایند تا حصبه و جدری بیرون آید و در وقت نیمه شود پس خشک کردن آن مشغول نمایند بدین طریق که کافور را در آب حل کرده آن آب را بر حصبه و جدری پاشند و تبخیر کنند برگ مورد

لعاب اسپغول و جلاب و آب انار را میل نموده روغن بادام در دهان نگاه دارد و فرق کمان را بالصندل تر کرده بر جگر و لینه و در اکثر اوقات طلا نمایند اگر اسهال طبیعت بسیار شود آب لیموی شیرین با قرص کافور ممسک و آب انار و آب سیب و رب سیب تر ترش که ساده باشد تناول نمایند و جالینوس گفته است که در این مرض و سایر امراض حاده از اشیای قابضه مثل امرود و به اقرار نمایند مگر آنکه در این مرض غرغره و ذرب عارض شود و سبب اکثر اشیای قابضه مجاری و مسام را تنگ میکنند و از این سبب مواد مرض در تحلیل میماند و بعد از تنقیه شیره تخم خرفه با شیره تخم کاهو با سکنجبین تناول کنند و نقوع از دالو مناسب بود و چون تب مفارقت کند تقویت و تبرید با شراب و حماض و لیمو و صندل کنند و مزوره از تمرهندی و آلو لیل و انار دانه و نارنج با فروج خورند از کفایه

مناسب آنست که فواکه بارده میل نموده بیرانها را که صندل و گلاب در و مالیده باشند بپوشند و آلوده کنند بدان از بصندل و گلاب و در حوالی برف و یخ بسیار نگاه دارند و در مواضع که هوای آن خنک باشد و برگ بید و نی و سیب و آب بسیار در حوالی باشند و خرفه بسیار را در آب انار منجوش نقوع کرده ساعت ساعت اندک اندک از آن میل نمایند یا گوشت جوزه مرغ را با آب غوره و خیارین و کدو و نخیر ارتکاب نمایند و قبل از نوبت اغذیه را میل نمایند و بیان منند آب انار با خرفه در و نقوع کرده باشند با آب جو را از آثار غش قبل از آن بعد این اغذیه ظاهر شود دهان مریض باز کرده آب خنک که کافور حل کرده باشند یا آب جو را در حلق مریض بریزند اگر غش محکم شود حقنه کنند آب جو و کدو و روغن گل را در وقتی که خنک کرده باشند از هوای گرم و حمام و تعب و بیداری و جمیع مستفرغات اقرار نموده بدان را با آب خنک بشویند اگر حرارت تب بسیار شود بیان منند و دو رغ را با قرص کافور

اضاف حمیات

علاج اعم

السب آنست که قدم و ساق را اخر و معتدل اب مالند بعد از آن دستها را از زیر بغل تا کتف بعد از آن تاییت را بعد از آن سینه را و باید که هر عضو را از اعضای مذکوره چندان بمالند که سرخ شود باز دلک سر گرفته بهمین ترتیب تا نیم روز عمل نمایند و مناسب آنست که دلک معتدل بود در صبح و تریس و نیم روز دیگر اوقات با استراحت و خواب گذرانند و چون تشنگی عارض شود سکنجبین عسلی میل نمایند چون ماء الشعیر که در وحل کرده باشند و ماء ازان میل نموده هر روز بامداد و مثقال بزر کرفس با سکنجبین عسلی میل نمایند و از خوردن آب خنک احتراز نموده چون طبیعت محتبس باشد حقنه کنند آب چغندر و بورق را ابدیر منوال عمل نموده خلاف نکنند تا از مرض خلاص شود

علاج این مرض مثل علاج حمی مواظبت است اما باید که از مسخنات احتراز نموده تبدیل آن به ملطفات مبدل سازد و بخصوص کسی را که سرد دماغ او ضعیف و معلول باشد که ممکن بسبب این تب سرسام بارد او را عارض میشود اول تقویت معده بجلنجبین و اقراص ورد کنند اگر دماغ صحیح باشد و تب یا جاذب باشد مدرات بول مثل دواء الکرکم و ماء الاصول و بزر رعل و کموني و فلافلی ارتکاب نمایند و قی کنند بسکنجبین و آب گرم و میل کنند جزر العسل و کوارش کمونی با شوربای کره الجدای و لتعر درو جوشیده باشد اگر ظاهر بدن خنک باشد و باطن او گرم بود بدن را بسیار بمالند و در وقت آن درد مالند و میل نمایند رب غوره را اگر عسل فراتی باشد محمد ذکریا گفته که اعتماد علاج درین مرض بر ادرار بول غلیظ است بمثل غافت و شاهتره و انیس و کندر و بادآورده و شکاعی و امثال آن و جو به طول و فوراس در محل کرنگی مناسب است

ترید و غاریقون استفراغ نموده اکثر اغذیه مذکوره را تناول فرمایند و سایر معالجات حمی لقوه و حمی مواظبه در عمل آورند علاج آن هر روز جلدی از بالنکو و رازیانه و تخم کرفس و تناول کنند و بعد از نضج تنقیه کنند با این حب مصنف آن صبر سقوطری و ترید سفید هر یک درم غاریقون نیم درم مقل دانگی بکوبند و با آب رازیانه بسرشند و حب سازند و بعد از دو روز قرص ورد متقابل با سکنجبین بزوری دو مثقال تناول کنند و باقی علاج آن چون بلغم بود از کفایه

الورق الثامن

در بیان بقیه

	حمی ... بسیاری اخلاط خام	حمی ... شقیقه	حمی الغافس والقیالوس
	بادرست	بادرست	بادرست
[illegible]	مخوف است	مخوف نیست اگر درد دماغ ماده نباشد الم	سالم است
اسباب	[illegible]	[illegible]	[illegible]
علامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]
انتفاع	[illegible]	[illegible]	[illegible]
علاج	[illegible]	[illegible]	[illegible]
علاج اغذیه	[illegible]	[illegible]	[illegible]

از کتاب کفایه

انواع حمیات

علاج اعم

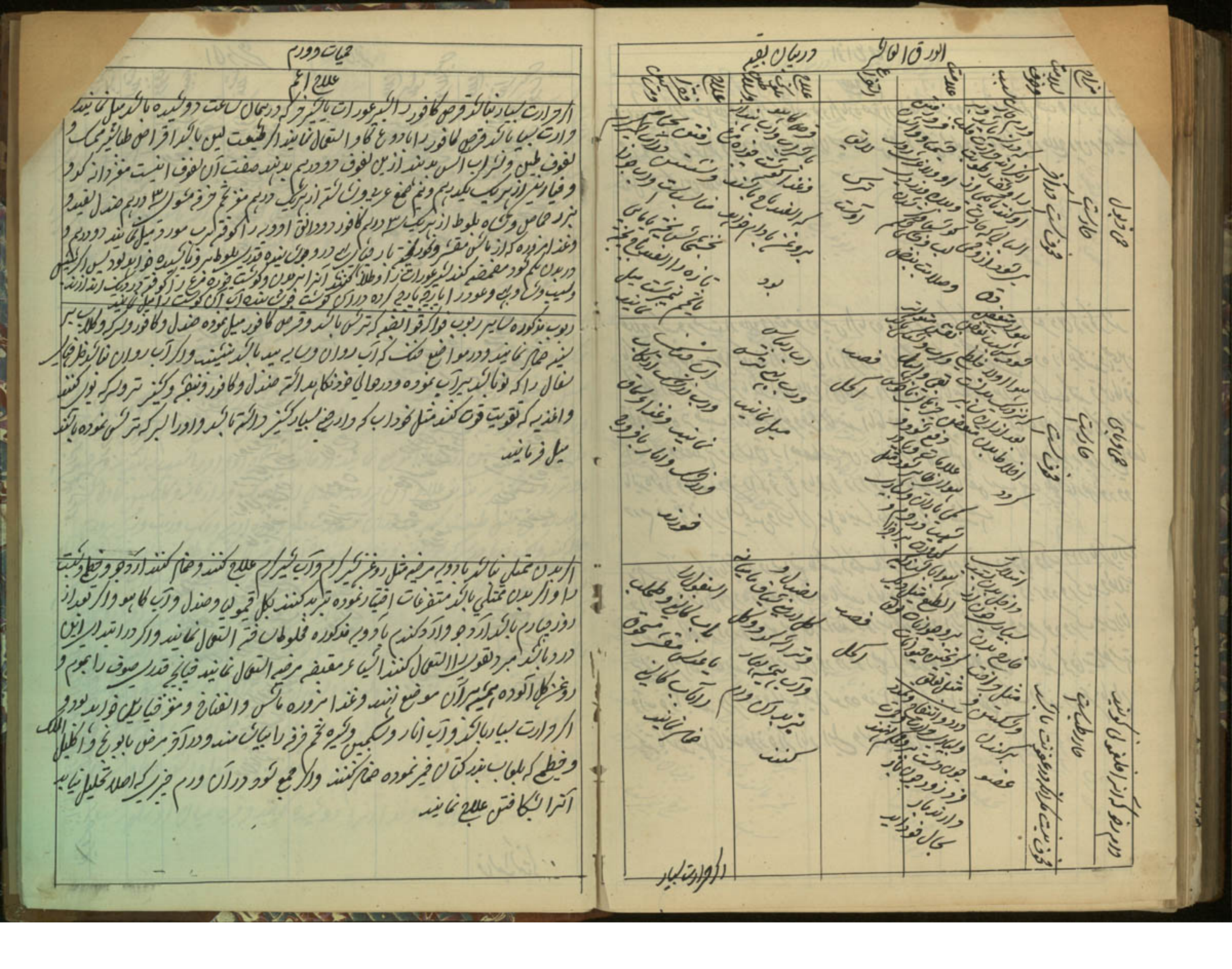
اگر ماده بلغم باشد مثل علاج القیا پس خواهد بود اگر ماده صفرای غلیظ باشد دور او مثل دور حمی غب خواهد بود از علاج حمی محرقه و حمی مواظبه و چون درین مرض زبان سیاه و نفس عظیم و تشنگی بسیار و اضطراب باشد در علاج این مرض نیک تامل کنند که این علامات بد است

علاج مرکب و ترکیب از علاج حمیات مفرده پس اگر ماده مفرد ما و یکدیگر باشد علاج مفردین که مذکور شد با یکدیگر ضم نموده در عمل آورند اگر ماده یکی از اجزای این مرکب بیکدیگر علاج ماده زائد کنند و همچنین اگر یکی از دیگری خطرناکتر باشد اولا علاج آن نمایند اگر ترکیب مرکب ثابت شود بدن را احتیاط کنند قرص کافور تناول نموده تر طیب بدن بجا آوردن و غیره نمایند اما ما قصد و قی و غیره را در حمیات علاج کنند با آنکه پاها را بآب گرم و عضله هر دو ساق را عصابه بهم به بندند و انگل رجلین در ادرار مالیده شود و بمالند روغن را که فوتنج و بابونج در وجوبیده باشد و اگر ناقص بسبب تپ بلغم عارض شود دو درم فوتنج نهری را با سکنجبین و آب گرم میل نمایند که بغایت نافع و مفید است

مناسب آنست که در تابستان در مواضع باشند که خنک باشد و باد شمال بخورد و در هوای و آب وان با آب را در ظرف سفال نو گذارده نزدیک او نهاده باشند و گل و گل نیلوفر و بنفشه و سیب و امرود و برگ بیدمشک و صندل و کافور را در آن موضع نگاه دارند و خواب کنند بر فراش که آکنده و نرم بود و برگ بید بر آن گسترانیده برگ تجیه الترقه نمایند اگر در زمستان بود در مواضع که معتدل که و جامع اقتباس نمایند که بغایت معتدل است و آب جو را بقند و شراب عناب میل نموده غذا آلوده که از آرد گندم پاک و قند و روغن بادام پخته باشند میل نمایند و از فواکه انار امیل و سیب الذ ترش است

[illegible]	حمی دق	حمی مرکبه	حمی لیفوریا و لیقوریا
مزاج	حار یابس است	بحسب آنچه که غالب است از اخلاط	بارد است
سلامت و خوف	در آخر مخوف است	مخوف است	مخوف است
سبب	تقدم حمیات محرقه یا غم یا الم یا تعب یا قلت غذا یا کثرت تحریر و تخمین و تخفیف	یا بسبب دو خلط عفونت	یا صفرا و اخلاط بلغم غلیظ ازاری
علامت	عدم الم و کاهلی آن نوع او واضح و در حمی عفن بسیار شود تب استمرار نبض در عقل و فوردن غذا و دوار	از اخلاط که غالب است محسوس خلط تحقیق	یا ظاهر بدن خنک و باطن گرم باشد
استفراغ	مناسب ترک استفراغ باشد	اگر خلط که غالب شود استفراغ آن فلط کنند	استفراغ کنند تر برید و خار نفوذ و ادویه مدرعرق
علاج ملوک و سلاطین	شربتهای ترش و نقش و دوغ تازه حامض و در تدبیر که آب آن و غذا و ارمغ تحبیر مرغابی که التقند باعث بخته باشند میل است	علاج خلط غالب نمایند و علاج خلط کنند که از حمی درو نفع تهیه باشد که اول دفع آن شود	سکنجبین بزوری و کلقند میل نمایند
علاج فقرا و مساکین	آب جو با تازه که التقند باعث بخته باشند با شیرازی یا قیم کرده میل نمایند و خیار و کاهو و ترخ غیره شربت	ادویه که نافع باشند خلط را دفع و دو خلط که غالب باشد میل نمایند	کوفته کشک و آب لیمو طبخه نموده باشند میل نمایند

از ماده بلغم



	ورم صفراوی که آنرا انلا گویند	ورم بلغم که آنرا ورم رخو گویند	از ماده ورم سوداوی که آنرا ورم صلب گویند و آنرا نقرو س نیز خوانند با بلغم غلیظ حادث شود
مزاج	حار یابس است	بارد رطب است	بارد یابس است
سلامت	اگر در عضو شریف باشد مخوف است	سالم است	سالم است
وقوف			
سبب	الحشیش ره الصفرا رقیق تحجب جلد	از ماده بلغم که معتدل باشد در رقت و غلظت و لزوجت	غلظ سودا ناقص فاسد
علامت	درد و لهیب و سرخی و حرارت ورم و کهنه باشد و حرارت حازه و باشد مانند مور	نفید ریک و بیضی ورم نرم آن انشد و رو و بیمار دیر یکبار زیاد ری بجمان خام باشد	و لون او صلابت و رم درد و الم و تمت سیاه باشد با ابلیک نوره بقید با انگشت لمس نیم بدن باشد
استفراغ	طبیخ هواه یا محموده	تربد و تخم حنظل و حب ایارج و محموده خیارشنبر	مطبوخ افتیمون
علاج ملوک و سلاطین	طلا کنند کیف یارو قیفاو صندل صفی باشد کاسنی یا آب ثالث الحمل	سرکه و دری را غرو با اره یا بیخ صوف را دراز تر کوده خام کنند غذا کووانی و نیره فلک فودنه	مرهم دیاخلون
علاج فقرا و مساکین	عدس مطبوخ دیا طلاب یا آب تاج و قوف یا کرب تری را ضماد نمایند	تکمید روغن گل و نمک و رطل درد جو کوده باشد اضافه کوده لیم را بنی تر کرده ضماد نمایند	زیت کهنه و موم را ضماد نمایند
			فوائد الکتاب

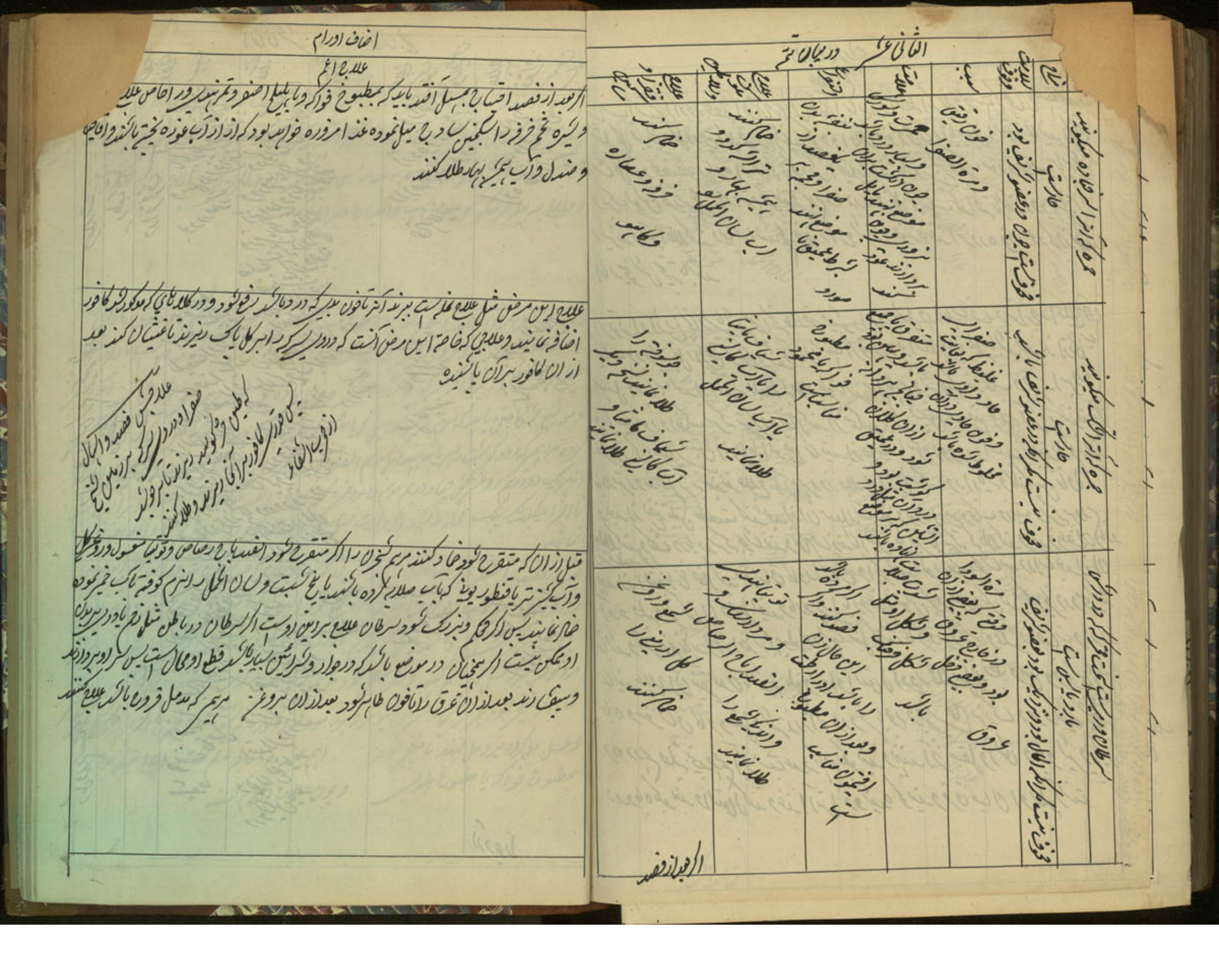
انواع اورام

علاج اعم

مناسب آنست که ادویه مخففه که انواح ان اشیا استعمال نمایند بواسطه آنکه قوت که محتاج است بتخفیف مثل گل قبرسی و گل ارمنی و گل قیمولیا از یک یکجز دو اقاقیا خرو مجموع را با آب گل استعمال نمایند از علم مثل گل اشود مخفف زیاده از ین که مذکور شد احتیاج افتد مازو سبز و برگ مورد و خاک برابر یکدیگر و برگ لوس قدری مجموع را نرم بکوبند و موم را در روغن گل که یک گداخته باشند ادویه را ابر و ریزند و آنرا طلا کنند و بیاش مانند تخم خرفه را مع شراب غوره غذا از روده فواید بود که از آن انار میخوش تخیه باشند

اگر تولد او از ریح نخاری باشد بجها انکه عارض میشود اصحاب سل در اراب ف و مزاج را علاج آن نمک و روغن گل بطریق که مذکور شد آن آنست اگر تولد او بواسطه ماده بلغمی باشد بعد از آن کتاب مسهل اجتناب کنند از اغذیه غلیظ که مولد بلغم باشد مثل ماهی و گیر و بکوبند نمک و صبر را برابر اسم و باب مورد اندک سرکه تر کرده ضماد کنند اگر ممکن باشد بستن موضع ورم آنرا به بندند بدین طریق که ابتدای بستن از رباط آن موضع نمایند از جانب پایین او و او را اکسیر به بندند و هر چند بالاتر روند محکم تر به بندند علاج آن هر روز جلدی از تخم سک و راز یانه و کلکنس تناول کنند و بعد از نضج بلیک طبیعت کنند بعد از ان مسهلات بلغم و توده ارمنی و نمک و زیت و سرکه برودن طلا کنند و کف دریا در سرکه بجوشانند و ضماد سازند با افتیون او ضمی با سرکه که طلا کنند و بعد زعفران و مازو نیز مفید بود

بعد از استفراغ ضماد کنند مغز ساق گاو را مع شمع و انجیر نفید حلو را یک بجوشانند دواب بعد از آن آرد حلبه و تخم کتان و خطمی نفید و مازو را با روغن سوسن گرفته در دیگی کنند که انجیر در او میجوشیده باشد و آنرا ضماد نمایند و از اغذیه که مولد سودا است مثل گوشت گاو و پنیر و عدس و بنگو اجتناب و احتراز نمایند علاج آن تنقیه بدن باشد از بلغم و سودا و استعمال ادویه محلله مثل پیه بط و مرغ و دوسکان درو باه و مغز ساق گاو و مقل و اشق زرد آلو و روغن بابونه و روغن جاه بزرک درم و زیره و خطمی یک ده درم حلبه نخود درم انجیر بست عدد تمام بکوبند و نهند آنگه مقل و اشق و جاو شیر دیلم شیر در دو ماه بکوبند و استعمال کنند و غذا آنرا دو شیده کوبند و فرق میان او و سلوا آنست



انواع اورام

علاج اعم

آرد جو را بروغن زیت خمیر نموده ضماد نمایند که منفتح میکند دبیلات را و چون بدین طریق که مذکور شد منفتح نشود پس روغن شبت را بمالند اگر خواهند آنرا بجدید علاج کنند بدین نوع که بشکافند و پر کنند آنرا بخرقه کتان و بتر داده به بندند پس علاج کنند آنرا بانچه که در علاج خراج مذکور است و علاج بدبیلا غرنگوس نیز چنین است و احتیاج زیرا او را آن نیست

در اول این مرض فصد و تنقیه کنند و چون چرک جمع شود ضماد نهند که نفخ ماده شود اما خالی از ادویه منفتح نباشد باد و عروق باشد که نبندد مسام را تا حرارتی که متوجه آن موضع است باز ماند خطمی و تخم کتان و خمیر و انجیر که خائیده باشند و چون ماده نضج شود دیر منفجر شود بشکافند آنرا و موضع شکافتن باید که نرمتر و تیزتر و میل کرده پایین داشته باشد و بعد از شکافتن چرک او را پاک کرده مراهمی که زود گوشت را بر بیاورند بنهند مثل مرهم القسیاح و اجزای آن اینست موم سفید و اسفیداج از هر یک دو درهم روغن گل چهار درهم موم را بروغن گل گداخته اسفیداج اضافه آن نموده آنرا آنقدر کنند تا اجزا یکدیگر بیک مخلوط شود اگر حرارت بسیار باشد قدری کافور و سفیده تخم مرغ را اضافه آن نمایند

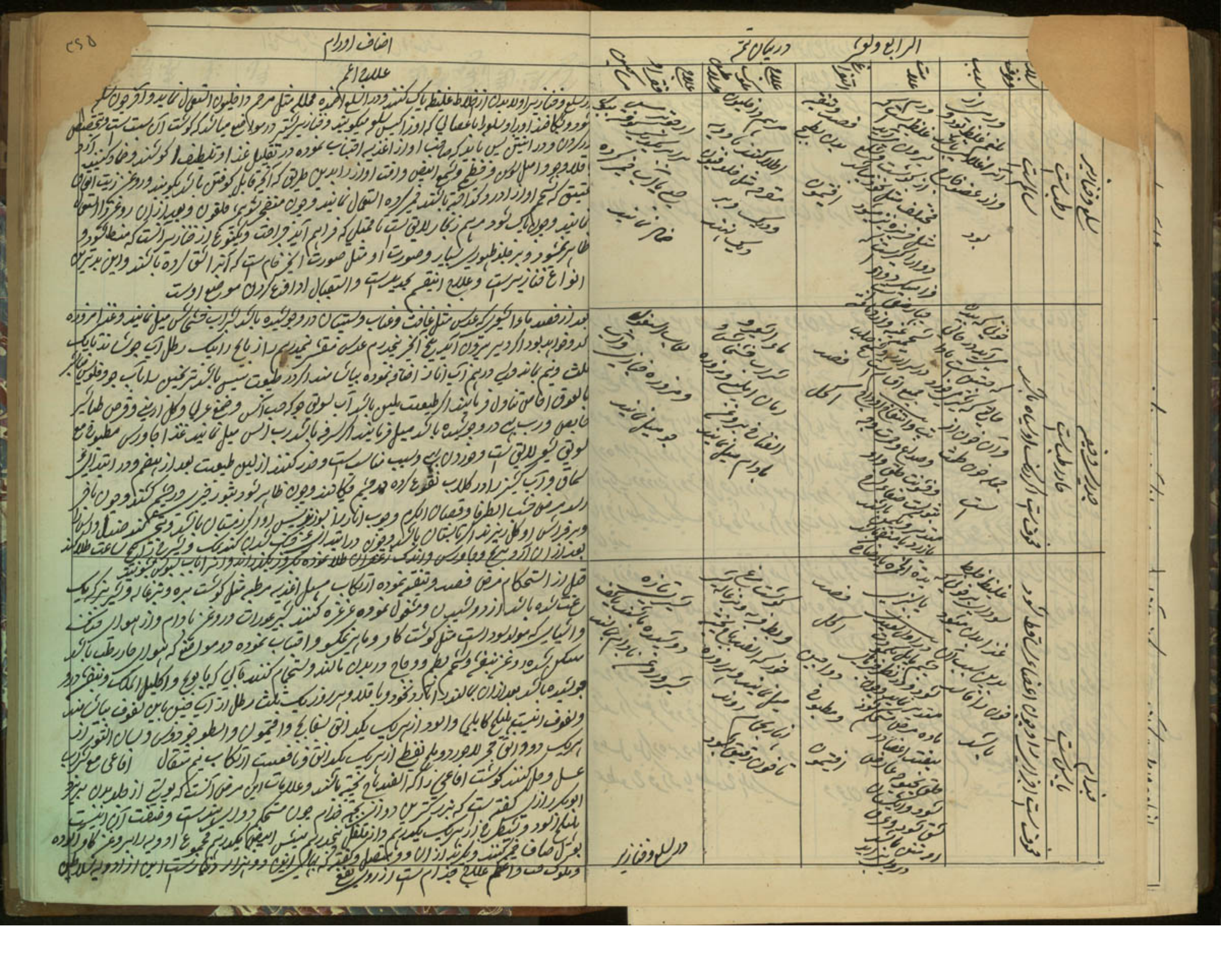
بعد از فصد و استفراغ در تقلیل غذا کوشند از گوشت و حلاوا اجتناب نمایند در ابتدای این مرض رادع بنهند مثل طحلب و چون خواهند که ماده جمع شود البقول با سفیده تخم مرغ بنهند و چون ماده جمع شود انجیر که نفخ ماده کنند مثل خمیر کندم و بورق و اندکی از روغن کنجد تا انجیر را از آنچه ضماد مرد کوفته انجیر و عسل آنرا ضم کنند و اگر منفجر شود مرهمی که گوشت را بر بیاورند بنهند چنانچه در خراج مذکور شد اگر منفجر شود خمیر ترش و سرگین کبوتر و بزر مرو مرو اندازه که گفته شده مجموع را بزرده تخم مرغ و عسل حل کرده بر دمل نهند تا منفجر شود بمطبوخ فواکه یا مطبوخ هلیله و چون علاج ادام کنند

اهم مندمل معالجه زخم نمایند علاج تنقیه بدن

الثانی عشر در بیان بثور

اسم	طبیعت	مدت	سبب	علامت	استفراغ	علاج مخصوص و طلیات	علاج غذا
دبیلات	رطب	دراز مدت	بلغم غلیظ و چون غلیظ [illegible] جمع شود [illegible] بود در صورت [illegible]	[illegible] صلب و [illegible] آنرا [illegible] ورم [illegible] صلب است که درد [illegible] عضو [illegible]	فصد	[illegible] اردو [illegible] از اضافه آن نموده ضماد نمایند	نان [illegible] [illegible]
[illegible] که از [illegible]	خارجی	[illegible]	ماده غلیظ [illegible] طبیعت [illegible]	[illegible]	فصد [illegible]	مزوره [illegible] میل نمایند	مزوره انفاج [illegible]
دبیلات [illegible]	حار یابس	سالم [illegible]	[illegible] رطوبت غلیظ [illegible]	[illegible]	فصد [illegible]	سکنجبین میل فرمایند	غذا [illegible]

ادویه



الخامس عشر در بیان اصناف

	برص	بهق ابیض	بهق سیاه
مزاج	بارد است	بارد است	بارد است
سلامت و خوف	سالم است	مخوف نیست	سالم است
سبب	زیاده شدن بلغم غلیظ و ضعف قوت عضو از آنکه بلغم را خون تواند کرد	بسیاری بلغم [illegible] که طبیعت آن را دفع کند	بسیاری سودا [illegible]
علامت	تغییر رنگ [illegible]	تغییر رنگ [illegible]	[illegible] سیاه [illegible]
استفراغ	حب ایارج	تربد غاریقون و تخم حنظل	مطبوخ و حب افتیمون و فصد
علاج ملوک و سلاطین	[illegible]	[illegible]	[illegible]
علاج فقرا و مساکین	[illegible] را طلا کنند	[illegible] طلا نمایند	[illegible] نمایند

از ادویه

امراض جلد

علاج اعم

از ادویه که مولد بلغم است مثل گوشت ماهی و شیر و میوه های که بارد و رطب است اجتناب نموده از [illegible] اغذیه کنند که از گوشت وحش نمک کرده مانند و طلای زفت رومی و نفط ابیض را یا شیطرج و عاقرقرحا و شقایق النعمان و اصل کرم و فرفیون را با سرکه نرم کرده طلا نموده اما اگر رنگ کند با دو برص را انبیت نیل و دو درهم قوه یکدرهم هر دو را نرم کوفته با سرکه ۳ روز خمیر کرده با آب [illegible] که خشت حدید و مرضافی را ۳ روز در و نقوع کرده باشند طلا نمایند

بعد از شرب دوای مسهل از اغذیه که مولد بلغم باشد اجتناب نموده اغذیه صالح ارتکاب نمایند مثل نخود آب که از گوشت کبک و دراج پخته باشند و پوست بیخ کبر با سرکه خمیر نموده طلا نمایند یا نمک سوخته و نوشادر و فوده میلوله را در سرکه بکنیفیه و در آفتاب بگذارند بعد از آن طلا نمایند علاج آن هر روز جلاب از رازیانه و بالنگو و گلقند تناول کند و بعد از نضج اخلاط طبیعت بمطبوخ تربد و غاریقون کند و قی کردن نیز مفید بود و بعد از تنقیه که در برص ذکر رفت طلا کند و اگر بحجر درشت مالند بعد از آن تخم الحنظل و قنطوریون با دیک طلا کند مفید افتد

اگر خون غالب باشد فصد کنند اگر سودا غالب باشد بمطبوخ افتیمون مسهل نمایند و هر روز دو درهم افتیمون را با ماء الجبن ارتکاب نمایند و اطریفل افتیمونی میل نموده جوارش [illegible] را [illegible] این ادویه مرض نموده تناول فرمایند و تخم ترب با کندش کوفته در حمام بر بهق طلا نمایند که نهایت مفید است یا زرنیخ و زاج را کوفته با سرکه طلا نمایند یا اشق را در سرکه حل کرده گوگرد و مرداسنگ را کوفته اضافه نموده طلا نمایند در آفتاب که نهایت مفید و مجرب است و بدین طلا چند مرض را علاج نمایند و پوست بیخ کبر و فرفیون سیاه و شیطرج و زاج گوگرد و مر طلا کند

امراض جلد

علاج اعم

بعد از اسهال دوران فصد از ادویه که مواد خلط باشد کران خلط بسبب این مرض است اقراض نماید اگر قوبا در روی باشد علاج او بسر طوبت کند چنانچه مذکور شد اگر در غیر روی باشد صمغ البادر حل کرده با هلیلج اصفر آب [illegible] خمیر کرده طلا کنند یا فرفیون و آرد نخود را با سرکه خمیر نموده طلا نمایند

بعد از استفراغ بدن و اصلاح را علاج کنند حکه را بر فتن حمام که آب او گرم بود بمالند بدن را و بار دیگر [illegible] و حمل خمر و گوشت وزیوره و روغن و آب حقنه [illegible] اگر زیاده بود [illegible] و خمر و بورق و روغن گل بمالند اما در جرب صاحب او با قبیله نیم رطل آب شاهترج بیاشامند بعد از ان که دو درهم از این حب تناول نموده باشد و اجزاء حب اینست هلیلج زرد و کثیرا و گل ارمنی از هر یک یکدرهم زعفران یکدانق و سقمونیا مشوی یکدانق مجموع را کوفته با آب [illegible] کرده حب سازند و بورق و نمک و قسط و گندش از هر یک دو درهم کوفته با روغن گل خمیر کرده در شب طلا نمایند و صباح بحمام رفته با ان بشویند بعد از ان صندل و گلاب و گشنیز تر و [illegible] احمر از هر یک یکجزو و کافور [illegible] را بر جمیع ادویه مجموع را با روغن گل خمیر کرده طلا کنند

از ادویه که مولد بلغم باشد اجتناب نموده مویز [illegible] و [illegible] آنجا را [illegible] معجون کرده طلا کنند بعد از ان بحمام رفته [illegible] و [illegible] نخود را با سرکه خمیر نموده طلا کنند

[illegible] در بیان انواع

	قوبا و در پارسی برون گویند	جرب و حکه	تقشر جلد
	حار است	یابس است	یابس است
	سالم است	مخوف نیست	غیر مخوف است
سبب	خون حار لطیف که بود و بلغم مالح آمیزان مخلوط کرده باشد	بلغم مخالط صالح خون مرادار	بلغم مالح خون ودون رقیق
علامت	خشونت ظاهر جلد با [illegible] بسیار [illegible] مثل قلوس ماهی باشد	[illegible]	تقشر جلد و پاره پاره پوست از [illegible]
استفراغ	اسهال با ایارج [illegible] متقال هر میل نموده بعد از ان فصد کنند	فصد کنند و بکمثقال [illegible] تناول نموده در عقب آن آب شاهترج میل نمایند	فصد
علاج و الاطعمه	سکنجبین [illegible] بطالی [illegible] طلا کنند	افیون و روغن گل و شمع سر را طلا نموده یکروز [illegible] بعد از ان بحمام رفته بشویند	مرداسنگ [illegible] و گل [illegible] طلا نمایند
علاج فقرا و مساکین	برگ [illegible] با روغن گل [illegible] اصفر [illegible] طلا کنند	نوره را [illegible] برگ [illegible] طلا کنند	[illegible] سفیدآب [illegible] گل [illegible] طلا کنند

بعد از [illegible]

السابع عشر در بیان تتمه اضافی

	قمل	شتری	بثر صغار
[illegible]	رطب است	حار است	رطب است
کیفیت وقوف	سالم است	غیر مخوف است	سالم است
سبب	خلط رطب غلیظ که قوت طبیعت آنرا دفع میکند بجانب جلد و فضلات میوه‌ها و اکل و بسیار در آب گرم نشستن و خوردن انجیر خشک و تر و مثال آن	حار بود از قوت رقیق که صفرا طبع یا از بلغم مالح و فضول بود بر جلد	رطوبت غلیظ ماده
علامت	معروف و مشهور است	کار تود و عرض منبسط در استیلا که از اثره یا ارتعاش بود و لکن فرار از دو فواید بود و حیوانات کند آتش و نبض تیز و حرارت بلغمی بود	حوت ماده ماده بود و منبسط شود حوت غلیظ بود
سبب استفراغ	حب ایارج	ماده صفرا را باید و مطبوخ هلیله و فواکه ارتکاب نمایند	ایارج فیقرا
علاج عوق و سیلان طبیعی	پاک کردن و بسیار رفتن حمام و تلطیف غذا	از آب سکنجبین و آب انار میخوش میل نمایند	و تلطیف غذا اهتمام نموده بعد از ازاله تریاق و فوتنج میل کرده باشند حمام روند
علاج افقار و سالکیه	قطره برداره طلا کرده بشویند از آب لبوس	طلا کنند آب ورس و ورد جو	دفعی و ادویه که ذکر شد را طلا کنند

بعد از استفراغ

اضاف جلد و انواع بثور

علاج اعم

بعد از استفراغ ماده از تکاب اغذیه محموده پاک کنند بدن را از چرک و بسیار بحمام روند و جامه های
نرم بپوشند و اجتناب نموده زیبق مقتول زراع مویز کوفته بروغن قرطم و زیتون در شب
بر بدن اطلاق نمایند و روز دیگر بحمام روند یا قسط و قرد ماو مرارة گاو از هر یک یکجز و نرم کوفته
و بروغن فستق خمیر کرده طلا کنند بر بدن و بشویند آنرا با آب گرم جواری

اگر ماده صفراوی بود آب تمر هندی و سکنجبین و طباشیر و کافور مناسب است و طلا کنند آب کثیر نیز واگر
جو را با بدن را با آب عرق ورق زیتون که جوشیده باشد و خشک بشویند و اگر ماده طرف
بود و او قیر سکنجبین و سکنجبین عنصلی فوتنج نهری للنق است و طلا نمایند سوتی شیر دو فرس را و اگر مرض
شود چند روز ماء الجبن را با بیخ لفوف میل نمایند و اجزاء لفوف انیست هلیله کابلی و اسود
از هر یک یکجز و تربد دو دانق نیز از بیخ نیم درهم مجموع را نرم کوفته لفوف سازند و تناول
تناول آن با ماء الجبن را یک اوقیه قند میل نمایند علاج دموی فصد باسلیق باشد و تلیین طبیعت
مطبوخ فواکه یا تمر هندی یا که مطبوخ هلیله و در بلغم به تلیین اکتفا نمایند و فصد نکنند و بدن را
با آب گرم و لبوس و سرکه و گلاب بشویند

این مرض وقتی باشد که خلط غلیظ و ظاهر شود و در میان جلد و گوشت و علاج او بعد
از شرب ادویه مسهله احتراز است از اغذیه که مولد اخلاط غلیظ باشد و تا کنند
بر جلد خرفه را که تر کرده باشند با آب گرم تا بیرون آورد و بر ظاهر جلد بشور را بعد از آن
با آب لسان و سرکه تر کرده باشند که از سر طلا کنند

[illegible]	ماهیت	سبب	علامت	انفصال	علاج تدبیر غذائی	علاج موضعی
ماشرا	حارت . عفوت لبت	ماده صفراوی ... فالسد صلیب ... [illegible]	[illegible]	فصد . تنقیه . لبت	صندل وکافور بردل طلا نمایند	آب گشنیز . آرد جو را بردل طلا سفید
اورام رخوه	حارت . عفونت	ماده حارت ... [illegible]	[illegible]	فصد . بالطبیخ . مطبخ	زروده . ماش پاک کرده . میل نمایند	زروده . برنج پاک کرده . میل نمایند
حصف	حارت . عفونت لبت	بار روغن ... [illegible]	[illegible]	فصد	جو و ترشی . در حمام آرد . طلا کنند . وروغن وزیره طلا را	سرکه . وفیار . ونمک جیل . دارو حمام . بمالند

در مرض اکل

اضاف تبور وورم مباین

علاج اعم

در این مرض اگر از اجتناب نمایند تا ماده سمی در بدن پراکنده شود اتمام تمام ودر تبرید وتقویت بجا آورند پس صندل وکافور وآب کاسنی وآب خیار وکدو وبادرنگ وگلاب وآب گشنیز تر وارد بورابلته که ان بردل طلا نموده باعث آن طلا را خاک نموده استعمال نمایند اغذیه بارده که غلیظ اگر دانند خون را مثل عدس وکلم بریان کرده ودر سرکه وگوشت یخنی میل نمایند اجتناب نمایند از زیادتی طلا های بارد بر موضع ورم بلکه لکافند آن موضع را با آب گرم ابتر انگونید اگر مریض در موضعی بارد باشد که در هوای او جنگل یا برف بسیار باشد بیرون کنند یا بجز آن که منع بروت کنند

در تقلیل غذا اکوشیده بر موضع ورم مرهمیات بمالند مثل روغن گاو وبعد از آنکه معده تن از اخلاط فاسده پاک کرده باشند واگر به لطیف مثل شربت واغذیه لطیف چنانچه مذکور شد ادکتاب نمایند و احتراز نمایند از استعمال رداع که موجب آفت عظیمت وماده لا بجانب عضو شریف دفع کند

الیمام بسیار کنند با آب گرم که اکلیل الملک وخانه در وجوشیده باشد واجتناب کنند ادر نخیس آب خنک بر بدن که مولد این مرض است ومازو وعروق الرمان را البر که وروغن گل خمیر کرده در حمام طلا کنند که نافع است

	ثآليل وسايركلی	نار فارسی	نفط وتنفط ونفاطات
	بارد است	حار است	حار است
خوف	سالم است	مخوف است چون بسیار شود در مبتلا بیاگزی	غیر مخوف است
سبب	از افراط اخلاط غلیظ خروج آن غلبهٔ سودا	خونست صدید	از [illegible] خون رقیق [illegible] لذع وماده [illegible] گرم [illegible] زیر پوست [illegible]
علامت	[illegible]	نفاطاتست [illegible] حادث [illegible] چون نفخ شود [illegible]	آبله [illegible] درد [illegible]
استفراغ	تنقیه بدن [illegible] بامطبوخ افتیمون [illegible] طلا کنند	فصد کنند	فصد
علاج وسلطان	[illegible] وهمین نموده [illegible]	[illegible] طلا کنند	[illegible] وآب [illegible]
علاج [illegible]	[illegible]	[illegible]	عدس را [illegible] میل نمایند
			لیاه دراز رابگوبند

نمود وآنچه مشابه بآنست

علاج ائلم

لیاه دراز رابگوبند وبرگه نیم زده ضماد کنند که نافع است وهمچنین قشور نخاس را با سرکه ضماد کنند
ادویه بر طرف شود فلفل را بروی نهاده بعد از آن روغن بمالند وخون دیر انجا که زیش حادث شود دوا
حاد مذکور را اعاده کرده بعد از آن روغن بمالند یا بر کنند او را با زنجا ونحاس محرق وشحم حنظل ونورق
وخون دررو فلی وزر نیخ واشنان فارسی از هر یک جزو ونوره نیم جزو ومجموع را کوفته با گل ضماد نموده بر
نموده بر ثولول نهند بعد از آنکه ریخ او را ابمویی یا بریشم محروج کرده باشند وعلی بن زرین گفته است
که چون بسایند جعل را با بول وطلا کنند بر ثولول وبهمان زمان ثولول مشاهل سازد وهمچنین گفته است
که سرگین سگ وبول سگ همین خاصیت دارد

اولا او را ابر باره ثوراخ کرده اسفیداج ومردار سنگ وصندل وکافور را مع گلاب تر کرده نرم
موده نیم را بعد از آن تر کرده بر آن موضع نهند تا جذب رطوبت کند بعد از آن باز آنرا اعاده نمایند بهمین
طریق ساعت بساعت عمل نمایند وگل ارمنی را با سرکه وآب گشنیز تر نموده طلا کنند که نافع است
علاج آن حضض وکافور با لعاب بنگو ضماد سازند ومازو وفوفل با سرکه نیز مفید بود واز حلاوی
وگوشت احتراز نمایند

اکثری که اطفای خون کنند از اغذیه واشربه فیافح مذکور گشت میل نموده اکتفا کنند ابلهی را وبعد از آن مرداسنگ
بگلاب وآب مورد پرورده کرده اسفیداج رصاص پرورده کرده اسفیداج رصاص را
اضافه آن نموده طلا نمایند علاج آن فصد کنند وتبرید بدن ودم ساکن کنند اگر ب غلبه
ونیلوفر واغذیه بارده مثل عدس وسرکه وتمر هندی وانار خورند را منفجر گردانند تا اگر
درو باشد بیرون آید مرهم اسفیداج ومرداسنگ که دیر خشک شود مرهم ملطفار
استعمال کنند از کفایه

بیماری	نوع	سلامت و خوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج ملوک و سلاطین	علاج فقرا و مساکین	علاج اعم
نبات اللیل ... کویند [illegible]	حار است	سالم است	[illegible] برودت ... هوا ... سودا و ... تحلیل ...	بثور صغار ... عارض ... شود ... بازان ... بالد	فصد و اسهال	روغن کاو در بدن بمالند	... کاو ... بدن را بمالند و کاهو ... و خطمی در آب جوشانیده ...	بعد از فصد و اسهال اهتمام نمایند تا مسامات کشاده شود بر فتن حمام و مالیدن بدن و علاج حکه را بعمل آورند و آب کرفس و دردی سرکه را بمالند در بدن که نافع است از شیرینی اجتناب نمایند
قروح که عارض میشود از احتراق دم	یابس است	سالم است	زیاده شدن ... خون سوداوی	... کاه ... باشد ... بار ... رنگ سیاه باشد	فصد و مطبوخ افتیمون	مرداسنگ ... طلا نمایند	ضماد کنند عدس بطبوخ را	بعد از تنقیه بدن احتراز نمایند از اغذیه که مولد سودا باشد و صفرا باشد و اغذیه لطیف محموده میل نموده موم را در آبی که بیخ سوسن در و جوشیده باشد جوشانیده طلا کنند و علاج آثاری که از قروح و جدری باقی مانده بدین طریق است که مرداسنگ مری و بیخ نی خشک کرده آرد برنج و قسط را نرم کرده با آب دارخزیره خمیر نموده طلا کنند
اورام الدم و اورا دمیلها کویند از جنس مواد میشود الا بود	غیر مخوف است		... زیاده شود ... آن ... باشد و ... باشد ... خون ... در ...	... شود ... و رنگ ... دیکر ... او ...	...	طلا کنند ضماد را و ... و ... عنبر ... او را	کل ... را در آن موضع ... بمالند	از این ورم در زیر بغل و مواضع که شریان عظیم در و بسیار باشد خود معارض او شود بعلاج جدید بواسطه آنکه خوف است که خون بسیار از آن برود اگر در مواضع باشد که شرائین آنموضع خود بود پس علاج کنند بعلاج بایین طریق که جلد را شق کنند بطول و بیرون کنند خونی را که در آن موضع باشد و شریان را منکشف ساخته غاریرا و را از احسانی که در حوالی اوست دور کنند و در او نیزند او را انصاره بعد از آن را بکیرند که در و خط ابریشم باشد و او ر بود در تحت یکی از دو جای شریان کرده ببرند خط را و همچنین کنند در جانب دیگر شریان و نظیف کنند خونی را که در آنموضع باشد بعد از آن ذرور اصفر را بر آن پاشیده مرهمی که ملحم باشد نمایند

بعد از فصد

الی دیروالعفو ... دربیان اصناف

	عرق شرف	داء الثعلب و داء الحیه	[illegible] یعنی گنجی سر
طبیعت	حار است	حار یا بس است در غایت	رطب است
سلامت و خوف	مخوف است چون موجب ضعف شود	سالم است	مخوف نیست
سبب	رطوبات را حرارت آن و غلبه آن و میل بدن ... بیرون کرده	از اخلاط ردیه ریادی	بلغم
علامت	معروف است	زنجبیل دیگر از اخلاط رقیق موی و فساد کردن آن که سبب رعی است	... و مرده شود و بعضی آن است و بعضی ...
استفراغ	نا ایستد تا تبی و القرع باید	فصد و از دیوار بود و حب ایارج و فوقایا را عرق جور بود	فصد و فیقرا با حجامت و مطبوخ ...
علاج ملوک و سلاطین	مرداسنگ و گل ارمنی را با گلاب و آب مورد و روغن گل تفاح ... طلا نمایند	مالند تخم ترب و روغن بادام نمک را با روغن بادام طلا نمایند	روغن گل را طلا نموده ورق ... کوفته بریزید
علاج فقرا و مساکین	روغن گل و مازو و اسفیداج رصاص را طلا کنند	تخم ترب و بادام تلخ را ... کنند	ورق آس ... و گل خطمی را طلا نمایند

مرداسنگ

امراض متفرقه

علاج اعم

مرداسنگ و مازو و انیسون با آب که اگر در آن خیسیده باشد یا بروغن نیز همین طلا کنند و صفت روغن ایش ... بگیرند ... و گل ... را از هر یک نیم رطل گل خاک ثلث رطل و در ... رطل آب بر و ریخته بجوش آنند تا ربعی بماند بعد از آن او را صاف کرده برابر نصف او روغن گل اضافه نموده بجوش آنند تا آب فانی گرده روغن بماند بعد او را صاف کرده استعمال نمایند

صواب آنست که احتراز کنند از اکثار اغذیه که مولد خلط باشد که آن خلط مولد این مرض است ... بمالند او را البته درشت تا سرخ شود پس بپزند اگر حاجت بسیار ولی سوخته را طلا نمایند اگر ماده بلغم بورق و خردل و مویزج را با زیت و خمر کرده طلا نمایند و چون حادث شود از این طلا ایلها و روغن اسفیداج رصاص و بیض مرغ طلا نمایند و اگر ماده صفراوی باشد ... و حضض را ... روغن آس طلا نموده گویند اکثر نجیطی و ... و اگر لقوط شود در عقب امراض حادث باشد ترتیب بدن کنند بگوشت بره و ... و رفتن حمام اما بسیار در حمام توقف نکنند و روغن مورد و املج را بمالند

چون روغن در سر مالند و ورق لوسن را کوفته بر و بالند نافع خواهد بود یا مازو و مورد را کوفته ده درم کثیرا ده درم تخم ... اضافه آن کرده طلا نمایند یا گل ... و ... گفته و نمک را کوفته ... خمیر کرده طلا نمایند اگر اینها نافع نیفتد کنند آن دو رگ را که در پس هر دو گوش است و خون که از آن بیرون آید بگیرند نمایند

الثانی والعشرون در بیان انواع

	غذا از لبوب ناشی که در حادث سبب بخارات که از مواد بلغمی یا سوداوی	عظم سر و کثرت کشدان او	ورم رخو در تحت جلد راس
	یابس است	رطب است	رطب است
	غیر مخوف است	سالم است	سالم است
سبب	بخارات بلغمی یا سوداوی یا خون ره الوداو	غلیظ بلغم	رطوبت رقیقه که جمع میشود در میان انحوان فقط و دولت کی
علامت	در جلد نمودار است که ... بخار	زیاده از لون آن است ... طبق معتاد	چون انگشت فرو برند سفید نمود
استفراغ	حب ایارج و حب [illegible]	حب فوقایا	از بدن تنقیه بود حب ایارج
علاج موضعی	تخم خطمی سفید و آب چغندر کوبیده [illegible]	حب ایارج را با آب ... نموده ضماد کنند	گل ارمنی و صندل و گلاب و سرکه را طلا نموده بعد از آن بر بندند
علاج [illegible]	بورق با قلیا را کوفته طلا نمایند	عروق حار غیبی و روغن بادام را طلا کنند تا سه روز فصد صافن [illegible]	بولس ارمنی را ... بجوشانند خمیر نموده بدان موضع ببندند

بعد از تنقیه بدن

امراض متفرقه

علاج اکثم

بعد از تنقیه بدن آرد نخود ده درم و حلبه و بورق و زجاج کفیده کوفته و خطمی از هر یک یکدرم مجموع کوفته بخل خمر و آب خمیر نموده سه روز سر را بآن بپوشانید و بعد او مدت تا نید سر را بکشید بالسر قیمولیا و روغن گل و اندکی از خل خمر در سر مالند مغسول قوی تلخ از دقیق الحمص یا نه درهم دقیق الحلبه و بورق الحو و نخاله و زجاج مسحوق و فرد ال مکلف خمس عشره خطمی یقرب بخل خمر و قلیلا ماء و یدلک به الرأس نعما ثم یغسل کل مرة و یدهن الحلق و الادهان یدهن ورد و قد یترب مع خل خمر قلیل فی الحمام من قد اناوین الحنب الدین

بعد از تنقیه بدن عود هندی و صبر و زبد الحو و فستق و لک و عنبر از هر یک یکدرم و زعفران نیم درم جمیع ادویه را نرم کوفته بیخته با آب مرزنجوش خمیر نموده در ماه بیست و سه روز که آن روز اول و وسط و آخر او است بوزن حب از آن نعوط کنند

اگر بدن ممتلی باشد پاک کنند او را و اعتمام کنند برا صلاح اغذیه و استعمال اطلیه مذکوره و اگر مجفف باشد نیز لایق است طلا نموده آن تا فانیا سازد در رطوبت و محکم کنند موضع او را

الثالث والعشرون در بیان اصناف امراض

نام مرض	مزاج	خوف	سبب	علامت	استفراغ	علاج موضعی	علاج اقوی	ظاهر جلد — علاج اعم
کلف ونمش	یابس است	سالم است	بخارات خون سوداوی سوخته وغلیظ	نقطها سیاه یا سرخ یا سبز و طبیعی یا پریده بود از اندازه بیرون و گاه یا حکه و تیزی باشد	فصد قیفال ومسهل سودا و ماء الجبن	آرد باقلا و نخود و ارد جو و آرد کرسنه یا برنج و زرد چوبه یا تخم خربزه طلا کنند	با آرد کرسنه و ترمس و عسل کوفته با خردل و با بیخ سوسن و کندر بجوشانند و طلا نمایند	پوست قصب بجند هم تخم ترب و ترمس کند از هر یک دو درهم مجموع را کوفته با آب بر سوده شب طلا کنند و روز پنهان شوند و اگر ماده غلیظ بود خردل کوفته و کرسنه مقشر بآب انجیر تر کرده طلا نمایند و اگر بسبب این طلا سوزش عارض شود گویند اورا شیر تازه و کثیرا و کتیرا را طلا نمایند
توته وروح ونبور عدسیه	یابس است	مخوف نیست	خلط غلیظ حاد که بر دست و پا بیرون آید	توتهای بزرگ و پهن که از صلابت بیرون آید و در اول جلد ظاهر شود وعلامت آن عدسی است	تنقیه بدن کنند بمطبوخ افتیمون	حک کنند موضع اورا ومرهم احمر باز بکار برند	نار کبریت و مانند آن باقی ببرند	اگر توته یا دو در بر طرف شود باید حک کنند آنرا تا بیرا کنده شود و طلا کنند مرهم زنگار را و چون تمام منقلع شود مرهم آهن و مرهمی که برویاند گوشت را ببرد بنهند و بر ثولول عدسیه موم و روغن زیت آنها را ده جمع و بورق و کندش را طلا نمایند و چون حکه و خارش اورا عارض شود افیون را ببرند بمالند وازاشیاء حاره چرب احتراز نمایند هم
احتراق وتقوق وجه وتقشر جلد الوجه	یابس است	غیر مخوف است	ماده غلیظ حاده	قروح که بلغم یا سوزش و تیزی اورا معلوم است	فصد قیفال ومطبوخ افتیمون	حک کنند موضع اورا بالیدن قند ومرهم احمر را طلا نمایند	مرداسنگ وروغن گل و عروق را طلا نمایند	بعد از تنقیه بدن دوا ابرار موضع نهند تا بکند خون را که کوفته با گوشت عدس بخیه و تخم بابیه مرغ بر آن موضع نهند و علاج تقوق وجه برین طریق نمایند شمع و روغن بنفشه و کتیرا را کوفته بلعاب دارند طلا نمایند و تسکین آنرا گویند تقشر جلد الوجه علاج آن جلاب هر روز از بنفشه و نیلوفر و گاوزبان و بیخ کاسنی و ترنجبین تناول کنند و بعد از نفع اسهال طبیعت کنند باین مطبوخ صفت هلیله زرد و کابلی و سیاه هر یک نیم درم سنا و بنفشه هفت درم نبات و تربد و ورق گل نیلوفر و تخم کاسنی و بیخ کاسنی هر یک ۳ درم اسطوخودوس چهار درم آلو سیاه سپستان هر یک بیست عدد عناب ده عدد منقی خار خسک و ترنجبین هر یک پانزده درم و بعد از تنقیه طبیعت بدن بماء الجبن و کثرت استحمام و تدهین بروغن بنفشه و کدو و زرده مرغ و مانند آن قیام نماید

پوست قصب

	عرق مدنی یعنی نار[illegible]	کز شدن و رقیق شدن اظفار	برص اظفار و تحسین ایشان
کیفیت	حارست	یابس است	بارد است
وقوف	سالم است	غیر مخوف است	مخوف نیست
سبب	خون سوخته سوداوی	یبس گوشت [?]	بلغم
علامت	تب است بروز کرم در تحت پوست و حرکت متکلفه [?] قتل و حرکت آن [illegible]	مدور [?] است	بیضی که عارض میشود ناخن را
استفراغ	فصد کنند از رگ بازو [?] عارض شود	ترک او لایق است	حب ایارج [?]
علاج ملوک و سلاطین	اغذیه جیده مثل گوشت بره لایق است	شمع و روغن بادام و روغن بنفشه را بخته [?] بادام طلا نمایند	حلبه و بزر کتان را کوفته با سکنجبین عجین نموده ضماد نمایند
علاج فقرا و مساکین	روغن را در آن عصابه [?] مالیده بچسبانند [?]	شیره شمع را طلا نمایند	کبریت و زرنیخ احمر و سرکه را طلا کنند حذر کنند

علاج اعم

حذر کنند از اشیاء یابس و تیز و کوامیخ و ماهی و نمکسود و اکثر که مشابه این اغذیه باشد اقرار نمایند صبر را بر آن موضع طلا کنند که او مانع حدوث این مرض است پس اگر رنگ ظاهر شود به بند بر آنچه که ظاهر شده باشد بارچه الربید [?] که از ظاهر شود به پیچند و به بندند و بگذارند او را بر فق [?] تا منقطع شود و اگر ظاهر شود فوت [?] پس باید که بگیرند موضع او را تا طرف از او ظاهر شود اگر لازم [?] است بر رو فروج او و انیست [?] شمع ربع رطل کتیرا یک رطل مردارسنگ و مازو و قصب از هر یک سه درهم نوده [?] یکدیگر محموع را مرهم ساخته ضماد کنند و نیز ضماد کنند روغن بنفشه

ترتیب مزاج کند با غذیه جیده مثل گوشت بزغاله و بره و جاج و دوایا مرهم داخلیون را در روغن بادام و روغن بنفشه حل کرده استعمال نمایند و مویز دانه بیرون کرده را و بابونه خمیر کرده مصطکی در آن حل کرده ضماد نمایند پس اگر ناخن فاسد شود خواهند که آنرا بر کنند اولا مرهم داخلیون را ضماد نمایند بعد از آن جاوشیر را به روغن تلخ و مویز جوش نیده [?] زرنیخ احمر و زرنیخ اصفر اضافه آن نموده ضماد کنند

دقیق و زرنیخ از هر یک یکجزو و در اریج [?] ربع جزو مجموع را کوفته بسرکه خمیر کرده بر ناخن نهند و علاج برص اظفار که بسبب ضربه یا غیر آن باشد بدین طریق است که ورق آس یا ورق انار نرم کوفته با آب آنرا اصلاح کرده آرد گندم را با شیره خمیر کرده اضافه آن نموده ضماد نمایند

	جراحت تنها	قرحه منفرده	قرحه که چرک داشته باشد
	از جمیع کیفیات میتواند	بارد است	رطب است
	چون نزدیک اعضای شریف نباشد سالم	سالم است چون نزدیک عضو شریف نباشد	چون نزدیک عضو شریف نباشد سالم است
سبب	از خارج مثل شمشیر و کارد	جراحتی که با لقا باشد	ضعف عضو از تحلیل فضلات غذا
علامت	ظاهر است	جراحتیست که طویل العهد شده باشد	ورم و رطوبات با قرحه باشد
استفراغ	ترک او مناسب است چون او خون بسیار بیرون آید	فصد کنند اگر بدن ممتلی باشد	ترک ربیب و ورد با قرص صبغ
علاج عموم ولطیف	داروی جراحت را بر ابر بنهند و اقل از فانید کیفیت در میان آن نمانند و دارو را بر آن هیئت نگاه دارند	نیم تر زرده بروغن گل آلوده کرده بر آن موضع نهند	غذا در ابتدا دوا زیره بطعن با نخود دین کباب خوارید بود
علاج فقرا ومساکین	بعد از زمانی تا دوخت جراحت چهار زره ده روز ببندند و بهم دوزند	تنقیع المعدن قرحه را بار دوم و کشند را استعمال نمایند	عسل را بخته آلوده طلا نمایند

اول جراحت

امراض جراحت وقرحه

علاج اعم

اول جراحت بر قاعده مذکوره جمع شود ببندند اورا اوبیشتر دوختن وقتیست که اگر جراحت در عرض بدن وافق وجوه از قاعده نگاهدارد و جراحت را بهند بر بالای زقاعده صندل خاک را و صندل را با آب کاسنی تر کرده بر موضعی که در پهلوی زقاعده است طلا کنند اگر بعد از دو روز یا سه روز آن جراحت با فوه باشد و بد شکل شده باشد بگشاینده آنرا تا بد شکل شود و بعد از آن بر قاعده بطریق که مذکور شد جمع کنند پس اگر جراحت عظیم باشد بر وی پاشند و زرور اصفر را که از این ادویه ساخته باشند عنزروت دو درهم صبر و افیون و رشاف ماميثا از هر یک یکدرهم دم الاخوین و مردارسنگ هر یک نیمدرهم زعفران یکدانگ این ادویه را نرم کوفته و بیخته استعمال نمایند

اگر قرحه پاک شود اندرون اورا بر نیمبرشت زرده که بروغن گل آلوده کرده باشند اگر پاک قرحه است آنرا اورا العسل غسل دهند و کنند و صبر و انزروت و زراوند و بیخ سوسن آسمانجونی و اقلیمیای فضه را نرم کوفته بر قرحه پاشند که اورا پاک کرده گوشت اورا برویاند اگر رطوبت قرحه بسیار باشد ادویه مذکوره را العسل خمیر کرده بر خرقه کتان طلا کرده بر جراحت نهند و اگر جراحت در سر باشد اگر متصل از بقیف شده باشد مرهمی را بنهند که از این ادویه ساخته باشند روغن گل ده درهم شمع سه درهم بیخ سو بروغن گداخته صبر و اقاقیا و دم الاخوین از هر یک نیمدرهم بروی نهند و استعمال کنند و چون گوشت مساوی سطح بدن شود آنچه مدمل اوست مثل عفص و پوست انار و جلنار و بیخ مورد و ورق سوسن بر آن موضع نهند و در روز دوبار زنند

مناسب آنست که اشیای مرطبه و از آنها را از غذا اجتناب نموده غذا گوشت جوزه بریان کرده خواهد بود و چهار درهم اشق را در سرکه حل کرده زنجار دو درهم زراوند یکدرهم اضافه آن نموده استعمال نمایند و مردارسنگ و عروق صفر و مرهم باسلیقون و روغن گل را مرهم ساخته استعمال نمایند اگر از قرحه چرک بسیار رود و مازو و جلنار و اقلیمیای فضه را اضافه این مرهم نموده استعمال نمایند

السادس والعشرون در بیان بقیه امراض

	سبب	علامت	استفراغ	علاج ملوک و سلاطین	علاج فقرا و مساکین
قروح با حرارت — حارست — مخوف است چون نزدیک عضو شریف باشد	وکثرت یا افراط و اشتعال ادویه حاره و فقدان حرارت یابان	حمرت و لهیب و وجع و تهبیر درد آن عضو باشد	فصد	غذا دوغ و کوشت جوزه باب غوره و زیرسوت و کشنیز و انار و سیب را و بنفشه و مربع الفضالات	ماء الشعیر و آب انار و آب تمر هندی و سکنجبین سرکه
قروح با برودت — بارد است — ایضاً	بودن حرارت با انقباض و تناول اشیاء بارده و بسیار داشتن و سکون	کمودت و دبک و قلت حرارت	ترک دو للدوق سخت	غذا دراج کوشت بره و آب نخود فوار بود	هم کنند آب نیم گرم با دیگر روز حنیتدم
قروح بسبب سوء مزاج رطب — بارد و رطب است — ایضاً	بسیار خوردن غذا و عدم تحلیل با افتتن فضلات از آن	کثرت رطوبت و سیلان صدید	بلغم و ترید	روده ایشک و دوغ کل و فلفل خردل و دار چینی گرده چندان اورا ترتیب کنند که بعید شود و ازدیاد حلیمار و عروق و اقلیمار قصد را آنها بر آن نموده طلا نماید	کندر و دارچینی و قند یا زیرا نقل خرد کرده بر آن موضع اکنند برد برزین

انواع قروح

علاج اعم

تریدبری مراح کرده بمرایم مبرده علاج نمایند مثل مرهمی که از مرداسنک و کتیرا ساخته باشند و صندل نمک را ابریز نمایده کرده بر آن موضع نهند و طلا کنند بر جوارح قرح صندل و آب کاسنی و آب خرفه و غذا مزورات خواهد بود اگر تب نباشد گوشت جوزه مرغ با آب انار مناسب است

مرهم انکوه نماسب این مرض است و افزار آن اینست یک اوقیه مرداسنک را کوفته یک ثلث رطل از روغن زیت اضافه آن نموده بجوش نهند تا سیاه شود و کنند ردوم اللاخوین و عنزروت از هر یک دو درهم اضافه آن نموده آن را بکبید یکر آمیخته کرده بر آن موضع نهند و گوشت مویز و انجیر را و اجتناب کنند از خوردن آب خنک و اشیاء بارده

روز مراهم مذکور بنهند و شب باینمورده را دیگر در مرهم زنگار را ابر آن موضع بنهند و روز دیگر نیمه برورده را در قرح در رطوبت بسیار باشد و گوشت متعفن و فاسد شده باشد او را حار را استعمال نمایند و اگر خشک زیسین شود نیمه برورده بر روغن طلا نمایند پس آنچه بد آنچه مذکور شد منفع شود علاج او داغ کردن است

السامی والفاظ در بیان العلاج

	قرح بسبب سوء مزاج یابس	قرح یا ورم یا گوشت زاید	قرح با تفرق اتصال عرق
مزاج	یابس است ایضاً	حارست ایضاً	از جمیع کیفیات میتواند بود
سبب	بیماری لاغری تعب و افراط امسلاک مع جراحت	کثرت فضلات بجایی جراحت	والطول یا عارض است و اقع بود الکم موقوف
علامت	لاغری موضع قرح و بر چیدن و در طوبات ۱۱	۱۲ زاید که جراحت و قرح عارض زنده ورم یا گوشت زاید که بلند زنده باشد بریم قطع عضو	اگر قرح در کنار آن باشد خون آلوده باشد و رنگ آن ناصع احمر بود
استفراغ	ترک او مناسب است	فصد	ترک او مناسب است
علاج عمومی والسطی	غذا ضعیف و گوشت با چرب و خام آب گرم و روغن بنفشه بادام خوردن بود	جلاب و سکنجبین و آب جو و مرد ورده آنار و ابقی است	بر کشت موضع مرهم را الخرج کهنه اگر آزرده باشد کشلاب و دیگر
علاج قوانی و مسکنی	غذا الحمر خوراک گوشت پر حرب بیلوده و روغن گاوان و روغن اگر آلوده دارد تب بر و مالند	مرهم الفسطاح را اطلا کنند	به بندند بالای موضع معالجه را از قطع دلسست کنند قرح را از اغبار آنها نگاه غذای الجسم قوت

اخلاق قرح و به بندند
علاج الحم
غذا الجسم قوت سزاوار تعیین نموده آدویه که غایت لیک باشد مثل زردچوب و کنزر ا ا ک
غذا اشیاء مرطب باشد مثل کیر و ولیده و شوربای چرب

انند زمایده ر لعنندان نمک و بر حوالی آن صندل سرخ و سفید و آب همچنانی را اطلا کنند اگر با قرح
گوشت زاید باشد مرهم زنجار علاج نمایند بعد تنقیه قرح از گوشت زاید

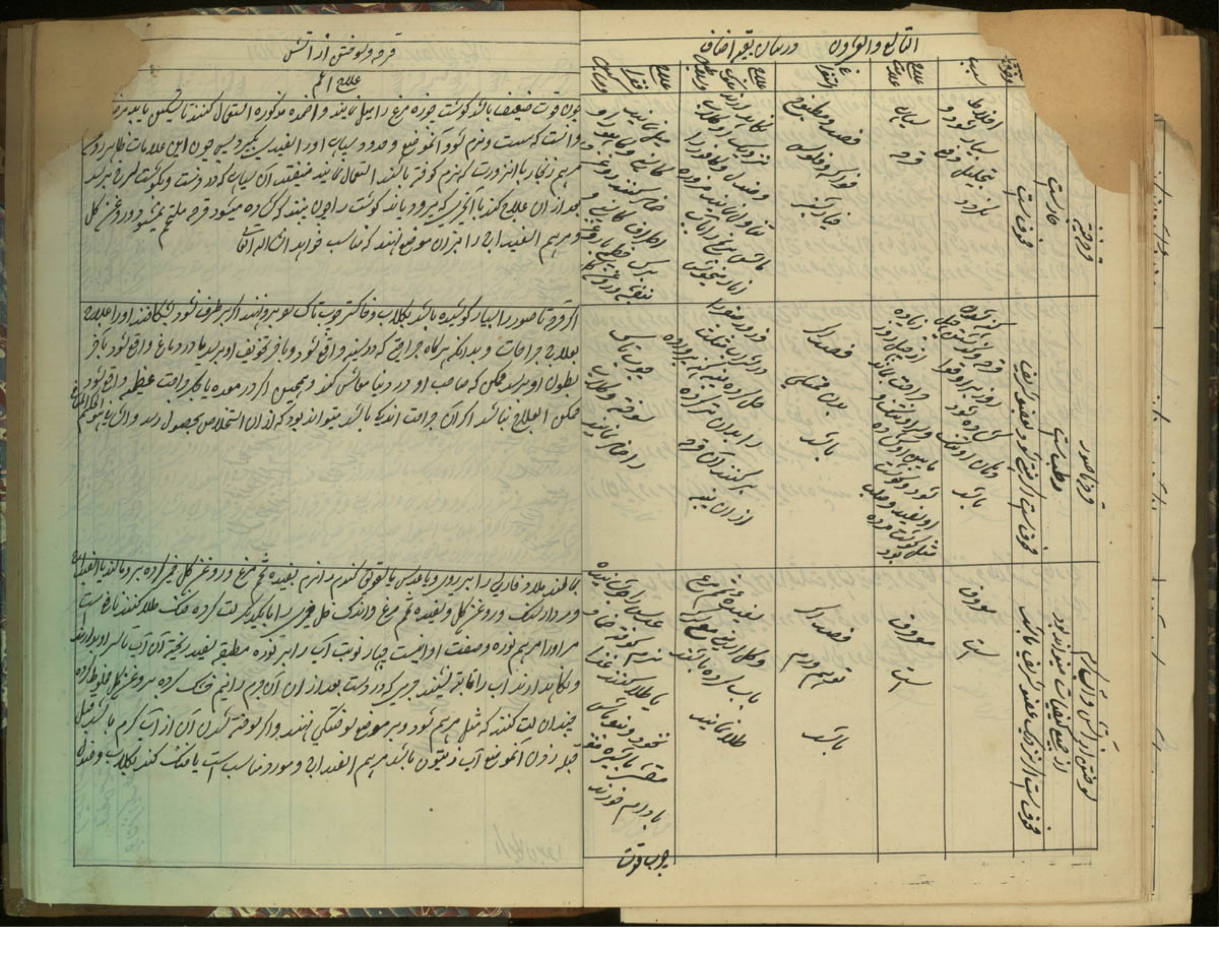
اگر خون از دست یا پی بیرون آید بعد از بستن بطریق مذکور بیرون کنند بغبار آرد یا دقاق کندر و صبر
را بفیده تخم مرغ خمیر کرده کرک خرگوش را بدان تر کرده بر موضع قرح نهاده بلقمقان بسیار
اولا به پیچند و ۳ روز بگذرانند بعد از آن بگشاینند پس اگر دوا بر جراحت چسبیده باشد قرار
دیگر از دوا بر جراحت نهند نافع است اگر از قرح خون بسیار رفته باشد مازو سوخته و پوست بر آن
موضع نهند یا غبار آسیاء بفیده تخم مرغ خمیر کرده و کرک خرگوش بدان تر نموده بر آن موضع
نهند اگر قطع خون بدو نشود به بندند با بریشم شریانی را که از دو جانب جراحت باشد و بمالند
او را تا خون بیرون آید

الثامن والعشرون در بیان تتمه

انواع قرحه

نوع	سبب	علامت	استفراغ	علاج علوی و سیلان	علاج قرحه و ماکسین	علاج اعم
جراحت عصب — از جمیع کیفیات میتواند بود — مخوف است خاصه که در محض عصب باشد	ظاهر است	معروف و ظاهر است	ترک او لایق است	روغن بنفشه با دوام در ابزام ضماد نمایند	قیروطی را نرینت بسیار با نخود مخلوط در ... با علیک البطم [illegible] تر نمایند	مناسب آنست که حذر کنند از رسیدن آب باد و اگر باب فیر آزرده باشند بدان قرحه روغن زیت دا... کرم کرده پشم را بدان تر نموده بدان موضع نهند و روز بروز یا ۳ روز چون تسکین یابد در دو بیش شود اول علاج رو کنند با آن چیزی که علم است اگر عارض شود درد و ورم حارز ابج و نوبل ماسن و نیع و قتار کنند و زرانرم کوفته در دیگ کرده با کرکه جوش بنده استعمال کنند عند الحاجه اقراز از الکری بار و نزدیک شود با آن موضع السبب جراحت عصب تشنج عارض شود مرید عصب تشنج اگر برسد تشنج بدماغ هلاک میکنند علیل را این نمایند فقرات شب روغن ... و بیه مرغ را و هرگاه که واقع شود برای جراحت و برسد بنواحی دماغ باید که اشیاء مدمل استعمال کنند که او علیل را ایلاک میکند بلکه بنهند بر دو ۳ روز صوفی را که فرو برده باشند در روغن زیت بعد از آن مراهم ملحمه استعمال نمایند
قرحه یا شکستن استخوان — از جمیع کیفیات میتواند بود — اگر در سر باشد مخوف است	سبب آن شکستگی استخوان یا ضربه یا پاره شدن موضع	چون وقت بر عضو گذارند اجزاء او را متفرق یابند و فهم کنند که عضو بودن [illegible]	فصد نمایند	بعد از بستن و از گردن صورت او واخذه معقوده استعمال کنند	اگر در پایش نیز آورده [illegible] بکوفته را ... نمایند	هرگاه در قرحه که در استخوان واقع شده عفونت باشد و علامت او آنست که مندمل شود چند روز باز قرحه عود کرده و باز ده شده از دو کف برود از استخوان شکسته آید باید که ادویه حاده را بر آن قرحه نهند اگر موضع قرحه خشک شود روغن گرم نهند تا بنفشه گوشتی که لوفه است منکشف شود استخوان ظاهر شود آن استخوان و محکم باشد قطع او باید که او را قطع کنند اگر چنین شود ادویه حاده را بعد از آن روغن گرم یکمرتبه دیگر بنهند تا بنفشه تا یک آنجیر را کوفته بر کرفیر آرده نهند بعد از آن یک روز مرهم زنجار و یکروز نیز برورده نهند
قرحه با درد — حار است — مخوف است	نشستن قرحه یا قیس کردن عضو	بسیار ورم و معروف است	فصد کنند	طلا کنند صندل را	طلا کنند افیون را	چون درد بسیار شود و بیست تا دگرین را به جهت چون بنده بر قرحه ضماد کنند و طلا کنند بر خارج ادویه مخدره و چون تسکین یابد درد ادویه مخدره را بر دارند که بوده او بر آن موضع بسیار مضر است مرحس آن عضو آن را و مانع روییدن گوشت او است

فما بعد از کشت



	قرحه خبیثه	قرحه ناصور	سوختن از آتش و آب گرم
طبیعت	حار است	رطب است	از جمیع کیفیات میتواند بود
وقوع	مخوف است	مخوف است اگر نزدیک شود بعضو شریف	مخوف است اگر نزدیک عضو شریف باشد
سبب	اخلاط بسیار شود و تحلیل دفع نکردد	[illegible]	معروف است
علامت	بسیار قرح	[illegible]	معروف است
استفراغ	فصد و مطبوخ فواکه و فلوس خیارشنبر	فصد اگر بدن ممتلی باشد	فصد اگر نیم ورم باشد
علاج موضعی وبسیط	[illegible]	[illegible]	[illegible] طلا نمایند
علاج فقرا و مساکین	[illegible]	چوب تاک سوخته و طلا [illegible]	[illegible]

علاج اکثر

چون قوت ضعیف باشد گوشت جوزه مرغ را میل نمایند و اغذیه مذکوره استعمال کنند تا تسکین یابد و
دانست که سست و نرم شود آن موضع و حدود سیاه او را الفیدی بگیرد پس چون این علامات ظاهر شود
مرهم زنجار با انزروت که نرم کوفته باشند استعمال نمایند منفعت آن سیاه که در دست و بگوشت سرخ برسد
بعد از ان علاج کنند با آنچه که بر رود یا نه گوشت را چون ببیند که گوشت میشود قرحه ملتحم میشود در روغن گل
و مرهم الفیدداج را بر آن موضع نهند که مناسب خواهد ان شاء الله تعالی

اگر قرحه ناصور را بسیار کوفته باشد بگلاب و خاکستر چوب تاک شو بر نهند اگر بر طرف شود پیکان نهند او را علاج
بعلاج جراحات و بدانکه هر گاه جراحتی که در سینه واقع شود و با فرج تجویف او برسد یا در دماغ واقع شود یا فرج
بطون او برسد ممکن که صاحب او در دنیا معاش کند و همچنین اگر در معده یا جگر جراحت عظیم واقع شود
ممکن العلاج نباشد اگر آن جراحت اندک باشد میتواند بود که از آن استخلاص بحصول رسد و الله اعلم بالصواب

بالمنفعه طلاء فارسی را ابر برود و یا عدس یا التوتیا کندم بر آرم بفیده تخم مرغ و روغن گل خمیر کرده بر وی مالند یا المفید
و هر دار سنگ و روغن گل و سفیده تخم مرغ و اندک خل خمیری را با یکدیگر لت کرده خنک طلا کنند تا فرو نشیند
مرهم او را مرهم نوره و صفت او اینست چهار نوبت آب را بر نوره مطلق بفیده ریخته آن آب تا سر او بر آرند
و نگاه بدارند آب را تا تر نشیند چربی که در دست بعد از ان آن چرم را نیم خشک کرده بر روغن گل مخلوط کرده
چندان لت کنند که مثل مرهم شود و بر موضع سوختگی نهند و اگر سوخته گردان آن از آب گرم باشد قبل
قبل زدن آن موضع آب زیتون بمالند مرهم الفیدداج و مورد مناسب است یا خنک کند بگلاب و خل

	بیرون آوردن پیکان و نوک و... مختص نیست از کیفیات یکی	گزیدن سگ و گرگ دیوانه یابس است	گزیدن اسب و فهد و نمر و خرد و دوان و ملک مختص نیست یکی از کیفیات
وقوف	ار نزد یک عضو شریف باشد مخوف است	چون عارض شود صاحب او را فزع از دیدن آب مخوف است	چون نزد یک عضو شریف باشد مخوف است
سبب	معروف است	بالحاره [illegible]	معروف است و [illegible]
علامت	معروف است	[illegible]	[illegible]
استفراغ	فصد اگر تازیانه زده باشد	حجامت بر موضع [illegible] نهاده بکشند [illegible]	فصد اگر [illegible] باشد
علاج ملوک و سلاطین	درآورند مرهم زنگار [illegible] موضع نهند	نیم مثقال تریاق فاروق [illegible]	[illegible]
علاج فقرا و مساکین	[illegible]	[illegible]	[illegible]

از پیکان بیرون

گزیدن انواع حیوانات

علاج آنها

ار پیکان بدر آید بیرون نیاید و دهان جراحت تنگ باشد پیکان کش را در آن موضع کرده او را تیز
گیرده بعد از آن پیکان بیرون آورند از دهان او تنگ باشد او را شق کنند تا داخل شود پیکان کش ار ابر
خورده باشد بجنبانند او را یکبار یا دو بار پس بکشند اگر در آن هم زود اید... کرده بجانب فوق باشد و از بیرون آوردن
او توهم بر بدن اجسامی باشد که متعذر باشد قطع آن اجسام پس شگاف ده کنند جراحت را تا توان گرفت آن تیر را
و بیرون کنند او را اگر تیر زرفته باشد و چون او بیرون آمده پیکان در تن مانده جراحت هم آگاه باشد بنمایند او را
یا بر بجای انگل که تیر خورده بایستد پس نگشت تفتیش کنند که پیکان در موضع است و جانب مقابل پیکان را بیرون آورند
او را و زرفتن تازیانه بدین طریق علاج نمایند که بشکنند اگر پوست او را بر موضع مقروب کنند که یکباره زود
برطرف آن شود پس میکنند باخرقه را بگلاب تر کرده بر آن موضع زنند
بعد از آنکه شگاف ده کرده باشند پس او را او نهاده باشند حجام بر آن موضع که جراحت را زنده در دیگ روغن کنند و در گوشت او را
کنند با خاکستر چهار دانق و از کندر یک دانق و از خطمیانه دو دانق گرفته بیان شند و در زرورد او ل حنظلی که مخروبه شده باشد
با به خنک و زنگار و عسل و از چند روز گذشته باشد از ادویه مذکوره و بر اثر این که مذکور شد میل نمایند و تدبیر او قبل
تدبیر اصحاب سودا کنند و مدمل الجراحت استعمال کنند مگر الجز ورد را کوفته بکسب و بیزد و بر آن موضع نهند و بعد از آن مرغ
نهد اگر مرغ بمیرد و مدمل نهند و غذا گوشت مرغ و بره و بزغاله با بودنه و با زغیره خواهد بود یا از آب ترس داز
نویس این مرض خلاص شده باشد لیکن تدبیر او مثل تدبیر اصحاب و سواس سودا و خواهد بود و بریزند آنرا
در دهان او و در کوزه که تنگ او باریک باشد و دراز بیان مثل انجره و لعاب البغول را و اقراص که تکثیر عطش او را
میل نمایند و مغز و از کدو و خیار و دراز به و تخم خرفه از هر یک یک جزو صمغ عربی و نشاسته و کثیرا از هر یک
نیم جزو مجموع را کوفته بلعاب البغول حب کرده قرص نمایند و استعمال کنند و بعضی از حکما فرموده اند
که جگر سگ دیوانه چون بریان میل نمایند نهایت نافع است
مناسب آنست که با دور جاده مثل جادر که مذکور شد و بمرهم زنگار علاج نمایند و گزیدن انسان مقرر است
تخصیص که روزه دار باشد پس حمام کنند بعد از آن گوشت و پیاز و سیر را با زیت با آرد با قلا که خمیر کرده
باشند با آب و سرکه و روغن گل و زیت و از زیدن فزو و سگی که دیوانه باشد اگر که را دیوانه را احاد
کنند پیاز و نمک را کوفته باشند و گزیدن خاص نیفا نهند بر او سرکه بجای زنگ یا پیاز و عسل را
بر او نهند

علاج اعم

چون بگرد عقرب بگویند اثر او تاب اثر گرم و روغن مالند تا بیرون آید و بند اجای او که در او باقی باشد و بند در آن موضع باشد و چون بیرون آید بمکند الموضع را پس بگویند تا اثر گرم و لبوس و بندند بر او فا کر با کر روغن آما قلا الترو او تیز گرست از قمل اک و ادمی چون فوارت اقوه باشد و طن قومی را از اطبا عراست که او میکرد با صفر جسم خود مسلست و خلاص شدن از و صعب است و او بلده مرجان می باشد و زبر او حار است و علاج او گیرست که بهمان زمان از سر دو لیده باشند و در همان گزیده باشد بخورند و خا در سر را لعاو به مع صندل احمر و آب کاهو و آب هیم ها ر بر ان موضع طلا نمایند و بیاش مند ماء الشعیر و طین قبرص و البقول را با آب کدو و آب خیار میل نمایند کافور را از ربع مثقالی تا یکمثقال.

از معطوا یا بلوطه باشد و ممکن بود قطع الموضع ببرند او را بیشتر از اکثر زهر یا عقارب تر است قیسن باشد به بندند بالای آن موضع را و میل کنند بگوریان الفیدراج را انگشت و نمک و و ادیه فقا دع الفیدراج را احماء کنند سر و نسرطان نهر و فوتنج و آرد گندم و نمک کوفته را او قیق که اگر دو شیره خمیر کرده باشند و خوره مرغ خورد را اگر گیده بهمان ساعت اشق کرده ضماد نمایند و چند مرتبه این ضماد را مکرر نساز ند و نیم درهم عقرب را نرم کوفته با آب مرزنجوش و آب لیراب بیاشامند معجون که با فوق نشخ شربر فوا وند لیمو مرا انیت فلفل دو درهم انیسون ده درهم زراوند مدحرج و حب الغار چند بیدستر از هر یک یکمثقال مجموع را المعیلع خمیر نموده مقدار یک با طلی از و با آب لیراب و قیع و آب ورق تفاح حامض میل نمایند و بسیار اثر انیت کم با عقار بیاکیند ماء الشعیر را با آن ظاهات نهرتر و این قیت و مارها با انواع نبست و بعض از آن زود میکند چنانکه گفته اند که هر کس را که نظر روی او افتد هلاک میشود فی الحال و ممکن العلاج نیست از این سبب تبفصیل آن شروع نکرد و بعد از آن او و بیفتد او قتل شیر و پیاز و بوره ارمنی و زرفت و حاو شیر و فیون بر آن موضع اندند

به بندند بالای آن موضع را و بندق هندی را خائیده در ناودان نرم کرده ضماد کنند و میل نمایند تریاق اربع و تریاق کبیر را و بگویند اثر را تاب شیر گرم که با پونج و لبراب و سرکا لفا در و جوشیده باشد و بمالند بیرون را و بخورند روغن گاو و فوتنج را نرم کوفته مع آب لیراب خمیر نموده ضماد نمایند و گفته اند که عقارب اثر زود کننده است

در بیان تقسیم الی ذو الصور والملون

	گزیدن عقارب	گزیدن افاعی و مارها	گزیدن ابن عرس و فیل و عقارب و سگ و فهد البحر و مثلة انها
	بارد است	حار است	پابس است
الحکم و خوف	مخوف است در بعضی از بلاد	مخوف است	چون اثر در یک عضو شریف باشد مخوف است
سبب	او بیل و فرزودن سبب بودن نفاوت لدت	تبرت فقاوت او بجهت نودن و حرارت او	مودق است
علامت	ورم در موضع گزیده و درد کند [illegible]	رفتن رطوبت از آن موضع و ورم و حرارت [illegible]	درد بسیار [illegible] در موضع گزیده
استفراغ	بکند موضع گزیده را	فصد و بکنند موضع گزیده را [illegible]	بکنند موضع گزیده را [illegible]
علاج ملوک و سلاطین	طلا کنند نزدیم بریان را	تریاق اربع یا تریاق کبیر یا مثرو دیطوس مناسب است	بگویند الموضع را بآب گرم [illegible] و دو جوشیده باشد
علاج فقرا و مساکین	زیت طلا کنند [illegible] چون عقرب عقار	پیاز و سیر و اراضی را بخورند	بیاز و سیر ضماد کنند

الثاني والثلثون در بيان سمّ

	گزیدن زنبور و نحل	گزیدن رتیلا و عنکبوت	گزیدن عقرب و جراره
طبیعت	حارست	باردست	حارست
حد وقوع	مخوف نیست مگر اگر نزدیک عضو شریف باشد	مخوف نیست مگر اگر نزدیک عضو شریف باشد	مخوف است
سبب	حرارت نیش اوست	وحشی مناوت سمّ او	مناوت قوت و حرارت سمّ او
علامت	ورم در موضع گزیده کرده و سرخی او و درد نیش [illegible] و گاه باشد [illegible] و تیغ حادث شود	[illegible] و لرزه و درد [illegible] العنکبوت و درد بیا رود و عرق و وحشی و فارش و لرزه و عرق بارد و [illegible]	درد اول الم و درد و سوم درد و درم تا [illegible] در زبان و ورم کرد و قول و [illegible] و خفقان و عرق [illegible] و [illegible] طبیعت
علاج انتفاع	فصد ناکردن زیاده باک	بکنند موضع گزیده	فصد و وضع و حاجم بران موضع و مکیدن او
علاج ملوک والسلاطین	گل ارمنی و سرکه طلا نمایند	روغن زیتون [illegible] و نطول کنند بر او [illegible] اسم را بیار	تریاق بجهند [illegible] باری کیت سبع یک مثقال کافور
علاج فقرا و مساکین	گل دیوار و سرکه یا گل قاته و زنبور و سرکه را طلا نمایند	موم تر را نرم کرده بآب کاه گیاه	تریاق [illegible] ماء الحیة [illegible] و خوردن [illegible] نه و [illegible]

گزیدن حیوانات

علاج اعم

اکثر بر آن موضع نهند و بمکند آن زهر او طلب و فشار [illegible] یکی تجربه حمام نمایند و آب خاک و ریحان را بر زیر بند و گفته اند که چون مگس را بر آن موضع مالند درد تسکین یابد

آب گرم نافع است و خاکستر چوب انجیر و نوره را نرم کوفته تا به آب گرم خمیر کرده ضماد کنند [illegible] عنکبوت دو مثقال آن [illegible] نیز بسکنجبین میل نمایند یا با آب بالنگ و [illegible] را نرم کوفته دو درهم از آن [illegible] میل نمایند

و این عقرب برابر ورق انجدان باشد و او را قی است که از دنبال خود میکند و در نواحی اهواز در کار [illegible] اگر بر آن موضع گل میریزند و گاه باشد از گزیدن او بمیرند مناسب آنست که از بعد فصد حاجم را بر آن بینه کرده بر آن موضع نهند و جذب کنند زهر او را اگر در حجم نیز باشد جایز و ساقط سازد و بند اطبا و افیون و جند بیدستر را بر آن موضع بر ده کرده طلا کنند و گل ارمنی و سرکه را بر حوالی آن طلا نمایند و اهل عسکر ترتیب کرده اند برای این گزیدن تریاقی را که از پوست بیخ کبر و بیخ حنظل و جنطیانا و افتیمون و زراوند مدحرج و طوخشقوق یا بس بگوبند جمیع از وزن را از دو درهم از آن بسکنجبین میل نمایند و نقل کرده اند از قاضی ابو یوسف رحمة الله علیه که فرموده اند که مردی را که سن او به هشتاد رسیده بود باصره و سامعه او ضعیف شده باشد و عقرب جراره او را بگزد و بعد از گزیدن سامعه و باصره او بحال خود آمد تا آخر بدین منوال باشد

الالت والثلثون در بیان خوردن

وجه	خوردن دواء [illegible]	خوردن دواء بارده قتال	خوردن بیش و قوده سنبل
	حارست	باردست	حارست
	سالم نیست	مخوف ست	مخوف ست
سبب	خوردن در دواوت کیفیت او	برودت کیفیت و مضادت او	کثرت مضادت و حرارت او و تنازعین از و
علامت	لورش معده و لزع امعاء و التهاب و تنگی و تنگی زبان	سبات و ورانی درت و بازوزبان و جمیع بدن	دوار و رعشه و ورم زبان و قوادفای و حکمی
استفراغ	قی با بادام و لبن	قی با آب گرم و دهن	قی با آب گرم و نطم و ادبت و دهن و روغن نارجیل
علاج ملوک و سلاطین	روغن گل و روغن بنفشه و آب کدو و خیار و الیمون میل نمایند	تریاق اربع با آب خرنوب و دطولیا و دواء المسک مع مثلث میل نمایند	تریاق فاروق با آب شیر خالص و آب لیمو و بسکره و بادام و ادوار المسک میل نمایند و ادامت در آن حدود [illegible]
علاج فقرا و مساکین	آب تازه یا آب جو و روغن بادام میل نمایند	سیر و پیاز و الواب مطبخ است	پوست بیخ و آب الوابات مطبخ است

بعد از قی و پاک کردن معده از آن دارو میل نمایند کشورهای کسرنج [illegible] و به راکه العنبد ایکحته باشند و دو نان بستر و شکر و روغن بادام ساخته باشند و بکشند انار و سیب و ریباس و نعناع و آلو و منثور خیارین و تعم را و تطیب او کنند بصندل تعنید و کافور و گلاب ضماد کنند بر سینه و جگر و ذیر فرق کتان صندل و گلاب را و حقنه را از آب جو و بنفشه و فرنک و سپستان و عناب و روغن بادام و روغن گل ساخته گرم کرده استعمال نمایند و حقنه نو عدیکر بنفشه و نیلوفر هریکی ۳ درم عناب ده عدد سپستان است عدد سبوس جو و نیم کوفته هریک کفی روغن بنفشه لست درم

مرصافی و قسط و ورق سداب و قوتنج و فلفل و عاقرقرحا و قرحا برابر هم کوفته ملثت برابر مجموع ادویه اضافه کرده بعسل خمیر نموده از نیم درهم تا مثقال از و بعد قی بیاشامند و بریزند بر معده و امعاء آن را که در و سداب و قوتنج و قیام جوشیده باشد و بمالند بدن تا سرخ شود و میل نمایند کشورهای مرغ فربه را که العنبد ایکحته باشند مع ثبت و دار چینی و فوتنجان و فلفل و کمون و حقنه کنند عسل و نطرون و روغن یاسمین را مع آب گرم

بعد از قی تریاق میل نمایند تریاق اگر از انیع آن که از شلجم و تخم شلجم در روغن جوشیده باشد یا شیر و یا بطوس را مع روغن گاو اما از خوردن قوده سنبل عارض شود بول الدم و سیاه شود زبان و مختلط شود و بین از یک قیراط تا بیخ قیراط فرا خور الم و اعراض گرفته و گلاب اضافه آن نموده بیخ آن را خنک کرده بیاشامند آب انار و آب کافور یا شیر تازه و آب جو را میل نمایند و آب و صندل و کافور و گلاب بیخ خنک کرده ته کتان را بدان تر کرده بر معده و جگر طلا کنند و از عجایب آنست که بیش اخطر و اقتل اشیاء است مر آن را و او غذاء موش است که او را فاره البیش میگویند که موش کش دواء بیش است

بعد از قی

الرابع والثلثون در بیان خوردن

	خوردن زرانیخ	خوردن مراره افعی ولمروازیب	خوردن زنب ایل
[illegible]	حارست مخوف است	حارست مخوف است	حارست سالم است
سبب	افراط مضادت ولوازت منافرت ازو لیبب فوت او	افراط مضادت ولوازت منافرت لیبب فوت او	منافرت او
علامات	ورم و تقیب و لوزت و قرحه مثانه و حرقت بول و بول الدم و معقص و بول نیاید و اگر فوت یابد	قی کند مراره تیره او درد دهان تنگی نفس و [illegible]	الم و ورود و [illegible] بار بلغ و ازار عادت نبود
استفراغ	قی با آب گرم و ... [illegible] و طبیخ انجیر	قی با آب گرم و روغن تا [illegible] انجیر [illegible]	با آب گرم و روغن با قی کند
علاج [illegible]	لعاب اسپغول و جلاب و روغن بادام و آب هندوانه [illegible]	تریاق فاروق با اکل فادزهر را [illegible]	بخورند بندق و فستق را
علاج [illegible]	بخورد انجیر و بادام و خاکشیر [illegible]	بیان مند [illegible] را	بخورند انجیر خشک را

خاصیت

ادویه کننده

علاج اعم

خاصیت او آنست که مر ریش ساند بتباشیر پس باید که بعد از قی میل نمایند کثیره فرفر و امع جلاب کدو میل نمایند مغز خیارین را و حقنه کنند ماء الشعیر را که در و سپستان و عناب انجیر خشک و بادام و روغن گاو جوشیده باشد بریزند در احلیل تقیده تخم مرغ و روغن گل و کثیرا و زیره را و صبر که در مثانه نوزاک بید اگر بود بیانش مند لعاب و جلاب و روغن بادام و کثیرا و کشیده را و مرق نای جرب و روغن بادام و بیه بط و زرده بیضه مرغ و عسل مفید بود

علاج کم بعد از قی گل مختوم و حب الغار از هر یک دو درم انقم آهو پنج درم تخم انداب یک درم مجموع کوفته از یک مثقال تا دو درم از آن میل خیر کرده میل فرمایند و باز قی نمایند و اعاده نمایند این دوا او بنشیند در آب گرم که بابونج و اکلیل الملک و بنفشه و نیلوفر و آن تره و مرزنجوش در و جوشیده باشد و چون بگذرد در ۳ ساعت یا چهار ساعت و صاحب این تشوگکی غیر را امید خلاص باشد پس میل نمایند ربها و سیب و انار زانکه که زهره و مار افعی را خورده باشد حیات او مشکل لیکن بعد از آنکه چند مرتبه قی کرده باشد فادزهر را دیده آب آنرا بخورد تریاق کبیر یا مثرود یطوس میل میل نمایند و بیانش مند ماء الشعیر و کثیرا و خرفه را شاید شفا یابد

مناسب آنست که پاک کنند معده تیک از قی بیاد از نیم دانق تا نیم درهم فادزهر معدنی میل کنند و از تریاق فاروق یا مثرود یطوس تا نیم درهم میل کنند نافع خواهد بود و نیز روغن بنفشه و روغن بادام تلخ یا معجون میل نمایند

الماس و اثلتون در بیان خوردن

	خوردن عرق الفیل	خوردن کوکنار و افیون	خوردن یخ
	حار است	بارد است	بارد است
	غیر سالم است	مخوف است چون بخورند یک مثقال یا دو درم	مخوف است
سبب	معتادات او	بسیار بارد است او اطفاء حرارت کند	کثرت خوردن معتادت او
علامت	درد سر و دوار و درد [illegible] اندرون حلق و عرق بسیار بار آید	و لرزیدن بسیار و کرانی بدن و فرو[illegible] یا بود [illegible] و ریختن و سرخ [illegible] خوردن کوکران [illegible] و پیر [illegible] بدن [illegible] عادت گشود	لرزیدن بدن و سرفه [illegible] و درد تن عقل و تیرگی [illegible] بدن
استفراغ	قی یابد و شیر [illegible] و روغن کنند	قی کند بآب گرم و در [illegible] و نمک جوشیده با آب عسل	قی یابد سم [illegible] و روغن و عسل کنند
علاج ملوک و سلاطین	تریاق کبیر	تریاق فاروق با شیر بطلوس میل نمایند	ایا کر جوشیده با آب [illegible] و روغن [illegible]
علاج فقرا و مساکین	از داروی طبیعی [illegible] سرسیاه	پیاز و سیر و عسل بخورند	بیت [illegible] نوشد

السلام

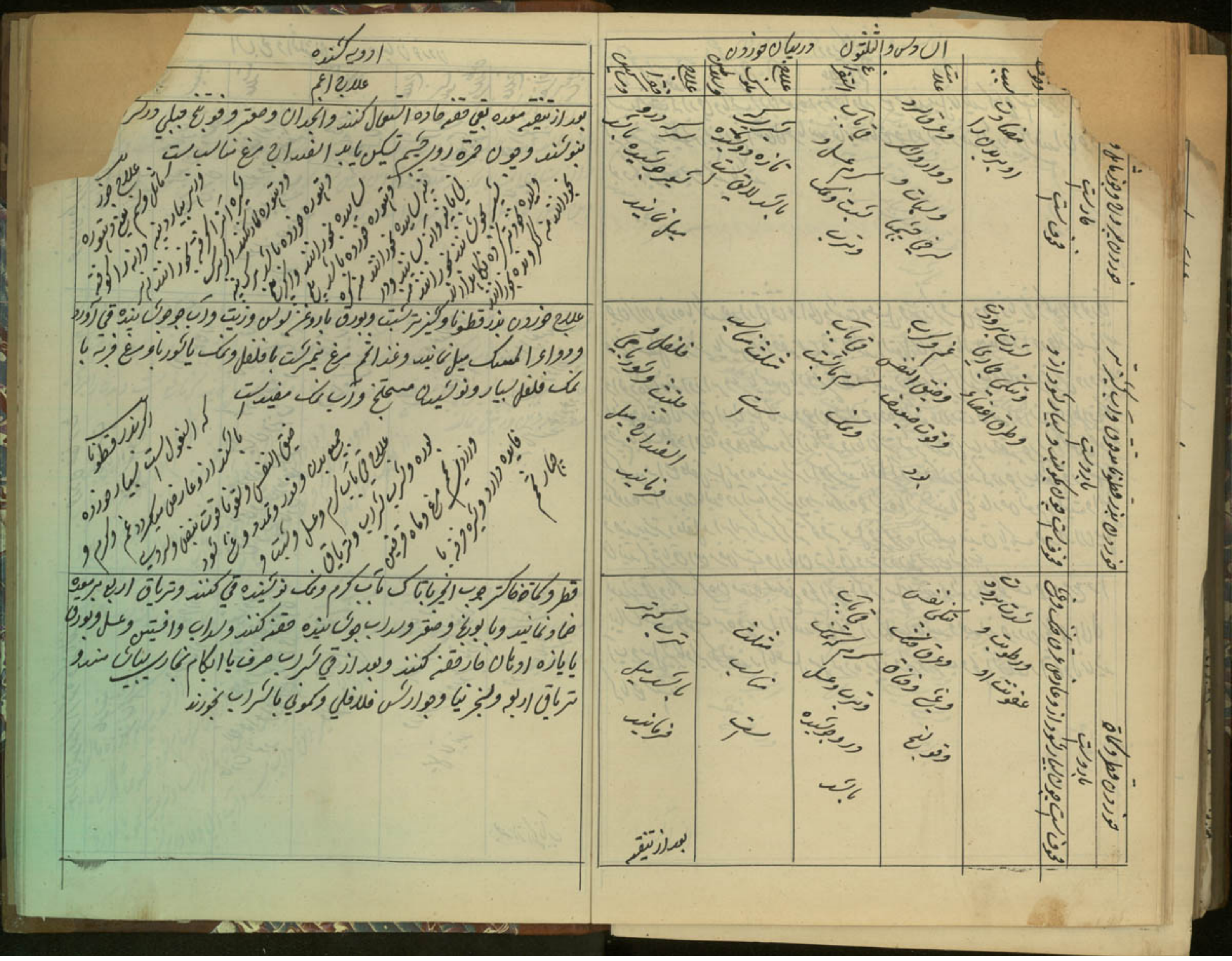
ادویه کننده

علاج اعم

انسب است که از قی و پاک کردن معده روغن بادام مع سکنجبین میل نمایند که نافع است و
گیر و شربت لطوس نیم درهم استعمال فرمایند نهایت نافع خواهد بود و غذا انگور باید الفیدانج و
بود که بکوشت بره نجیته باشد

چون کوکران خورده باشند بعد از قی ماء العسل و شبت و عسل و بزر کرفس و دارزبا برنج و کمون و بورق
و تخم حنظل و روغن یاسمین را حقنه ساخته باشند استعمال نمایند و مالیدن بدن را در حمام بیک بارند
و آلوده سازند او را با روغن یاسمین یا روغن قسط و نشینند در آب گرم که از آب و تمام مرزنجوش درد جوشیده
باشد و بکشیقال تریاق اربع میل نمایند و چون افیون خورده باشند علامت خاصیت او است که اطراف خفک
و چشم تاریک شود احیانا و عرق خنک و کاز از باشد و زبان الیه شود بعد انقی بسیار حقنه قوی را استعمال نموده
بلبلجس را مع فلفل میل نموده جند بیدستر را بوی کنند تا عطسه آورد و بکندر آنکه در جوی آب شود و روغنهای
مذکوره را در بدن مالیده در آب گرم که ادویه مذکوره جوشیده باشد بنشینند تا تنخ عارض شود و حلتیت و ابهل
و جند بیدستر و فلفل را برابر یکدیگر گرفته کوفته بعسل خمیر کرده از یک بندق یا یک جوز از آن میل
نمایند که تریاق این مرض است و از کلان تریاق و مثرود بطوس مع شراب

بعد از قی و پاک کردن معده بسکنجبین و تخم انجیر را کوفته میل نمایند و شوربای گوشت جوجه مرغ را
بیان شده گوشت بره فربه را آنقدر که پخته از کباب نمایند و بعد از خوردن یخ قی الحال
آب و میل کرکاولکر کو لغفندر ابا عسل میل نموده پیاز و سیر و ترب و تخم ایشان را تناول نمایند
که نافع است



ال وسی و الثلثون در بیان خوردن

ادویه کننده

علاج اعم

بعد از تنقیه معده بقی حقنه حاده استعمال کنند و الحداث وصعتر وفودنج جبلی ودارچین بنوشند وچون حمره روی چشم تسکین یابد الفسداج مرغ مناسب است

علاج خوردن بذر قطونا و گنیز تر شبت وبورق باد و غن لولس وزیت وآب جوش بنیده قی آورد وداوا المسک میل نمایند وغذا تخم مرغ نیمرشت با فلفل ونمک یا انگور با مرغ فربه با نمک فلفل بسیار ونوشیدن مسحتج وآب نمک مفید است

قطر و کماخه خاکتر چوب انجیر با آب گرم ونمک نوشیده قی کنند وتریاق اربع بر معده ضماد نمایند وبا بورغ وصعتر وسداب جوش بنیده حقنه کنند وسداب وافتیمون وعسل وبوره یا بازه ادویان حار حقنه کنند وبعد از قی شراب صرف یا انگام نمار یا بیان مسند و تریاق اربعه و منجنیا وجوارشن فلافلی وکمونی با شراب بخورند

الربع والثلثون

دربیان خوردن

	خوردن جگر ارنب	خوردن ضفادع	خوردن جند بیدستر اگر کهنه و گنده باشد
[illegible]	حارست	باردست	حارست
[illegible]	سالم است	مخوف است	غیر سالم است
وقوف سبب	مضادت او [illegible] و متعفن ساختن بدن	خاصیت او مردن را	کثرت حرارت و حدت او
علامت	نفث الدم و ورم و ضیق النفس و عرق [illegible] و درد [illegible] باشد	خناق و تاریکی چشم و کمودت بدن و غثیان و تشنج و درد [illegible] و قلق [illegible] فادح	تب و عطش و رفتن عقل [illegible] و [illegible] فادح نبود
استفراغ	قی با آب گرم و [illegible]	قی با آب گرم و عسل و [illegible]	قی [illegible] و آب گرم [illegible]
علاج ملوک و سلاطین	شیر [illegible] تازه دوشیده باشد	[illegible] سکنجبین [illegible]	لعاب دانه و لعاب البنول و روغن گل و روغن بادام میل نمایند
علاج فقرا و مساکین	ماء الشعیر [illegible] نمایند	غذا [illegible]	شیر [illegible] تازه دوشیده باشد بعد از آنکه [illegible]

ادویه کننده

علاج اعم

بعد از آنکه با آب گرم قی کرده بیاشامند آبی را که حجازی و برگ خطمی در او جوشیده باشد و چون در سینه ماند ماند باشد فصد باسلیق کنند و بیاشامند شراب خشخاش و شراب عناب و دیگر شربتها مناسب است و شیر عود را از پستان ایشان بمکد و علاج دفع این مرض است که چون ماه را ببینند میل خوردن او کنند و اگر این مرض منجر بسل شود علاج سل را منظور کنند

بعد از پاک کردن معده بقی باید تا میل اعضا را بتخصیص نواحی معده را او در حمام مکث بسیار کنند و بعد از بیرون آمدن از حمام سکنجبین میل نموده غذا گوشت مرغ بره که النقد با جوجه باشند خواهد بود و در وغن با چاره شمل روغن یاسمین یا روغن قسط را در بدن مالیده دوا و اگر هم میل نمایند که نافع است و بدن را بروغن قسط و باردین و زنبق بمالند

علاج اولی آنکه [illegible] نکوده اگر هم [illegible] شربت از شراب بیاد مفید است و یافت و عرق در حمام و در این زمان [illegible] و روغن [illegible] در بدن مالند دوا [illegible] دو مثقال با شراب بنوشند دوا [illegible] و بعد [illegible] رفع [illegible] از کتاب [illegible]

بعد از قی و پاک کردن معده و اگر تب نباشد شیر گاو تازه دوشیده باشند با شراب سیب و ترنج یا جلاب [illegible] میل نمایند اگر تب باشد لعاب دانه و لعاب البنول را با روغن بادام و گل و اندکی از شراب خشخاش میل نمایند

اگر جند بیدستر خورده باشد [illegible] اگر خوردن این [illegible] بود خصوصا اگر کهنه بود علاج قی [illegible] بستان با شراب و شربت [illegible] یا دوغ [illegible] و آب [illegible] و آب [illegible] و [illegible]

۴۸۶

اودیه کننده

علاج اعم

خوردن علاج بلادر در روغن بادام و کازیره و کتیرا تازه دو کیده و نوربان چرب میل کنند بعد از ...
نبقه با باه و الیعور روغن بادام ریخ گرد کرده نبو کنند و چند روز بدین طریق عمل نمایند غذا مزوره از ...
و کدو و روغن بادام و خوردن مغز خیار زین نافع است و لعاب دانه نیز لایق است و گوینده فادزهر آن
آن مغز جوز است و روغن نبقه در بینی کنند و تنوع فواکه و آب انار سرسا منند و در آب گرم نشیند

علاج اعم خوردن دفلی بعد از قی بسیار شود با لبنیاد چرب بالله نبو کنند و فقاع که با روغن بادام و شکر تخته بالله میل
کنند و خورده کم فنجنکشت و طبیخ هر دو مناسب است و بعضی گفته اند که کم فنجنکشت را چون نیز نند
بجیوانه که دفلی خورده باشد بدهند نیز در روغن مسکه و مرو راسک با روغن گل تناول کنند و اکثر تبیاه و
جربی با خورند و حلوای حلا مفید افتد

علاج اعم خوردن بصل عنصل اگر اسهال عارض شود و لعوق طین و رب تفاح میل کنند و الالعاب
دانه هایی که جمع عربی نبو کنند و بروغن بادام تدهین نمایند غذا الفضد باج بسیار چرب مناسب
است در وحل کرده باشند

اگر عنصل بیخ پیاز در ...
خورده باشد عارض میگردد از درد
اندرون و اسهال خون و درد لیخ علاج از آن
از ... و آب فواکه قابض و اکثر ... داده لحم فرخ
... بخت و جمع ... منع اسهال خون نماید
والعاب لحم ... از ... و ...

الثامن والثلثون در زیان خوردن

	خوردن بلادر	خوردن دفلی	خوردن بصل عنصل و بیخ ...
	حارست	حارست	حارست
	سالم نیست	غیر سالم است	سالم است
سبب	افراط وارث ورم و کیفیت او	مضادت و حرقت او ابدان را	حرقت و مضادت او ابدان
علامت	تورم در دهان و حلق و لرزه معده و امعاء و نبوره و آبله بادیه و تشنج و برسام حادث شود	کثرت حرارت و تنگی ادویه و انتفاخ بطن باشد	الم در امعا بادرد و مغص و قرحه امعا و اسهال حادث شود
استفراغ	قی ترید و روغن گل و آب گرم کنند	قی نمایند	قی ترید و آب گرم و ... کنند
علاج ملوک والا طبیب	با روغن بادام و روغن گل و ماء العسل و ... عناب میل نمایند	لعاب بزر قطونا مع روغن گل نوش کنند	شیر گاو تازه ... و ... نبو کنند ... با لعاب ... تناول کنند
علاج فقرا و درویش	لبن حلیب با حامض مناسب است	لعاب ریحان ... و شکر نبو کنند و ... جلب و روغن مناسب است	لعوق ... میل نمایند ؛ علاج خوردن

الثالث والثلثون در بیان خوردن

	بستن شیر در معده	خوردن ماهی مقوم یا بریان مقدم	خوردن نوره و زرنیخ
	باردست	باردست	حارست
	مخوف ست	چون حارت شود نیز در ذهن مخوف ست	سالم ست
سبب	بسیار خوردن وغلیظ و بستن داشتن آن شیر	خوردن ماهی بریان آنکه بایخ کرده و قلم آنکه بگوزد است که حرارت او بیرون رود نیز موجب مرض شود	مضادست او وحرارت و تیزی او
علامت	عرق و غشی و خفقان و ناقص	نفخ در دهن و غم و اضطراب و دوار	احتراق در معده و روده و درد امعاء با کرب و بریدن در حلقوم حادث شود
انواع	قی با آب گرم سکنجبین و عسل و دوده جوشیده بالاید	قی با آب گرم و سکنجبین و نمک	قی با آب گرم و ترشی
علاج ملوک و سلاطین	مادر فوتنج گرم و فلفل و عسل را میل نمایند	شراب تفاح مطیب لایق است	شوربای فروج با روغن بادام از کتان نمایند
علاج فقرا و مساکین	فوتنج نیکو آویزند نیز ماء پنیر را با سکنجبین نیز میل نمایند بعد از قی	شیره را در آب جوش بدیده میل نمایند	ماء الشعیر با روغن بادام و لعاب اسپغول نمایند

ادویه کننده

علاج اعم

بعد از قی بیاش مثل بذر قطونا را بروغن دار کود و حقنه کنند ماء الشعیر و روغن بنفشه را در و غاب وستبان و لعاب بذر قطونا و لعاب بذر کتان و سفیده تخم مرغ اگر حادث شود سبب او سر فه میل نمایند و خشخاش و لعاب گیرکه در حلق او غبار زنجار رفته باشد بیاش مثل شیر تازه دوشیده باشند و میل نمایند

بعد از قی بحمام رفته دایم آب شیر گرم بر شکم ریزد پس اگر سبب او حیض عارض شود علاج کنند او را بعلاج حیض و مناسب است مرهم مقوم بعد از قی زنده خورد فلفل با شراب مطیب

عارض شدن مرض سبب آنست که با آن شیر نیز باشد تجفیص که آن شیر غلیظ باشد میل شیر گاو میش پس مناسب است که پاک کنند معده را بقی بعد از آن عسل و فلفل میل نمایند که آن حل میکند و لطیف میسازد شیر را

الادویه دربیان خوردن

	خوردن مرتک	خوردن زیبق و یا ریختن او در گوش	خوردن اسفیداج رصاص
	یابس است	حارست و بعضی گفته اند بارد است	یابس است
	مخوف است	مخوف است	غیر سالم است
سبب	لزوجت میرساند به بندد و طریق سالک نفس را	مضادت او و مزین	مضادت او مزین را ولیس مسالک و طریق بدن
علامت	عارض شود قولنجی که معروف است به ایلاوس و خفگی دهان و گرانی زبان و سوء	درد شکم و پیچش بسیار درد امعاء و اسهال و ثقل لسان حادث شود	فواق و سعال المرغا اعصاب و یبس زبان و الم معده و خفگی دم و بول ایشان [illegible] بالسبح
علاج استفراغ	قی با آب گرم و عسل برکشند با تخم افسنتین	قی کنند بعمل شبث	قی نماید با روغن شبث و نمک
علاج ملوک وسلاطین	مشکت در مخلل مربا میل نمایند	ثلثه [illegible] است	الی که انیسون و بزر افسنتین در دو جوشیده با [illegible] است
علاج فقرا ومساکین	الی انجیر و کشت درو جوشیده با [illegible] طریق کشت	سنجاح میل نماید	الی بزر بادیان و انیسون در دو جوشیده با [illegible] میل نمایند عارض شود

ادویه کننده

علاج ایم

عارض شود از خوردن مرداسنگ ایلاوس و اختلاف و درد شکم بدین بوجهد بعد از قی و ارکس
رایا نفوحلی بخورند و ای جوشیده در روانیسون و بزر کرفس و آب جو نیو کنند و تلخ در قانون
که ۳ درهم مر را با شراب میل نماید یا سنبل رومی و سرگین کبوتر و از جوز با شراب میل نمایند
نهایت مفید است غذا الفقه با بیح جرب بگوشت بز غاله خورند که دراز مرخورده باشد و علامت
بر آن اسهال و ادرار بول باشد

خوردن زیبق یا ریختن آن در گوش اگر زیبق را زنده خورده باشد خطر او اندک است بسبب آنکه مع براز
زود می آید اما مقتول او قتال است پس اگر زیبق بیرون نیاید حقنه کنند با آب چغندر و اگر محبت درین
و قطع را او اگر حادث شود پس بیارند بخوف طبین و روغن گل و بگیرند که اسب با آهن گرم کرده اند
در و بیاده باشند و اگر زیبق را در گوش ریخته باشند علامتش آنست که فحتیلط شود عقل و موجب
تشنج و ثقل بسیار عارض شود در جانب گوش که او ریخته باشند پس واجب است که میل و هند سر را
بهمان جانب و راه روند بر یک پای بسیار و عطسه آورند بکنند کش و بگیرند شیر را و بر او زند
روغن گرم کرده را در گوش و چون ظاهر شود بنهند دست بر و بجنبانند محکم تا بیرون آید و
صاحب تقویم گفته که اگر بیرون نیاید میلی از رصاص در گوش کنند و بجنبانند

علاج او مثل علاج مرتک است و میل نماید تقمو نیا را با آب عسل و مدارت بول از تکاب نموده
بکند اند که در خواب شوند و روغن افیون و روغن سوسن تر مس را میل نماید که بدان
را باک میساز د و صمغ آلو نیز نهایت مناسب است و بزر کرفس و بادیان و انیسون و افتیمون
رومی جوشانیده بطریق مطبوخ میل نماید و گفته اند که صاحب این مرض بعد از قی
چون نیم مثقال حب النیل میل نماید دفع شود این مرض یا کنجد تازه بخورند و کرات
بر آن اثر اند و اگر مفید نیفتد حقنه بکند

[illegible]	...ها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع	مضرت
[illegible]	[گ]رم و [خشک]	هرچه خوشبوتر و پخته‌تر بود	محکم کند عصبها و نور چشم و هضم طعام	خشک کند بیتی و سر ...	بادام و جوز هندی	و ببر یا ضعفت
سیب شیرین	معتدل	مایل بحرارت	هرچه رسیده بود	دل را قوت دهد	رگ و پی را سستی آرد	بگل و شکر و بهترین شرابهای
سیب ترش	معتدل یا سرد و خشک	خشک بحرارت	هرچه کمتر دارد	مفید است عصب	مفاصل را مضر و هضم دیر	شراب زرد یا بگرکه ابکامه
آبی	سرد و خشک		رفتن شکم را هرچه بزرگ و آبدار	قی و دل درد را آرد	قولنج را نیار مضرست	بعسل یا بگرکه ابکامه
فندق بادام کشمیری	سرد و تر و گویند گرم و تر		هرچه بزرگ و آبدار بود	رفتن شکم را نافع	بد هضم است معده مضر است	نبات خواه یا بانک لطیف
انار شیرین	گرم و تر با اعتدال		هرچه تمام رسیده پخته بود	دل را و باه را قوت دهد	باه انگیزد و نافع است	با بکامه یا بادرک و دارارحت
انار ترش	سرد و خشک	هرچه آبدار تر بود	جگر و معده گرم را	بردلنیز را دکن و لاغری	بحلوا و عسل	
انگور	گرم و تر	هرچه شیرین	و آبدار بود	تن را فربه کند	با جگر و صاحب اسهال	بادرک و دارچینی
انجیر	گرم و خشک گویند گرم و تر و بزرگ		هرچه پخته و بزرگ بود	گرده را و بیرون را	گرمی بسیار کند	سکنجبین با فلفل الله ... و دارچینی

نامها	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع	
نغزک	یعنی انبه	گرم و خشک	هرچه شیرین	باه را انگیک ست	باد انگیزد	[ز]نجبیل و نبات
فربوزه	سرد و تر و شکل و شیرین و گرم و تر	هرچه نیک بود	سنگ مثانه را ادرار و پاک کند	رودگانها نار بوزانند	سکنجبین	
آلو	سرد و تر	هرچه نیک رسیده بود	معده ضعیف را قوت دهد	خوف قولنج دهد	بعد ریاضت	بخیسد یا زود
توت	سرد و تر نزدیک بعضی گرم	هرچه بزرگ و سیاه بود	اماس گلو را فع	درد شکم آرد	بجوابی یا نانخواه	
شفتالو	سرد و تر	هرچه پخته و بزرگ بود	بیمها تیز را نافع	عفونت با خلاط	بشراب ریحانی	
کشمش	گرم و تر	آنچه خراسانی بود	حلق و سینه را و جگر را نافع	محروران را	با نار ترش	
بادام پسته	گرم و خشک گرم و خشک	هرچه بزرگ هرچه تازه	شیرین بود و بزرگ	خارد را منفعت کند گزیدن جانوران	صفرا انگیزد و محروران را	بمصطکی و سکنگبین بزر دالو و گشنیز
جلغوزه	گرم و خشک	هرچه تر و تازه بود	فالج و قولنج را مفید است	محروران را	با نار ترش	
دریغ کید	معتدل	هرچه بزرگ و کند بود	انی ثبت بیفزاید	معده را	بنکر و قاقله	

نامها	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع	مضرت
[illegible]	پوست گرم و خشک و ترک آن سرد و تر	بزرگ هرچه و خوشبوی بود	مفرح و تشنگی ببرد	مرطوبان را	زنجبیل	
خرما تر	سرد و خشک	هرچه بزرگ و آبدار بود	صفرا و خمار و تشنگی را بنشاند	سرد مزاجان را	زنجبیل	
خرما خشک	گرم و تر	هرچه بزرگ و روشن و صاف بود	تن را فربه کند و منی بیفزاید	جگر و صداع را	سکنجبین و انار ترش	
جوز هندی یا نارجیل است	گرم و خشک	هرچه بزرگ و گران بود	آلات شکم و گرده و مثانه و اسهال	محرورن را	سکنجبین	
نیشکر قصب السکر	گرم و تر	هرچه سپید بود	آلات شکم و گرده و مثانه	صفراییمزاجان را	انار ترش و کتیرا	
شکر تبری	معتدل مایل گرم و تر	هرچه روشن و صاف بود	دل و شش را تیز و سرور را	صفراییان را	میوه های ترش یا دانه [illegible] کافور و گل	
نبات	گرم و تر	هرچه تازه و شیرین و صاف	[illegible] بول و تری دهن را	دیر هضم را [illegible]	آبکر	
ماهی گرم و تر سرد و تر	هرچه از آب پاکیزه بود	تن را فربه	تشنگی آرد	شراب	انگور	
بریان سیر	گرم و تر است	هرچه از بره جوان و جوان بود	غذا نیکو دهد اما و شب کوری را نافع است	دیر هضم معده و منش	سرکه و دارچینی و نمک و پلپل	

نامهای	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع	
دل و جگرها	گرم و تر است	هرچه از گوسفند و غیره فربه و جوان بود	دل را فربه کند و غذا نیکو و شب کوری	دیر هضم شود معده	سرکه و دارچینی و فلفل و نمک	
گوشت دنبه و پیه	گرم و تر	انجه از جمیع حیوان رسیده	آب پشت بیفزاید	منش بیکرد	سرکه و زنجبیل	
شکنبه و روده	سرد و تر	انچه از گوسفند یکساله بود	غذا و دیر است و بد است	بد هضم و تباه است	بکباب	
گوشت حلوان [illegible]	معتدل است مایل بحرارت است	هرچه یک ساله بود	زود هضم و غذا نیکو دهد	سستی معده را و [illegible] را بد است	سرکه و گشنیز تا آب میوه ها	
گوشت بچه	گرم و تر	انچه نیک خورده باشد	فالج را نیک است	بیخوابی آورد و در معده کند	[illegible] باید و دوانید سرکه و گشنیز	
گوشت خرگوش	معتدل مایل بحرارت	انچه خورده باشد	قولنج را نیک است	در معده کند و خداوند ریاضت را نیک است	شراب خوشبوی و سنبل از کشتن باید خوابانیدن	
گوشت ماکیان	گرم است	انچه نقلش نیکو بود	آب پشت را و دماغ را	خداوند ریاضت را	شراب خوشبوی	
گوشت گنجشک	گرم و خشک	انچه زمستانی بود	آب پشت بیفزاید	خشک است	بروغن بسیار	
گوشت	سرد و تر است	هرچه آبی بود یک تر و بزرگ و جوان	قوت دهد	غلیظ است	با سرکه و فوتنج	

نامها	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت	
[illegible]	سرد و خشک	هرچه جوان بود	معده گرم را نافع	بد مزاج دهد هضم آن سست	با شکر و زیره	
گوشت کلنگ	سرد و خشک است صحیح آنست که در اول گرم	هرچه بکار باز و تازه بود	رنجوران را	بی فوایی را آورد	بخوانچهای لطیف	
گوشت خرگوش	گرم و خشک	هرچه جوان بود با زیره و کشنیز بود	قولنج و فالج و رنجور و اسهال را	خشکی تنها را و فربه	بروغنها و ترشیها	و بالوزانار لطیف
گوشت آهو	گرم و خشک	هرچه جوان بود	قولنج و فالج را و خشک طبعانرا	شکر		
گوشت قبو	سرد و خشک	هرچه جوان و فربه بود	رنجوران و اسهال را	سوداویکر	بزیره	وابکامه
گوشت گوساله گاو	گرم و خشک	هرچه کوچک بود	نیداوند ریاضت	پیر زرا بد است	بکرباره متعدله	
گوشت میش و بزغاله	گرم و تر	هرچه جوان و فربه بود	غذا انیکو دهد و منی بیفزاید	قبض قولنج	شراو حلوا انگبین و طباب	
گوشت بره	گرم و خشک	یکی از بهترین از جوان و فربه بود	غذا انیکو دهد	قبض کند و قولنج آورد	بخورد تماد یجب	
گوشت وبچ والدوه	گرم و خشک	هرچه دریفی بود	غذا انیکو دهد	خشک است را زیاده کند	بروغن و بادنیز	

نامها	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع	
گوشت دراج	گرم و خشک	آنچه فربه بود	موافق مزاج است	اندک خشکی بیفزاید	بروغن و خوان	[illegible]
گوشت اسپ	گرم غلیظ است	آنچه جوان بود	خوان گرم کند	مردم لطیف طبع را زیان دارد	هرا کند با روغن بسیار غذا کند	
گوشت گورخر	گرم غلیظ است	آنچه جوان بازکر	درد مفاصل را	و محرور ان را	شکر و انگبین غذای سرد و تر	از پس او
گوشت اشتر	گرم و غلیظ است	هرچه از جوان فربه بهتر	درد تیت و درد سر دفع کند	محروران را	از پس او و انگبین	غذا بکنند و شکر
جغرات	سرد و تر	هرچه از جوشیده بود	دل را مفرح است و اسهال را دفع کند و صفرا	درد مفاصل را	بدارچینی	و سیاه دانه
مسکه و روغن	گرم و تر و تیز دیگ بعضی خشک	آنچه از شیر پاکیزه بود	درد سینه را و سر را نافع	معده را سست کند	با جوانی	و زیره لو
دوغ پنیر	سرد و تر	آنچه تازه بود و زندیکه	محرورتن درست را و اسهال و صفرا	درد شکم و خشکی سینه و دماغ	بجوانی و جوز هندی	و سیاه دانه یا بادام
پنیر تر	سرد و تر	هرچه از جوان از شیر بود	شکم بندد	نقد تار را و دل والی ضرر	بکل انگ بخور و عسل	
بودن تره	گرم و خشک گرم و تر	هرچه خوشبو بود و کشنیز انچه تیز بود	با غم سست وقی را دفع کنند ماه را مفید است در هضم مقوی است	حلق را و قولنج را درد سر آرد	تخم کرفس ببوی کرکر	یا بعسل خوانند بنوی یا نخواه

[illegible]	[illegible]	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت	
[illegible]	[illegible]	هر انچه بزرگ بود	ومعده وباه را	صداع را	بقمع	
[illegible]	سرد وخشک	هر چه نو وخیز بود	بکار معده و اروغ	چشم ودماغ وباه نو	بیضه مرغ	
[illegible] نانخواه	گرم وخشک	انچه نو بود	[illegible] معده و [illegible] سنگ مثانه	اگر عورت [illegible] کم کند	بیضه مرغ	
زیره سپید	سرد وخشک	هر چه نو بود	سرخ باده را	زردی آرد	با [illegible] اندکی	
شیملت	گرم وخشک	هر چه نو بود	اگر زیاد [illegible] کند وبخار معده وازو [illegible]	بینائی چشم را	بلیمو بزرگ یا نعل	
کدو	سرد وتر	هر چه شیرین بود	تسکین تپ وخون را بجهند	[illegible] کند	با روغن وشکر وجوزات	
چغندر	سرد وتر	انچه شیرین بود ونیک رسیده	تن را وصفرا مزاج گرم خشک	مردم سرد مزاج را	با [illegible] وزیره	
خیار وبادرنگ	سرد وتر	انچه نرم ونیک رسیده بود	بول وتشنه را	درد تهیگاه ومعده را	بانکبین ودارچینی	
سرکه	سرد وتر	هر چه تیز وکهنه بود	صفرا وعفونت را	سستی اندام را	بدارچینی	
پیاز	گرم وتر	انچه سرخ بود	منی زیاده کند	وچشم را افراط	وعقل را زیان دارد	سرکه وشیر

نامهای	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	[illegible]	
سیره	گرم وخشک	انچه بزرگ دانه وشیرین بود	تن را گرم کند ودرد [illegible] کند	درد سر وچشم را زیان کند	[illegible]	
خربوزه	سرد وتر	انچه شیرین بود	صفرا و [illegible] را	مردم سرد مزاج را	بزنجبیل [illegible]	
انکاره	گرم وخشک و بعضی سرد وخشک گویند	هر چه [illegible] وخوشبو بود	مردم سرد مزاج را	تشنگی آرد	با سرکه [illegible] انگبین	
لیمو خشک	سرد وخشک	هر چه بزرگ وآبدار بود	تشنگی صفرا وخمار نشاند	سرد مزاج را	بزنجبیل	
بلبول	گرم وتر بود	هر چه [illegible] نیک بود مفید معده وهضم طعام	وسواس وسودا را دفع کند	مضرت او اندک است	بروغن [illegible]	
کندوری	سرد وتر	انچه فربه بود وسبز ونازک بسیار	مولد بلغم است	تر [illegible] تبها را	بروغن [illegible]	
پالوده	گرم وتر است	انچه نیک پسته بود	سینه وشش را	جگر وسپرز را	[illegible] وشکر بسیار	اندک
جلابی	گرم وتر	انچه سرد بود	غذا در سینه وشش را	دیر گوارد وبد بلغم بود	بترنجبین	
لوزینه	گرم وتر است	اگر [illegible] فوائد [illegible] روغن	سینه وحلق را نافع بود	سده تولد کند	سکنجبین	
عسل	گرم وخشک	انچه پاکیزه بود [illegible]	غثیان وقی را	محرور را	سرکه انگوری	
آب باران	معتدل مایل بحرارت	انچه [illegible] پاکیزه بود	سرفه را با خود بود	ضعیفان را	اندکی باید خورد	

[torn]	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت	
[torn]	سرد و تر بود	چشمه که ازوی بخوب بود	جگر گرم را نافع بود	سستی اندام را	بریانت الملاح باید کرد	
آب گرم	گرم بالخصوص	انچه نیم گرم بود	معده بشوید	افراط معده را سست کند	بزیره	
نان میده	گرم و تر است	هرچه نیک پخته بود	تشنگی را نیک است	معده نادرست را سست کند	با ورک و سنبلیه	
نان خشک	معتدل مایل بحرارت	انچه تمام پخته بود	تن را فربه کند	بندها را ببندد	بخمیر و نمک	
نان تنکی	گرم است	انچه کم سبوس بود	موافق طبع راست	خارش و گر اندام را	با خورشهای چرب	
نان سنگجت	خشک	هرچه نیک پخته بود	مزاج های نازک را	معده را بنجانند و بجنبانند	و خوردنیهای گوشت	
نان خمیر	غلیظ و تر	انچه تمام پخته بود	لاغران را	بد هضم است	بشراب کهنه	
کاک باتفاق	غلیظ گویند لیکن است	تنک و نمک بسیار	ضعیفان را	باد انگیزد	بسنبلیه و زیره	
قرص	گرم در اول و سرد و خشک نیز گفته اند	انچه خمیر نیکو تر بود	لیک است غذا نیکو دهد	نفخ را بد است	با زیره و پودینه	
نان فطیر	گرم و خشک	هرچه درون و بیرون نیک پخته بود	غلیظ است	دیر هضم است	با پودینه خورند	
سنبوسه	گرم و خشک	هرچه سپید و پخته بود	غذا نیکو دهد	غلیظ و بد هضم است	با پودینه و زیره	

نامها	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع
بریان	گرم و تر	انچه از گوشت	کوشاکر	فربه کند دل و معده را	را ابو[torn] و درد [torn]
کباب	گرم و خشک و گویند تر است	هرچه سیاه و فربه	دل و دماغ را فربه کند	بد است درد دیده	بترنج
هریسه و گیپا	گرم و تر است	انچه از گوشت پاکیزه و خوب بود	آب گوشت و قوت باه بیفزاید	دیر هضم است و درد ...	بسرکه و انبار
شیره	گرم و تر	از هر حیوان جوان پاکیزه بود	قوت دهد و ... و تن را فربه کند	معده را و حلق و بلغم و گلو را	با شکر لطیف یا عسل و نبات و تخم کرفس
شیر برنج	گرم و تر	هرچه برنج سپید و روغن بسیار	تن را فربه کند و قوت دهد	بد هضم است و درد آرد	با ورک و دارچینی یا بسرکه دفع کنند
طاهری	گرم و تر است باعتدال	از برنج سپید هرچه معتدل طعم بود	جگر گرم و صفرا را	کاهلان و لاغران را و نیکی کند	بحلوا عسل و بجوانی و شبت
نخود آب	گرم و تر است	هرچه از نخود پاکیزه و خوب بود	خشک مزاجان را	صاحب سعال را و باد ناکی	بشنبلیله و دارچینی و زیره
سکباج	گرم و تر باعتدال	هرچه برابر باشد	جگر گرم و صفرا را	کاهلان و لاغران را اسهال بادکنش را	حلوای عسل یا دارچینی
بیضه و خاگینه	گرم و تر است	هرچه از مرغ جوان و تندرست	باه و پشت را قوت بخشد	بد هضم است دهان بد کند	با پلپل و دارچینی با روغن بسیار
برف	سرد طبع	انچه از جایگاه خوب بود	دل را گرم کند و سینه را	سردی اندام و معده	بریافت
شراب نبات	سرد و تر	دل را گرم کند و سینه را	انچه از نبات خالص بود	سردی اندام و معده	با درک و زنجبیل

از جانیکا خوب بود هضم طعام را نیکو و سرد مزاجان تریاقست

		بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت	
[illegible]	...ری معتدل	انچه از عسل خوب باشد	مرطوبی مزاجان را	محرور انرا	بسرکه	
...ب سکنجبین	سرد و تر	انچه از انگبین خوب و سرکه انگوری	صفرا را و عفونت و حکه گرم را	باه را مضر	بزنجبیل	
شربت حماض	سرد و تر	انچه از انار نخته بود	دل و سینه را	باد انگیزد	با بکامه	
شربت صندل	گرم و تر	انچه از صندل پاکیزه بود	پیران را و درد جمله اندام را مفید است	دماغ گرم را	بکافور اندک	
شربت خشخاش	سرد و تر	انچه از خشخاش نو بود	دیوانگی و سرفه و سینه را	خواب بسیار آرد	بکم خورده	
شربت گزر	سرد و تر	انچه از گزر پاکیزه بود	دق و سرفه و گرمازده را	تن را سرد گرداند	بادرک	
شربت قند	گرم و خشک	انچه از قند پاکیزه بود	... در وقت افزاید	جگر کند گرم	اکثر تبهای خشک و نقاع	
شراب خرما شراب زر	تر و غلیظ قوی‌تر از جمله	انچه از خرمای پاکیزه بود انگوری بود	تن را فربه کند با و تیز نیست	بند پا کو آب شیت بود	با نار کرسن مال تر ...	
شراب نعنع	معتدل بگرمی و خشکی	مغز و باه و نیم کسع بهتر	غم را انایید	جگر و سینه و گرم را و ... ضعیف را	با نار ترش	

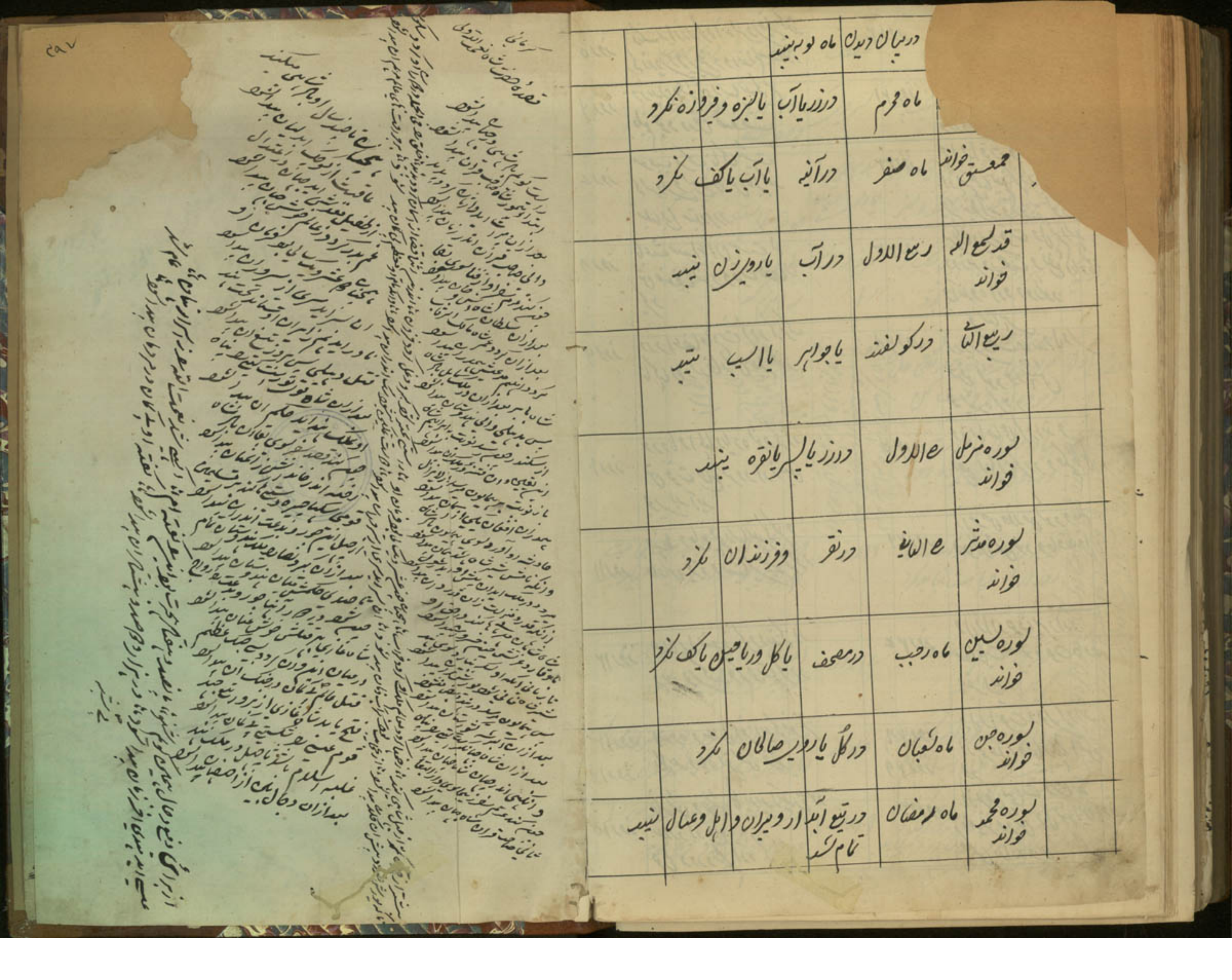
	ماه شوال	در سبزه یا فیروزه	و کف منند			
سوره	ماه ذیقعده	در دل کودکی	خوب یا کوه	و صحرا		
سورة الفجر	ماه ذیحجه	در روی زنان	نیکو یا آن روان	بنبید		
		در پایان آفتاب در برو حیا				
۱	فروردین	آفتاب در برج حمل	هندی سیاه کبر	برج میکر	ریغی بز	
۲	اردیبهشت	آفتاب در ثور	جهتر برج	برک ریغ گاو		
۳	خورداد	آفتاب در جوزا	السیاره	و برج متین		
۴	تیر آفتاب	در سرطان		ساوان برج گرگ		
۵	مرداد	آفتاب در اسد	بها دوان	برج سنگ		
۶ ۷	شهریور آفتاب مهر آفتاب	در سنبله در میزان	کنوار برج کاتک	کنیان برج تولد		

	…تاب	در عقرب	اگهن برج	برچیک	
	…تاب	در قوس	پوس برج	دهن	
۱۰	دی آفتاب	در جدی	ماه برج	مکر	
۱۱	بهمن آفتاب	در دلو	پهاگن برج	کنبه	
۱۲	اسفندار در آفتاب	در حوت	چیت	برج مین	
دانستن تاریخ اس عقرب در دربروج عقرب باشد	جزامده است که کاتک ۳۲۱	مسافرت ونکاح اکهن ۳۰ ۲۹ ۲۰	وجاره پوس ۲۲ ۲۳ ۲۴	نیاید کرد ماگه ۲۳ ۲۴ ۲۵	تا که قمر
پهاگن ۲۱ ۲۳ ۲۳	چیت ۱۸ ۱۹ ۲۰	بیساکه ۱۶ ۱۷ ۱۸	جیته ۱۳ ۱۴ ۱۵	اساره ۱۱ ۱۲ ۱۳	ساون ۸ ۹ ۱۰
بهادون ۶ ۷ ۸	کنوار ۳ ۴ ۵	دانستن وقت بعد قدادت	روانه شده علعد نکور برود	برای مروت جانب مشرق نیز غیر منار	ایام
شمال سه شنبه و چهارشنبه برود اگر رود بعد از سیزده گهری گذشته برود					
جانب جنوب روز جمعه و یکشنبه نرود اگر رود بعد از چهارده گهری گذشته رود					
جانب جنوب پنجشنبه نرود اگر رود بعد از دوازده گهری گذشته برود					

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضرت	دفع
شراب کهنه	گرم و قوی و خشک	هر چه تلخ و سیاه بود	دیدن آب چشم نو	کودکان نو	لیمو…
شراب انار	سرد و تر	آنچه از انار رسیده بود پاکیزه	باه و قوت تن دهد و روی را سرخ کند	باد ناک بود	زنجبیل
شراب نیم ترنگس	گرم و خشک اندکی	آنچه از انگور ابتدای بود	تسکین صفرا را	درد بندها را	کافور باید آمیخت
صندل	سرد و خشک	آنچه خوشبو افزاید	بها برد ضعیف	سرد مزاجان را	[illegible] بمشک
مشک	گرم و خشک	هر چه خوشبو نو بود	خاصه جلا اعضاء را و دل را	از بسیاری بوییدن خشکی افزاید	مداومت نباید کرد
گلاب	سرد و تر	هر چه از گل لعل بود	قوی دل و معده را	سرد مزاجان را	اندک باید خورد
شربت خیار و بادرنگ	سرد و تر	آنچه از خیار و پاکیزه کنند	دل را و جگر را	سرد مزاجان را	اندک باید خورد
النفادی توری	سرد و تر الخ سرد و خشک	سرد و تر باشد آنچه نیک و سرخ در تر بود	سرو و درت و تنگی صفرا کم کند و سرو و زنیه و درد [illegible]	و غلبه خون معده [illegible]	سرد مزاجان را و ضعیف طبعیان را لسنده ایی بلبل و دراز [illegible]
شرخ رو	سرد و تر است	آنچه نیک و سرخ و زرد و تر	سرفه و درد سر را و نیز و نیست از خون	طبیعت را نرم کند	لسنده ایی

		تهرین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
[illegible]		انجیر نیک پخته	سردی آرد	بر بلغم است وصفرا غلیظ	بجوانی وزیره
...وه	گرم و خشک و سردی معتدل	هرچه نیک پخته نباشد و سبز	بر بعضی را یاری دهد	مولد صفرا است	باربسر [?]
چولائی	سرد وتر	هرچه نیک و سبز بود	سرفه و درد سینه را	طبیعت را نرم کند	بسکنجبین
نصف اول ماه	حضرت صلی الله علیه و سلم برای حجامت حضرت مرتضی علی را فرموده اند که وصیت کن	نصف از ماه [illegible]	وازعنوان و [illegible]	اماکن [?]	
[illegible]	بیان منفعتها که حجامت در اول ماه تا پانزده روز	[illegible]			
	در بدن حادث گرداند اول روز از ماه حجامت نباید کرد	۱۶روز	فرح و نشاط افزاید اگر درین ماه حجامت کند هیچ زیان ندارد و فایده بسیار بیند		
	بعوق [?] ضرر رساند و بیم یرقان باشد	۱۷روز	امراض [?] صحت بدن نماید [illegible] بیفزاید و باد قولنج دفع شود		
	بیخوابی حادث گرداند که بر اندام لیسیدن [illegible] پیدا کند و [illegible]	۱۸روز	قوت بدن رساند [illegible] روز بروز [illegible] زیاده شد و چشم روشن شود و ازین		
	صفت [?] دماغ افزاید که بر اندام لیسیدن [illegible] و در حال مرگ رساند و [illegible] اعراض درد سر نماید [illegible]	۱۹روز	درد شکم را دفع کند [illegible] بود و باد انگیز بود دفع شود		

			روز	
۵روز	رنگ را زرد گرداند سردی غلبه کند که زردی روی خیزد و اندام سست شود		۲۰روز	بدان [illegible] اف[illegible]
۶روز	در بدان زخم [?] بهم رساند که بیم بلغم بود در تن ضعف		۲۱روز	بر[illegible] و درد شقیقه [illegible]
۷روز	موجب مرگ ناگهانی است که سردی و سستی در تن غلبه کند بعلتها مبتلا گردد		۲۲روز	دل را قوت و قوی گرداند از بهر غمها بیفزاید و درد [illegible] بنظر آید و شقیقه شود
۸روز	باعث صداع آن است که تن ضعف شود و قوت نقصان گیرد		۲۳روز	بهر شادی و قوت دل نیم افزاید روز بروز صحت و نفع زیاده شود و اندوه از دل دور شود
۹روز	درد اعضا حادث گردد که مرگ ناگهان رسد خارش غلبه کند		۲۴روز	زردی رنگ نماند دل را [illegible] و بیماری دفع شود و دانش فزاینده گردد
۱۰روز	درد پا و اعضا زیاده شود که از تن قوت جماع برود از زمین بوی بد آید		۲۵روز	دل را صافی گرداند و فصیح زبان گردد و حکیم کامل
۱۱روز	ضبط دماغ بهم رساند که [illegible] خارش خیزد و بینایی چشم کم شود		۲۶روز	از مرض خلاص شود و [illegible] خوش سخن بود و حافظ قرآن
۱۲روز	بدن را ضعف گرداند که از دهن بوی کند و کم قوت گردد		۲۷روز	دل را از خوف [illegible] دارد مفاجات بود قوت حافظه بیفزاید
۱۳روز ۱۴روز	اندوه و ملال افزاید که [illegible] بکاهد و باد نقرس خیزد		۲۸روز ۲۹روز	دل را قوت و قوی گرداند از بهر علتها و بیماریها ایمن بود
۱۵روز	خارش و [illegible] تا پدید آید هیچ بود ندارد از جماع قولنج و درد شکم آرد که		۳۰روز	از مرض [illegible] رساند [illegible] روشن دل شود این روز حکیمی ندارد [illegible]


۲۹۷

سوره	ماه	در		
	[torn]	در میان دیدن	ماه نو ببینند	
	ماه محرم	در زر یا آب	یا سبزه و فیروزه	نگرد
ممتحنه خواند	ماه صفر	در آینه	یا آب یا کف	نگرد
قد سمع الله خواند	ربیع الاول	در آب	یا روی زن	ببیند
	ربیع الآخر	در کوکنار	یا جواهر	یا اسب ببیند
سوره مزمل خواند	ج الاول	در زر یا سر	یا نقره	ببیند
سوره مدثر خواند	ج الثانی	در نقره	و فرزندان	نگرد
سوره یس خواند	ماه رجب	در مصحف	یا گل و ریاحین یا کف	نگرد
سوره جن خواند	ماه شعبان	در گل	یا روی صالحان	نگرد
سوره محمد خواند	ماه رمضان	در تیغ آبدار تمام شد	و پیران و اهل و عیال	ببیند

